





باب پنجم در ستم و جور  
 ۱۳۳۳ کوه بیدخواه یار ساسی دهم  
 ۱۳۳۴ یک در دولت شوی یاد دارم یک و سید یاد دارم که در عنفوان  
 ۱۳۳۵ یکی از سرفران یکی از علما بر سید رومی باز رقیقی داشتم یکی از سالی  
 ۱۴۱ سالی سلطان محمد یکی از ملوک رخرقه پوشی حکایت منظوم جواب  
 ۱۴۴ باب ششم با طائفه دانشمندان جوانی جست روزی بجهل  
 ۱۵۱ توانگری بخلی پیر مردی باب هفتم در تأثیر تربیت چکری پیر  
 ۱۵۴ یکی از فضلاء پادشاهی پیر اعرابی را دیدم پادشاهی طبری را بادیب  
 ۱۵۶ سالی نزاع یکی از بزرگان سالی در بلخ  
 ۱۵۹

۱۳۸۸

و حکایت  
 در ادب

خطبه سبب تالیف  
 ذکر امیر سعید  
 در سماع خدمت فقیر عزیزی  
 ۱۹ ۲۱

باب اول در سیرت پادشاهان  
 ۲۶ حکایت سر هفت زاده یکی از ملوک بخت پادشاهی با علمای عرب یکی از ملوک عرب حکایت سالی بزرگ دروشی  
 ۳۶ یکی از ملوک بنی نصر یکی از ملوک شنیدم یکی از پادشاهان یکی از وزرا معرول شد سیاه کوش را گفتند یکی از فقیهان  
 ۴۲ تنی چند ملک زاده قارون هلاک شد عالمی را شنیدم حکایت آورده اند که یکی حکایت مردم از آن  
 ۵۱ یکی را از ملوک مرضی یکی از پندگانه عمر ملک دوزخ یکی از ملوک عرب ظالمی یکی از صنعت گشتی  
 ۵۴ با طائفه بزرگان دو برادر بودند کسی پیشتر از شرا کروهی حکما هارون را کشید یکی از ملوک گیزش  
 ۶۲ اسکندر رومی باب دوم در اخلاق درویشان یکی از بزرگان پارسی دروشی دیدم عبد القادر گیلانی  
 ۷۲ دزدی خانه تنی چند از بزرگان زاهدی بهما بزرگ را یاد دارم یکی از صلحا جبل یکی بر سید  
 ۷۵ در راه بیگانه شیخ ربیبان پارسی دروشی را یکی از صلحا پادشاهی پیاده سرو عابدی  
 ۸۰ کاروانی را چنگل تقار عابدی را بخاشاک تشکایت کردم یکی از مشایخ یاد دارم  
 ۸۴ وقتی در سفر یکی از ملوک مدت یکی را دوستی ابوهریره یکی از بزرگان از صحبت یاران یکی از سقیا  
 ۸۹ پادشاهی مهمی یکی از علما را دیدم دروشی بقای مریدی پیرا صاحب دلی طائفه درند یاد دارم  
 ۹۷ این حکایت بشنوم یکی از ضنادان بزرگ را بر سید حکایت منظوم فقیه خری یاد دارم  
 ۱۰۱ دیدم که باب سوم در فضیلت قناعت خواهنده مفری دو امیر زاده دروشی را شنیدم  
 ۱۰۴ یکی از ملوک عجم طیبی یکی تو به بسیار در سیرت در دروشی خراسانی یکی از صلحا پیرش رنجور را  
 ۱۰۶ بقای را جوانمزدی از علما خوردند دروشی را خشک سالی حاتم طایی را اعرابی یکی از عرب دروغ  
 ۱۰۸ یکی از ملوک کدایی پول را با ذرکان را دیدم مالدار را دست و باریه ابوهریره دزدی کدایی  
 ۱۱۳ مشیت زنا چنانکه یکی دروشی را دیدم باب چهارم در فوائد خاموشی یکی از صلحا پیرش رنجور را  
 ۱۱۸ جوانمزدی جالینوس یکی از علما ظاهر سبحان را یکی از حکما شنیدم تنی چند از بزرگان در عقده  
 ۱۲۹ یکی از شرفا منجمی بخانه خطیبی کدایی یکی رومی ناخوش را وازی  
 ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰ ۶۲۱ ۶۲۲ ۶۲۳ ۶۲۴ ۶۲۵ ۶۲۶ ۶۲۷ ۶۲۸ ۶۲۹ ۶۳۰ ۶۳۱ ۶۳۲ ۶۳۳ ۶۳۴ ۶۳۵ ۶۳۶ ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶۴۰ ۶۴۱ ۶۴۲ ۶۴۳ ۶۴۴ ۶۴۵ ۶۴۶ ۶۴۷ ۶۴۸ ۶۴۹ ۶۵۰ ۶۵۱ ۶۵۲ ۶۵۳ ۶۵۴ ۶۵۵ ۶۵۶ ۶۵۷ ۶۵۸ ۶۵۹ ۶۶۰ ۶۶۱ ۶۶۲ ۶۶۳ ۶۶۴ ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۶۷ ۶۶۸ ۶۶۹ ۶۷۰ ۶۷۱ ۶۷۲ ۶۷۳ ۶۷۴ ۶۷۵ ۶۷۶ ۶۷۷ ۶۷۸ ۶۷۹ ۶۸۰ ۶۸۱ ۶۸۲ ۶۸۳ ۶۸۴ ۶۸۵ ۶۸۶ ۶۸۷ ۶۸۸ ۶۸۹ ۶۹۰ ۶۹۱ ۶۹۲ ۶۹۳ ۶۹۴ ۶۹۵ ۶۹۶ ۶۹۷ ۶۹۸ ۶۹۹ ۷۰۰ ۷۰۱ ۷۰۲ ۷۰۳ ۷۰۴ ۷۰۵ ۷۰۶ ۷۰۷ ۷۰۸ ۷۰۹ ۷۱۰ ۷۱۱ ۷۱۲ ۷۱۳ ۷۱۴ ۷۱۵ ۷۱۶ ۷۱۷ ۷۱۸ ۷۱۹ ۷۲۰ ۷۲۱ ۷۲۲ ۷۲۳ ۷۲۴ ۷۲۵ ۷۲۶ ۷۲۷ ۷۲۸ ۷۲۹ ۷۳۰ ۷۳۱ ۷۳۲ ۷۳۳ ۷۳۴ ۷۳۵ ۷۳۶ ۷۳۷ ۷۳۸ ۷۳۹ ۷۴۰ ۷۴۱ ۷۴۲ ۷۴۳ ۷۴۴ ۷۴۵ ۷۴۶ ۷۴۷ ۷۴۸ ۷۴۹ ۷۵۰ ۷۵۱ ۷۵۲ ۷۵۳ ۷۵۴ ۷۵۵ ۷۵۶ ۷۵۷ ۷۵۸ ۷۵۹ ۷۶۰ ۷۶۱ ۷۶۲ ۷۶۳ ۷۶۴ ۷۶۵ ۷۶۶ ۷۶۷ ۷۶۸ ۷۶۹ ۷۷۰ ۷۷۱ ۷۷۲ ۷۷۳ ۷۷۴ ۷۷۵ ۷۷۶ ۷۷۷ ۷۷۸ ۷۷۹ ۷۸۰ ۷۸۱ ۷۸۲ ۷۸۳ ۷۸۴ ۷۸۵ ۷۸۶ ۷۸۷ ۷۸۸ ۷۸۹ ۷۹۰ ۷۹۱ ۷۹۲ ۷۹۳ ۷۹۴ ۷۹۵ ۷۹۶ ۷۹۷ ۷۹۸ ۷۹۹ ۸۰۰ ۸۰۱ ۸۰۲ ۸۰۳ ۸۰۴ ۸۰۵ ۸۰۶ ۸۰۷ ۸۰۸ ۸۰۹ ۸۱۰ ۸۱۱ ۸۱۲ ۸۱۳ ۸۱۴ ۸۱۵ ۸۱۶ ۸۱۷ ۸۱۸ ۸۱۹ ۸۲۰ ۸۲۱ ۸۲۲ ۸۲۳ ۸۲۴ ۸۲۵ ۸۲۶ ۸۲۷ ۸۲۸ ۸۲۹ ۸۳۰ ۸۳۱ ۸۳۲ ۸۳۳ ۸۳۴ ۸۳۵ ۸۳۶ ۸۳۷ ۸۳۸ ۸۳۹ ۸۴۰ ۸۴۱ ۸۴۲ ۸۴۳ ۸۴۴ ۸۴۵ ۸۴۶ ۸۴۷ ۸۴۸ ۸۴۹ ۸۵۰ ۸۵۱ ۸۵۲ ۸۵۳ ۸۵۴ ۸۵۵ ۸۵۶ ۸۵۷ ۸۵۸ ۸۵۹ ۸۶۰ ۸۶۱ ۸۶۲ ۸۶۳ ۸۶۴ ۸۶۵ ۸۶۶ ۸۶۷ ۸۶۸ ۸۶۹ ۸۷۰ ۸۷۱ ۸۷۲ ۸۷۳ ۸۷۴ ۸۷۵ ۸۷۶ ۸۷۷ ۸۷۸ ۸۷۹ ۸۸۰ ۸۸۱ ۸۸۲ ۸۸۳ ۸۸۴ ۸۸۵ ۸۸۶ ۸۸۷ ۸۸۸ ۸۸۹ ۸۹۰ ۸۹۱ ۸۹۲ ۸۹۳ ۸۹۴ ۸۹۵ ۸۹۶ ۸۹۷ ۸۹۸ ۸۹۹ ۹۰۰ ۹۰۱ ۹۰۲ ۹۰۳ ۹۰۴ ۹۰۵ ۹۰۶ ۹۰۷ ۹۰۸ ۹۰۹ ۹۱۰ ۹۱۱ ۹۱۲ ۹۱۳ ۹۱۴ ۹۱۵ ۹۱۶ ۹۱۷ ۹۱۸ ۹۱۹ ۹۲۰ ۹۲۱ ۹۲۲ ۹۲۳ ۹۲۴ ۹۲۵ ۹۲۶ ۹۲۷ ۹۲۸ ۹۲۹ ۹۳۰ ۹۳۱ ۹۳۲ ۹۳۳ ۹۳۴ ۹۳۵ ۹۳۶ ۹۳۷ ۹۳۸ ۹۳۹ ۹۴۰ ۹۴۱ ۹۴۲ ۹۴۳ ۹۴۴ ۹۴۵ ۹۴۶ ۹۴۷ ۹۴۸ ۹۴۹ ۹۵۰ ۹۵۱ ۹۵۲ ۹۵۳ ۹۵۴ ۹۵۵ ۹۵۶ ۹۵۷ ۹۵۸ ۹۵۹ ۹۶۰ ۹۶۱ ۹۶۲ ۹۶۳ ۹۶۴ ۹۶۵ ۹۶۶ ۹۶۷ ۹۶۸ ۹۶۹ ۹۷۰ ۹۷۱ ۹۷۲ ۹۷۳ ۹۷۴ ۹۷۵ ۹۷۶ ۹۷۷ ۹۷۸ ۹۷۹ ۹۸۰ ۹۸۱ ۹۸۲ ۹۸۳ ۹۸۴ ۹۸۵ ۹۸۶ ۹۸۷ ۹۸۸ ۹۸۹ ۹۹۰ ۹۹۱ ۹۹۲ ۹۹۳ ۹۹۴ ۹۹۵ ۹۹۶ ۹۹۷ ۹۹۸ ۹۹۹ ۱۰۰۰ ۱۰۰۱ ۱۰۰۲ ۱۰۰۳ ۱۰۰۴ ۱۰۰۵ ۱۰۰۶ ۱۰۰۷ ۱۰۰۸ ۱۰۰۹ ۱۰۱۰ ۱۰۱۱ ۱۰۱۲ ۱۰۱۳ ۱۰۱۴ ۱۰۱۵ ۱۰۱۶ ۱۰۱۷ ۱۰۱۸ ۱۰۱۹ ۱۰۲۰ ۱۰۲۱ ۱۰۲۲ ۱۰۲۳ ۱۰۲۴ ۱۰۲۵ ۱۰۲۶ ۱۰۲۷ ۱۰۲۸ ۱۰۲۹ ۱۰۳۰ ۱۰۳۱ ۱۰۳۲ ۱۰۳۳ ۱۰۳۴ ۱۰۳۵ ۱۰۳۶ ۱۰۳۷ ۱۰۳۸ ۱۰۳۹ ۱۰۴۰ ۱۰۴۱ ۱۰۴۲ ۱۰۴۳ ۱۰۴۴ ۱۰۴۵ ۱۰۴۶ ۱۰۴۷ ۱۰۴۸ ۱۰۴۹ ۱۰۵۰ ۱۰۵۱ ۱۰۵۲ ۱۰۵۳ ۱۰۵۴ ۱۰۵۵ ۱۰۵۶ ۱۰۵۷ ۱۰۵۸ ۱۰۵۹ ۱۰۶۰ ۱۰۶۱ ۱۰۶۲ ۱۰۶۳ ۱۰۶۴ ۱۰۶۵ ۱۰۶۶ ۱۰۶۷ ۱۰۶۸ ۱۰۶۹ ۱۰۷۰ ۱۰۷۱ ۱۰۷۲ ۱۰۷۳ ۱۰۷۴ ۱۰۷۵ ۱۰۷۶ ۱۰۷۷ ۱۰۷۸ ۱۰۷۹ ۱۰۸۰ ۱۰۸۱ ۱۰۸۲ ۱۰۸۳ ۱۰۸۴ ۱۰۸۵ ۱۰۸۶ ۱۰۸۷ ۱۰۸۸ ۱۰۸۹ ۱۰۹۰ ۱۰۹۱ ۱۰۹۲ ۱۰۹۳ ۱۰۹۴ ۱۰۹۵ ۱۰۹۶ ۱۰۹۷ ۱۰۹۸ ۱۰۹۹ ۱۱۰۰ ۱۱۰۱ ۱۱۰۲ ۱۱۰۳ ۱۱۰۴ ۱۱۰۵ ۱۱۰۶ ۱۱۰۷ ۱۱۰۸ ۱۱۰۹ ۱۱۱۰ ۱۱۱۱ ۱۱۱۲ ۱۱۱۳ ۱۱۱۴ ۱۱۱۵ ۱۱۱۶ ۱۱۱۷ ۱۱۱۸ ۱۱۱۹ ۱۱۲۰ ۱۱۲۱ ۱۱۲۲ ۱۱۲۳ ۱۱۲۴ ۱۱۲۵ ۱۱۲۶ ۱۱۲۷ ۱۱۲۸ ۱۱۲۹ ۱۱۳۰ ۱۱۳۱ ۱۱۳۲ ۱۱۳۳ ۱۱۳۴ ۱۱۳۵ ۱۱۳۶ ۱۱۳۷ ۱۱۳۸ ۱۱۳۹ ۱۱۴۰ ۱۱۴۱ ۱۱۴۲ ۱۱۴۳ ۱۱۴۴ ۱۱۴۵ ۱۱۴۶ ۱۱۴۷ ۱۱۴۸ ۱۱۴۹ ۱۱۵۰ ۱۱۵۱ ۱۱۵۲ ۱۱۵۳ ۱۱۵۴ ۱۱۵۵ ۱۱۵۶ ۱۱۵۷ ۱۱۵۸ ۱۱۵۹ ۱۱۶۰ ۱۱۶۱ ۱۱۶۲ ۱۱۶۳ ۱۱۶۴ ۱۱۶۵ ۱۱۶۶ ۱۱۶۷ ۱۱۶۸ ۱۱۶۹ ۱۱۷۰ ۱۱۷۱ ۱۱۷۲ ۱۱۷۳ ۱۱۷۴ ۱۱۷۵ ۱۱۷۶ ۱۱۷۷ ۱۱۷۸ ۱۱۷۹ ۱۱۸۰ ۱۱۸۱ ۱۱۸۲ ۱۱۸۳ ۱۱۸۴ ۱۱۸۵ ۱۱۸۶ ۱۱۸۷ ۱۱۸۸ ۱۱۸۹ ۱۱۹۰ ۱۱۹۱ ۱۱۹۲ ۱۱۹۳ ۱۱۹۴ ۱۱۹۵ ۱۱۹۶ ۱۱۹۷ ۱۱۹۸ ۱۱۹۹ ۱۲۰۰ ۱۲۰۱ ۱۲۰۲ ۱۲۰۳ ۱۲۰۴ ۱۲۰۵ ۱۲۰۶ ۱۲۰۷ ۱۲۰۸ ۱۲۰۹ ۱۲۱۰ ۱۲۱۱ ۱۲۱۲ ۱۲۱۳ ۱۲۱۴ ۱۲۱۵ ۱۲۱۶ ۱۲۱۷ ۱۲۱۸ ۱۲۱۹ ۱۲۲۰ ۱۲۲۱ ۱۲۲۲ ۱۲۲۳ ۱۲۲۴ ۱۲۲۵ ۱۲۲۶ ۱۲۲۷ ۱۲۲۸ ۱۲۲۹ ۱۲۳۰ ۱۲۳۱ ۱۲۳۲ ۱۲۳۳ ۱۲۳۴ ۱۲۳۵ ۱۲۳۶ ۱۲۳۷ ۱۲۳۸ ۱۲۳۹ ۱۲۴۰ ۱۲۴۱ ۱۲۴۲ ۱۲۴۳ ۱۲۴۴ ۱۲۴۵ ۱۲۴۶ ۱۲۴۷ ۱۲۴۸ ۱۲۴۹ ۱۲۵۰ ۱۲۵۱ ۱۲۵۲ ۱۲۵۳ ۱۲۵۴ ۱۲۵۵ ۱۲۵۶ ۱۲۵۷ ۱۲۵۸ ۱۲۵۹ ۱۲۶۰ ۱۲۶۱ ۱۲۶۲ ۱۲۶۳ ۱۲۶۴ ۱۲۶۵ ۱۲۶۶ ۱۲۶۷ ۱۲۶۸ ۱۲۶۹ ۱۲۷۰ ۱۲۷۱ ۱۲۷۲ ۱۲۷۳ ۱۲۷۴ ۱۲۷۵ ۱۲۷۶ ۱۲۷۷ ۱۲۷۸ ۱۲۷۹ ۱۲۸۰ ۱۲۸۱ ۱۲۸۲ ۱۲۸۳ ۱۲۸۴ ۱۲۸۵ ۱۲۸۶ ۱۲۸۷ ۱۲۸۸ ۱۲۸۹ ۱۲۹۰ ۱۲۹۱ ۱۲۹۲ ۱۲۹۳ ۱۲۹۴ ۱۲۹۵ ۱۲۹۶ ۱۲۹۷ ۱۲۹۸ ۱۲۹۹ ۱۳۰۰ ۱۳۰۱ ۱۳۰۲ ۱۳۰۳ ۱۳۰۴ ۱۳۰۵ ۱۳۰۶ ۱۳۰۷ ۱۳۰۸ ۱۳۰۹ ۱۳۱۰ ۱۳۱۱ ۱۳۱۲ ۱۳۱۳ ۱۳۱۴ ۱۳۱۵ ۱۳۱۶ ۱۳۱۷ ۱۳۱۸ ۱۳۱۹ ۱۳۲۰ ۱۳۲۱ ۱۳۲۲ ۱۳۲۳ ۱۳۲۴ ۱۳۲۵ ۱۳۲۶ ۱۳۲۷ ۱۳۲۸ ۱۳۲۹ ۱۳۳۰ ۱۳۳۱ ۱۳۳۲ ۱۳۳۳ ۱۳۳۴ ۱۳۳۵ ۱۳۳۶ ۱۳۳۷ ۱۳۳۸ ۱۳۳۹ ۱۳۴۰ ۱۳۴۱ ۱۳۴۲ ۱۳۴۳ ۱۳۴۴ ۱۳۴۵ ۱۳۴۶ ۱۳۴۷ ۱۳۴۸ ۱۳۴۹ ۱۳۵۰ ۱۳۵۱ ۱۳۵۲ ۱۳۵۳ ۱۳۵۴ ۱۳۵۵ ۱۳۵۶ ۱۳۵۷ ۱۳۵۸ ۱۳۵۹ ۱۳۶۰ ۱۳۶۱ ۱۳۶۲ ۱۳۶۳ ۱۳۶۴ ۱۳۶۵ ۱۳۶۶ ۱۳۶۷ ۱۳۶۸ ۱۳۶۹ ۱۳۷۰ ۱۳۷۱ ۱۳۷۲ ۱۳۷۳ ۱۳۷۴ ۱۳۷۵ ۱۳۷۶ ۱۳۷۷ ۱۳۷۸ ۱۳۷۹ ۱۳۸۰ ۱۳۸۱ ۱۳۸۲ ۱۳۸۳ ۱۳۸۴ ۱۳۸۵ ۱۳۸۶ ۱۳۸۷ ۱۳۸۸ ۱۳۸۹ ۱۳۹۰ ۱۳۹۱ ۱۳۹۲ ۱۳۹۳ ۱۳۹۴ ۱۳۹۵ ۱۳۹۶ ۱۳۹۷ ۱۳۹۸ ۱۳۹۹ ۱۴۰۰ ۱۴۰۱ ۱۴۰۲ ۱۴۰۳ ۱۴۰۴ ۱۴۰۵ ۱۴۰۶ ۱۴۰۷ ۱۴۰۸ ۱۴۰۹ ۱۴۱۰ ۱۴۱۱ ۱۴۱۲ ۱۴۱۳ ۱۴۱۴ ۱۴۱۵ ۱۴۱۶ ۱۴۱۷ ۱۴۱۸ ۱۴۱۹ ۱۴۲۰ ۱۴۲۱ ۱۴۲۲ ۱۴۲۳ ۱۴۲۴ ۱۴۲۵ ۱۴۲۶ ۱۴۲۷ ۱۴۲۸ ۱۴۲۹ ۱۴۳۰ ۱۴۳۱ ۱۴۳۲ ۱۴۳۳ ۱۴۳۴ ۱۴۳۵ ۱۴۳۶ ۱۴۳۷ ۱۴۳۸ ۱۴۳۹ ۱۴۴۰ ۱۴۴۱ ۱۴۴۲ ۱۴۴۳ ۱۴۴۴ ۱۴۴۵ ۱۴۴۶ ۱۴۴۷ ۱۴۴۸ ۱۴۴۹ ۱۴۵۰ ۱۴۵۱ ۱۴۵۲ ۱۴۵۳ ۱۴۵۴ ۱۴۵۵ ۱۴۵۶ ۱۴۵۷ ۱۴۵۸ ۱۴۵۹ ۱۴۶۰ ۱۴۶۱ ۱۴۶۲ ۱۴۶۳ ۱۴۶۴ ۱۴۶۵ ۱۴۶۶ ۱۴۶۷ ۱۴۶۸ ۱۴۶۹ ۱۴۷۰ ۱۴۷۱ ۱۴۷۲ ۱۴۷۳ ۱۴۷۴ ۱۴۷۵ ۱۴۷۶ ۱۴۷۷ ۱۴۷۸ ۱۴۷۹ ۱۴۸۰ ۱۴۸۱ ۱۴۸۲ ۱۴۸۳ ۱۴۸۴ ۱۴۸۵ ۱۴۸۶ ۱۴۸۷ ۱۴۸۸ ۱۴۸۹ ۱۴۹۰ ۱۴۹۱ ۱۴۹۲ ۱۴۹۳ ۱۴۹۴ ۱۴۹۵ ۱۴۹۶ ۱۴۹۷ ۱۴۹۸ ۱۴۹۹ ۱۵۰۰ ۱۵۰۱ ۱۵۰۲ ۱۵۰۳ ۱۵۰۴ ۱۵۰۵ ۱۵۰۶ ۱۵۰۷ ۱۵۰۸ ۱۵۰۹ ۱۵۱۰ ۱۵۱۱ ۱۵۱۲ ۱۵۱۳ ۱۵۱۴ ۱۵۱۵ ۱۵۱۶ ۱۵۱۷ ۱۵۱۸ ۱۵۱۹ ۱۵۲۰ ۱۵۲۱ ۱۵۲۲ ۱۵۲۳ ۱۵۲۴ ۱۵۲۵ ۱۵۲۶ ۱۵۲۷ ۱۵۲۸ ۱۵۲۹ ۱۵۳۰ ۱۵۳۱ ۱۵۳۲ ۱۵۳۳ ۱۵۳۴ ۱۵۳۵ ۱۵۳۶ ۱۵۳۷ ۱۵۳۸ ۱۵۳۹ ۱۵۴۰ ۱۵۴۱ ۱۵۴۲ ۱۵۴۳ ۱۵۴۴ ۱۵۴۵ ۱۵۴۶ ۱۵۴۷ ۱۵۴۸ ۱۵۴۹ ۱۵۵۰ ۱۵۵۱ ۱۵۵۲ ۱۵۵۳ ۱



# بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس بی پایان اول صانع بی نظیر که کلستان جهان صانع آفتابندن بر ذره  
و بوستان فلک زهار مصنوعاتی دریای وجودند بر قطره در فلک یک  
نقطه از کسبه کاش جهان یک غنچه از باغ جمالش ز بحر قدرتش بر دون حبابی  
ز نور حکمتش خورشید تابان ز هی کیم بی همتا که ذات انسانی بر آویخته حاکم مخلوق  
ایکن لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم حلیه سیله آراسته ایدوب جمله دن اعلی  
ولطیف و عیبی ایله انما عرضنا الامانة آیتک سبیل ایله انی ذات وصفاته آیینة  
مجلی قلدی و درودنی حد و ثناء بی حد اول فارس میلد قلب تو سیم اودنی  
و سر در نشین بارگاه سبحان الذی سری که در بحر رسالت و شمع بزم هدایت  
و که قبا ی لولاک لولاک لما خلقت الافلاک آنوک قامت موزونی ایچو راست  
و معلم و خاتم النبیین انبیا و رسل اورتا سنده انی مسلم قلدی بیت قائد الخلق بالهدی  
والعول شاه لولاک لما خلقت الکون اتی لوع ضوان ما اوحی دأخی آنوک آل کرام و اصحاب  
عظای اوزره اولسونکه پیشوا یاه راه شرع و دین و غریق بحر صدق یقینلر در  
وبعد بعد بوجود زمانه اویله شکسته حال و آلام روزگار دیدن پریشان بال  
کینه بند پر مال شمع که السامه فی الوحدة مقتضای سنج کوشه و مرتبه فارغ الباهجت  
خلقه دامن خطاطی کند و ویریشیم بیت کسی کیر دآرام دل در کنار که از  
صحت خلق کیر کنار و کنج قناعتی کنج دنیا اوزره اختیار ایدوب آسوده او تو میشیم  
مایه باقی و عناد حبابی سبیل رستاد حضرت پادشاه عالیشانک رشک هشت  
بهشت باغچه لریک دبیری ملک خلعت نیکو سیرت محمد جلیب شیخ نعمان بون هفت  
فر

فر فرسی خلیل اوزره اولمشدی بر کون اثناء مصباحینده کلستانه لسان  
قرکی ایله شرح اولماسینه طلب ایلای همه قد که عذر و بجان اقدس مقبول  
اولمادی عاقبت ابرام و الحاجی باعث حصول مراد اولوب بعون الله الملك  
العلام بشن آیده تسوید تمام اولدی حضرت قیاض ذو آرف عوار فدن  
متضرعدر که بوشهر حده انتفاضه منافع ایدنلرک صدر قلب لطفندن شرح  
ایده انلر دخی شارح و باعثنی خیر د عارن فراموش نمیده لر حضرت شیخ رحمة  
علیه حمدانیاں مایشعرا بالنعظیم اولدوغی اعتبار اوزره حدیث شریف  
موجنبه بعد التسمیه حمده شروع ایلدی منت خدای را شکر و سپاس  
واجرو عوض سز نفی و بر مک الله ایچوندن یا خود معنی بوبله اوله امتنان  
نفی و تقداد نفی الله ایچوندن یعنی الله تعالی حضرتنه لایق و مخصوص صدر  
انوک غیر سنده قبیح در ذریع الحقیقه منعم اولدوغی غیر بلیر سبید رلفظ  
خدا به علم خاصند در حق تعالی نه غیر بجه اطلاق جائز دکلدن مکر بر لخر  
لفظ ترکیب قلنه خانه خدای و ده خدای کبی اول وقت صاحب معنانه  
اولود عز وجل آنجلین خدای که عزیز و جلیل اولدی یعنی دایم ابوابی که  
صفت ایله متصف در حضرت شیخ نور الله مرقده بعد الحمد طاعت  
لفظ تم عرض ایلدی بوانه کریم مقتضای سنج خلقت انسان سبب ایدوکن  
بیاه اتمکون و ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون مفسر و نه ليعبد  
که سنی ليعرفون ایله تفسیر ایتشدر در بونکه بیان ایچونکه اول عباد  
یکمه اولورانی معلوم کرا که اول عبادتک فائده سجاو که طاعتش  
ایتمک



موجب فرست که اول اللهم طاعتی قرینی یا یا یا یجید یعنی طاعت اید بحکم  
 حقّه قریب اولیاسنه سیدرنته کم حق تعالی حضرت بیور مشدر و اسید  
 واقرب بوند مفعولنه مضاف اولمشدر طاعت بوند اورا تقدیرنده در  
 طاعتشده اولیاسنه غائب حق تعالی حضرت را جعد بوند اولانکه اید  
 مابعدی ماقبلنه ارتباط ایتک ایچوندربو محال که مراد طاعتش در و  
 بوند امثال محال سببته اسناد اولان قبیلندربنی الامر المدینه کبی  
 و بشکر اندر نش و اول اللهم شکر ایچنده نعت زیاده کی وارد یعنی  
 حق تعالی حضرت ویردی نعت شکر ایلک نعت زیاده اولیاسنه سید  
 نتم حق تعالی بیور مشدر لن شکرتم لازیدکم **بیت** شکر و نعت افروز  
 کند کفر و نعت نعت بیرون کند شکر طاعتدن بر نوع ایکن حضرت  
 شیخ آنی افراد بالذکر ایلدی عطف الخاص علی العام طریق او زمره ترک  
 الملائکه و الروح کبی حق تعالی نعت لایق شکر ایلک زیاده مقبول  
 و معویه او زمره اید و کنی بیا لا ایتک ایچون **بیت** عطا بیست هر موی  
 از و بر تم چه کونه بهر موی شکر کی کنم حضرت شیخ نعت بیانه شروع  
 اید زمره اولانعت کندوسی معلوم اولق که تا که اکاوره شکر اشها  
 ایتک ممکن اوله فرضا اگر نفس نجه نعت اید و کی بیان اولمیه نفس  
 و انوک امثال نعت اید و کی دمه کسک خاطرنه کلیدی هر نفسی  
 فرو میرود هر نفس که اشغه کیدر **مقد حیات** است حیات او را  
 دجیدر یعنی حیاتک امتدادنه سیدر و زمره حقیقتده قد اولان

حق

Süleymaniye Kütüphanesi

560/1

حق تعالی حضرتیدر عز اسمیه بودنی سینه اسناد اولان قبیلندربنی  
 برمی آید دخی چونکه اول نفس یوقاری کله مفرح ذات ذات یعنی بدنه مفرح  
 ویرجیدر **مقد حیات** اسناد نجه ایسه مفرح ذاته اویدر پسر در  
 هر نفسی هر نفس اشغه کتمشی **مقد حیات** یوقار و کلمسی مفرح ذات  
 اید و کی ظاهر اولیاسنه ایلده هر نفسده **دو نعت** موجود است یکی نعت  
 موجود در که بری امتداد حیات و بری مسرت ذاته و بر هر نعت  
 شکری و اجبت و هر نعت او زمره بر شکر واجبدر ایلده هر نفسده  
 ایکی شکر واجب اولور حضرت شیخ حق تعالی نعت نعتنه لایق شکر  
 ایتکه قادر اولمد و غنه بوبیت ایلده اشارت ایلدی **بیت** از دست  
 و زبانه بر آید کیمک التذکره و کیمک دلندن کلور یعنی کم قادر او کو  
 گزیرهد شکرش بد آید که اول اللهم شکر حقنده طشره کله یعنی  
 انوک انعامنه لایق شکر اید و بو که خود کسه قادر و کلدر زیر شکر  
 قدره باشقه نعتدر اول حق تعالی دند حضرت شیخ کند و یعنی  
 اثبات ایتک شکر خصوصند عدم قدرتی بوابتی کریمه ایلده  
 استدلال ایلدی **اعملوا آل داود** و **قلیل عبادي الشکور** ای داور  
 او غلاری شکر علی ایلکور یعنی شرا اند و که احسانه شکر ایلکور  
 حال بو که بنده لر و مدد شکر اید بی از در اگر سوال اولفور سه  
 که بیتد مفهوم اولان بودر که هرگز کسه قادر اولمیه آیه کریمه  
 مفهوم اولان بودر که یعنی بعض کسه قادر اوله ایلده ایتک ما





ما بینند تطبیق نه وجهه اولور آقا جواب النادر کالعدم در حضرت  
شیخ بوقطعه ایله اشاره ایدر که چون هیچ کسه که لایق شکرانیکه  
قادر دکلر ایله طریقی عجزه سلوک ایدوب کند و نک قصود و اعتراف  
استمکن غیری بر طریق یوقدر ذیل العجز الشکر کالشکر بنده ممان یک  
و تقصیر خویش بنده همان اول یک که کند و قصود ندر بومعنی دخی  
جائز در بندیه همان اول یک که بوقدر بوجه رالفظی عذر کتوره یعنی  
قصود و اعتراف ایدر عذر بددگاه خدا آورد عذری حوالینک  
درگاه کتوره ورنه سزاوار خدا و نیش پوخته یعنی اگر بنده و  
قصود نه معترف اولوب درگاه حق عذر کتوره حاک اولودسه  
آنوک خداوندکنه و اولوهیتنه لایق شکر کس نتواند کجای آورد کسه  
قادر و اما که یرینه کتوره یعنی بلاقصود آد ایدر باران دخت بی حسابش  
اول اللهک حسابش حتی یفوریه همه دار سیده و وکیله ابر شمشدر  
و خوائه نیت بی در یفش و اول اللهک در یفسز نفی سفره سی همه جا  
کشیده و وکیله چکشدر برده ناموس بندگان بنده لرینک عرض  
و فارلری برده سنی بکناه قاحش ندر د قبح کناه سیدی ایله بر ترف  
حق حضرت بندلرک تنهاده اند کله قبا حشر فی فاش ایتک ایله خلق  
اور تاسند عرض و قادر لرینه خلل کتودر و وضیفه دوزی و حق  
تعالی حضرت بنده لرینک رزق و ضیفه نی بخطای متکرر ندر نامشروع  
خطا سببی ایله کسمز بونلرک هر بر سبی لطیف نعت در بیت ای کرمی که از خزانده

عقیب ای الله سن ایله کرمسن که غیب خزینکده کجوا تر سا و طیفه خورد دار  
آتش پرست ایله سائر کفری و ضیفه بی طو تر سن یعنی لطفکده انلر در دقلرینی  
و بر دس و ضیفه خور و صف ترکیبیدر اگر محله الف ایله بله واقع اولور خور  
خوار و غم خور و بسیار خوارگی نتم بوستانده واقع اولمشدر بیت مکن رحم  
بر کاد بسیار خوار که بسیار خست و بسیار خوار و دیوان حافظه بوبیت الفسر  
واقع اولمشدر ما بر فتم تودایی و دل غمخور و ما بخت بد تا بجای بر دابشجور  
اما ظاهر بودر که الف ایله اولسی استعمال در زیر خوردن در مشتقد اصلند  
الف یوقدر بعض کسه و صف ترکیبی بی ترکیب توصیفی طن ایدر ترکیب توصیفی  
صفت ایله موصوف در مرکب در حیوان ناطق کی و صف ترکیبی همان معنای وصفیه  
بولناه ترکیبیدر که اولایک قسم در بر قسمی اولدر که کلمه ثانیه مشتقاندن  
اوله و لیر و دلدار و دلوز و دلکش و دلکشای بر قسم دخی اولدر که  
کلمه ثانیه مانده مشتقاندن اولیه بلکه ایکی کلمه اجتماعندن محض بر صفت  
حاصل اوله فرشته خوی و نیک خوی و بد طبع و بد کردار و در یاد و کطیع  
و سیک روح کبی دوستانر آقا کبی محروم دوستلر و کی قند محروم ایدرسن  
تو که باد شمتنان نظر داری سنه دو شمانلر و که نظر طو تر سن که دنیا ده انلر  
یوقدر انعام و احسان ایدرسن قرآش باد صبار گفته صبا یلی فرشته  
دینلشد بومعنی دخی جائز در که حق تعالی حضرت صبا یلی فرشته ایتمشدر  
تافرش زمر دین بکشم دناز مرد رنگلر اقراشی که مراد چند دیر بودی  
انلر دوشیه و دایه ابر بکار پرا فرموده و بهانه منسوب اولانه بلوت



دایه سینه بیوریش بود و جهرله دایخی جائز در که حق تعالی حضرت عزرا سینه  
 بهاره منسوب اولان بلوت دایه سینه بیوریش شد تأبسات تأبسات را  
نا اوتقر لری در مهاد زمین بیز و دزیر بشکنده بسلیه و درختان را  
بخلعت نور و زی و اشجاره نور و زلق خلعتی ایله قیای سینه و ورق در بر گرفته  
 یشل براق قناتنی کیدر لشد بر و وجهله دایخی معنی جائز در حق تعالی حضرت  
 در خلد یشل ورق قناتنی کیدر لشد بر تنکم یاد شاهل و ک عادتیدر  
 که او کونده اکابر و اعیانه خلعت خلعت احسا ایدر لحق تعالی حضرت  
 دایخی لطفند اول و قنده اشجاره یشل براق دز و ارضه یشل چمند  
 خلعت کیدر بر در الفتوه ایله جمعی استمار طریقله دکدر بلکه نشو  
 و نماسی و تحریک اولان کلماتن بعضی کلری الف بون ایله جمع ایتشلرد  
 تنکه کلستانده شت زن حکایتند واقع اولمشدر و بیچ کیهان  
 بر آوردن کفر که مفردی کیهان و لیان دیر لکه مفرد لیدر بیت  
 خالی که بران لبان نوشت زانکی بچه شکر فرو شست و بهاران  
 یاد آورد بید مشک بیزید درخت کهن برک خشک و رو دکیا بران  
 دیر لکه مفردی بهار در تنکم بوستانده واقع اولمشدر بیت بهاران که  
بیت حافظ اسرار الهی نمیداند خوش آنکه می برسی که دور و زکارانه راجه  
 شد و دوستان دیر لکه مفردی شب در که بوستانده واقع اولمشدر نه خواش  
 کرفتی شایه بکنفس نه از دست فریاد او خاب کس و روزان دیر لکه مفردی  
 دوز در که جامینک یوسف زلیخا سنده واقع اولمشدر بو بینده شان نظمی

دایخی

بیت حافظ اسرار الهی نمیداند خوش آنکه می برسی که دور و زکارانه راجه  
 شد و دوستان دیر لکه مفردی شب در که بوستانده واقع اولمشدر نه خواش

دایخی واقع اولمشدر که مفردی شد بیت بروزان و شبانه این بود کارش بنود از کار  
 اولمدم فرارش نیجه برده دایخی بونک امثالی واقع اولمشدر تنبع ایدر که سینه یا  
 روشندر و معلومه در درخت دیر لکه مادامکه بر هیئات آخری ایله متصف  
 اولمابه کرکته خالی اوزر برقرار اولسون کوکند قویسک کرکدر بر کسه قطع  
 ایلسته اماگاه اولور که بر هیئات آخری ایله متصف ایکن دیر لکه باعتبار الاصل  
 که بوستانده واقع اولمشدر بیت سر ای کیم پای بستش رخام درختان سقفش  
 همه عود ختام اما لفظک استعمالی علی سبیل الاشتراک در نته کم بوستانده  
 واقع اولمشدر بیت رطب ناورد چوب زهره بارچه تخم افکنی بر همان چشم  
 دار بویت دایخی درختن قطع اولمدر ز اول اولدوغنه کوره در درخت  
 قطع اولمدر قدز صکر چوب اطلاق زیاده شایع در و اطفال شاخ را  
 و بود ف طفل لرینک بقدم موسیم بیغ یاز زمانی کلمک ایله کلاه شکی  
 چیک کلاهی بر سر نهاده باشی اوزر قومشدر و عصانه نانی و برنوع  
 قامشک صفندی بومعنی نایدن مراد شکر قشقی اولدوغنی بقدرجه در بقدر  
 او شهد فایق شده اول اللهم قدرنی ایلدا علی ولذید شکر اولمشدر بومعنی  
 دایخی جائز در ارینک بوعازینه منسوب صفندی اول اللهم قدرنی ایلدا  
 فایق و شرین شهد ایل و تخم خرما بر بختش و خرما جکر دکی اول اللهم  
 تر بسیلله نخل باسوق کشته بلند خرما اغاجنه دو نمشدر یعنی بلند خرما  
 اغاجی اولمشدر و هو القادر علی ما یشاء بیت ابر و باد و مه خورشید فلک  
 مژگانند ستم و باد و مهر و شمس و فلک شده در یعنی بونارک مهر بر سینه



نه خدمت ایچون خلق اولندی سه اول خدمت اوزره تا توانی بکفاری  
و بقیلت بخوری بونلک بویله اولسیه شونک ایچوندرک تاکسن برنای  
الک ایه سنه یعنی حاصل ایده سن وغفلت ایله عیمیه سیمه یعنی آن نانولک  
حصولی بونلردن بلیوب بکدر بونلری ایس اوزره قوبن صانع دن بلیوب  
آنوک شکر فی ادا ایده سن همه از بصر نوسر کشته و فرمائ بردار جمیع  
سند او تودی یعنی سنک تفکر کن او تودی خدمت بلجی و بویرق طوخیج  
فرمان بردار و صفت ترکیبید قولاصح اوزره اصلی بردارنده فرمانده  
علامه اسم فاعل که فون و دال و هاد ر حذف اولنوب مفعول تقدیم  
اولنوب فرمان بردار اولدی معناسی بویرق طوخیج مصدری بردارنده  
مضارع بردار د بر تحسین لفظ ایچوندر اما لامعی چلبی بو محله خطا  
ایتمشد که بردندردیو تصریح ایتمشد اما شونلر که فرمان بردار او  
قودلر یانک ضمایله عجب مردار او قودلر شرط انصاف نباشد که یو  
فرمان نبری انصاف شرطی اولمیه یعنی انصاف که لایق د کلر که سن بویرق  
التمیه سن حال بوکه اول خدا سنوک ر ذقک حصوله بو قدر حد متکابر  
نصیب ایتمشد و سنی احسانی د ریاسنه غرق ایلمشد حضرت شیخ  
بعد الحمد له تصلیه شروع ایلدی در خبر است حدیث شریفه وارد  
از سرور کائنات مخلوقاتک سرورند و مفرق وجودات و موجوداتک ما  
یغیره سندن و رحمت عالمیان و عالمک رحمتدن یعنی اونه سکر بیک  
عالمک رحمتنه سبب اولنده و صفوة آدمیان و ادملر کزیده سندن

و نتمه

و نتمه دوزمان و دور زمانک نبوت ایله تمام اولمشندن بو وجهله  
دانی معنا جائز در و دور زمانی نبوت ایله تمام اید یجیدر معنای اوله  
کوره نتمه مصدر بمعنی مفعولدر معنای ثانیه کوره نتمه مصدر بمعنی فاعل  
محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام اللهم صل علی و سلم علی ابی انور  
اولسون از رفقا الله شفاعته یوم القيمة قطعه شفیع مطاع نبی کریم شفیع  
قیامت کونی خلقه شفاعت اید یجیدر مطاع اطاعت اید یجیدر و اولمشدر  
یعنی خلق اکا مطیع اولوب نبوتی قبول ایتمشدر در نبی پیغمبر در یعنی حق تعالی  
حضرتدن خلقه خبر کور یجیدر یا خود معنی بویله اوله جمیع خاندن رفیع  
کریم کریم اید یجیدر قسیم قسیم قسیم قسیم قسیم کوزل یوزلی معناسه  
در و قیامت اعتبار اولنوب او کور سه خلق او تاسنده عالمی قسمت اید یج  
معناسه در قسم دن اعتبار اولنوب او کور سه نتمه حبیب کریم پیور مشدر  
انا مدینه العلم و علی بابها جسیم بوننده عظیم القدر معناسه در زیر انبیا  
هیچ بریسی ابری کوزلی و بیوک قرنی د کلر قسیم کوزل یوزلیدر و قسیم  
نبوت مهر یله نشانلنمشدر در یعنی مبارک ظهر نده ککلر یور دیسه مقدار  
ری وار ایدی نوردن بومهر که آنوک نایمهر نبوت ایدی بیت چه غم  
دیوار امت را که دار چون تو پشیمان نه غم امت دیوار نه سنجلین  
پشیمان طویر یعنی قیامت کونی عذابنده نه غم سنوک امتک سنجلین  
پیغمبری اوله چه پاک از موج بحر آنرا که باشد تو کشتیمان نه خوف  
در یاموجنه اول کسبه که نوح پیغمبر هم آنوک ملاحی اوله بیت ای دل از نعل



فنا بنیاد دهستی بر کند چو ترا بوحسب کشتیان ز طوفان غم مخور بیت بلغ العلی  
بکماله کشف الدجی بحاله اول رسول بلند و متبلره ابر سندی کمال ایله کفر ظلماتی باجو  
دنیا ظلماتی کشف و از اله ایلدی جمال ایله دیمک اوله بحاله ده و بحاله ده با سبب  
ایچون اولوق جائز در حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله کونک اولدی اول  
رسولک جمیع خویله یی اصلا انده بر فیج خوی یوق نتکم حو علی انوک حقند  
بیور مشدد و انک لعلی خلق عظیم صوات کتورک اول رسولک اوزرینه و انوک  
اول اوزرینه خصال جمیع خصلت در صلو و امر حاضر جمیع مذکر در صلی یصل  
دند در خیرست که سیاق کلامه کچمشدر انوک مقول القولید بیت از بندگاه  
کنه کار پریشان روزگار پریشان روزگار لویعنی عمری معاصیه به صرف ایش  
کنه کار بند لود پریشان لفظی روزگار لفظنه عطف مضاف اولوق جائز در  
اول وقت معنی روزگار پریشان دیمک در دست انابت جمیع معاصد  
رجوع و توبه ایلک الی با سبب اجابت قبول اولوق امید ایله بدستگاه حق جل و علا  
جلیل و علی اولان التمسک در کاهنه برداره یوقار یی طویر یعنی نیاز و تضرع  
النی فالد و رب اندوکی کناهلرینه توبه ایلیمه اینر ذی تعالی در وی نظر نکند  
عالی الله انده نظر ایلیمه یعنی انوک توبستی قبول ایتیمه بازش تضرع و زاری  
بخواند کبر و اول بند تضرع و زاری ایله دعا ایلیمه باز شده اولان ضمیر  
غایب در حق اسم متصل اولسه مضاف ایله واقع اولور دیش و مالش و کوش  
کی مفعول واقع اولور حق فیکل اخریه لاحق اولسه دیدندش و شنیدندش  
و گفتندش و دیدمش کی آوات ادوات و روابط ایله متصل اولان زاجی

یوقیلدند

اکثرش و کش کی کاه اولور که بوضیم رفوعی اولور باز شده اولان ضمیر کی اسم مصدر  
اخریه لاحق اولان شین نفس کلدند در خودش و روش و بخش کی حو بیت انوک  
گوید یاک و علی الله ملائکه به خطاب ایدوب ایله یعنی اوچنی نوبته دعا سنی  
قبول ایله یا ملائکتی ای بنوم ملائکم قد استجیت من عبدی تحقیق بن عبد  
او تاندم یعنی کرمومه لایق کور مک بنوم در کاهنه کله ای در کاهنه محروم کوند  
دم بیت مجالست اگر سر برین در نهی که باز آیدت دست حاجت نهی و لبس  
له رب اغیری حال بوکه اول بنده ایچون یعنی اول بنده نک بندن غیری بیت  
یوقلدر که انوک مرادی حاصل ایله فقد عفت له تحقیق بن آتی یار لغدم دعوش  
را اجابت کردم لطفدن انوک دعا سنی و حاجتش را بر آوردم و انوک خط  
حاصل ایلدم که از بسیار دعا و زاری بنده زبیر اول کنه کارک دعا سنی و زاری  
چوق لغندن شرم زارم شرم طویرم یعنی لایق کورم که انوک دعا سنی قبول  
ایتیموب در کاهنه محروم کونددم بیت کرم بین و لطف خداوند کاراته  
تعالینک کرم و لطفی کور کنه بنده کرده است و شرمسار بنده کناه ایلشد  
اول الله شرمسار یعنی بنده نک کناهی عفو ایدوب کرمندن مرادی حاصل ایدر  
بیت مینداز این در که هرگز نیست که محروم کردد بر آورده دست حضرت شیخ  
رح یوقار و ده الله لایق شکر ایتیمه کمنک قدری اولاد و غنه اشارت اندو  
کی یونده داخی اشاره ایدر که الله تعالی به لایق طاعت و ذاتینک حقیقتی  
بلکه هرگز کسه قادر دکلدر عاکفان کعبه جلالش اول اللهم جلال کعبه  
مع کفاری یعنی بر آن انوک طاعتندن خالی اولیندر بتقصیر عبادت معترف



اند عبادت تو بنیک قصور نه اعتراف اید بیدرد دیو به دیو که ما عبدک ناک حق  
 عبادتک که بن عبادتک حق عبادت اتمک سکا عبادت اید مدک یعنی سکا لایق  
 عبادت اتمک و وصفان حلیه جمالش در خی اول الهک جمالی حلیه سنی وصف  
 اید بیدرد یعنی آنوک جمالی مشاهده سنده بر نفس خالی وجد اولین بر نیج منسوب  
 خیر نه منسوب بیدرد یعنی متجرب اولوب بویله دیو قصور نه اعتراف اید در که  
 ما عرفناک حق معرفتک که بر حق معرفتک اولان معرفه ایله سنی بلمدک یعنی  
 هم کنهک ایله سنی بلمدک بیت پس عرفه بحر وصل کاخر هم با سر حال خیرت  
 امد اعتصام الوری بمغفرتک عجز الواصفون عن صفیک تب علینا  
 فانتا بشر ما عرفناک حق معرفتک گر کسی وصف او زمین برسد حضرت یزید  
 ایدر اگر بر کس اول الهک وصفی بدن سوال ایله بی دل از بی نشان چه  
 گوید باز بی دل اولان کسه نشان سر دهنه کرونه دیر یعنی شریب عشقه مست  
 و عجز اولان کسه حق تعالی حضرت نه دیمکه قادر الوری عاشقان معشوق  
 کشکان معشوقند عاشق معشوق دیه نمشد بر نیاید ز کشکان  
 آواز دیه نمشد آواز یوقاری کل حضرت شیخ طاب ثراه بونک ایله اشار  
 ایدر که ذاتند هرگز بر وجهه خبر میسر دکلرد نه بر اوج ذاتش بر دماغ  
 و هم نه ریل و صفش رسد دست فهم یک از صاحب دلان اولیاء الله  
 بری حضرت شیخ کنزویه اولی احتمالاً در سر مجیب مراقبه باشی مراقبه  
 یقاسنه فرورده بود اشغه الشمس ایدی یعنی مراقبه به وار مثل ایدی تنکم  
 مشایخ عادتیدر و در بحر مکاشفه مستغرقید و مکاشفه مجربند  
 مستغرق

مستغرق اولمش ایدی یعنی جانان از کمال جمال مشاهده سنده ایرشمنش ایدی آنکه  
 از آن حالت باز آمد اول وقت که صاحب دل اولان کسه شیخ اول وقت کرو  
 کلدی یعنی اول حالت اندن کنیدی یکی از اصحاب آنوک اصحاب بندن بر بیسی  
 بطریق انبیاط لطیفه طریقیه صاحب دله ایدی ازین بوستان که تو بودی  
 بو بوستاند که سن اولدوک یعنی بوستان اولدو غک بوستاندن مارا نیجه  
 تحفه کرامت آوردی به نه کرامت تحفه سنی کنوردی گفت صاحب دل  
 اول کسبه جواب ویرب ایدی بخاطر داشتیم خاطر مد طو ندیم یعنی خاطر  
 مد ایدی که چون بد رخت کل برستم که چون کل اغاچه ایرشتم یعنی عالم  
 مشاهده یستم دامن پرکنم اول کولدن بردامن پر ایلم یعنی کلشن قدسده  
 کوردیم اسرار دن بر مقدار فی عظمه طوتم هدیه اصحاب را اصحابنه ارمغاه  
 ایچونکه کلوب انلره خبر ویرم چون پر سیدم چونکه کل اغاچه ایرشتم یعنی  
 جناب قدس وصول بولدم بوی کل چنان مست کرد کلک رایحه سی بنی انجلیه  
 مست ایدی یعنی عقلی زائل ایدی که دامن از دست برقت که خیر ندن دامن  
 الدن کنیدی که کنورم بمن اولدم قنده قالیدی که اندن بر خبر کنورم حضرت  
 شیخ روح بونک ایله اشارت ایدر که بو حال دن قید من لم یزک لم یوف  
 مشکل عاشقوند حوصله ذاتش ماست حل آنه نکه بدین فکر خطا تقوا  
 کردی ای مرغ عشق زین وانه پیاموز ای بلبل عشقی پروازنا وکر  
 کان سوخته رایان شد و آواز نیامد زیرا اول ینمشک جانی کنیدی  
 و آواز کمال یعنی هلاک اولدی و آندن هرگز بر صد ظاهر اولدی کمال







انعام واحسان ايله بغير عنايت نظر کرده است اول پادشاه بوکتابه عين عنايت  
ايله نظر ايندرد بغير عنايت نظر اولان بلکه خداوند قولنه منقلبدر و تحسین بليغ  
فرموده و زباده تحسین بيور مشدر و اوداد صادق نموده و کرچک اراده  
و محنت کوسر مشدر و لاجرم اول اجلان شاکر کافه انام خلق جيب  
از خواص و علو ام خاصلردن و عالردن بجهت او اول عديتک محبت کرد  
نیده آند ميل ايندرد در کماله اسر علی دين ملوکهم بوجاه عجب دکلدر ذيل  
خلق پادشاهرينک ديني اوزره در و انک تر ابر من مسکين نظر است  
اول و فندن برو که سنک بن مسکين اوزره نظر کرد و ادر در يعنی بکا  
و التفات ايدلدن برو انارم افتاب مشهور ترست بنم اثر لرم يعنی مؤلفانم افتاب  
مشهور در کردر خود همه عيبر با بدین بنده درست اگر خود يعنی اگر چه بالذات  
دو کلی عيبر بوينده و ادر در ليکن غم دکلدر ذير اهر عيب که سلطان بيستد  
هزست هر عيبي که سلطان بکنه اول هزد و قطعی خوش بوي در حمام روزي  
لطيف رايحه لو بر خل جامده بر کون رسيد از دست محبوبي بدستم حضرت  
شيخ ايدر بر محبوبک النذن بنوم الومه اير شدی کلدن مراد بونده شول کلدر  
عوز نلراني بشلرینه سوزر لر عجزه کود لرینه سوزر لر امار و مده عيب در  
مکر بر محبوب کند و سي ايچون حمامه کل کتور مش که سوزنه اندن بر مقدار  
حضرت شيخه و يرش بوسوز و قوعی و لماق و ادعائي اولمقداه احتمالدر  
بونک کپينک و قوعی چوقدر غفلت اولميه بد و گفتيم که مشکي با عيبري  
حضرت شيخ ايدر بن اول کله خطاب ايدوب ايتدم که ميتک مير

بوخسه

مسک مسن بوخسه عيبر مسن که از بوي دلا و بز توستم که سنک کوکم تقلق و ميل ايدبي  
بويکدر مسن بگفتا من کل ناچيز بودم اول کل لسان حال ايله بکا جواب و يرو بابتدي  
بن هج نشنه بر ارض لاشي يلچق ايدم وليکن مديقي باکل نشستم اما بر زمان کل ايله  
او تورديم ذير اکل کل ايله تغير ايدر لر اول سيبیدن کولک رايحه سي انده ناثير  
ايدوب خوش بوي اولور جمال همنشين در من اثر کرد مصاحبتک کمال که مراد  
کلك رايحه سيدر زمان کچک ايله بنده اثر ايدري و کتمه من همان خاتم که هستم  
بوخسه يعنی اگر آنوک رايحه سي بنده ناثير اينمش اولميدی همان سائر خلک  
فرقم بوق خاکم که و ادايدم يعنی سائر خاک ايله برابرم حضرت شيخ هضما نفسه  
کندوسن کله پادشاهک نظري رايحه کله تشبيه اينمشدر کوي باشخه بوقدر  
پادشاهک التفاتندن اولمشدر ديوا شهاد ايدد اللهم اي الله متع المسلمين  
مسلمانلري فائده لندر بطول حيان اول ابو بکر حياي او رتلفي ايله و ضايف  
ثواب جميله و خسانه و مضاعفا ايله اول ابو بکر کولچک ثوابي و خسانه  
وارفع درجه او دانه و ولانه دخی رفع ايله اول پادشاهک دوستلري  
و حکاملرينک مرتبه لرینی و در علی اعدائ و شنانه و قهر ايله آنور دوختلري  
و اکا بغض ايدجيلري بمايلي في القرآن من اياته شونک حقيقون که قرآن عظمه  
او قندي آنوک ايتلرنندن يعنی قرآن عظمه اولان ايتلر حقيقون اللهم  
اي چليم آمن بلده امين و حفظ ايله آنوک شهر لرینی ويران اولمقدن و سا  
بلادن و احفظ ولله و آنوک و ليدني بر امر کوزدن و سائر ضرر دن حفظ  
ايله لقد سعد الدنيا به دام سعادته الله حقيقون تحقيق دنيا کوچک و لطيف



اولدي اول ابو بكر سببي ايله معنی آنوك عدل وكرم ايله عالم خلقی آسوده و  
وراحت اولدير آنوك سعادت دایم اولسودا سعد بونده سعادت  
معنا سنه درو پادشاهك ولدنك اسمنه ابراهام لطیف وار در و ايله  
المولي بالوية النصر دخی الله تعالى حضرت سبغا قلا ايله آنی دوشمنلری  
اوزره قوي و منصور ایلسون كذا لك ينشئ لینه و هو عرفها اول ابو بكر  
کبی نشو غابولور بر خما اغاجی بود اغی حال بوکه ابو بكر کبی اول بود غل  
اصلاد و حسن نبات الارض من كرم البذر زیرا ارضه بن نباتك  
كوكبك كکی و لطافتی تخم گدن ایلو كندند در یعنی پادشاه ابو بكر اولدی  
کبی ولدی دخی ایود در بیت ندانیکه من در اقالیم غربت حضرت شیخ رح  
خطاب عام طریقله ایدر بلز منی که بن غربت اقلیم لرند چار روزگان  
بکرم در نکی چون بر زمان اکلتمك لك ایلدم برون رفتم از نیک  
ترکانکه دیدم طشره کتدم بر طرك عارندن زیو کوردم جهان دریم  
آفتاده چون موی نرنگی جهان خلقی بر برینه دوشمنش و قرش مور  
ایدی نرنگی صاجی کبی زیاده غوغاده همه آدمی زاده بودند لیکن  
شیراز اوزره کلن ترك عسکری ظاهرا دو کلی آدم ایدی لر لیکن چو کرکا  
نخون خوارکی تیز چنگی قان اچی جیلکه نچه لری کسکن لکه فوریلر  
کبی ایدی یعنی زیاده خونریز ایدر حضرت شیخ کرکانلر ترکانی عسکر  
اشاده ایدر چو باز امدم کشور آسوده دیدم حضرت شیخ ایدر چو  
غربت اقلیمدن گرو کلام اقلیمی یعنی سیرای آسوده کوردم پلنگا  
کرده

کرده خوی پانکی قیلانلر قیلانلر خوی نرنگی ایشار حضرت شیخ پانگان  
ایله شیراز پادشاهنك عسکرینه اشاره ایدر درون وردی چون ملك  
نیک محضر شهر اچنده بر طائفه وار ایدی جنك اچننده ایدی ایشار  
کبی حضرت شیخ مصرع اول ايله شهر خلقنه و مصرع ثانی ايله پادشاهك  
عسکرینه اشاره ایدر چنان شد در آن عهد اولکه دیدم انجلان اولدی  
اول اول زمانه که کوردم جهان پر از شوب و تقویش تنگی جهان طلایه  
غوغا و خوفدن و طار لقدن عهد قول و قرار و عین و وصیت و حرمان و  
وضاعت و زیاده معنا سنه کور اما بونده معنای آخر مراد در چنین شد  
در ایام سلطان عادل عادل سلطانك زمانه بوبله اولدی یعنی خلق عام  
امن و حضور در اولدی انا بك ابو بكر سعد بن نرنگی اول سلطان عادل  
زنگی او غی سعد سعد او غی ابو بكر در حکایت اولنور که سعد او غی ابو بكر ایدر  
مکر تار نار طائفه سی غائب اولوب مملکتدن سور مش خضره شیخ دخی بالضرری  
ترك دیار اندیش صکره سعید او غی ابو بكر عظیم عسکر ايله کلب دوشمانی قهر ایلش  
خضره شیخ دخی کیر و عوده ایدوب قوطعه اول زمانه انشا ایتمش ایزده نقایه و قدس  
علاء و بك الترخ خطك پاك شبرگ از پاك شبرگ از دأشم سینه بهیت حاکم عادل  
پادشاهلریك عدلی و هیبتی سببی ايله و هیبت عالمان عامل و عمل ایچی عالمکری  
دعاسی و همتی سببی ايله تازمان قیامت قیامت زمانه دکن در اماه  
سلامت سلامت امانده نگه دارد نگاه طوته یعنی حفظ ایلنه قطعه  
اقلیم پادشاهم از سبب دهر نیست پادشاه اقلیمه زمانك فتنه سنهدن



و در این کتاب که در این روزگار از دسترس خارج شده است و در این کتاب که در این روزگار از دسترس خارج شده است

و ضرر ندهد غم بوقدر تا بر سرش بود چو تویی سایه خدا مادامکه اولایم  
باشی و زره سنجین بر عادی پادشاه اولای ظل آید یعنی ای پادشاه امروز  
کس نتوان ندهد در بسط خاک بکون یز بوزنده کیمه نشان ویران مانند  
آستان درت ماسن رضا سنک بابک استغنه مشایه رضامان یعنی راضی و امیدوار  
اولی حق بر نتیجه کلام دنیاده بر پادشاه بوقدر که خلوت سنک باب سعادتمند  
ایمن و راضی اولدوغی کیمه آنوک استاننده آنجلین ایمن و راضی اولدوغی کیمه  
بونک ایله پادشاهی زیاده مدح آید بلکه مدحند تمام سبالغه آید بر بریت  
پاس خاطر بچارگاه و شکر سنوک اوزو که در یعنی سکا لازم در بر ما و خدای  
جهان آفرین جزا و جهان بر ادبی خدا اوزره سکا بچار لره دعایت اندکدن او تو  
و بنه شکر اندکدن او توری جزا و عوض در یعنی لایق اولانه بود که ننک لطیفه  
و عله ایلمشدران الله لایضیع اجر الحسنین یارب زیاده فتنه نکه دار خالی است  
ای بنوم رتیم یار ملکتنی نگاه طوت فتنه یلندن یعنی فتنه حفظ ایله چند  
خاک را بود و باد را بقا اول زمانه دکن خاک و باد بقا اوله یعنی قیامت دکن  
سبب تألیف کتاب کلستان کلستان کتابنک ثایف نک سببی بیاننده در  
یک شب بر کیمه ثامل ایام گذشته میکردم کچمش ایام فکر آیدم و بر عتلف  
کرده تلف اولمش عراوزه ثاسف بخوردم تحسیر دیم و سنک سراجیه و لای  
و کول اوچکز نک طاشنی بالما س آب دیده و سفتیم کوز باشی الماسیه  
دلرایدم قلمه رقت حاصل اولور آیدنی و این بینه مناسب حال خود و  
بوکند و حاله مناسب اولان بیتلری فی کفتم دیر آیدم بو وجهله داخی معنا

قابلدرد

قابلدرد مغرور اولوب غمرو که و بو بیتلری کند و حاله مناسب آیدم بوقدر  
بینه لفظی مناسب لفظه مضاف اولمز بیت هر دم از عمر سیر و نفسی هر دم عمر  
بر نفس کیدر چون نکه فی کفتم نماند بسی چونکی نظر آید سن کور رس که عمر دن  
چوق قالمدی بو وجهله داخی معنا قابلدرد مغرور اولوب عمر که بنجه التفات  
و اعتماد آیدر سنکه عمر و چوق قالمدی ای که پنجاه رفت رفت در خوابی ای که  
که عمرک الی یله کنیدی داخی خوابیده یعنی غفلتده سن مکر این پنج روزه در یابی الا  
بولش کون که داخی کتمدی ایرشرس و انکلیه سن یعنی حال بنجه آید و کیمه انکلیه  
اکا کور سنک آید سن بو وجهله داخی معنی قابلدرد مکر بولش کونکه هنوز  
کجمدی ایرشور و انکلیه سن یعنی عمرک اکثر غفلت ایله کجمدی ادراک و نداد  
ایتمدوک بولش کون مقدار یکم فالتشدر آن فتنه و ادراک و ندادک آیدرسن  
پنجاه کزنده پنج فلتدن کنایت در حیا حجل آن کس که رفت و کار ساخت  
شرمند اول کسه که دنیادن آخرت کنیدی و ایش دوزمدی یعنی علمش اولد  
کوس رحلت زدند و بار ساخت کوجک کوسنی چلدیلر یوکنی دوزمده  
یعنی غفلت ندادک آیدوب آخرت ندادکنده اولمدی خواب نوشین با  
مداد رحیل کوچ صبا حنک لذیذ او یقوسنی باز دارد سبزه و از سبیل  
بیاده بولدن کزو طور یعنی عمل آنته سوار اولمیا کسه صراط مستقیم  
حدا دوش هر که امد عمارتی نوساخت هر کیمه دنیاچه کلدی بر یکی عمار  
دوز دیه یعنی کند و سنه بر یکی ساری یاپدی که آنوک ایچنده آسوده اولد  
رفت منزل بدیکری پر راخت عاقبت او کسه کنیدی و بنا آید



منزلی بر غیر کسی تمام ابلدی یعنی اولدی و اول منزلی مفاده غیر کسی که بچون  
 بنا ابلدی اکاهان زحمتی فالدی و آن دیگر بخت همچنین هوس اولدی بری دخی  
 بونجلین بر هوس بشوردی یعنی اولدخی انجلین بر یکی ساری بنا ایلک عاقبت  
 نیک ایدوب کتدی و بین عمارت بر سر کسی محصل کلام بوعمارتی بر کسی باشد  
 التمدی یعنی ابدی بونده قالدی یا زنیاید دوست مدار بقا سرباری دوست  
 طومنه یعنی محبت ایتمه دوستی را نشان این غدار بود و فاسق که مراد دنیادر  
 دوستی لایق دکلر نیک بد چون هیچی باید بود و برانز کشتی یعنی مؤمن  
 و کافر و صالح و طالح چونکه اولور اولسه کرک یعنی عاقبت اولور لر خنک انگش  
 کوی نیکی برد بخنک و او کسی به ابلک طومنی التدی یعنی عمل صالح اید کتدی برد  
 بونده مرده معناسنه در مخرج استعمال اوج وجه اوزره در کند و صیغسی  
 اوزره در در آمدن و رفتن کی بری دلخی ماضی صیغسی اوزره در که  
 ابکی قسم در بری بوکه و او عاطفه ایله استعمال اولنود گفت و شفت  
 کی که گفتن و شفتن معناسنه در که دیوان حافظه واقع اولشد بر کسی  
 بکود خویش فرست بر دیرک از غنی کند و قیو که کوند مراد اولنود اول  
 عمل صالح سعی ایله دیمکدر کس نیارد نر پس توفیق فرست صکر کردن کسی  
 کتور فر او کندن کوند معناسنه اولود حاصل معنی بود که شت دنیادر رحلت  
 اید که صکر سنک ایچون کسی خیر ایلز همان سعی ایله قبل الموت ای کتورک  
 ایله هرگز زندهار کسی اعتقاد ایلز عمر و برست افتاب نمود عمر قاردر یعنی  
 برف زیاده تیز ایلجی اولدوغی کی عمر آخی زیاده سیرع الزوال در و نمود

آفتابی

منزلی بر غیر کسی تمام ابلدی یعنی اولدی و اول منزلی مفاده غیر کسی که بچون بنا ابلدی اکاهان زحمتی فالدی و آن دیگر بخت همچنین هوس اولدی بری دخی بونجلین بر هوس بشوردی یعنی اولدخی انجلین بر یکی ساری بنا ایلک عاقبت نیک ایدوب کتدی و بین عمارت بر سر کسی محصل کلام بوعمارتی بر کسی باشد التمدی یعنی ابدی بونده قالدی یا زنیاید دوست مدار بقا سرباری دوست طومنه یعنی محبت ایتمه دوستی را نشان این غدار بود و فاسق که مراد دنیادر دوستی لایق دکلر نیک بد چون هیچی باید بود و برانز کشتی یعنی مؤمن و کافر و صالح و طالح چونکه اولور اولسه کرک یعنی عاقبت اولور لر خنک انگش کوی نیکی برد بخنک و او کسی به ابلک طومنی التدی یعنی عمل صالح اید کتدی برد بونده مرده معناسنه در مخرج استعمال اوج وجه اوزره در کند و صیغسی اوزره در در آمدن و رفتن کی بری دلخی ماضی صیغسی اوزره در که ابکی قسم در بری بوکه و او عاطفه ایله استعمال اولنود گفت و شفت کی که گفتن و شفتن معناسنه در که دیوان حافظه واقع اولشد بر کسی بکود خویش فرست بر دیرک از غنی کند و قیو که کوند مراد اولنود اول عمل صالح سعی ایله دیمکدر کس نیارد نر پس توفیق فرست صکر کردن کسی کتور فر او کندن کوند معناسنه اولود حاصل معنی بود که شت دنیادر رحلت اید که صکر سنک ایچون کسی خیر ایلز همان سعی ایله قبل الموت ای کتورک ایله هرگز زندهار کسی اعتقاد ایلز عمر و برست افتاب نمود عمر قاردر یعنی برف زیاده تیز ایلجی اولدوغی کی عمر آخی زیاده سیرع الزوال در و نمود

آفتابی اندکی ماند که خواجه غرق هنوز عریف بر از فودی یعنی فنی از فودی  
 خواجه هنوز مغرور در حاصل معنی کرک امی قالدی کشتی کشت عمر نه هنوز مغرور  
 در اندن غافل که نمود افتاب بر فی بنجه سرعت اوزره آر در سه عمر غریز دخی  
 اول سرعت اوزره کتدی ایلز ای دخی دست رفتن در بازار ای بازاره سیم زدن  
 لی بوش کسی کیدن تر شیمت بر نیا و ری دستار فور فرم دستمالی طلو التوری  
 مراد ای اخر نه علمش کسی ظن عالم بود که انده بنه بولمیه سن دیمکدر هرگز  
 فروغ خود بخورد بخورد بید هر که زراعت اولمش بری یعنی تمام اولمیه قبول  
 حصیل ابکی ضایع ابلدی وقت خرمنش خوش باید چید خرمن وقتی اول  
 کسی بشق دیرمک کرک ز پراهی ننه قالدی بوسوز تمیل طریقیله در مراد بود  
 عالم شباده عمری هوا و هوسه صرف ایلد کسی لازمدر که پیرک عالمند  
 بادی عبادت سعی اید تا که آخر نه خجیل اولمیه مایه عیش آدخی شکست  
 ادم او غلینک اصلی و حیانتک سیبی شکدر مراد اکل و شر بدر تابند  
 بیج فی رو دجه غمت مادامکه اول طعام تدیج ایله کیدر و هضم اولور  
 هیچ فرض عارض اولماز موندن غم وارد در گزینند چنانکه نکشاید اگر قبض  
 اوله انجلین که علاج و قابل اولمیه کرد از عمر بکند شاید اوله کسی عمر و صبر  
 اگر امیدنی قطع اید لایق در زیر موت مقرر در و کتاید چنانکه کتاید  
 بست و کر نینه عارض اوله انجلین که علاج قابل اولمیه کر بشوی از حیانت  
 دینی دست آگاهی دنیا حیانتده بو یعنی بوسون الحاصل معنی حیانتده  
 امیدنی قطع ایلسون دیمکدر چار طبع مخالف سرکش باشی چکی بر برینک





مخالف دورت ننه که مراد عناصر در پنج روزی بد شد با هم خوش نشین  
 گویند مراد زمان قلیل در بری بریله خوش فخرج اولدی که یکی زین چهار  
 شد غالب اگر بود ورتدن غالب اولدیه او برکری اوزره یعنی غالب اولد  
 جان شیرین برآید از قالب طبلو جان جسمدن یوقاری کلور یعنی موت  
 مقد اولور لاجرم مرد عارف کامل اولسیدن کامل اولان عارف کشتی  
 نهد بر حیات دنیاد دنیا حیاتی اوزره گوکل قومز یعنی میل و محبت  
 اینریند سبک بگویش جان بشوق سعدینک سوزنی جان قول غیلده  
 استماع ایله ره چنین است مرد باش بر و بول بولدر همان وصف  
 سبایله دیکرد **نثر** بعد از تامل این معنی بومعینک که مراد دنیانک فنا  
 فکر و ملاحظه سندن صکره مصلحت آن دیدم معقول آن کوردیم که در  
 نشین غرلت نشینم که غرلت کوشه سنده او نورم یعنی غرلت اختیار  
 ایدم و رامن از صحبت فراهم چنینم و صحبت انگنی کند و می یقین  
 دوشم یعنی کسایله مصاحبت و مخالطت اینچنینم و دفتران  
 گفتنهای پریشان بشویم و دفتر پریشان و نامعقول سوز لردن یویم  
 و خوایدم و تر بعد پریشان نکویم و اندنصکه پریشان سوبلیم  
**بیت** زبان بریده بکنی نشسته صتم بکم اصهار و ابکار کی بوجقه  
 لسانی مقطوع یعنی خاموش اولوب بر بوجقه صتم بکم او نور شرک  
 بوجه اوزره اراده تشبیه مقدار اعتبار اولنم و صتم بکم زکرجع اراده  
 واحد قبیلندن در غفلت اولنیه یار کسی که نباشد زبانش اندر حکم  
 یگردد

یگردد شول کسه دنکه آنوک لسانی کند و حکمده اولیه یعنی نامعقول سوبلیه  
**نثر** تا یکی از دوستان یونیت اوزره بر زمان برکوشده او نوردم تا که دوستان  
 بری که در کجاوه اینچنین بودی که اولد دوست خفته بنم اینسم اید  
 و در جرحه جلیس و جرحه بنم مصاحب ایدی مراد سفرده و حضرده  
 بنم رفیق ایدی دیکرد برسم قدیم از در در آمد اول دوست اسکی  
 عادت ایله قیودن ایچر و کلدی چند آنکه نشاط ملاطفت و ملاعبت  
 کرد اول قدر ملاعبت و سرور ایدی یعنی اولکه حال اوزره آنوک ایدر  
 اینمکدن بی غمکنن ظن ایدوب نشاط و سرور و یرمک ایچون لعب و لطیفه  
 ایلدی و بساط ملاعبت کسرد و ملاعبت بساطنی دوشد یعنی بنم ایله  
 ملاطفه شروع ایلدی تا که بن دخی کامتافت ایدوب ملاعبت لعبد  
 ندر که روشن دیو ملاعبت همانحت مفاسده در مزاج لطیفه و مزاحت  
 لطیفه اید شمش اگر چه کلستانک اکثرنده مراغت واقع اما خوب بود که  
 مراغت اولی در بحسب اللفظ و المعنی فافهم مراغت اولو اوزره معنی  
 بویله اولور و بساط مراغت کسرد و مراغت بساطنی دوشد یعنی  
 کند و سبیه مصاحبت رغبت کوسنمک استدی جوابش نکرفتم  
 حضرت شیخ ایدر اگا جواب دیدم و سر رار نوب بعد بر نکرفتم  
 و عبودیه و فکر دینرندن باش قالدیر مدیم و اکامقید اولدم رنجیده  
 نگردد و گفت اولد دوست بنم حالدن اینچنین اولد و غی حاله یعنی  
 عظیمه یگان نظر ایلدی و ایندی **بیت** کونته امکان گفتار هست



شماره که سکا سوبلاک امکان و قدرت دارد و بگوئی برادر بکلف خوشی  
سویله ای فرزندش لطف و خوش خلق ایلده که فرزند چوپیک اجل در رسد زیرا که  
یادین چونکه اجل یکی اربینه یعنی موت مقرر اوله بحکم ضرورت زبان از  
ضرورت حکم ایلده لسانکی جگر سیغنی بلا ضرری خاموش اولوب سوبله  
قادر اولمش یکی از متعلقان منش بنم متعلقان مدین بری اول دوستی بر حسب  
واقع و واقع اولان حال او زره که شینخ غزلت وصمت اختیار اند و کید مطلع  
کرد آینه مطلع ایلدی زبده کلام بود که شینخ متعلقان ندن بری چونکه  
اول دستک رنجیده و متالم اولدوغن کوردی شینخ احوالی اکتبایه ایلد  
بوکلمات ایلده که زکرو بیاه اولینور که فلان غزم کرده است که شیخ سعدی حضرت  
فصد ایلند و نیت جزم قطعی نیت یعنی بو خصوصه محکم نیت ایلند  
که بقیه عمر معتکف نیت که عمرک با فیسنی معتکف او توره یعنی عمری اولدجه  
خلفد غزلت ایلده و خاشی معتکف بود و خاموشی لوق اختیار ایلده  
حق بود که معقول ایلند و نیت حضرت شینخ متعلقان اولان  
کسا و دوسته خطاب ایدوب ایدرسن داخی اگر توانی سر خوش  
کیر مجانب پیش و نامیشروع بهر اگر قادر سیک کند و باشکی طوت  
یعنی کند و ندرک ایلده و راه مجانب پیش و نامیشروع و عدل اجتناب  
ایلمک طریقی او گو که طوت یعنی اول طریقه سلوک ایلده گفتا اول  
دوست چونکه اول کسید بو سوز لری ایشندی اکا خطاب ایلد  
ایندی بقرت عظیم و صحبت قدیم عیضک غری حقیقی و مایمنده

اولان

اولان قدیم مصاحبت و دوستی حقیقی که دم بر نیاریم که آنوقت ایلد  
محبت اینیم و قدیم بر ندریم و بو سکاندن کیم مکراندر که سخیل هفت  
شود مکر اول وقت مصاحبت ایدم و بو اراده کیدم که پیش سعدی  
حضرت سوز سوبلش اوله بر عادت مالوف قدیم قدیم عادت اوزره  
و طریقی معروف معلوم و مشهور اولان طریقی اوزره اولکی کیه که آرزو  
و دوستان نیرد و سندی رنجیده اینک جهالت جاهل قدر و کفایت  
یمایه سهرت و عین کفایت آساندر عین مشهور اولان معنای در غیر  
قوت و قدرت و بهادر لوق و داد و تبه معنای کلوز و خلاف رای شوق  
و مستقیم و معقول بولک خلافت در و عکس رای اولو الالباب و عقل  
صاحب برینک رایینک عکس و ضدیدر که ذوالفقار علی در نیام کفر  
علینک ذوالفقار غلافنده اولمق غلافندن چینه غرالمرا ایدر غلافنده  
ایک نشه حاصل اولماز و زبانه سعدی در کلام و سعدینک لسانک  
طبقده اولمق یعنی خاموش اولسه بو قدر معارف مسطور اولیوب  
مسطور اولمق لازم کلور دی بیت زبانه در دهان ای خردمند  
چیت دهان ایچنده لسان ای غافل ندر کلید در کج صاحب همت  
صاحب هنرک خرنینه سنک مفتاح حدیث بود در لیسنه باشد چه  
کسی چونکه قیو بفلش اوله بر کشته بلور که جوهر فرو نشست  
یا پیلور که اول کسه جوهر صاحب محمد ریوخته جرم جید مراد بود  
مادامکه بر کیتی سکون اوزره معلوم اولمکه اولکمه عالم میدیر خسته



جا هلبید و اگر چه پیش خردمند خاموشی است اگر عاقل فتنه یافته  
 عاقل سکوت آید و بوقت مصیبت آن به که در سخن کوشی اما مصیبت  
 و فتنه اول یک که سوزه چالشور سن مراد معقول و لطیف سوز در  
 سوزی که سوزیده سن و دیگر دو چیز طبع عقلست دم و بیداری یکی  
 نشسته عقلی غصه کفر و بیداری یعنی خفت و عقل نامعقول و اول  
 یکی نشسته بر لبی خاموشی و اولی در سوز یک و فتنه بوقت گفتن  
 بوقت خاموشی و بر لبی سوز یک خاموشی و فتنه **شرفی الحیا**  
 محصل کلام زبان از سکالیه او در کشیده انوک مکالمه سندن  
 لسانی چیکه یعنی انوک ایله سوز یک فتنه انداشتم قوت طوع و عدم  
 و روی از محاده او کرد آینه و انوک محاده سندن یوز  
 دوند زبکی یعنی انوک مصاحبتندن فراغت انگلی و قوت  
 نداشتم قوت طوع و عدم و معقول کور مردم که یار موافق بود  
 زیرا اول دوست موافق یار ایدی **فعبت صادق و صادق**  
 ایدی **چو جنک آوری** یا کسی برست چونکه جنک کفر سن  
 شول کسه ایله **مخ و عناد ایله** که از وی کزیرت بود یا کزیر  
 که اول کسده سکا ابرلق یا فحق اول یعنی چونکه جنک ایتمک  
 مراد ایدر سن باری شول کسه جنک و عناد ایله اگر احتیاجک  
 اولیه و انوک افتراقندن مثلاً اولیه سن یا خود سنک هلاک  
 و ضرر که قصد شده کند و کی اندن خلاص اینکله قادر اوله سن

کند بد

کز بد مناسنه در لغته اما لازم اولیان بنسبه مناسنه استعمال او  
 لنور تا کزیر لا بد مناسنه در لغته اما لازم اولان بنسبه مناسنه استعمال  
 اول نور بتبع ایدن کسبه معلومدر **بحکم ضرورت سخن گفتن بالفرض**  
 صلح ابدوب سوزی شدم و تفرج کنان بیرون رفتن و اول دوست  
 ایله تفرج ایدرک شهر دن طشره کنده در فصل ربيع اما یازک  
 انوک کی لطیف بروقتند ایدی اول تفرجه کند و کز وقت که ضو  
 بر در آمیده بود که اول زمان صوغک شدنی اسوره و زائل  
 اولمندی و ایام دولت و رد در رسیده و کولک و ولنی و لطافه  
 زمانی ایرشمنندی **شعر** **پیراهن برک بر درختان یبارق کومک**  
**انجار اوزره چونه جامه عید نیک بختان نیک بختلرون**  
**بیرامی کوی کید کهری کی ایدی اول در بهشت ماه جلال**  
 اول وقت جلای سناه منسوب اولان تاریخ قمریه اوزره  
 اوردن یاز آیینک اوی اولماز بوفد ایله فرس قدیمک آرد هشت  
 احتراز ایازیر اول اعتبار ایله کل زمانی واقع اولماز **بلبل گوینده**  
**بر منابر قضبان بلبل سوزی و ترنم ایدی** بود آقلمنبر لر اوزر  
 قضبان جمع قضیب در اصل قافک ضمیلدر قافیه چون مفتوح  
 قلندی جلالت مراد ملک شاه سلجوقی **بر کل سیرخ از غم افتاده**  
**لا لی قریبوزی کل وزنه نشستم دن لولو کز در دوشش ایدی**  
**نثر** **همچو بر عذر شاه قضبان غضب ایدی** بحبویک عذر



اولان در کتب تاریخی را ببینان تا بر کجای بوستانند تا یکی از دوستان  
دوست دارد بری آید یکی در مراد بوقار و ده تا یکی از دوستانند  
اولان کمسه اولی ظاهر در انوک غیره اولی هم ممکن است اتفاق  
میبیند افتاده اتفاق یکی ملک دوشدی یعنی اندک پانده و موضع  
خوش و خرم اول بوستانده خوش و خرم بر موضع و ارا بدی و درختان  
دلکش در هم و کوه کل چکی و بر بر جمع اولش لطیف اغیار و ارا بدی  
تو گفتی که خرده میدان بر خاکش افتاده است اول وقت اگر سن اول  
بوستانان کورید که دیر اید که خالی از در صرجه او و غی دو گلشن در  
پرا و زره بن شکوفه در و افتاد یک پر تو ندن که او را فک ارا بدی  
باد که حرکت واقع اول در دی و عقده نریا از ناد یکش در او چنه  
و عقده مشابه اولان نریا اول درختان که فو قیده اصلند در  
ایر که که او را فک ایچنده الله کور نور ایدی اگر تارک بریند تا که  
واقع اولان زیاده لطیف اولور دی زیر اضعفت تر صبع بو نور  
دی و حق بود که شمع حضرتند تا که واقع اولش در لکن غیر  
ایکی بو زدن زیاده گلستان کوردم جمیعند تا که واقع اولش در  
بو جهند تا که فظنی اختیار ایدوب شرح ایدم و تا که فظنی  
تارک اولدی **شرح روضه مائه نهرها** سلسال اول موضع بر  
روضه در که ارماعه صوفی سکدر بوهم معنی کی لطیف در  
دوخته شمع طبرها موزون اول موضع با غی در که آنوک

طبرنک

طبرنک یعنی اندک اولان طبرلرک ترتم و آوازی لطیف و موزون در  
نخل اعتبار یله دو حرد بر طبر جمع طائر در صحبت جمع صحبت اولان  
کی و طبور و اطیار جمع طبر در صاحب جمع صحبت اولان و غی کی  
و کاهی طبر واحد و حی اطلاق اولور دو حرد فتنه شمع عظیم  
مفاسسه در ذکر اند و کند نکه وارد در یعنی اول درختان برین  
ستوبله قریب و جهله جمع اولش در که کویا بر درخت ایدی حقیقت  
بر درخت دکل اید و کند میوه های کونا کونه شاهد در آن پراز لاله های  
رنگارک اول در روضه رنگارنک لاله لر در نطلو ایدی و بن پراز میوه های  
کونا کونه و بر دو حرد میولر در نطلو ایدی باد در سبانه درختان  
باد اول در روضه اغیار سایه سنده کسیر اید فرش بوقلمون بوقلمون رنگار  
فرشی دوشمش ایدی بائند آن علی الصباح که خاطر باز آمدن که روضه  
در کور شهر کلک خاطری بری نشستن غالب آمد او نور مق  
فکری اوزره غالب کلک یعنی شهر رجوعی مقر اید و دید مش  
حضرت شیخ ایدر اول دوستی کوردم و آتی پراز کل و در جهان  
و سبیل و ضریب فرام اوزده اول بوستانده بر آنک کل و فسدن  
و سبیل و سلطان بواری جمع اولش و آهنگ شهر کرد و شهر  
رجوع ایدم فصدن ایدمش کفتم حضرت شیخ ایدر سیر مع الزوال  
اولان شکوفه لر اول دوستی چونکه بو قد رسیدنی کوردم اگا  
ایندم کل بوستان را بوستان کلنی چنانکه دانی انجلیان که بلور سن



بقای نباشد بر بقای اولی یعنی اصلا بقای یوقدر و عهد کلستان  
 اوقای نباشد و کلستان نیز اینک برو فای اولی و حکما گفته اند  
 و عاقلان متشاور در هر چه نباید هر چند که اکثر یعنی بی بقا و زور  
 و بستی را نشانید گو کل بلفه برانز یعنی محبت لایق اولی و کتا اول کسه  
 بندن بوسوز لری اشدی با که ایندی طریق چیست طریق ندر  
 یعنی بخ اینک کرک گفته حضرت شیخ علیه التوحه ایدر اول دوست ایندم  
 برای نزهت ناظره نظر اید جیلرک سرور ایچون و فسحت حاضران  
 و حاضر لره وسعت و بیاشت حاصل اولی و ایچون کتا کلستان  
 کلستان اد لو کتاب توانم تصنیف کرد تصنیف اینک قادر رخ که باد  
 حران را اما ایله لطیف کلستان کتابی اوله که خزان یلینک بر ورق  
 او دست تطاول نباشد آنوک و ری اوزره ظالم الی اولیه یعنی  
 ضرر ابر شد در میده و کردش زمان و زمانک و دشمنی عیش و بقیع را  
 آنوک یازد رکئی یعنی لطافتی بطیش خریف مبتدل تنوائی کرد  
 کوز چلفه تبدیل ایله یعنی فصل حران ابر شیمک ایله زمانک و دشمنی  
 آنی بوز میر بیت چکه کار ایدت ز کل طبعی کلان بر طبق سنک  
 ایشو که بر از از کلستان سن بیرونی بنم کلستان تمدن برور و ایلد که  
 اندن دوز و بیک مرتبه یکذر کل همین پنج شش باشد زیرا کل  
 بش التي کون اولور اندن صکره صولر وین کستان همیشه  
 خوش باشد و اما بکلستان و اما لطیف و خوش اولی و اصلا

نش جلا که من این سخن بگفتم اولی زمان همانکه اول دوست بوسوز  
 دیدم دامن کل بر بخت کل اتکی یعنی دامنده کلی و دامن  
 او بخت و بنم دامن اصلا بی یعنی دامن محکم طوبی بایندی که الکریم  
 اذ اعهد و فی که کریم جن بر سن عهد و وعد ایله و فای ابر عهد  
 د و نمر ایله سن و اخ کلستان نام کتابی تصنیف اینک عهد اندک  
 پس لازم اولدیکه آنی بر بند کوره سن فصلی و همان روز بر یک  
 فصل همان اول کون ایفای در بیاض افتاده اتفاق بیاض و دوش  
 یعنی وعد الکریم بن حبسجه همان اول کون شروع اید و بر یک  
 فصل بیاض کتوردی در حسن معاشره اول فصلک بری حسن معاشره  
 بیاندر که مراد ییجی باید در دیشلر و آداب محاورت و بری حسن  
 ادب بری بیاندر در که مراد سکرنجی باید در دیشلر و آداب کرمه  
 سکرا نرا بکار آید اما بر لباس و بر عبا رنده واقع اولدیکه قاری  
 تکلم اید جیلره ایست کور یعنی اینه برار و متر سلا ترا بلاغت افراید  
 و منش لره بلاغتی زیاده ایلر فی الجمله محصل کلام هنوز از کل بونیا  
 هنوز بوستانک گولندن بصیتی مؤجود بود بر بقیع موجود  
 ایدی یعنی بر مقدار و ار ایدی که کلستان بشد که کل کلستان کتابی  
 تمام اولدی و تمام آنکه شود بحقیقت و اما حقیقتا اول زمان  
 تمام اولور بوجه و در که یسندیده آید که اول کتاب مقبول  
 کله در بارگاه شاه جهان پنا مجهان پادشاهنک بادشاه نظر اند

در بیان حسن معاشره و آداب محاورت و بری حسن



بعض نسخند که لفظی حقیقت در اول واقع و اولی که بحقیقت پسندیده  
به مصروف اولوب معنی بویله اولور کستان کتابی اول وقت تمام اولور که  
فی الحقیقه حمان یاد شاهنک نظرنده مقبول کله و ساینه کرره  
کاز اول یاد شاه ظل الله در و بر تو لطف پروردگار پروردگار  
عالمک لطفی شعلسی اثرید در خیره زمان زمانک ذخیره سید  
یعنی نرمانده اولان خلق اذن ذخیره نور لکه کف لایمان امانک مفا  
رسید در یعنی خلقک ملجاید المؤید من السماء سعادن یعنی  
خالق سمانک قنده مؤید و موفقد المصور علی الاعدا و شمشیر  
اوزره منصور و مظفر در عضد الدولة الفاهره دولة قاهره بازوید  
یعنی دولت قاهره آنوک ایله قونلور حضرت شیخ رح بونکله یاد شاهنک  
مدحند مبالغه ایله سراج المله الباهره روشن و غالب ملوک جرد  
یعنی آنوک ایله روشن اولور مله باهره دن مراد مله اسلام در جمال  
الله الانام خلقک جمیل در بوهم وجه در خلقک جمالید در یعنی خالق جمال  
در ولطافه اندند در مفر الاسلام اسلامک مفرید در یعنی اهل اسلام  
ما یفتخر به سدر سعد بن اتابک اعظم نوا و صا ایله موصوف اولان  
یاد شاه اتابک اعظم او علی سعد در اتابک مراد بونده ابوبکر در سعد  
در که پسرنه پدرینک اسمنی قوشدر ابوبکر کنسید در سعد لفظند  
صکره واقع اولان ابوبکر کدر سعدک در کدر حضرت شیخ کلستانی سعدک  
نامنه نالیف ایلشد در اول سبید آتی ابوبکر اوزره تقدیم ایلدی شاهنشاه  
معظم

معظم زیاده عظیم یاد شاهد مالک رقاب الامم استار بیوندرینک  
مالکی در یعنی جمیع اممک یاد شاهد در موی مالوک العرب و العجم  
عرب و عجم یاد شاهنک معیندر که جمیع عیسی انکا التجا ایدر در  
سلطان البر و البحر و بحر یعنی بر در و جرده اولان لارک سلطانید  
و آیت ملک سلیمان سلیمان ملکک وارشد در مظفر الدین دین  
ظفر بولشد در یعنی دینی تمام قوتدر در ابوبکر ایله سعد بن زکی  
بو اوصاف ایله موصوف اولان یاد شاه زکی او علی سعد سعد  
او علی ابوبکر در آدم الله اقبالها الله نغالی حضرت اول اکسک اقبال  
نی دائم ایلسون اقبال خیر و سعادتک قوجی در و جعل الی کل خیر  
مألهما الله تقا حضرت اول اکسک مالی خیرک کلی سنه فلسون  
یعنی عاقبتارین خیر ایلسون و بکر شمه لطف خداوندی که مطا  
فرماید و ابوبکر او علی سعدی خداوندک لطفک کوزی و جیل  
بو کتابی مطالعه بیون و فطرا بون بکر شمه خداوندی یوقادو  
مذکر اولان پسندیده آید ترکیب معطوف در بیت کر التفات  
خداوندیش بیازاید اگر ابوبکر او علی سعدک خداوندک التفات  
بو کلستانی زینت ایره نکار خانه چینی و نقشی در ترکیب  
اول التفات منسوب اولان خانه در وارژنکه منسوب نقشد  
یعنی شهراد نک التفاتند بنم کلستان بر مرتبه دین و لطافت بولور که  
چونک نکار خانه به وارژنک اد لرا کتابک نقشی کی مقبول اولور





ار و نك ماني نام نقاشك فن نقنده تاليف اندوكي كتابك اسد  
 نگارخانه چيندن مراد بعض كسه ايد رچين ولايتك بتخانه سيد  
 عجيب و غريب نقشاره مزينند بعض كسه ايد رچين ولايتك  
 برخانه در كه چيندن نقش در استا و نقاش حاصل اولاديه هر يرك  
 انده بربادگاري وارد ز اميدست كه روي ملاك در نكند  
 اميد وارد در كه شهراده بو كتابه نظر اند و كند ملود اولوب  
 يوزني بور مريمه ازين سخن كه گلستان جاي دل تنگيت بو  
 يعني بوسيده كه گلستان دل تنك لك و بحضور لك بري  
 دكلار بلكه دل تنك لك دفع ايجوند ر علي الخصوص در جانا  
 همايوش خصوصيا كه اول گلستانك مبارك و لطيف چيني  
 بنام ابوبكر سعد بن زنگيت زني او علي سعد سدا و علي ابوبكر  
 ابوبكر او علي سعدك ناميله در **ذكر امير سعيد خراساني**  
 بوجل دينك خري اولان امير كيرك ذكريلنده سده اول ابوبكر  
 او علي ابوبكر در كه پادشاهك وزيريد **ذكر ديگر عروس فكرين**  
 كرو فكرم گلني يعني ارتوق بنم فكرم ازيني جمال سر نياور دجاله كنده  
 باشتي يوقارو قالد ر مز و دينه باس و هم هلق كوزني از بست  
 ياي خجالت خا خجالت ايا غنك ار قاسنده بزنند ارد يوقار و ا  
 طومر يعني خجالتك كسك يوزنه نظر ايمك قادر اولمز و زمره  
 صاحب جمالان و صاحب جمالر بلوكنده منجلي نشود روشن

اولي

اولي اولمز سنخده دلان واقع اولور فكر انكه كه منجلي كرد و مكر  
 اول فكرم گلني باشتي و كوزني يوقارو قالد ر و صاحب جمال  
 لر زمره سنده منجلي و ظاهر اولور كه فكرم عروسه زينت لني اوله  
 بزيور قبوله امير كيرك قبوله زبوريله يعني انوك قبوله اول  
 امير كيرد مراد وزيرد ر كه يوقاري ياننده ذكر اولندي عالم  
 عادل كه امير كيرك عالم و عادلد ر مؤيد حق تعالى قنده قوتلنمش و حكم  
 اولمشد ر كه هر نه ايلر سه سوق الي ايله ايلر مظفر دين دنيايه ظفرو  
 لمشد ر ظهير سر بر سلطنت پادشاهان تختك معيند ر **بشير تدبير**  
 مملكت مملكت تدبيرك مشرد ر كه جميع امور مملكت اكا مفوضد  
 كهف الفقراء فقيرلر ك مفار سيد ر كه انوك سايه سنده حضو ايو  
 اكا التجا ايد ر **ذكر امير غياث الدين ابو بكر بن ابوبكر**  
 فاضل تربيه ايد جدر بو معينه اوزره مربي اسم فاعلدر هم وجه در  
 فاضلرك تربيد اولمشي ر بو وجه اوزره مربي اسم مفعولدر بانك  
 فتحيله **محب الايقياء صالحاري سويجدر** افتخار آل فارس فارس  
 طايفه سنك افتخاريد ر يعني فارس خلقي انوكه افتخار ايد ر لر فارس  
 بر عظيم ولايت و بر قدیم مملكتدر كه شيراز انوك دار الملك در لسان  
 فارس اكانست اولنور عرب فارس عجم فارس دير ميمين الملك  
 مملك قوتند ر كه سلطنت انوك ايله قوتلنور ملك الخواص  
 خاصارك ملكي و سيدد ر **غياث الاسلام والمسلمين اسلام**

خراساني و الدين دولت و دينك اولوسيدر



و مسلمانان را که فریاد رس و معینند در عتد الملوك و السلاطین ماولک  
و سلاطینک گزیده سی و معتمد علیه بدر ای بکر بر ای نصر باوصاف  
ایله موصوف ای نصر او غلی ای بکر در اطال الیکه عمر حق تعالی حضرت  
آنوک عمر فی طویل البسوة و اجل قدره و انوک قدر فی جلیل الیون  
و شرح صدره و انوک صدر فی کشف یعنی قلبی منور ایلسون  
و ضاعف اجره و انوک اجر فی مضاعف ایلسون که قد و حاکم  
افاقست که عالم کابرینک مدح اولمشی در و جمع مکارم اخلاق  
و لطیف دینک خوبترینک جمع اولجی برید بیت هر که در سایه غنا  
اوست هر کیمکه اول وزیرک عنایت سایه سنده در کشتن طاعت  
دو شمن دوست آنوک کناه طاعت و دو شمنی دوست در فرضا  
اگر اندن بر جرم اولسه وزیرک خوفند کسه انگاسوز سوبلکه  
قادر اولماز و اگر آنوک بر دو شمنی اولسه اولدانی وزیرک خوفند  
آنوک ایله دوست اولور و بر هر یکی از سائر نیکان دو کلمه بنده  
و یاشنده لرندن هر برسی اوزنه خدمتی معینست بر خدمت قبیل  
اولمشد که اگر در آید ای آن خدمت که اگر اول خدمتک ارا سنده  
تیاون و تکاسل و واد آند سسناک و کاهلک و واطوة لر یعنی  
خدمته چابوک اولیه لر هر آینه در معرض خطاب آینه سوز  
برینه کلور لر یعنی ایشتی در لر و در محل عنایت البته عنایت محله  
کلور لر یعنی قبضه مظهر اولور لر مکر برین طایفه دوستان

الابود رویش طائف سی اوزنه خدمت بوقدر که شکر نعمت بزرگان  
واجبست که اندر اوزنه همان اولورک نعمتک شکر واجبدر و ذکر  
جلیل دعاء خیر و اولور ای یلک ایله یاد ایلمک واجبدر و اندر یحیون خیر  
دعاء ایلمک واجبدر و آه ای چنین خدمت و حال بوکه بو خلیه خدمتک  
اداسی که مراد شکر نعمت و ذکر جلیل و دعاء خیر در غیبت اولینست  
که در حضور غیبت و وفاده اولی اولی کرر که حضور و مواجهه  
ایلمک و که این بتضع نزد یکت زیرا بوکه مراد در ویشله متعلق اولان  
خدمته حضور و مواجهه ایلمک ربایه مرتبدر و آن از تکلف بود  
و اوکه مراد در ویشله متعلق اولان خدمتی غیبت و وفاده ایلمک  
تکلف و ریاده بعیددر و بیاجابت مقرون باذ و بوخلیه دعا اجابت  
ایله مقروندر یعنی طاهر مقبول اولغه قیصر بوهم وجه در اجابته  
مقروندر بیت دوستای فلک راست شد از خرقی فلک ایکی فای  
اولمش ارفه سی سن خر ملکین طغری او یلدی یعنی کاز یاده بشاشت  
حاصل اولدی تا چونو فرزند زاید مادر ایام را ایام اناسی تا که خلیه  
فرزند طوغردی طغوز فلک پدر و ایایی مادر و موالیده نلقی که  
مراد حیوانات و نباتات و معادن در فرزند تشبیه اینست در حکمت  
مخص است اگر لطیف جهان افریده صافی حکمدر اگر جهان براد یحی



لطیفی خاص کند بنده مصلحت عام را عامه خلق مصلحتی که مردم را بچون  
 بر بنده سنی خاص و کزیده ایل به دولت جاوید یافت هر که نکوانام زیست  
 آید دولت بولدی هر کیمکه ابوالوا و بولدی کز عقبش ذکر خیر زنده گذر نام  
 لا زبرا انوک عقبش ذکر خیر انوک دامن دیو ابلر حاصل معنی بود که هر که  
 عالمه احسان و کرم نیک ابله دیر لک ابلدی بعد الموت بینه خلق انی ایلک ابله یاد  
 ایدر لر و روانی خبر دعا بیه شاد ابلر لر ابله حقیقه اولش اولور زبر ابله  
 جهاتش مراد ابونام قوم قدر وصف نری کر کند و رنگد اهل فضل اهل فضل  
 اگر سنی وصف ابله الرو کثرو وصف ابلر علی التویه در زیر انکا اصلا  
 اجتناب یک یوقدر حاجت مشاط نیست روی دلارام راد دلارامک  
 یوزینه مشاط حاجت دکل در نقش مشاطه چه یا حسن خدا دار  
 کند **در بیان خدمت تقصیر عذر غفلت** خدمت تقصیر نیک عذر و غفلت  
 اختیار نیک بیانتند در تقصیر و تقاعدی شول تقصیر و تقاعد در  
 که در مواظبت خدمت بارگاه خداوندی میرود که خداوند لک بارگاه  
 هنک خدمتک مداومت کند و یعنی کج قناعت تقاعد ایدوب قیود  
 دنیویا بیه مقید اولد و غمزدن او توری پادشاه وزیر خدمت و ملاز  
 بزده قصور صادر اولور حضرت شیخ علییه التجهت بونک ابله خدمت قصور  
 اعتراف ایدوب اعذار ایلر تبا بر انست بو خصوص انوک او زینه مینی در  
 یعنی

یعنی سبی اولد که طایفه حکما دهند که بند حکما سنک بر بلو کیده و فضایل  
 بزرگچهر بزرگچهر نیک فضیلت لرنده سخن می گفتند سوز سوز سوز لرنه  
 بحث ابلر آخر جرین عیشش نداشتند آخر بو عیدن غیر به ابلر که  
 در سخن گفتن بطیست که بزرگچهر سوز سوز سوز بلکه و بر سوز جواب ویر که  
 بطی در یعنی در نیک بسیار میکند یعنی چوق کلنک ایلر مراد چوق کلنور  
 دیمکدر مستمع را بسی مشطرباید بود اول وقت مخاطبه چوق زمان  
 منتظر اولو کرک تا وی تقریر سخن کند بزرگچهر اول محله لازم اولان  
 سوزی تقریر اید بزرگچهر بشنید و گفت بزرگچهر بو خصوص است  
 و انله جواب و یروب ایددی اندیشه کردن چه گویم فکر ایلک نه دیم  
 یعنی سوزی فکر بیه سوز بیک به از پشیمان خور دن که چیر گفتیم یکدر  
 پشیمانلق یکدن که نیچون دیدم مراد بود که فکر سوز سوز بلیوب  
 پشیمان اولفدن ایسه فکر بیه سوز بیک یکدر **تأمل کن** در خطاب صواب  
 به از شایان حاضر جواب **قطعه** سخن دان پرورده پیری کهن کهن بیک  
 مزی سی اولان سوز بیه بیند یشد آنکه بگوید سخن فکر ابله اندنصل  
 سوز سوز بیه مزی بی تأمل گفتار دم فکر و تأمل سوز سوز نفس او رمد  
 یعنی فکر ایتدین سوز سوز بیه نکوی گو آگو دیر گو بی چه غم سوزی ایا  
 و معقول سوز بیه و کر کج سوز بیه سن نه غم بیندیش و آنکه بر او ز نفس



فکر ابله و اندن صکره سويله و زان پیش لبش که گویند بس و اندن  
اول خاموش اولکه خاموش اولدیه لرماد بود که سوزی شواقد  
چوق سويله که غیری کسه لرسکایتر سويلدک خاموش اولدیه لرم  
ينطق آدمي است از دوات آدمي نطق سببی ابله حیوانانند بگرکرد  
دواب از توبه گریه گوی صواب و واب سندن بگر که اگر معقول سويلین  
صراف سخن باش سخن پیش مکن سوز صراف اول سوزی چوق سويله  
چیزی که بر سندن زلق پیش مکن بر سندن سوال اتمیه لرا و سويله  
کوش نو و دانه و زبان نویکی سکا قولی و دل برو و بر لبش چوق  
حضرت عزاسم سکا ابکی قوش و بر زبان و بر مشد هر که گریه پیشوی  
یکی پیش مکن ابله اولسته نکت و حکمت بود که هر وقت ابکی سوز استماع  
ابله سن بر سوز سويله زیاده سويله بوجه در ادق سويله یعنی ابکی سوز  
ایشک بر سوز سويله حاصل معنی استماع اند و کدن اکسک سويله زیاده  
سويله دیکدر فکیف لا علی القیاس هر پرده چوق سويلدک معقول دکلر  
خصوصاً در نظر عیان حضرت خداوندی خداوند حضرت نه محسوب اولد  
اکابرک نظر نه عز نصره اولد خداوند لاک نصری یعنی امور سلطنته  
آنوک ناصری اولان وزیر عزیر اولسون نصر بونده مصدر بمعنی فاعل  
مبالغه طریقله رجل عدل کی که مراد وزیر در که مجمع اهل است که اول  
وزیر

وزیر

وزیر اهل دکت جمع اولاجق برید و مرکز علمای متبحر و اولو علمای ملک  
قرار ابله چک برید و اگر در سیاق سخن اگر سوزیده یعنی سوز  
سویله و لیری گتم بهاد دلق و جرات ایدم شوخی کرده باشم کتا خلق  
ایلتش اولم بوهم وجه در اولورم و بیضا عت مر جان و قبلل متاعی تحفه  
طریقله بحضرت عزیز او رده عزیزک حضور به کتور مش اولم بوهم وجه  
عزیز حضرت کتور مش اولورم و سبب صلی بولجق و شبه دیر لریاه  
بر سندن که خلقا و رنا سنده مشهور در مراد اول اولو جایز در در بازار  
جوهر بان جوهر فرو شدر بازارنده جوی نیارد برار به کتور مش یعنی  
برار به مقداری اعتباری یوقدر و کسه انده آتی برار به به البعض  
سندله جوی نیز واقع اولود معنی برار به دکنه دیکدر و جراج  
پیش افتاب بر توند و جراج افتاب قنده اصلا پر تو طومر و منا  
ده بلند در دامن کوه الوند و یوکسک مناره الوند طاعنک اتکده  
یعنی یاننده بست نماید الحق کوردینور الوند همدانده بر طاعنک  
هر که گریه بد عوی فرزند هر کیمکه دعوی ابله بوستی بوجه  
و کبر و عجب اظهار اید و دشمن از هر طرف بد و تازد و دشمن هر طرف  
آنوک اوزرینه چایر یعنی هجوم ایدر بعض سندله مضارع ثانی بوضارع  
واقع اولور خوشیشان را بگردن اندازد کند و سی بر بی اوزر اثر



علاك ايلز سغدي افتاده است ازاده سعد. افتاده و تواضع ايدجي  
بر ازاده در كه كسه ايله خصوصيه يوقدر افتاده بونده تواضع ايدجي  
مفاسنه در بوستانك بويننده اولدوغي كيه كس نيايد بجنك افتاده  
كسه تواضع ايد بجنك جنك كنه كلز و انوكله خصوصيت طلب ايتز اولك  
اندیشه و آنكه كفتار اول فكر و اندنصكه سوز در زير فكر سوز  
اساسيد و پاي بست آمدست پس ديوار زير اول اساس اندن  
صكه و يوار كشد و نتم عادت در اول عله قورلر و اندنصكه و ديوار  
بنيا د ايدر لر نخل بندي قائم و كينه در بوستان نخل بندي بلورم  
اما بوستانه دكل يعني بوستانه اولان نخل كيه ايتكه قاد در دكل زير بو  
نخل ايله بوستانه اولان نخلك فرقي چوقدر كه بوستانه اولان نخلك  
دني و ميوه سي خوب و لطيفد و شا هدم من و يي نه در كفتان مجنون  
صانم اما كفتانده دكل زير كفتانده يوسف عليك السلام قستان دلدك  
صانم و محبوس در حفر قاد را اولد قلري كيه بندي اكر حيا هل  
و افضل اما و زيرك مجلسه كلان فضلا نك خصوصند و فاضل لغوب  
فضل صانم قاد در دكل ديو حضرت شيخ روح حد د نه زياده تواضع  
ايتشد و زير تواضع مفاده و زير در **حكايت** لقمان حكيم را گفتند  
لقمان حكيمه ايتد بلكه حكمت از كه اموختي كه حكمتي كيمدن او كند  
گفت

گفت لقمان حكيم ايدر از نا بينا ياك كور لر او كندم ديمك كلد يك نجه او كندك  
اكا جواب و يرو ب كه تا جايي نپيشتند زير اما دكمه ابق قوچيق بري كور ميدلر  
يعني بليار پاي نشيند ايق قوزلر قديم الخرج قبل الوكوج خروجي تقديم  
ايله و لوجدن يعني اول فكر ايله اندنصكه بر ايشه مياشه ايله **بيت**  
مرد پيت پيا ز مائي و آنكه ي زن كز رجوليتكي امتحان ايله اندنصكه اولنك  
مرد فكرن ايله اكر بو صراحت مفاسي بونك ايله مشهور د اما بو مفنانك  
بو محله اصلا ملايمتي يوقدر زير اما بعدنده اولان ابيات ايله هر كز مناسبت  
يوقدر بلكه بونك محله ملايم و مناسب مفاسي بود كه كز و كي صنا  
اندنصكه او رموايله يعني اول كور سنده شجاعت و قوت و آرمدر  
اندنصكه جنك ايله زن يرند سبب تالفه مصدر قاج و جمله استما  
اولد و غني بيان ايلك **بيت** كز به شاطر بود خرو و سنجك اكر چه خروس  
خروس ايله جنك ايتده شاطر دن پاكد رجه زند پيش باز روين جنك اما  
توج كي محكم پنجه لو طوغان قنده نه چال يعني كسكن محكم پنجه طوغان قنده  
نيه قاد در دكز كز به شير است در كز فتن موش كدي اسر سلا ند ر صي طوغانك  
كز به كاف عجينك ضيلا د لا معي جلي بونده خطا ايتشد و ليك موش است  
و مصاف پلنك اما كز به قيلان جنك كنده فار و در حضرت شيخ رح بيستار  
كور مكدن مرادي تواضع دنده كه يوقا و رده بيان اولنشد و حضرت شيخ



نثر آما با عتقاد و وسعت اخلاق بزرگان اشعار ایلر که بو کتاب تصنیف ایتکه  
قدرت و لیاقت یوق ایدی لکن اولولارک اخلاق حمیده سنا عتقاد ایتکه  
سببی ایلله که چشم از عوایب زیر دستان پیوستند که انلر زیل و  
ستلرک عیب لردن اغماص عین ایلر یعنی کندولردن آشفه اولنلرک  
عیوبنه نظر ایلر و در افشای جرایم کهن آن نگوشتند و کهن لر حقیرک  
خطا لر فی فاش ایتکه سبی ایلر لریکه ستر ایلر لریکه چند بر قاج  
کلمه بر سبیل اختصار طریق اوزر از نوادر و امثال نوادر  
و مثل لردن نوادر جمع نادر که بونده عجب و غریب مفاسده در  
نوادر عجایب و غرایب مفاسده در نوادر که مشهور در قلیل معانی  
بو آکی معنای بواسطه اوزره معلوم اید نمیش نادر در حکایت  
و اشعار و حکایت لردن و شعر لردن و سیرت ملوک مافی رحیم الله  
و بخش پادشاهلرک سیرت لردن الله تعالی حضرت انور رحمت ایلر  
درین کتاب دخیج گردم بو کتابده درج و جمع ایلدم و برخی از عمر که  
تمایه بر و خرج و زیاده قیمتلو و مقبول عمر دن کلستان کتابک تصنیف  
اوز خرج ایلرک موجب تصنیف کتاب کلستان این بو کلستان  
کتابک تصنیفک سببی بو ایدی بوهم وجهه در این بو و اولدی  
و بایشه التوفیق و توفیق الله تعالی حضرت ایلر در حضرت شیخ قدس سره بو کتابک  
اتمامه

۲۵  
اتمامی حق تعالی حضرتک توفیق ایلله در دیو غرور و نفوس در دور  
ایلر **بیجیت** بماند سالها این نظم و ترتیب بو نظم و ترتیب نیجه بلر  
قالور یعنی نظم و نثر ایلله مرتب اولان کتاب چوق زمان بو حال اوزره  
قالور و مساکرته خاکی افتاده جایی حال بو که بزور هر زره خاکی افتا  
دو شمش اولور و مراد جسم منتراب اولد قدن صبر که هر بر زره دوش  
دیملر و غرض نقشیست گزما باز ماند بو کتابک تالیفندن بر نقض  
بزدن کرو قاله و بزم ذکر منزه سبب اوله که هستی و انمی بیستم بقای  
ذیرا و اولفک اصلا بر بقا سنی کور مزم و بی بقا نک اید و کی زیاده  
دوشن در مکر صاحب و بی روزی بر حمت مکر بر صاحب دل  
بر کون مر حمله کند و زکار و زو شان دعایی در ویش لریک ایشده  
بر دعا ایلر یعنی بجا برد عا ایلله تواضعاً حضرت شیخ کز و سنی  
درویش زمره سنک مسلک کنده قلای فقر خیر لیه عمل ایلدی **قطعه**  
الای که بر خاکی بگذری بخاک عزیزان که یاد آوری نکر تا کلستان  
معنی شکفت برویج بلبل چنان خوش نکفت عجب کبر میرد چنین  
بلبلی که بر استخوانش بر وید کلی حق تعالی حضرت اول کسسه رحمت  
در یاسنه غرق ایلسون که بو کتاب کلستان ک مصنفی و عا سنده  
یاد و روانی بر فاتحه ایلر شاد اند که لطفندن بو کتابک شاد حی



اولان شمع حقیر را خفاوش اینم فرستی مکرر حتی دریم که برگزیده  
خوش و ثقیل نم حضرت شیخ کلستان کتابک با بلر فی سکر دن زیاده  
و اکس اولدوغنه بوندن صکره مذکور اولان کلمات ایله اشارت  
اید ز امان نظر بنم دقت و امان نظرم ترتیب کتاب کلستان کتابک  
ترتیبند و فقدیب ابواب و با بلرک تنقیدند یعنی لطیف کلمات ایله اثر  
اد اینمکدر ایجاز سخن را سوز اختصار فی مصححت دید معقول کورد  
تأمر بن رؤضه و غنا تا بورعنا و زیباروضه تا لفظی فارسیده بر قاج  
معنایه کلور بری انتهای غایت ایچوند و ابتداء غایت ایچوند و غایت  
غرض ایچوند و موادام معناسه کلور و تعلیل ایچون کلور تعلیل ایچون  
اولان تاء ثانیه در تاء اولی انتهای غایت ایچوند و استمرار ایچوند  
کلور نیت که بویجیده بیت تاجهاشت صد و عا و باذ فیض  
جودش جو عدل شامل باد تا بوندن مادام معناسه و کلور غفلت  
وقات معناسند رنتکه بویجیده بیت پشت دو تایی فلک راست  
خدا آخری تا جو تو فرزند زاد مادر ایام راقات معناسه اولان  
تاء اولی در که پاء اضا فتن کلمشدر و حدیقه علیا و بولطیف و بلند  
باغ بعضی نسخده علیا واقع اولور غینک فحیله بو محله ملازم و آنست  
در حدیقه علیا درختلری بلند و مجتمع باغ معناسه در فقه که قرآن عظیم  
جمع

جمع طریقی ایله واقع اولمشدر و حدیقه علیا بوندن غینک ضمیمه در کیم  
جمع در زیر حدیفک حدائق جمیع حدیقه در چون بهشت بهشت باب  
افتاده جنت کبی سکر باب ایله اتفاق دوشدی بهشت بانک کسرله  
فصح در فحیله مشهور در زبد کلام بودر که امان نظرم شونی  
معقول کوردیکه بو کتابک جنته مشابیهتی اولسون ایچون سکر  
باب اوزره تمام اوله مفتوح بر قاج معنایه کلور قسه ایچوند و فی  
معناسه در و الی معناسه در و مصاحبت معناسه در و زائده واقع  
اولور که اصلا بر معنی افاده ایله بلکه همان تحسین لفظ ایچوند و الی  
ایچوند و شوق معناسه کلور ازین سبب مختصر آمد بوسیدن کلستان  
کتابی مختصر اولد تا بملاکت نینجامد تا که ملالت ایله آخر اولمیه زیر  
بوندن زیاده اوله احتمالدر که اوفیندره ملالت حاصل اولد و در کلستان  
نقرت و اقباض کلمه باب اول در سیرت پادشاهان اولکی باب پادشاهان  
سیرت بیاندن در باب دوم در اخلاقی در ویشان آکنجی باب در ویش  
لرک خلقتلری بیاندن در باب سوم در فضیلت قناعت اوخنجی باب  
قناعت فریتی و فضیلتی بیاندن در باب چهارم در قواید خاموشی  
در دنجی باب خاموشی لک فائده لری بیاندن در باب پنجم در عشق جوانی  
بشنجی باب عشق جوانی بیاندن در باب ششم در وصف پیر  
۲۲۹



التبجي بضعف برك بيانده در **باب هفتم** در تأثیر تربیت  
بدیخی باب تربیتك تأثیری بیانده در **باب هشتم** در آداب صحبت  
سکونخی باب مصاحبت ادبیری بیانده در **کتاب تاریخ کلستان**  
کلستان کتابك تاریخ بیانده در **قطعه** در آن مدتی که ما را  
وقت خوش بود اول از نماده که بزوم و قهر خوش آید و لطیف  
و کتاب شریف تمام اولدی ز هجرت شنش و پنجاه و شش بود  
هجرة نبویه دن التي يوز التي التي ييل ايكم مراد ما نصحت بود گفتیم  
بو کتابك تأليفك بزم مراد نیز نصحت آیدی دیدك حوالت با  
خدا کردیم و رفتیم سنی الله تعالی حضرت حواله آیدك واصلك  
و كلك

هجرة نبویه دن  
طقوز یوز یتش بدیخی بیلده بسع الاولك یكوف بدیخی کونده  
جهه کوفی تمام اولدی **باب اول** در سیرت پادشاهان حکایت  
پادشاهی را شنیدم که بگشتن اسیر که اشارت کرد بر پادشاهی  
اشد مکه بر اسیری هلاک ایتمه اشارت و امر آید پیچان  
در آن حالت نوییدی پیچان اسیر اول میدنرک حالده که هرگز  
کس دن شفاعت و ترجم رجاستی کو مردمی بزبانی داشت سؤل  
دلکه طونردی یعنی بیلدوکی دل ایله مثلاً عرب ایسه لشاعر ایله  
محمد



محمد ایسه لشاعر ایله **ملک** را دشنام دادن گرفت پادشاهه دشنام  
و بر مکه طونردی یعنی سوگمکه شروع آید که گفته اند زبرد بشرد ز  
هر که دست از خان بشوید هر کیمکه جانندن ال بود یعنی حیانتند آیند  
قطع آید هر چه در دل دارد بگوید هر سوز که کوکلده مخفی و مستور  
طونردی بالک آن اشکان سوبلر **شعر** از ایمنی الانسا طال لسانه  
فجان انسا نومید اوله انوك لشا یعنی سوزی اوزار که دیلنه هر نه که کلور  
ایسه سوبلر کسور مغلوب یصول علی الکلب مغلوب وزبون اولمش کنه  
کیمی که کلب اوزرینه هجوم و حمله آید **بیت** و فی ضرورت چونما ندریز  
ضرورت واضطرب و فی چونکه فحفه مجال و قدرت قلبه که دشمن  
انوك اوزرینه هجوم آید دست بگوید سر شمشیر نیز او که منده دشمنك  
کسکن قلبی طرفه النی طونردی بوهیم معنی در ایله کسکن قلجک اوجنی طونردی  
بوا اعتبار ایله بدست تقدیرنده اولور مشنوبنك بوجیتده سر طرفه معنا  
در **مشنوی** عاشقی کر زین سرو کر زان سرست عاقبت مارا بدن سر  
هرست **ملک** پرسید که چه می گوید پادشاه چونکه اول اسیر سوزی  
استماع آید سؤل آید که بوا سیر نه دیر یکی **آه** و زرای نیک محض وزیر  
بری گفت آیدی ای خدایا وند ای پادشاه همی گوید اول اسیر آید و الکاظمه  
الفیظ والعافین عن الناس جنت خشتی بود بچیدن و هر ناسدن صو





عفو بجای آورد یعنی اول اسیر شدن عفو ترجمه را ایلردی و وزیر اسیر  
سوزنی بوجهله تاویل ایلدی ملک را بر وی رحمت آمد و وزیر در  
چونکه بوسوزنی استماع ایلدی پادشاه اول اسیر ترجمه ایلدی و از خوش  
اودر گذشت اول اسیر که قانی هواسنده یکدی یعنی آن قتل ایلکرد  
فرغت ایلدی وزیر دیگر که ضدا او بود بر غیر وزیر که اول وزیر که ضدا ایلدی یعنی  
اونیک محضر بودند محضر این گفت که اول وزیر ایلدی اینها جنس  
ما را بزم اینها جنس که بودند مزد وزیر در نشاند که در حضرت پادشاهان  
لایق دکلدر که پادشاه هر حضورند جز برای شتی سخن گفتن راستند  
غیر بیه یعنی راست سوزدن غیر سولیمک این بوا سیر ملک را دشنا  
داد پادشاهه دشنام ویردی یعنی سوکدی و ناسر گفت و نام مقول سوز  
ایلدی ملک روی این سخند در هم کشید پادشاه اول به محضر و غماز  
وزیر که بوسوزندن یعنی وزیر به حضور اول بود یوزنی بورتروی و گفت  
فران دروغ او و پادشاه ایلدی بکا اول وزیر که توجهی بر صحت  
ده ایلدی که بیچاره قتل خلاص ایتکه سعی ایلردی یلان سوزنی  
پسندیده تر آمد مقبول رک کلدی ازین راست که تو گفتی بوکرچک  
سوزدن که سن دیدک خطاب اول بد محضر وزیر در که آنرا روی  
در مصلحتی بود زیرا اول وزیر که توجهی بر مصلحت ایلدی که بیچاره  
قتلند

۲۸  
قتلند خلاص ایتکه سعی ایلردی و این را بنا بر خبت و بوزیر که توجهی  
خباثت او در مبنی ایدیکه اول اول وزیر پادشاهه غیر ایلدی و ثانیاً  
اول بیچاره هلاک ایدر مکه قصد ایلدی و خردمند آن گفته اند و عاقلان  
ایتمشرد در دروغ مصلحت آمیز مصلحت حاصل ایلدی یلان به از راست  
که فتنه آنکیز فتنه قوی بر جی و غیره ضرایر شمه که سبب اولی که چک  
سوزدن ایو مقولدر هر که شاهان کند که او گوید هر که یک پادشاه  
مقبولی اوله که پادشاه آنکه دیدن ایلدی هرگز سوزنی در راه  
ایتمیه خیف باشد که جز نگو گوید خیف و دروغ اوله که اول که  
غیر بیلردن او توری پادشاهه ایو مقول سوزدن غیر سولیم  
بعضی سخنده بوبیت واقع اولور بیت دروغی که خالی دولت  
کند بد ایتکه گفت مشوش یکدر سولاطوغری سوزدن که سنی  
مشوش و مفوم اید لطیف بر طاق ایوان فریدون فریدونک  
دیوان خانه سینی نک او زره یاز مشاعر ایلدی بیت جفا ای برادر  
نماند بکس ای برادر جهان کسمه فالتر زیر هر کیمکه دنیا به کلدی  
البت اولور دل اندر جفا افرین بنده پس چونکه حال بویلد در پس  
کوکل جفا برادیمیه باغله آنجق یعنی همان حق تعالی حضرتنه محبت ایلد  
مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت دنیا نك سلطنتی و معین اولسی



۲۹  
او زره نکیه واعتمای که بنیاد گنج جو تو بر و ز د کشت زیر اسنجان چو کسند  
بسای و تربیت ایلدی و رعایت ایلدی و عاقبت هلاک ایلدی بوهیم معنادر  
چوق کسے سنجای معنای اولایه معنای ثانی مابستند هر لای بو خصوصه  
د چو آهنک رفتن کند چا پاک پاک چا چونکه کمنک قصد ایده و موت مقرر  
اوله چه بر تخت مردن چه بر روی خاک نه فرق پادشاهلر کی تحت اورد  
اولمک نه فرق کدالر کی طایق اوزره اولمک **حکایت** یکی از ملوک آخر  
خرشاملکلر ندن برسی سلطان محمود سبکگتنین راسبکتکین اوغلی  
سلطان محمود بخواب دید و شنیده کوردی بعد از وفات او بصدال  
سلطان محمود وفاتند نصکره یوز بیلان یعنی یوز بنی بیلان که جمله و جو  
او کد انوک جسمنک جمله اجزاسی ریخته بود و خاک شده چوریوب  
دو کلهش ایدی و خاک او لش ایدی مگر چشم او الا اول سلطان محمود  
کوزلری چو بمش ایدی که در چشم خانه همی گردید که کوزی او نده دور  
حرکت ایلر ایدی و نظری کرد و اطرافه نظر ایدردی سایر حکما از تاویل  
اوفر و مانند سائر عاقلر اولد و شک بقیر نه عاجز قالدیلر مگر  
در ویشی که خدمت بجای اورد الا برد رویش که اول بقیر خدمت  
و حقنی برینه کتوردی که آنی اصلی ایلد روشن ایلدی و گفت اولد رویش  
ایندی هنوز نگرانت هنوز سلطان محمود نظر ایدجید که ملاکش  
بادیگر انت

بادیگر انت که آنوک سلطنتی غیر ایلد ایلد در یعنی آنوک سلطنت اولان  
میلی و نحسری هنوز باقی در **قطعه** کس نامور بنیر زمین دفن کرده اند  
چوق ناملار و مشهور کسبه بی برالتند دفن ایتش لردر که هسینش  
بر روی زمین بر نشان نمائند که اول نامک وار لغدن بر یوزی اورد  
اصلا نشان و اثر قالدی و این پیرانه را که سپردند زیر خاک و اول  
ضعیف و مرده جسمی که خاک التنه دفن و تسلیم ایلدیلر خاکش چنا  
بخورد کز و استخوان نمائند خاک آنی انجلان یدیکه اندن استخوان  
قالدی زندست نام فرخ نوشیروان بعدک انوشیروانوک نامی درید  
عدک ایلد که چه بسی گذشت که نوشیروان نمائند اگر چه چوق نرما  
کچدی که انوشیروان عادل دنیاده قالدی یعنی اولدی خیری بکن  
ای فلان و غنیمت شمار عمر بر خیر ایلد ای کشتی و عمر کی غنیمت صای  
زان پیشتر که بانک بر آید فلان نمائند اندن اولی رک که آوازی یوقا  
کله که فلان کسه قالدی یعنی سبی ایلد قبل الموت بر خیر و طاعت ایدن  
والا بعد الموت اصلا امکان یوقدر **حکایت** ملک زاده را بر پادشاه  
او غلنی شیندم که کو تاقد و حقیر اشدم که قصیر القد و حقیر ایدی  
و دیگر برادرانش بلند و خوب روی و آنوک غیر برادر لری بلند  
و بالا خوب روی ایدی باری پدرش برکن اول حقیر شهرزاد نک پیری



بداد دلری یا ننده بگر آهیت و استحقار د روی نظر کرد کراهیت  
و حقارت له اول پسر نظر ایلدی پسر نیر است و استبصار د زیافت  
پسر پادشاهنک کند و سینه حقارت له نظر ایلد و کی فراست و بصیرت له اکل  
و گفت و ایلدی ای پد ز کونه خرد مندا ای پد عقل صاحبی قصیر القدر  
به که نادان بلند بلند اولان نادانن ایو و معقول در نه هر چه بقا است  
مهر قیمت بهتر هر ننه که قاسمه اولور کرد قیمت و برهاده بگر  
دکلر که کمال شاه نظیفه زیر اقیون کو چکر بیاک و نظیفه و اقل  
جیفه و قیل بیو کرد و مرد آر در **خضم** اقل جیال الارض طور وانه  
بر یوزنده اولان طاعلر که کو چکر کی که طور طاعید و تحقیق  
اول طور طاعی بو صغیر لکی ایله بالاتفاق لا عظم عند الله قدر  
و منیر لا الله تعالی حضرتنک قتل حرمت و مرتبه لغیر یونند  
عظیم رک و مقبول کرد **قطعه** آن شنیدیکه لا غرنا فی اشتد کسک  
بر لا غرنا عالم گفت دوزی بابله فریه بر کون بر سمر جاهله ایلدی  
اسب تازی اگر ضعیف بود عرب آئی اگر ضعیف و لا غر اولد **مجنون**  
از طویله خریه انجلین یعنی اول حالی ایله بر هو تا اولد اشکون  
یک و مقبول دیکه بخند یک شهرزاد نک بوسوزندن ملک راد کرد  
پسر یک مراد پادشاه د کولدی و ارکان دولت بچسندید و انده اولان

اکابر

اکابر و اعیان اول شهرزاد نک بوسوزنی بکند یلر و برادر آن مجابر بخند  
و انوک برادر دلری بو خصوصه جانله انجند یلر یعنی زیاده بچسور اولدی  
**قطعه** تا مرد سخن نگفته باشد مادامکه کشتی سوز سولمش اولد  
عیب و هنرش نهفته باشد اول کس نک هنری مخفی و پوشیده اولد  
اولور هر چیشه گمان مبر که خالیست هر چیشه بی ظن ایتمه که خالی و تهی  
شاید که پلنک خفته باشد احتمال در که اول میخنده قیلان او یانمش  
اولد پلنک مضاف اعتبار اولور رسد معنی بویه اولور مخمل که او یوش  
قیلان اولد **بیت** خور بیه هر ضعیفه مرد ایسک مردانه بق بر قریحه  
دلاور کور شها شیرانه بق نش شنیدم که در آن مدت اشتد مکر او زنده  
دشمن صعب نموده بود بر قوی دشمن یوز کوسردی یعنی ظاهر اولدی  
چون دوشمن کوی یارم آوردن چونکه آئی لشکر بری بر تید یوز کوزد یلر  
و مقابل اولد یلر او کسی که است در میدان جهاند اولد کسد که میدان  
آت قالقدی بو هم وجد در آئی میدان صحرندی و قصد مبارزت کرد  
و جنک اینک قصد ایلدی آن پسر اول پسر ایدی و گفت و ایلدی و معقول  
بود **بیت** آن نه من باشد که دوزی جنک بیینی پشت من بن اول  
کسد دکلر که جنک کوننده بنم ارقی کوره سن یعنی بن جنکدن قاچم  
و کسدن بیاک طوفانم آن منم کاند میان خال خون بیینی سری بلکه



بن اول کسبه که خاکله خون ایچند بر باش کور رس یعنی بنی جنکه  
کور مسک قاجمشد و دیو خاطر و که کتور مه بلکه طیر غله قان ایچنک  
دشمنش بر باش کور و که بود و خاطر و که کتور رس کاتیکه جنک ارد  
بخون خویش بازی می کند ویرا اول کسبه که جنک کتور و کند و قایل  
او بون ایله یعنی جنک ایدن کسبه نک ضرری ایچنق کند و نفسند و  
روزی میدان بگریزد بخون کتور میدان و جنک کوفی اول  
کسبه که فجر بر عسکر ک قایل اوینار یعنی بو عسکر ک قانته کتور زیر  
اول فحق ایله عسکره تمام انزام واقع اولور بعضی بنده و آنکه  
واقع اولور و او عاطفه ایله که یعنی بویه اولور زیر اول کسبه که  
مید کوفی جنک کتور و کند و قایل اوینار و اول کسبه که میدان  
و جنک کوفی فجر بر عسکر ک قایل اوینار و وجه او در روزی میدان  
اکی صراعده مصر و ف اولور **فر** این بگفت و بر سپاه دوشمن ز اول  
پسر یونی دیدی و کند و سنی دوشمان عسکرینه او ردی و قتی چند  
زفران کاردی چند اخت و ایند برابر هادر کسبه لردن بر فاج کسبه  
یعنی و هلاک ایلدی چون پیش بد ز باز آمد چون که اول پسر  
کرو پدرینک قتنه کاردی زمین خدمت ببوسید گفت خدمت  
یرینی او پدری یعنی تعظیم خدمت منی تمام ایلدی و ایندی **بیت** ایچنق شخص  
منت

۳۱  
منت حقیق نمود ای کسبه که بنم ششتم حقیق کور ندی یعنی ای پادشاه  
یکجا حقارتله نظر ایلدی و ایندی ناد رشتی هنر نینداری صفین بویا  
هنر صمیمه سن یعنی هار و جسمتد و دیو ظن اینجه سن است  
میا بکا راید زیر میدان و جولان کوفی اینجه بللوات ایشه برادر روز مید  
نه کا و پروادی پسو و سمر کا و ایشه پرافلا غر میا اینجه بللومغنا سنه  
کلور مولانا جانی نک بو بیتک واقع اولمشد **بیت** عاشق همیا شدی لاغر  
میاننش کر زبده حسن معشوقان رعنا از میا لا غرست او رده آنکه  
سپاه دشمن بی قیاس بود حکایت ایتمشدر و دشمن عسکر ی قبال  
سزایدی طایفه آهنگ کریز کردند بوشن زاده عسکر ندن بر بلوکی  
فحق قصدن ایله پسر یونی ز اول پسر چونکه بو حالی کور دی بر نمر  
او ردی و گفت و ایندی ای مردان بگو شیدای مرد لر چالش کتور و غیر  
ایلکوز تا جامه زنانه بنوشید تا عور تدر لباسی کیمه سز زیر جنک  
فحق مرد لر عیب در سوار آنرا بگفتن او تهور زیادت کشت اند و  
سوار لر و بهادر لر اول پسر ک سویلسی تهور و شجاعت زیاده اولدی  
بیکجا ز حمله کردند همان بر کره دن دشمن او زره حمله و هجوم ایلدی  
شندیم که در آن روز از شد مک اول کورنه بر دشمن ظفر یافتند  
دشمن او زره غالب اولوب ظفر بولر بیلر ملک سیر و چشمش ببوسید



پادشاه تمام حفظدن اول پسرک با شنی و کوزنی او پیری و زرنگار گرفت  
 و خوجا غنده طوئدی یعنی قوجدی و هر روز نظر پیش کرده و هر کوه اوله  
 پسر نظر و التفات زیاده ایلدی تا وی عهد خویشن کرد تا عاقبت اول  
 پسر یکنوز سنه ولی عهد ایلدی که کند و سندنضکره پادشاه اول  
 پسر مفوض ایلدی برادران حسد بردند برادر لری پادشاهن اول  
 پسر بوقدر التفاتنه حسد التدیله و زهر طعامش کردند و اول پسرک  
 طعامنه زهر خلط ایلدیله و خواهرش از غرقه بدید اول پسرک قرقند  
 غرقه کوردی و ریجه برهم زد و پیچره بر برینه آوردی پسرک زیاده  
 و دست از طعام باز کشید و گفت اول پسر بواشاردن حاله ایدونی  
 اکلدی و النی طعامدن چکدی و برادر لرینه ایدونی محالست که هنرمند  
 بمیرد محالدر که هنر لولر اوله لزوی هنران جایی ایشان بگیرند و هنر  
 سزدر آنوک یرینی طوئدر محال هضی و بی هنران جای ایشان بگیرند  
 مصروفدر بیت کس نیاید بزیر سایه بوم کسه بیقوشنک سایه الله  
 کلز و اکا طالب و راغب اولماز که هم از جمعا شود معدوم و کرها قوشی  
 جهانده معدوم ناپیدا اولد پندرا ازین حالت اگر بی دادن پدیره یعنی  
 پادشاهه بوجالتدن اکاهلق ویردیله یعنی احوالی تمام معلوم ایلدیله  
 برادرانش بخواند پادشاه اول پسرک برادر لرینی قتنه او قدی و کوشما  
 برایشان

برایشان بواجب داد و انلره واجب و لازم بر کوشمال ویردی یعنی حکم  
 قادیب ایلدی پس هر یکی را از اطراف بلاد بعد التادیب شهرزاده لروک هنر  
 شهر لروک اطرافدن حصه مرضی معین کرد راضی و لبق بر حصه تعیین  
 ایلدی یعنی هر برینه بر شهر ویردی تا فتنه بنشست و نزاع برخواست  
 تا بوجال ایله فتنه او توریدی و نزاع قالدی یعنی کندی که گفته اند  
 زیرا دیشارد و ده در فیش در کلیمه محسینا و درویش بر کلیمه  
 حضور ایله بلا نزاع او توریدیله و پادشاه در اقلیمی بنکند  
 و ایکی پادشاه بر اقلیمه صغیر لر البت جنک و غوغا ایلر قطعه نیم نانی  
 که خوردند مرده خدای الله دوستی اگر بر نانک نصفی بیه بدو و پادشاه  
 کند نمی دیگر اول بر نصفی درویشله بدل ایلر ملک اقلیمی بکیر زیاده  
 پادشاه اقلیم ملکنی طوئدر و تمام ضبط ایلر آنوکله قناعت ایلر مختار  
 بند اقلیمی دیگر انجلاین بر غیری اقلیم فتح ایلمک فکرند در بقاع کرای  
 نفس بر آنکی که سلطان درویش یعنی یکی بسط طایفه و زردان عرب  
 بر بلوک عرب حرامیلری بر سر کوهی بنشسته بودند بر طاغک با آوز  
 او تورمش ایلدی و مسفق کار بان بنه و کار بانک طریقی بغلش ایلدی  
 و رعیت بلر آن و شهر لروک رعیتی و خلقی از مگاید ایشان مرغوب  
 انلر مکر کردند خائف ایلدی و کشر سلطان مغلوب و سلطانک



عسكري اندرك الله مغلوبا يدي بوهم وجه در مرغوب ايديلر  
بحكم آنكه اول سبب ايله كه ملازم منيع بوهكم و بلند صغيق يراز  
فله كوهي بر طالعك ديسنه بدست او زده بودند آله كور مش  
ايديلر و ملجاء ماوي خوش کرده و آن كور و لرينه ملجاء و مقام ايلش  
ايديلر مدبرك قمالك آن طرف و اول طرفه اولان محلك مدبرك  
در دفع مضرت ايشان اول حراميلر كضري دفع ايتكه مشور  
گردگد مشورت ايديلر بويله ديوكه اگر اين طائفه كه اكر بوطائفه  
مراد حراميلر در بر اين نسق بواستلو باوزر روزي گاري يمد  
نماند برزما مداومت كوسته لو و بو حال او زره اوله لز مقاومت  
با ايشان فتنه كردد اندر ايله مقابله و جنگ ايتك منيع و مشكل اولو  
**قطعه** در رختي كه اكنون گرفتست ياي بر رخت كه مدي ايق  
و كوك طومش در كه هنوز حكم اولمشد زير وي شخص بر آيد جاني  
بر كسك قوتيله كو كند قوپر ب بر نه يوقاري كلود و كرم خنادر  
هلي و اما اول درختي آنجاين بر زمان ترك ايله سن و حال او زره  
قوپر مزور ايام ايله بر مرئيه قوي محكم اولور بگود و نشاز  
يخ بزنكيلي كه آني فكل ايله كو كند قوپر بمر سن بوقندن قالد كيه  
سهولتله جقه سر خيشمه شايد كيرفتن بمنل چشمك باشي ميل ايله طومش  
و جهندن

و جهندن منع ايلك مكن دكلد چوپر شد نشايد كذشتن بيبيل سخن برين  
مقرر شد سوز بونك او زرينه مقدر اولدي كه يكي رنج خستس حال ايشان  
بو گماشتند كه بر كس اول حراميلر جاسوس المغه كوندرد و فرصت  
مي نگاه داشتند و فرصت صفلي و طوند يري يعني فرصت كوزند يراز و قتي كه  
ناشور و قته دك بر سر قوم رانك بودند اول حراميلر بر قومك باشي  
او زره سور مش ايديلر يعني انري غارت ايتكه اينمخس ايديلر نني  
چند نفر آن واقعه ديده و جنگ از موده رايفرستادند ايشان كور مش  
و جنگ مناسي مردلردن بر فوج كسري كوندرد و يراز و قتي جنگ جبل  
نهران شدند آله اول كس بر طاع بولنده بنهران اولدي و شبگاه در  
دان بازار آمدند احسانه و قتي حراميلر كروا كلدي سفر كرده و عارة او زره  
سفر ايلش و جنگ و غارت و تاراج كور مش و سلاح بگشتادند كور  
دن سلاح چوز ديلا و درخت و غنيمت پنهان دند و ايشان و غنيمتي  
قود يلا و خستين دشمني كه بر سر ايشان تاخت اولد دشمن كه اندرك  
باشي او زره چايد ي معني تمام سر غله كلدي خواب بود خواب ايري  
زير او در غود طائفه فوري خواب غلبه ايلدي چند آنكه پاسي از شب  
بگشت بوضوده اولند اولقد و صبر ايديلر كه كچه دن بر مقدار چري  
كه خواب تمام مشد اولدي **بيت** قرص خود شيد در سياي دفت جرم شين  
ظلمات ايچنه غروب ايتو كوي كوي اندر داخي خواب ايچنه كند يلا و نشاز  
دهكان مآهبي رفت بونسن يغمبر عليه السلام بالغك اعزنيه كند و كي كوي اندر دا



خواب ایله کندیلر یعنی انلرک خوابی زیاده شتدا اولری مرغان دلاور  
بهادرارلر از کهن بد آمدن پوصودن طشره صحراندر و دست  
همه را و جمله سنک الف بیکان بیکان بیکان بیکان بیکان بیکان  
یعنی اردلرینه بغلدر بیکان بیکان بیکان بیکان بیکان بیکان  
پادشاهک درگاهنده حاضر کوردیدر همه را بکشدن اشارت فرمود  
پادشاه جمیعسنی قتل ایتمک اشارت بیوردی اتفاقا در آن میاجوانی  
بود اتفاقا اول حراسلرک اوردتا سنده بر جوان واری کی میوه  
عینفوان شبابش نوره سیده که آنوک بیکان اولنک میوه سی یکی  
ایر شمشیری یعنی هنوز جوان اولمش ایری و سینه گلستان عذارش  
اول جوانک عذاری گلستانک سینه سی خطی تو میدن تان بیکان ایری  
یکی از وزرا وزیرلردن برسی پای تحت ملک را بوسه داد پادشاهک  
تختی و یاغنی اویری و روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت و شفاعت  
یوزنی یروزره قودی وایتدی این پسر هجنان بوسه آنجلایه یعنی هنوز  
از باغ زنگنه بر نخورده است درلک باغنده میوه بیکان در و از دیوان  
جوانی تمتع نیافته و جوانک حاصلندن تمتع وفائده بولمشد وقوع  
بکرم اخلاق خداوندی خداوند منسوب اولان اخلاق حمیده و  
بنم رجام اولدر که بخشید خوان او اول جوانک فانی بغشیلو ایله  
بر بند منت نهاند بیکان اوزره منت قوی یعنی بعضی بکرم  
اخلاق واقع اولور اضافه که بواخلاقه معنا سنده اولور ملک دوی آیین

سخن درهم کشید پادشاه بوسوزدن یوزنی بود نردی و موافق  
رای بلندس نیامد و زیرک سوزنی پادشاهک بلند و لطیف رأیت موافق  
دکدر و گفت وایتدی بیکان بیکان بیکان بیکان بیکان بیکان  
ایولرک پریق و اسلوبانی طوتمز هر کی که آنوک بیکان بیکان بیکان  
تر بیت نا اهل را چون کره بیکان بیکان بیکان بیکان بیکان  
ایوب اصلاح ایملک قبه اوزره جوز طوغرمق کیر در نسل افاد  
ایشان بونلرک فساد و نامعقول نسلنی منقطع کردن اولدیرست  
منقطع و نابیدایملک اولی رکن و پنج بیتا زاینان و اول حراسلرک  
قبیله سنک کوکی بر آوردن بیکان بیکان بیکان بیکان بیکان  
ایملک اصوب و اولی در که آتش نشاندن و آخر کردن و واقعی و یح  
نکاه داشتن و واقعی هلاک ایملک و یوزنی صقلیو طوغرمق یعنی اولرک  
کار خردمند آن نیست عاقللرک ایستی دکلر بیت ابراکر اب زنده کی  
یاد رسما باکر حیا یغده هرگز از شاخ بید بر نخوری هرگز سگود  
بودا غندن یش میزن زیر اصلره قونمشد و باقرو مایه روزگار میر  
فرماید روزگار و التمه یعنی آنوک تربیت و اصلاحنده عمر و فیضایع  
ایله گزنی مجوری یا شکر بخوری زیر احصیر فشدن شکر میزن و زیر  
آن سخن بیکان بیکان بیکان بیکان بیکان بیکان  
ایملک طوغرمق و کرها پسندنی طوغرمق و کرها بیکانی و قبول ایلدی  
قبوسخن رای ملک و پادشاهک حسن رأی و لطیف فکری اوزره







صو چون پیشتر آمد ستر و بار ببرد چونکه زیاده رک کلای یعنی  
ماء قلیل انکی ماء کثیر اولدی دوم بی و یوکی التدی یعنی دو بی یوکی  
کنوردی نثر فی الجمله وزیر پسر را بخانه برد محصل کلام وزیر اول پسر  
خانسه التدی و نیاز و نفقت ببرد و نیاز و نفقت ایله بسترلیدی و آسنا  
آدب زینتی نصیب کرد و ادب و علم و تعلیم ایله بی اسنادی انوک تربیته نصیب  
و تعبیر ایله تا حسن خطاب تا که لطیف و معقول خطاب و در جواب  
و جواب مستطاب رد ایتمه و سایر آداب خدمت ملوکش و پاداهل  
لایق اولان خدمت ادب برینک جمیع معنی اول پسر بیاموز منت تعلیم ایله  
تا در نظر پادشاهان بر مرتبه مودت اولدی که دو کلی لک نظر نه پسندیدن  
آمده قبیل کلای باری وزیر شمائل و اخلاق او بوکته وزیر اول پسر  
خلقت نندن و حویل نندن در حضرت ملک شمه می گفت پادشاهان  
بر از جوق دیدی که بریت عاقلان عاقلان تربیتی در وی نظر کرده  
است اول پسر نظر ایله و جمل فیم از جبلت او بکزدت و قدیم  
جهلنی او ایسرک جبلتند طشره التمش و ازاله ایلمد در ملک و ازین  
سخن نخست آمد و گفت پادشاه وزیرک بوسوزندن کوک و ایتر  
بیت عاقبت کرک زاده کرک شود عاقبت قور دیور سی قور د اولو  
گرچه با آدی بزرک شود اگرچه ادبی ایله بیوید سال دو برین برآمد  
بو حال و نرم بر ایکی بیل کلای یعنی بر مدت کجری طائفه او باشم  
بر یلوک محله لو تدری در و بیوستند اول پسر یا نشلید و عقید  
مواقفت بستند و موافقت عقدی بغلیدر تا بوقت فرصت تا فرصت

و قنده

و قنده وزیر باد و پسرش وزیر ایکی پسر ایله بکشت اول بد اخل  
دیلدی و نفقت بی قیاس برداشت و وزیرک مالندن قیاس مال کورد  
و در معان و در دکان و حرامیلر مفار سنه بجای پدر بنشینست  
برنده او یوردی و عاصی شده و عاصی اولدی ملک دست خیمه پادشاه  
خیر و نجب النیا بدندان گرفت و گفت دشی ایله طوئدی و ایند **قطعه**  
شیمشیر نیک از آهن بد چون کند کسی بر کسه یزافرد موردن ابوفلی  
نجد ایله بو خود ممکن دکل تا کس بریت نشود ای حکیم کس ای عاقل  
ناکس و بد اصل بر جینیه کسه اولمن بارانکه در لطافت طبعش خلا  
نیست یعنی که آنوک طبعی و ذاتک لطافتند خلا یوفد در دباغ لاله  
روید و در شور بوم حسن شویله ایکن لاله و کل ببرد و شوره ببرد  
خار و حسن ببرد **بیت** زمین شود سنبل بر نیاید شوره بر سنبل یوقار  
کنور من یعنی انده سنبل ببرد و تخم عمل ضایع مگردان شوره ببرد  
تخم عملی ضایع ایله نکوی با بدان کردن چنانست برافز لاله احسا  
و کرم ایلمک انخلین در که بد کردن بجای نیک بختان که ابو کمد لک  
حقته ناسر او معقول ایلمک یعنی برافز لاله رعایت ایلمک ایولره امانت  
کیه در معقول دکلدر سر هتک زاده را بر چاوش او غلنه ببرد و ستر  
او غلش دیدیم او غلشک سراسر قیوسی و زره کوردم که عقل و کياسی  
و فهم فراستی زائد الوصف داشت که اول چاوش او غلنه زائد الوصف  
یعنی و صفند بر عقل و کياست و بر فهم و فراست طوئدی هم از عهد



خردی هم کو جلاک که زمانند آنا ز برتری او لولقا اثری و سعادت نشانگر  
در ناصیه او پیدا بود اول پسرک الله ظاهریدی **بیت** بالاسریش ز هوش  
مندی انوک با شوی او زره عقالو غندن می یافت ستاره بلند سعادت و بلند  
بلد ز بلوریدی فی الجملة مقبول نظر سلطان آمد محصل کلام اول پسر سلطان  
نظر نیک مقبول کلامی که جمال صورت و کمال معنی داشت زیرا خوب صورت  
و مقبول و مقصود اولان کمال و هنر طویردی یعنی خوب روی و هنر مندیدی  
و حکما گفته اند و عاقلان اینمشدرد که تو آنکری بهتر است نه بمال غلبه  
هنر ایله در مال و استیلا ایله دکلدر و بزتری بعقل است نه بسال و اولوق  
عقل و فضل ایله در سال و پیر لک ایله دکلدر آینای جنس او انوک اینا  
جنس که مراد چاوش زاده لرد در بر او حسد بردند او پسر او زهر حسد  
التدیر و تحیاتنی مترجم کردند و بر جنات ایله تمه لوایلید و در کشتن  
او و انوک قتلند بوهم وجه در و انوک قتلند سعی فائده نمودند  
کوسر د یار یعنی جوق سعی ایلدیلر اما فائده و یرمیدی **بیت** دشمن چه  
زند جو مهر یات باشد دوست دشمن بر او در یعنی نیه قادر او لو  
چونکه دوست شفقنا و اولد معشوق هر آنچه سپکند جمله نیکوست  
معشوق پرنده بی که ایله جمله ایودر **نشر** ملک پسر پید پادشاه بوجاله  
مطلع اولد قد نصکره اول پسر سوال ایلد بویله دیو که معجب  
خفیمی ایشان که اول چاوش زادر لک حضور متنک سینی در حق  
تو چیست سئو که حقه نذیر گفت در سایه خداوندی اول پسر آفریدی

خداوند

خداوند مخسوب اولان یعنی نسیانده همگان از ارضی کردم دو کلیس  
راضی ایلام سکر حسو را الاحسور ارضی ایتمه قادر اولدم که راضی نمی شود  
زیرا حسو راضی اولمزا الابر وال نعمت من الایم نعمت و مال کم نیسایه راضی اولد  
و اقبال دولت خداوندی باقی باز و اقدیمه مخسوب اولان یعنی پادشاه  
سعاد و دولت **بیت** اولوق توانم آنکه نیاز آرم اندرون کسی  
قادر مکر بر کسند خاطر بی انجتمیم حسود را چدکم کز خود برنج در  
لکن حسود نه چاره ایدم که اول خود کند و در رنجده در یعنی اول  
حدی عارضی بر نشه دکلدر که از ادبی قابل اولد بیمیر تا برهی ای حسو  
کین برنجیست اول تا که حسد در خلاص بولاسی حسود زیر اجد  
بر مضرند و که از مسیقتان جز بمرک فتوان رس که انوک سفتند  
موتدن غیر ایله خلاص مکن دکلدر لیس للحسو راحة قطعه شور  
بختان باز و خو خواهند بد بختار تمام ارزو شوقله یعنی جان و دل در طلب  
ایلد مقبلا از و ال نعمت و جاه صاحب دولت و سعاد اولنلر مال  
و منصبینک کیمسی کرنجید برو ز شب پره چشم اگر کوند زده شب  
پرونک کوزی کور مبه چشمه افنا را چه گناه افنا چشمینک نه کنایه  
وارد در یعنی بوقدر ز بر بوقباح شمسدن دکلدر پاره نک کند و نند  
راست خوی اهی هنر از چشم چنان سوزک طغرو سن سوال ایدرسک  
مقر بیک آبخلین کوز کوز برتر که افنا سیاه کور اولوق یکدر افتاب سیاه  
اولمقدن زیر اضر عامدر **حکایتی** که از ملوک عجم پادشاه لوند برنج



حکایت کنند حکایت ابلیس که دست نطاول بمال رعیت و از کرده بود  
که رعیتک مال نه ظلم الخی در از ابلش ایدی و جور و اذیت آغاز وجود  
از آیه شروع ابلش ایدی خلق از مکاید ظلمش خلق اول پادشاهک ظلمی ترین  
در جهان برقتند جهان کدیر و از گریز جورش و اول پادشاهک  
جورنک شدت و کز بندن راه غربت گرفتند در دیار اید و غربت  
بولی طوند بلز جور رعیت کم شد چون که رعیت کسلی از تفریح و آبت  
نقصان پذیرفت اول و لایبک محض بقصان قبول ایدی و خزینه بی  
ماند و خزینه بوش قلدی و دشمنان از هر طرف دور آوردند و دشمنان  
هر طرفن زور هجوم ایدیلز هر که فریاد رس دوزد مصیبت خواهد  
هر که مصیبت و محنت فریاد ایدیلز و معاونت ایدیلز طلب ایدیلز کو  
در ایام سلامت بخوان فردی گوش حضور ایا بنده سخاوت و کریمه  
سعی ایلون تا که اول کونده اکادوست اوله لر بنده حلقه بگوش آنرا  
برود حلقه بگوش بنده بی اگر نواحت و رعایت ایتیه سن سنی ترک  
ایدوب کیدر یعنی چار لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش  
چونکه حال بویله در پس سن دخی لطف ابله که بیگانه سنک حلقه  
بگوشک اوله الانسان الاحسان دوزی بمجلس او بر کون او ظالم  
پادشاهک مجلسنده کتاب شهنامه همی خواندند شهنامه کتابی اوقو  
لرایدی بوجه در اوقودیلز دوزوال ملکک ضحاک ضحاک لطفک  
ذوالنده ایدی و عمر فریدون و فریدون پادشاه اولسی بیانده ایدی

اول اوقونان

اول اوقونان حل وزیر ملک را بر سپید وزیر پادشاه بجاهل  
طریقه بویله دیو سوال ایدی که فریدون کج ملک و حشند داشت  
که فریدون ضحاک جنک ایتدی و اول کج و خزینه و ملک و سلطنت و  
لشکر و حشمت طومردی پادشاهی برو چگونگی مقرر شد پادشاهی  
آنوک او زرنه نه و جملله سقر اولدی حال بوکه ضحاک آنوک اورد  
هر وجهه زیاده ایدی گفت پادشاه ایتدی آن چنانکه شنید  
انجلیان اشدنکه خلقی برویش عصب کرد آمدن وافر خلق اول  
فریدون او زرنه ضحاک نسبت ابله جمع اولدی و تقویت کردند  
و اکامعاونت ایدیلز پادشاهی یافت فریدون بوجهه پادشاهی  
بولدی وزیر گفت وزیر پادشاه ایتدی چون کرد آمدی خلق  
چونکه خلق اجتماع و اتفاق موجب پادشاهیت پادشاه  
سبیدر تو خلق را چراییشان میکنی سن بیچون ظلم ابله خلقی کردند  
پریشان و پراکنده ایلرسن مکر پادشاهی ندارد مکر پادشاهان  
هوسنی طومردن همان به که لشکر بجای پرویدی چونکه بویله رد  
ایلیه همان اولیکد که لشکری جانله بسلیه و تمام رعایت ایدرسن  
که سلطان بلشکر کند سرودی زیر سلطان لشکر ابله سرور لک ایلر  
گفت پادشاه وزیر ایدی موجب کرد آمدن سپاه و رعیت چیست  
عسکر و رعیتک جمع اولسی نذر گفت وزیر پادشاه ایتدی  
پادشاه را عدل باید پادشاهه عدل کرد تا برو کرد ایتدی که آنوک



او زرنه جمع اول و رحمت و ترخم کرک تا در سایه دولتش تا اول پادشاهان  
دولت سایه سنده امین نشیند امین و آسوده او توره لزور این پسر و نیست  
و سنک بر آکیده بود در پس پنجه پادشاهان ایلرسن **بیت** نکند جور پیش  
سلطان ظالم سلطان ایلر که نیاید ذکر که چو بانی ز برافوردن چو بانق  
کمز پادشاهی که طرح ظلم افکند بر پادشاه که ظلم طرحی برافردی بعد ظلم  
بنیاد ایلدی پای دیوار ملک خویش بکند حقیقتده اول پادشاه کند و سلطان  
دیوار نک ایاغنی قازدی یعنی کند و سلطان لغنه ضرر ابر شد دردی **نثر** ملک  
بند و وزیر ناصح او اظالم پادشاهه نصیحت اید جی و وزیرک نصیحتی بود  
طبع نیامد طبعه موافق کلمدی بند فرمود پادشاه وزیره قید و بند  
بیوردی و بزندانه فرستاده و زندانه کوندردی بسی بر نیامد که بنی عم  
سلطان بو حال و زره چو و کلمدی یعنی چو و زبان کجیدی که سلطان  
عمستی و غلاری بمناعت برخاستند اول پادشاهه منازعه و مقاتله  
ایتمکه لشکر بزه دیلر یعنی مهیا و حاضر ایلدی و ملک بدرخواستند  
و بد لرینک ملکی طلب ایلر قوی که از دست نظام و این شول قوم  
که بو ظالم ظلم اندن بجان آمده بودند جانه کیش و زیاده مضطرب  
اولمش ایلدی برایشان کرد آمدند انلر او زره جمع اولدی و تقویت  
کردند و انلر معاوت ایلدی ناسلک از نصرش بد درفت تا عاقبت  
سلطنت او اظالم پادشاهیک تصرف و حکمندن طشره کندی و برانان  
مقرر گشت و انلر او زره مقرر اولدی پادشاهی کور و ادار دستم بر زبرد

پادشاه

پادشاه زبرد دست رعیت او زره ظلم و او معقول طور و دوستانش  
دو دست سختی دشمن زور او دست او اظالم پادشاهک دو دست سختی  
و محنت کون زور و قوی دشمنی و زبار رعیت صلح که و از جنایان  
ایمین نشین رعیتله صلح ایلد یعنی انلر عدل پادشاهیک ایشکن چیت و عدل  
ایله و دشمنی جنگدن امین و بی باک او بقدر زانک شهنشاه عادل و رعیت  
لشکر است اول سید نک عادل پادشاهیک لشکر رعیت بو هم معنی و عادل  
پادشاه رعیت و لشکر **نثر** پادشاهی با غلام عجمی بر پادشاه اخو ایلر  
بر عجمی غلامه که محبوب ایدی و کشتی نشسته بود کوی و او زرنه  
غلام دیگر و زیاندری بود غلام هرگز دریا کور میش ایدی و محنت  
نیاز نموده و کشتی نک محنت و مشقتی تجربه و آزموده انیش ایلر  
و زاری آغاز کرد کربه و زار یلقا اتمکه آغاز و شروع ایلدی و لزوم  
بر اندامش افتاد و خوفدن اول غلامن اینجای او زره لزوم و شری  
یعنی زرمکه یا شلاری چندانکه ملاطفت کردند اولغدر که  
اول غلامه ملائمت ایلدی و آرام و نیک و مستی اولوب آرام و قوی  
ملک را عیش از و منتقص شد پادشاهیک عیش و زوق و اولغلامک  
بو حالندن مکدر و بریشان اولدی چاره نمی دانستند و خصوص  
هرگز چاره بلدیلر حکیمی زان کشتی بود اتفاق اول کشتی  
بر عاقل و ارایدی گفت حکیم پادشاهه ایدی اگر فرمانی من  
اولا خاموشی کنم اگر بیور رسک بر طریق ایلد بن اول غلام خاموش



وساکنایلم گفت پادشاه ابتدای غایت لطف با شد غایت لطف در حکیم  
فرمود اول عاقل بیوردی تا غلام را بد زیا انداختند که اول غلام در یار  
اندیز باری چند بر چرخه کره غوطه خورد غوطه بدی یعنی بر قاج کره باند  
چندی و بعد از آن پس موی گرفتند و انداختند اول غلام را کاکلی  
طو بدیز و سویی گشتی آوردند و گشتی جابینه کنور بدیز غلام بهر دود  
غلام جان خوفندن بهر یک ایله در مکان گشتی و بخت گشتی نک دفته  
اصلی چون بر آید چونکه غلام اول اضطرار بدن خلاص بولوب گشتی به  
کلدی بگوش بنیشت ادبایله بر گوشه او توریدی و قرار یافت و کره  
وزار بدن قرار و تسکین بولدی ملک را پسندید آمد پادشاه اول  
عاقل بوحالی مقبول کلدی گفت پادشاه اول عاقله ابتدای درین چه  
حکمت است بودند نه حکمت وارد گفت اول عاقل پادشاه ابتدای  
اول خفت غرق شدن اول بوحال غرق و لطف محنتی بخشید بود  
طامش ایدی و قدر سلامت گشتی و گشتی نک صحت و سلامتی  
قدری نمی دانست ~~بسیار~~ بولچه قدر عاقبت حضور  
قدری گشتی اند که بمصیبتی گرفتار آید شول کسه بلور که مصیبت  
گرفتار اوله و مخوف الم چکه ~~بسیار~~ ای سیرت آنان جوین خوش نماید  
ای طوف کسه که سکا اریه انما کی خوش و لطیف کور غر معشوق  
انکه بر دیک نور شست بنم مقبول و مطبوع عمد را اول ننه که سنگ  
قاتلک زشت و نامعقول در حوران شستی را دگر بخ بود اعرف

جنت

جنت حور یارینه نسبت اعرف جهنم را از دوزخیان پرس که اعرف  
بهشت است اما جهنم اولردن سوال ایله که دوزخه نسبت اعرف اندر  
بهشت در فرقت میان آنکه یارش در بر فرق وارد را اول کسینک  
اور تا سنده که آنوک محبوبی سیند سنده اوله با آنکه دو چشم انتظار  
بزد را اول کسه ایله که آنوک ایکی انتظار کوزی قیو او زره اوله  
هرگز تا جداز را گفتند هرگز تا جداره ابتدای از وزیران بدرجه  
خطا بدی بابا که وزیر لرزدن نه خطا کورد که همه را باند  
فرمودی که جمع سنی بند و جسی بیوردی گفت خطای معلوم  
نگردم هرگز سوال بدینله ابتدای اصلا اندرون بر خطا لینی معلوم  
ایلم و ضرر لینی کوردم و لیکن دیدم اما کوردم که مهتاب من کیم  
هیسم در دلائشان اندرون ک قبلند بی گرانست نه اینست در که بند  
زیاده خوف ایدلر و بر عهد من اعتماد کلی ندارند و بنم عهد و پیمانم  
او زره کلی اعتماد و اعتقاد طوع و ترسیدم که از بیم کوزند خویش  
خوف ایلم که کند و لرزیه بندن ضرر و زیان اینست که خوفند قصد  
هلاک من گشتند بنم هلاکمه قصدا یدلر پس قول حکما را کار بستم چون  
بوحالی کوردم پس بن داخی عاقل را سوزنی ایشر بولدم یعنی اندرون  
سوزینه عمل ایلم که گفته اند که عاقل را ایتشله از آن گز نور سید  
بترش ای حکیم اول کسیدن خوف ایله که سندن خوف ایدلر ای عاقل و گریه  
چو او صد برانی بچنک فرضا اگر یوز آغلینه غالب اوله من ندینی که چون



کز به عاجز شود کور من که چون کدی عاجز و مضطرب اوله برادر  
 بچنگال چشم بکنک پنجه سبيله قبلانک کوزنی چقار از آن ماز بریای  
 راعی زندیلان اول سبدن چوبانک یا غنی صوفیه تر سبد سرش را بکوبد  
 بسنک زیرایان خوف ایدر که چوبان آنوک باشی طاش دو کر یعنی از ردیو  
 اول سبدن صوفیه **حکایت** یکی از ملوک عرب رنجور بود عرب پادشاه  
 بری مرض ایدی بوهم وجه در بری مرض اولدی در حالت پیری برک  
 حالده و امید از زندگانی قطع کرده و حیانتد امید قطع المثل  
 ایدی ناگاه سواری از در در آمد ناگاه برانلو قبودن ایچر و کلاهی  
 و بشارت آورد و پادشاه مشتاق کتوردی بویله دیو که فلان قلعه  
 را که فلاقلعه بی بدولت خداوندی پادشاهیک دولتمند کشادیر  
 فتح ایلدک و دشمنان اسیر شدند و اول قلعه دو دشمن اسیر اولدیر  
 و سپاه و رعیت آن طرف و اول طرفک سپاه و رعیت بیحکمی مطیع  
 فرما گشتند جمله بی پادشاهیک فرمانده مطیع و منقاد اولدیر ملک چون  
 این بشنید پادشاه چونکه بوسوزی ایشدی نفسی سر بر آورد  
 بر صوق نفس یوقاری کتوردی یعنی حرارت ابله برآه ایلدی و گفت  
 این مرده مرا نیست و ایندی بوشارت بخاد کلر بلکه دشمنان برست  
 بلکه بنم دو غلغله در یعنی وارتان قحطت یعنی اولد و غلغله ملک و اولدیر  
 درین امید بسر شد درین غم غمیز بوا میدده که مراد مصرع تانینک  
 مضمون در حیف او در بغا غمیز و لطیف عمر باشه کندی یعنی عمر اخیر ایشدی

که آنجه

بیت

که آنجه در دست از درم مرزا آید که اول سنه که بنم قلمده در قبودن بکانه  
 بفین کله یعنی امید و مراد زحمت و مشقت سر حاصل اوله امید بستن برآمد  
 و لی چه فائز زانک بغلشن امید یوقاری کلاهی یعنی مراد حاصل اولدی امانه  
 فائز اول سبدن که امید نیست که غم گذشت باز آید امید یوقدر که هرگز پیش  
 عمر و کله کوس رحلت بگرفت دست اجل سفر و رحلت کوسنی چالیدی اجل ای  
 یعنی اجل ایشدی ای دو چشم و دایع سر بکنید ای بنم ایکی کوزم با و دایع  
 ایلکوزن زیر خاک ایچنده چور بوب بری بریکوزدن جدا اولوشن ایشدی  
 و دست و ساعد و بازو ای الایاسی و ای ساعد و ای بازو همه تو دیر  
 یک دگر بکنید جمله کوز بری بریکوزی و دایع ایلکوزن برتر افتاده مرک  
 دشمن کام دشمنک مقصودی اولان موت بنم اوزریمه دو شدی یعنی  
 موت ایشدی آخرای دوستان گذر بکنید آخرای دو سترا و غم کوزم و بنم  
 حال کوزر یکوز **بیت** دی گفت طبیب از سر حشر چو مرادید هیستاکر بنم  
 نور قانوز سفارفت روزگارم بشد بنادانی بنم عمر و زمانم نادانلو  
 و غفلت ابله کندی من نکر دم شما حذر بکنید بن عمری غفلت ابله بوا و هو  
 صرف ایلکدن حذر ایلدم ای دو سترا باری سر حدز ایلکوز **حکایت** مسالین  
 تربت بحی بیغیر علی السلام بر بیل بحی بیغیر علی السلام تریه سنک بالینی  
 اوزن یعنی باشی او چند معتکف بود معتکف اولدم در جامع دمشق شام  
 شریف جامعده که مراد جامع بنی امیه در یکی از ملوک عرب بکلدن  
 بری که به بی انصاف موصوف بود که انصاف سر لافله صفتلشن ایدی یعنی ظالم



اتفاقاً بر تبار آمدن اتفاقاً او ظالم ملک مراد شریفی زیارت اینکه کلدی نماز کرد و حاجت  
خواست نماز کلدی و حاجت دلدی در پیش و غنی بنده این خاک درند در پیش  
و غنی بوفیو طبراعتک بنده لرید و آنانکه غنی ترند محتاج ترند و آنکه غنی  
ترند در محتاج ترند و آنکه روی بمن کردند و گفت اول ظالم ملک اندیشه کن  
بکا تو چه ایلدی و ایتدی از اینجا که هفت دویشتانست اول بدین که در پیش  
لرک همتی در و صدق معامله ایشان و آنکه معامله سنک صدق در که  
هرگز اندر ده ریا و نفاق یوقد و خاطر بر خاطر بجا بولد و الیگو  
یعنی فراموش نامه گوز هر آن که استعانت بدویش بر ذاکر بر فرید و در از اندیش  
برد که از دشمن صفت زیر صعب و قوی دشمن در اندیشه ناکم خولیم گفتیم  
بر ز عین ضعیف ترحت که حضرت شیخ ایدر اول ظالم ملک ایتدم ضعیف  
عاجز عین اوزن ترحم ایله تا از دشمن قوی از دست رحمت نبینی ناکه سن  
داخی قوی و غالب نیایی دشمن در رحمت کورسبه سن بیاز در آن توانا قوت  
سرسخت زور و قوی باز و لرله و الا و خند قوتله خطاست پنجه مسکن  
توان آن بشکست ناتوان و ضعیف مسکن پنجه سنی صنف و اکاجور و ظالم  
ایلك خطا و نامعقول در برسد آنکه برافندگان بنخشاید خوف ایلدی  
اول کسه که دشمن و ضعیف را اوزن ترحم ایله که کز بای در آید گشتن نگیرد  
دست ذیر اگر اول کسه ایقد ناکه کسه آنکه انی دو تر یعنی باشنه بر بلا کله  
کسه ترحم ایدوب معاونت ایلمن من لا یرحم لا یرحم هر آنکه بخیم پیدی کشت و خستند  
نیکی داشت هر اول کسه که بر از مرقم خنی ایدی و ایلك امید طوئدی یعنی خلقه

ظلم

ظلم ایلدی و کند و به اندن فائز ملاحظه ایلدی در مساع بشووده چخت و صبا  
باطل بست فائز سر دماغ بشویدی و باطل خیال بفلدی یعنی ناسعقول  
فکر ایلدی و فائز سر سو دایر سی ایلدی ز کوش پند آرد و داف خلق بر  
فولفکدن پند بی طشه کتور و خلقک دادنی ویر یعنی کوش و مله اغفت  
پند سق جفر و خلقه عله و داد ایله که سکا عقبا ده فائز لو بود و و کر  
نوی ندهی داد روی دایر هست و کرسن دنیا ده خلقه داد و بر سبه سن  
بر طار ویره جک کوه و اردر که مراد قیامت کونیدر بیت بنی آدم اعضا  
یکدیگرند آدم او غلاری حقیقتن بری برینک عضو لرید که در آفر  
زینک کوه ترند زبیرا در و زازدن و لان حقیقتن جمله بی بر زانند در و حب  
الظاهر بر اعتبار ایله بر زانند در که مراد حضرت آدم علیه السلام در و حقیقت  
بدن آرد و در و زکار چون که نه ماند بر عضو در و الم کتور و دیگر عضو ها را  
قرار اول عضو و جفندن سائر عضو له را بر قرار و سکوت قالمز تو کز  
فحنت دیگر آن بی غمی نشاید نامت نهند آدمی لایق دکلدر که سنک نامکی آدمی  
قویه لر یعنی سکا آدمی و انسان دیه لر حکایت در ویشی مستجاب الدعوق  
دعای مقبول بر و ویش در بقدر بدید آمد بغداده ظاهر کلدی یعنی مشرق  
اولدی حجاج بن یوسف خوندش یوسف او غلی حجاج اول در ویشی کند و فائز  
او قدری و گفت دعاء خیر بر من کن و در ویشی ایتدی بنوم اوزر عه خیر دعاء  
ایله گفت خدایا جان شبتان در ویشی ایتدی ای خدا اول حجاج جان جانی  
گفت حجاج در ویشی ایتدی از هر خدا این چه دعاست ایله ایچون بون دعاء



بنم حقه ایلد و کفت درویش حجاجه ایدی این دعا خیر است بویسم دعا  
 خیر و وفایه لودر زبیر اکثر ذنوبدن خلاص بولور سن و جمله مسلمانان را  
 مسلمانان خبر لودعا در که سنک ظلمدن خلاص بولور لای زبردست  
 ذیرا. تست از ایدی الی التند فنی رنجیده ایدی یعنی ای بیچاره لره ظلم ایدی  
 فوی کسه گرم تا کنی بماند این بازار بوزار فحانه دکر کرم فالور یعنی بویا  
 دولتی و منصبی نه زمانه دکر باقی قلوور که مفرو را اولو خلقه جفا ایلور سن  
 بجه کار ایدی جهمانداري پادشاه اولو سنو که نه ایشو که یزار مردنت نه که  
 مردهم از اری سکا اولمک یک زبیر خلقی رنجیده اینجیدی می سن بویسم وجه در  
 سکا اولمک یک که خلقی اینجیدی می یعنی خلقه رنجیده اینکدن ایلر اولمک  
 بکدر بویسم وجه که لفظی علت ایچو اولر بر ایکی وجه اوزره آزاري فعل مضارع  
 مخاطب در **حکایت** یکی از ملوک دینار ظالم پادشاه لردن بری پادشاهی سید  
 بر صالحه سئوال ایلدی که انی عبادتهای کدام فاضل تر است که عبادت لردن  
 فنی سی بوابلور کرد کفت صالح اول ظلمه ایدی شر اخوانیم ذوق جمیع  
 سکا اوله نماز نه قریب وقتد او بویسم بوابلور کرد اول یوم قبلوله در که  
 سندر عبادت اولی بویسم جمله در تاد را یک نفس خلعت را مینا از اری تاکه  
 اول بر نفسده خلقی رنجیده اتمیه سن **قطعه** ظالمی بر خلقه دیدم بنم درویش  
 اوله وقتد دکن او بویسم کوردم کفتم این فتنه است خوابست برده به ایدم که  
 بونایم خلقه فتنه در جواب انی اتمیش یک که خلق انوک جور و ظلمده اسود  
 اولور لرو شرتدن خلاص بولور در آنکه خوابش بهتر است بیدار بست اول

کسه که آنوک او یقوسی خلقه اونا نوقلقدن انجنان بختند گانی مرده اینجیلین  
 بر امر و نام مقولید بر کدن اولش اولمک بکدر بویسم وجه در انجیلین بدنند گانی  
 اولان کسه یعنی دیر لکی قنچ اولان ظالم اولش اولمک یک که خلق آنوک ظلمدن  
 خلاص بولور **حدیث** النوم اخ الموت **حکایت** یکی از ملوک پادشاه لردن  
 بر سی شنیدیم که شبی در عشرت اشد مک بر کجه صحبت روز کرده بود روز  
 ایلش ایدی یعنی صباحه ده کن عیش و نوش اینش و در پایان مستی می کفت  
 و مستک نهایتنم ایدر ایدی ما را ایچها خوشترا این یکدم نیست بنم  
 جهمان بوندن خوشترک و لطیف دکر بردم و بروقت یوقد زکرتیک  
 و بداندیشه و از کس غم نیست زبیر او فکر لودن و بیزان فکر لودن و کس دن  
 غم یوقد یعنی در سندن و دشمندن و کس دن بودم غصه و خوف یوقد **در**  
 درویشی بر عهد بر عریان درویشی بر عهد بسر هدا طشره صو قده خفته  
 بود یا تمش او بویسم ایدی بشنید و کفت پادشاه هک بویسم اشدی  
 و ایدی ای آنکه باقبال بود در عالم نیست ای شول کسه که سنک اقبال  
 و درونک ایلد عالمده یوقد یعنی ای پادشاه که عالمده سنک کی دولت و سوا  
 دنلو کسه یوقد کیرم که غمت نیست غم ما هم نیست فرض ایدم که سنک غمک  
 یوقد بر غم غمزدخی یوقد یعنی سن پادشاه سن سنک اصلا بر نسنیده  
 احتیاجک یوقد غمک را دخی یوقد اما بر فقیر بی سرو بیله یوز بر غم غموزی  
 سن کورمک کک سن نیچون بزم حالموزی کورمه سن **بیت** ملک را اینی  
 سخن خوش آمد پادشاه درویشک بویسم خوش و مقبول کلدی مهر

الباقی بجهان بنم



هزار دینار از بچنده بیک فلوری بر کمره بی از آوردن بیرون داشت پنجره دیک  
 طشره طوئیدی و گفت و ایندی ای درویش تا من بداند ای درویش دامنیک طوئ  
 یعنی آج گفت درویش پادشاه جواب و برو با ایندی دامن از کجا آرم دامن قندن  
 کتورم که جامه نذارم که جامه طوئیم بغی او ستمد قفتانم یوقدر پادشاه دیک  
 بر ضعیف حال او رحمت زیادت کرد اول درویشک حالنک ضعیفی او زمره پادشاه  
 دجمنی زیاده اولدی خلیفه بر آن فرید کرد اول بیک فلوری او زمره برخلفت زیاده  
 ایادی و بیرون فرستاد و آنی طشره کوندردی درویش آن نقد را درویش  
 اول بیک دیناری باندک مدت بخورد از زمره مانع یدیی و تلف کرد و تلف ایادی  
 و باز آمد و کروکلادی که پادشاه احسان ابره بوییدی درویشک اغرنندن دیک  
بیت قرآن برد رکفا زاده کانی نکیر دمال درویشک اندک مال قرار طوئ  
 که زما قبل ده آن خرج ایدل زنه صبر در دل عاشقونه اب در عریالنه عاشق  
 فلند صبر نه عزباله اب قرار طوئ در حالنی که ملک ترا پروای او نبود اما اول  
 درویش بر حاله و برو قند کلدیک پادشاه آنوک قیوسی یوقا بدی که پادشاه  
 اول بشارت کیش ایدیی حالش بگفتند اول درویشک حالنی پادشاه دید بیلر  
 بهم برآمد منقبض و بیضود اولدی و روی در پیم کشید و پوزی بود نزدی  
 و از اینجا گفته اند و بوسجید نایبشار در اصفا فطنت و خیرت فطنت و خیرت  
 صاحبزادی که از حدت و سودت پادشاهان که پادشاهلر وک ترا و کندن  
 و عصبندن بر حدت پادشاهان و زمره اولک کرک که هفت غایب ایشان زبیرا  
 انرا که هفت و اینی بر مظلومات اسود فلک متعلق باشد امور ملککن مظهری

و مشکلی

و مشکلی او زمره متعلق اولور یعنی بو نجین مصاحبه ای اید مقید درویش  
 اذ حاکم عوام نکند عوامک کز و از حاکمنه نخل و صبل ایلر بیت حرامنه  
 حرامنی نعت پادشاه اولکسه که پادشاهک نعت و احسانی حرام اولور  
 که هنگام فرخت نذر دنگاه که فرصت و قتی حصد طوئیه مجال سخن تاه  
 نیشی نیشی او کدن بسلوده سولیک اید کند و قدر فی الخه یعنی  
 حرمتکی ضایع ایدل بوم و جدر مادامکه او کدن سوزک محنتی کورمه  
 وجه اوله کوره زبیشی لفظلرینک معنایه مصرع ثانیه قید اولمشدر  
 حضرت شیخ طاب ثراه بویانده اشعه ایدر که اول درویشی  
 پادشاهه محنته عرض ایتدیر و الا پادشاه بی حضور اولور اول  
 درویشی احساندن محروم اولور دیک لیل مقال مقام گفت پادشاه ایندی پادشاه  
 این کدای شوخ چشم مبتدر را بوا افسر ایدیی کسناخ کدایی بوردن سوزک  
 که چندین مفت و مال را که بوقدر رفت مالی باندک مدت از جوق نه مانده  
 برانداخت تلف ایادی که خزینه بیت المال که بیت المال خزینه سی لقمه کینه  
 است مکندر لقمه سی در نه طعمه اخوان شیطین شیطین فرزند انبیرنک  
 رزقی دکلدر ان المیزین کانی اخوان الشیاطین بیت ایلری کوروز  
 روشن شمع کافور زند بر آله که روشننده کافوری شمع قور یعنی  
 یقار ذود یعنی کز شب رفغن نباشد چراغ یتر کور رسن که کجه ایلله آنوک  
 چراغندن باغ اولر یک از وزیرا ناصر ناصح و معقول و زیر لردن  
 بری گفت ای خداوند ایندی ای پادشاه مصلحت آن بی بینم معقول آن کورم

پادشاه که در این  
 کتاب آمده که در این  
 کتاب آمده که در این



که چنین گستر که بوجله این کسه لزو جه کفای و جهنی که مراد سیم و زرد  
بنقار یق جری و معین دارند از از جری و معین طوئه لر یعنی ویرم لرتا در  
نقعه اسرا ننگند تا که در ویشلر نفق و بوجله اسرا ایلیمه لرتا انا انا  
فرمودی مانی که بیوردک از زجر و معین رنجید ایتلکن و هو مقدس  
سیرت از با همت نیست بهت و کرم صاحب لرنیک سیرت مناسبت و لایق دکل  
یکی را لطف امید و از گرد آیدن برنی اول لطف و کرم امید لوی ایلک و باز  
بنومیدی خست خاطر کرد و کرو نومید لک ایلک آبی خسته خاطر و بر شاه  
دلایلک بیت بروی خود در اطماع باز نوا کرد کند و یوزینه امید  
 امید قیوسی کوجه اچق ممکن دکلار یعنی سندن بلارضا برلنده آلفه قاد  
 دکلار مکر سن احسا اید سن بوم وجه در کند و یوز که یعنی سنک یوز که  
 امید لوی امید قیوسی اچق و جبرله سندن برلنده آلفه قادر دکلار  
چو باز شد بد رشتی فراز نتوان کرد اما چون که امید قیوسی اچق انا  
کرم و احسا ایلک کسناخ ایلک اندینکم یا وز لغلله امید قیوسی سنا ایلک  
مکن دکلار بیت کس نیند زشتگان حجاز کسه کور که کعبه شریف  
 سمرنی اید صوسن لری که آنه بوقدر حرارت و عطش و آریکن بلیت  
شوق کرد آید داخی صوکتا رینه جمع اوله لر یعنی جمع اوله لر هر کجا چشمه  
بود شیرین بلکه هر قنده که بر شیرین چشمه و لذیذ آب اوله مردم و مرغ و مو  
گردانید مرغ شولیر کیدر که آنه ویر جک اوله نچای هر روز کی نبود  
شوق کیمز که آنه هیچ لسنه اولیه حکایت یکی از پادشاهان پیشین

حضرت شیخ

حضرت شیخ پادشاهنه حکایت ایدوب ایدرسندن مقدمه کلان پادشاهانه  
 بری یعنی پیشین لفظی پادشاهه نسبتله در حضرت شیخ نسبتله دکلار ننه که  
 آشفه ده یکی از زبان که عذر کردند بامش دوستی بود ده اولان یعنی بونی سندن  
در یک در رعایت مملکت سستی کردی که مملکت رعایتند سستلک و کاهلک  
ایلدی و لشکر بسختی داشتی و لشکر سستلک ایلک طوئدی که و خیفه لرینده انا  
 ایدوب رعایت ایلدی چون دشمن صعب چونکه قوی دشمن روی نموند یوز  
 کوسردی یعنی ظاهرا ولدی همه پشت بدان رو کلی عسکری اول پادشاهی نرک  
 ایدوب فی بد لر بیت چو دارند کج از سپاهید ریغ چونکه پادشاه لر کج و خزینه  
 بی سپاهیدن در ریغ طوئه لرد ریغ آیدش دست بردن بیغ سپاهید  
 دلخی خیف کلورانی قلعه التک و آنوک اچق جنک ایلک لازم کلور یکی از آنان  
 که عذر کردند آنلر دکه عذر و خیانت ایلدی لردی بامش دوستی بود آنوک  
 بنه دوستی و ارایدی ملامتش کردم و کفتم انا مملکت ایلدم ایتدم دولتست  
 و تاسپان ادنی و ناسپاسیدن و سفله و ناحق شناس سفله و ناحق شناسد  
که باندک تغیر حال که حالکنا کی افند سندن بزرگردد دود یعنی بزرگ اید و حق  
نفت سالیان و بوقدر یلک نفت و حقنی در نور دد طی ایلیمه یعنی فراموش  
 این گفت اول کسه بکا ایندی اگر بگویم معذور داری اگر بوجله حقیقت  
 عیا و سبب بیایم محقق بی معذور و طوبی ملامت ایتلکن فرایغ ایلرس  
نشانید که اسبم می جوی بود لا یومیدر که بنم انم ارپه سز اوله و سلاطه بزرگ  
 با سپاه بچلی کند و پادشاهان التوا ایلک سپاه بچلی التوا این که وظیفه لرینی ویرم

کرده بودند

از حق تغیر ایلد یعنی از  
 بیخود را فیلد از خود  
 قدیم خود کند و ناک  
 افند سندن صح



با او بجان جو آنمردی نتوان اولیاد شاه جانله جوانمردك ابللك ممكن دكلدر یعنی  
 آنوك بولنده ترك سرائتك معقولد **ربیت** در بین مردم سپاهی را تا سر نهادن سپاهیان  
 التون و بر ناکه باش قوبه لر یعنی مطیع اولوب یولکده جان و باشی فدا ایره لوگوش  
 زرنده می سر نهند در عالم و کربسهایله التوق و بر می رسن عالم باش قوبه یعنی  
 سنی ترك ایدوب باشن آلو کیدر اذا شبع الکی تصوب بطشاً فاجاهاد و طوبه  
 محکم طومغه و قتاله جمله ایدر یعنی سیم وزیری و اسبابه و سلا مکلوم اولسته چنگه  
 قوی و سجع اولور و خاوی البطن یبطش بالفرا فجان بهادر لك قاری خالی  
 اولسه فجغه محکم طومر یعنی سیم وزر و اسبابه و سلاحه قدری اولیه  
 چنگه اصلا طاقت کتور سوب فراد ایلر **حکایت** یکی از وزیران مغول شد  
 وزیر لردن بری مغول اولدی و بحلقه درویشان درآمد و اندر وک مجتهد  
 بر کنی در وی اثر کرده اول وزیر اثر ایلدی و جمعیت خاطر شد دست داد و اول  
 وزیر جمعیت خاطر و سکون میسر اولدی **حدیث** من اراد ان یجلس مع انده  
 فلیجلس مع اهل التصق ملک با پادشاه کرو برود خوش کرده اول وزیر افنده  
 کوکلی خوش ایلدی یعنی بچسودنی کنده و عمل فرمود عمل پیور دی یعنی بکار  
 وزارت و بر دی قبول نکرده قبول ایلدی اما وزیر عالی همت اولد و غندن  
 در دی کفر اندر نید سال و جاه نیست و گفت وزیر پادشاهه ایدی مغرور لی  
 به که مشغولی مغرور لقی بکدر مشغول هندن **بیت** آنانکه بکج عافیت نیشینند  
 انلکه عافیت و قناعت بو جفنه او تور دیلور دندان سک و دیهان مردم  
 لبستند کلبك دهنی و خلقان اغرنی با غله یلر کاغذ بدردند و قلم نیشینند

کاغذی

کاغذی بر تیلر و قلمی صدیلر و دست و زبان حرف کیران رسند و نصفا  
 طومجیلرک و عیب کور یجیلرک الندن و دلندن قورنلایلر ملک گفت پاد  
 وزیر ایندی هر ایننه البته ما در آخر دمندی کافی باید بزه زیرک و مصیحت  
 کذار بر عاقل کرک که تدبیر قلمکرت زاشا بد که وزارت و محکمت تدبیر نه ایق اوله  
 گفت وزیر پادشاهم ایندی نشان خردمند کافی زیرک و مدرك عاقلک  
 نشانی آنست که بچنین کارها تن در ندهند اولدر که بونجیلان اشلع رضایه  
 یعنی رضایله وزارت و امور سلطنت قبول ایتیمه **بیت** هما بر همه مرغان آزان  
 شرف دارد هافونجی جمع قوشلر اوزر اولسیدن شرف طومر که استخوان  
 خورده و جانور نیاز آرد زیر اهما قوشی استخوان بر و جانلو انجمن **حکایت**  
 سیاه کوش را گفتند قره قولغه ایندی یلر ترا ملازمت صحبت شیر شکار  
 ارسلانک مصاحبینک ملازمتی بجه وجه اختیار افتاده سببیه  
 اختیار دوشدی گفت سیاه کوش ایندی تا فضله صید ش میخورم تا آنک  
 صید نک فضله سنی بیم و آذر دشمنان و دشمنلر بمک شرنندن در پناه  
 هولکشر آنوک هولک و شدنی و هیبتی حفظن و سایه ستره زندگانی  
 میکنم دیر لک ایدم گفتند سیاه کوشه ایندی لک آنون که چو بطل جابینش در  
 آمدی شمدیکه آنوک حفظ و حمایت سایه ستره کلرک و بشکر نقش و آنوک  
 لغتنک شکرینه اعتراف نموی اقرار کوسردی چرا نزد یکتر نیایی بیچی ایستلا  
 یقان کلمه سن تا بحلقه خاصا در آورده تا سخا صله خلقه سنه و مقبول  
 زهر سنه کتوره و از بزه کان خلاصت شمار دوستی فخلص و صادق بنی لردن

های بر سر



صایه گفت سیاه گوش سئوگال بد ناله ایندی هنا اینجا از بطنش او این نیست  
هنوز حکم طوئیسندن امین بیت اگر صد سال کبرانش فرزند اگر یوز  
بیل آتش پرست آتشی شعله لندره یعنی معبود دیور عایت آینه زیاده ایدوب دایما آکا  
سجده این اگر یکدم در و افتد بسوزد بوقدر خدمت و رعایت آتش پرست  
آتشک بچنه دوشه آتش آنوک حرمت و رعایتی بلای فوری بقادر مراد پادشاه  
ارسال و آتش کی اید و کراشمار در افتد که ندیم حضرت سلطان زر بیاید  
گاهی واقع اولور که سلطان حضرتنک مصاحبی التوب بولور یعنی پادشاه  
انعام ایلر و باشد که سر نیز بر دد و کاهر اولور که پادشاه یک غضبیه مظهر  
اولور بانی کیدر و حکما گفته اند و عاقلان ایشلر در از تلون طبع پادشاه  
پادشاهلرک طبعنک تلونندن بر حذر باید بود حذر اوزر اولور که  
که بسلاهی بر بچید زیرا کاهی همان بر سلام ایله انجنور لر و گاهی بد شتابی  
خلعت دهند و کاهی مضایر دشنام ایله خلعت و بر لر و گفته اند و عاقلان  
ایشلر در که ظرافت بسیار که چوق ظرافت یعنی مضحک و مسخره لوق هنر  
ندیمانت ندیملرک و مضحک لرک هنریدر و عیب حکیمان عاقلان عبید  
نویسر قدر خوشن باش و قاز سن کند و قدر و جری نک و عرض و و  
قارک هوس اوزر اول ما بازی و ظرافت بندیمان بکزار بازی و ظرافتی  
و هنر و مسخره بی ندیملر قوزیل لایقدر حکایت یکی از رفیقان حضرت شیخ  
طالب شاه ایدر رفیقلمدن بری شکایت روزگار نامساعد مراد  
اوزر دورا نمی مخالف روزگار شکایتی نیز بیک مراد

بنم قنومه کنوردی بویله دیو که کفاف اندک دارم که از جوق خلق طوئیم  
و عیال بسیار و جوق عیال طوئیم و طافت باز فاقه نمی ریم و فقر بویکنه  
کنورنم باز بهادر و کم آمد بچه کنه عتاقلمه کلدی که باقلیمی دیگر ریم  
که بر غیری اقلیمه کیدم تا در صورت که زندگانی کنم تاهر صورتی که  
ذیرک ایدم کسبی را بر نیک و بد من بر کسه بنم ایو کم عالم اوزر یعنی  
فقر و غنایم اطلاع نباشد اطلاعی اولیه بیت پس کریمه خفت  
و کس ندانست که کیست غریب چوق کسه اج او بودی و کسه بلایک کید  
پس جان بلب آمد که بر و کس نکریست چون جان لبه کلدی یعنی چوق کسه  
اولدی حال بوکه آنوک اوزر کسه اولدی حال بوکه اغلادی نهایی بر دخی بویله  
بو حاله گرفتار اولا و زباز از شمانت اعتدال لیکن گرو و دشمنلرک طعن و خنده  
سندن بی اندیشه خوف فکر ایدرم که بطعنه که طعن ایله انلرد زرقای  
من بخندید بنم آرد مد کوله لر و سقی مر و بنم سعیمی و حق عیال حقنه  
بر علم مروت مروتلرک اوزر حمل کنند حمل ایلر لر بیت بین آنی  
حیثیت را که هرگز کوزد او غریب سیری که هرگز نخواهد دید روی نیک بختی  
دنیا دینیک بختلو و سعادت یوزنی کور مدبسر دولت بولمیدر در نیک  
گرفتار خوشن را بر آکند و سته تن اسانلق و حضور اختیار ایلر زن  
و فرزند بکزار بسختی زن و فرزند بی سختی افکند و بلا ده قوی و در علم  
محاسبه و محاسبه علمند چنانکه معلومست انجلین که معلومد زجر می  
بر فتنه یعنی بر مقدار بلورم اگر بجه شما اگر سزک غریب کوز جرمی معین گردد

ندارم

تا بران



بر جهت و سبب معیشت معین اوله که موجب جمعیت خاطر باشد که اول جهت  
بنم خاطر مه و حضور مه سبب اوله بقیه عمر عمر اوله قبح دیناره از عهد شکر  
آنکه شکر بنک حقن نتوانم بیرون آیدم طشر کماله قادر اولم یعنی آنکه  
شکر بنی تمام آبا ایتمه قدرتم اولم و کفتم رفیقند چونکه بوسوزی اشندم  
اگایندم ای یار عمل یار شاه دوطرف دارای دوست پادشاه متعلق اولان  
عمل ایکی طرف طویر امید نان و بیم جان بری نان امید یکه غنا و مناصب  
و بری جان خوف یکه سیاحت و هلاک و اضطراب در و خلاف رای خردمند  
آنست و عاقلانک راینک خلاف در بدین امید بوسوزی که دولت و ریاست  
امیدید در در آن بیم افتادن او خوفه دشمن که هر د خوف جاندر  
**بیت** کس نیاید بخانه و رویش کس در رویشک خانه سده کلز که خراج  
زمین و باغ بده که برک معاطعه سینه و باغک عشرتی و بر دیو تقاضی  
اید یعنی دیناره حضور در رویش لکده در غنی لکده دکلدر زیر اگاکمه  
الم و اضطراب و بر نر تا بدشویش و غصه راضی شویا تشویش و غصه  
یعنی فقر احتیاجه راضی و قانع اول یا جگر بندیش تراغ بنه بابو کرکلی فو  
فورغون و قارغه او کنه کند و کی مقبول بل کفتم رفیق چونکه بندن بوزیری  
اشندی این سخن موافق حال من نکفتم بوسوزی بنم حاله موافق دیدم  
و جواب سوال فریاد ری و بنم سوالک جوابی کتور مدد نشیند  
گفته اندا شمش مسن که بتمش در دهر که خیانت و زده که میکه خبا  
جالشور دستش از حسا بلرزد اول کسک الیه حساب بر د نر و خیانت

بیت

**بیت** دآستی موجب رضای خداست دیناره کسه بی کور مد مکه طوغری بول  
ضایع اولدی کس ندید مکه که شد از ر راست بر کسه کور مد مکه طوغری  
بولد که اولدی و حکما گفته اند و عاقلانرا بتمش در زجه از کس درت کسه  
از جهاز کس درت کسیدن بجان بر بخند جانله انجنور لر یعنی زیاد مخفی اید  
حرابی از سلطان حرابی سلطان دن خوف ایلر و زردان از پاسبان و او غریز  
پاسبان دن خوف ایلر و فاسق از غماز و فاسق غماز دن خوف ایلر و زوی  
از محسب و روسی صوب باشند خوف ایلر و آنرا که حسا پاکست و اما اول  
کسند که حسابی پاک در علمن خیانتی بوقدر از محاسبه چه پاکست اول  
کسند که محاسبه و تفقیشند نه باکی و نه خوفی و ارد در **بیت** مکن فراخ  
دوی در عمل اگر خواهی عمل کک بوری محلی یعنی خیانت ابله اگر استرسک  
که وقت رفیع نباشد بحال دشمن تنک که سنک غزل و تفقیشک و قنبره دشمنک  
بحال طار اوله تو پاک باش و مدارای برادر از کس پاک سن علمه امین  
و پاک اول برادر کسه دن خوف طوعه زنده جامه تا پاک کاران بر سنک  
کور مر مسن قصار لردن تا پاک جامه پاک اولس و دیو طاش اوزن اور  
کفتم رفیقند چونکه بوسوزی اشندم نصیحت طریقیله اگایندم حکایت  
آن دو بانه اولد لکونک حکایتی مناسب حال بوسست سنک حاله که منکبدر  
که دیدندش که اولد لکونی کور دینار کز بران فحارق و افنان دوشه رک  
و خیزانه قالفارق کی گفتش بر کسه دلکوبه دیدی چه آفتست بونه آفت  
و نه بالاکر که موجب چندین محافست که بوقدر خوف و اضطراب بیدر



گفت دلکوا اول کسیه ایندی شخیدم که شتر را بشنود و می گمزد اشند مکه دوه بی  
 اجر شتر عمل طوئر گفتند ای سفینه دلکوا ایندی بلوای سفینه شتر را با نوجیه مناسبست  
 شتر که سنک ابله نه مناسبی وارد در و ترا با او چه مشابهست و سنک که نه مشابهتک  
 وارد در گفت خاموش دلکوا نلره ایندی خاموش او لکوز که اگر حسودان بغرض  
 گویند که اگر حسود لر عرض ابله این لکه این شتر است که بود لکوظن اند و لکوز  
 دوه در و کرفناز ایم و کرفناز دگام یعنی شتر در د بو طوبق بلا اجر عمله  
 طوئر لکوز اگر غم تخلص من باشم اول وقت بنی غم فیدن خلاص اینمکه یکم غم و  
 تا بنفیش حال من کنند حقیقت حال معلوم اینمکه او زمر تا بنم حال نقیش اینمکه  
 و تا زبیا و از عرف او زده باشند و تا عرفان نریا فکون لر یعنی کتور بخیه و کتور  
 ما ز کتور بمره باشند ایلان صوفش کس و ایلان اولور و ترا همچن و سنک و خجی  
 بو بخجین فضلست و دیانت فضل دیانتک تقوی و امانت وارد را اما حسودا  
 در کمینند اما حسود لر سنی کوز تمکیم بو صوده در و مده عیان گوشه نشین  
 و مده عیان گوشه نشین در اگر آنچه حسن سیرت نشین اول نشنه که سنک  
 حسن سیرتک اما تنکد و بخجلا فان تقریر کنند دشمنان لک انوک عکسین  
 تقریر ایلر در معرض خطاب پادشاه آبی اول وقت پادشاهک سوزی  
 بر نه کلور و در محل عتاب و پادشاهک عتاب و غضبی بر نه کلور در آن  
 حالت اول حالته کرا محال مقالت باشد سنک حقه کیم سوزی بلکه  
 محالی اولور پس مصلحت آنه بینم چون که حال بویه در پس معقول و فایده  
 این کوردم که ملک فناعت را جر است کتی که فناعت ملک کنی حفظ اینم

و ترا

و ترا ریاست کوی و ریاست و منصبی از کتاب سن کوی بوند کنی معنا سندر  
 که عاقلان گفته اند زیرا عاقل را اینست در بیت . بدر بار در منافع پی شمارست  
 منفعتار در یاده منافع بی عدد در و کز خوابی سلامت عاقل بر کنا درست لکرا  
 سلامت و صحت استر ایسک کنازده در رفیق این سخن بشنید رفیق بندن بو  
 بوسوزی اشندی بهم برآمد منقبض اولدی و روی در هم کشید و بوزی بود  
 و سخنهای رنجش آمیز و خاطر رنجیده ایدجی سوز لک گفت کت سوزی که  
 شروع ایلدی بویه دیو که این چه عقل و کفایتست و فهم و درایت که بون عقل  
 و ادراک و فهم و علم در و قول حکما در ست آمد و اول عاقل لک سوزی درست  
 و صبیح کلدی که گفته اند که اینست در د و سنان در زندان بکار آیند و  
 زندان ایشه کلور یعنی دوستی زندان ایلر انوک خلاصنه سعی و اقدام این  
 اول کسیه که صادق دوست در که بر سفره همه دشمنان دوست نمایند زیرا  
 سفره او زمر دو کجی دشمنار دوست کور نور لر دوست دشمنار آنکه در کت  
 زند دوست صیمه اول کسیه بی که نعمت و حضور ده و ناز و سرور ده او  
 لاف یاری و برادر خواندن بی یارلق و برادر لک و قومقک لاف و هر دم محبت  
 اظهار این دوست آن نام که کبر دست دوست بلکه صادق دوستانی  
 بلور مکه دوستک النی طوئر و معاونت اید در پریشان حالی و در مانع  
 پریشان حال و مشوش البال فقد عجز و بیچاره لکد دیدم که متغیر می شود  
 و بنم بضیعتی کوردم مکه رفیق متغیر و بی حضور اولور و بضیعت من بغرض  
 می شود و بنم بضیعتی غرضله استماع ایلر بزدیک صاحب دیوان رفیق وزیر



اعظمك فانت كنندم بسايقه معرفتي شول قدیم معرفتي انشا الله بسايقه ايله  
كه در میان ما بود كه بزوم آورده ایدی صورت حالش بگفتم اول رفیقك  
صورت حالی وزیر اعظمه دیدم و اهلیت و استحقاقش بیا کردم و انوک اهل  
و استحقاقی بیان ایدم تا بکاری مختصرش نصیب کردند تا که بنم شفاعتله  
آنی بر مختصر ایشه یعنی بر چهر خدمت نه نصیب و تعیین ایلدیلر چند روز برین  
برآمد بوحال و زره بر قاج کوا کلاهی یعنی بر زمان کجایی لطف طبعش  
را بدیدند اول رفیقك لطف طبعی کوردیلر و تمام قابلیت کلاهی و حسن  
نظیرش را بپسندیدند و انوک حسن تدبیری بکندیلر کادش از آن در گذشت  
انوک ایشی اول مرتبه دن کجایی و بمرتبه برتر آن در گذشت و آن بلند رتبه  
مرتبه به ممکن گشت ممکن و واصل اولدی همچنان بویله یعنی بوترتیب اورد  
بخیم سعادتش سعادت بی بدی در ترقی بود ترقید و ترفعه ایدی یعنی دولت  
و سعادت ترایده اولدی تا با اوج ارادت رسید تا که کند و ارادتك  
اوجنه و مرادك نهایتنه ایرشندی و مقرب حضرت سلطان شد و سلطان  
حضرتك مقرب و مقبول اولدی و انکنت نمای جهان و مشار الیه بالمشاه  
اولدی و معتد علی عین العیان و صاحب دولتر قندم معتد علیه بر کس اولدی  
بر سلامت حالش انوک حالینك سلامتی و بومرتبه رفعت اوزر شادمانی  
کودم شادمانی ایدم و گفتم و ایدم ز کار بسته میندیش و دلش کیستند  
بفانمش شدن یعنی مرادك حاصل اولد و غنمه غنکس اولد و قلبی سنگس  
و مضطرب طبعه که آب چشمه حیوان درون تار یکست زیرا اب و حیوان

چشمه سبی قوه کواق ایچنده در شهر آلا تخن اخوان البلیه ای بلا فرنداشلری  
یعنی ای محنت و بلاید ایرشمش کسه البته مخرون غنکس اولد و لکاه و خیر دارش  
حاله و بوحصوه فالرحمن الطاف خفیه زیرا الله تعالی حضرت ایچو بند لره خفی  
و مسطور لطف اورد و در مشیر ترش از کدش ایام که صبر ایامك دورند برش  
دوی و بجنور او توره زیرا صبر نکست و لیکن بر شیرین دارد اچی دیر  
استایش بر پیش طویر یعنی فاین سی وارد دزدان مدت اول رمضان مرا باطاف  
یاران بر بلوک دوستداره اتفاق سفر مکه افتاد مکه سفر نیک اتفاق دوشری  
یعنی کعبه کنک واقع اولدی چون از زیارت مکه باز آمدم چون که کعبه زیارت  
کرو کلام دومنزل استقبالی کرد اول رفیق کوا استقبالی ایلدی ظاهر  
حالش بریشان دیدم و در هیئت درویشان انوک ظاهر حالی بریشان درو  
شکلند کوردیم گفتم حال چیست اول رفیقک ایدم حالك ندر گفت چنانکه تو  
گفتی ابتدای بخاین که سن بکا نصیحت طریقیه دیدك اما بن قبول ایدم  
طایفه حسد بردند بنم بوسرفتمه بر طایفه حسد اندیلر و بخیانم مشغول  
کردند و بنی خیانته منسوب ایلدیلر یعنی بکا خیانت استاد ایلدیلر و ملک در  
کشف حقیقت آن و پادشاه اول خصوصك حقیقتی کشفه استفسار نفرمود  
تفتیش بیور مدی تا که بنم خیانت و امانم پادشاه معلوم اولد و یاران قدیم  
و قدیم یارلر و دوستان رحیم و مرحمتاود و ستار از کلمه حق خاموش شدند  
حق سوزدن خاموش اولدیلر و صحبت دیرینه فراموش کردند و ایکی مصافق  
فراموش ایلدیلر بیت بصرع خدا چون کسی افتاد حو تعالی حضرتك صنع و حکمتله



چونکه بر کس منصب و عزت در دوشده همه عالم را بر سر نهند و عالم  
آنکه او زره یا قور لر یعنی اگر اصلا اعتبار ایلر بلکه ایا نایر لر جوینند  
اقبال و سعادت گرفتار چون کوره که دولت و سعادت آنکه ایلر طوئی که عالمی  
منصبه ایشدی و رفیع القدر القدر اولدی سایش کنان دست بر بونهند  
اول کسه بی مدح اندر که جمله عالم اللری سینه لری و تره قور لر و تمام عظیم  
ایدر لر فی الجمله محصل کلام با انواع عقوبت و عذاب گرفتار شدیم انواع  
و عقوبت و عذاب گرفتار اولدوم تا درین هفتنه تا بوهفتنه که مرده سلامتی  
حجاج رسید که حاجب و ک سلامتی و صحتی مشغول ایشدی و ملاک مؤدع  
خاص و بنم از نه اولان ملاکی خاص ایلدی یعنی آنی الدیر گفت حضرت شیخ ایلر  
رفیق ایدم آن نوبت اشارت من قبول نکردی اول نوبت بنما اشارت قبول ایلدی  
یعنی بنم از نه اولان بنده که بن سکا دیدم که عمل پادشاهان چون سفر در ریاست  
که پادشاه لروک علی در با سفری کی در سود و مند و خطر ناک فایده لو و خطرو  
با کج بر گیری یا بود که کج حاصل ایلر سن یاد د طلسم میفری یا بود که طلسم او  
اولد سن طلسم د قیفر او زره اولان صورته دیر لر بیت یا زره هر دو دست  
کند خواجه در کنار یا بود که طالع مساعه ایدوب کیسه ای که الله به التوفیق  
کنان ایلر یعنی وافر در حاصل ایدوب غرقا و ملقدن خلاص بولور یا موج روی  
افکندش مرده بر کنار یا بود که طالعک خوشند مراده ایر شمیق موج آتی  
بر کن کنان اولمش بر غفور مصلحت ندیدم حضرت شیخ ایدر معقول کور مدیم  
ازین پیش بوندن زیاده ریش در و نشو تا انوک گو کلنک جراحی بنا حقن

ملاکت

ملاکت طرفی ایلر خراشیدن طر ملق و نمک با شیدن و آنوک او زرنه طو  
صاحب حق یعنی اگر جفا ایدوب خاطر بی پریشان ایتکی معقول کور مدیم بدین  
بیت اختصار کردم همان بوی که بیت ایلر اختصار ایلدم بیت ندانستی که یعنی  
بند بر پائی بلزمید که ایا غلک او زره قید و بند کور رسن چود ز کوشش  
نماید بند منم چونکه سنک قولفوک نمسک نصیحتی کلدی یعنی نصیحت  
قبول ایدم دیگره کرداری طاقت ندش اگر ندش طاقت طوقم ایستد کبر  
دانی مکن آنکشت در سودا خ کردم بر هفتک عفر ب دلو کنه ایلر یعنی صوفی  
که کند و که ضرر ایلر سن حکایت تی چند در صحبت من بود ند بر قاج  
کسه بنم صحبت من اید یکر که مرید اولمش اید یکر ظاهر ایشان بصلح ایشدی  
انلر و ظاهر لری زهد و صلاح ایلر راسته و پیراسته ایدی یکا زبیر کا  
صاحب د و لندون بری در حق این طایفه بر طائفک حقندن حسن ظن  
بلوغ داشت و افروطن طو تر دی یعنی انلر تمام حسن و اعتباری و ارا اید  
و اداری معین کرده بود و انلر بر وظیفه تعیین ایشدی مگر یکا ز  
ایشان مکرانلردن بر سبی حرکتی کرد نامناسب حال در ایشان در و شلر  
حالنه مناسب و لایق کل بر حرکت ایلدی ظن آن شخص فاسد شد و آنک  
اندر حقندن اول حسن ظنی فاسد اولدی و باز ارا اینان کاسند و بوندون  
بازاری کاسد اولدی که اولکی التفا و رعایت کندی خواشم حضرت شیخ  
ایدر مراد اید و ندیم تا بطریق که بر طریق ایلر کفای یاران یا زانک یعنی مریدان  
کفای متخاض کنیم خلاص و پیدا ایدم آهنگ خدمتش کردم اول صاحب د و



حضور نه کنده که فصل اولدم در بانه زها نکره بواب بنی اچرو و بصلی و برمدی  
 و جفا کرد و بکا جفا ایلدی معذرتش داشتم بوا بک او جفا سنی معذرتش  
 بحکم آنکه گفته اند اول سب ایله که دیمشدر در دزمیر و وزیر سلطان امیر و وزیر  
 و سلطان قیوسنک بی و سبکت مکره بیزمان و اسطه سز و مناسبت طرافه  
 طولمه سبک و دربان چو یافتند غریب کلب و بواب چونکه غریب یقه سنی  
 طو ترا و که مراد کلب در غریبیک دامنی طو تر چند آنکه اول زمانه دگر قبو بوابه  
 حضومت و غوغاده اولدم که مقرر بان حضرت آن بزرگ که اول اولو حضرتک  
 مقربلری بر حال من واقف شدند بنیم حال اوزر و واقفا و لدیلر باکریم در آوریدند  
 و بنی اکرام ایله اچرو و کتوردی و بترتر مقامی معین کردند و بلند رتبه بر مقام  
 نقیبان ایلدیلر اما من بتواضع فرو تر نشستم اما بن تواضع ایله اشغیرک  
 او توردم و گفتم و ایندم بگذا که بندر کمینم قونی اعلام مقامه تکلیف ایله  
 زیر کمینه و حقیق بنده ام تا در صف بنده گان نشینم تا بندر لر صفند او تورم  
 گفت اول بزرگ چونکه بندر بوسوزی استماع ایلدی بکا ایلدی **بیت** الله  
 الله چه جای این سخت الله الله بوسوزک نه محارکه بزرگ و چشده  
 من نشینی اگر بنم باشم و کوزم اوزر او تورس تا نیت بگشتم که نازیننی  
 که نازکی حکم نریا نازی من فی الجماء محصل کلام نشستم او توردم و ازهر  
 دري سخن در پیوستم و هر بابدن سوز او لا شدردم یعنی ابتداء مقصودی  
 بیان ایلام بلکه الکلام بحر الکلام مقصدا سجه صبر ایتم تا در حدیث ذلت  
 تاران تا که با فانک خطاسی سوزی در میان آمدن و رتایه کلدی یعنی ذکر اولدی

گفتم

گفتم اول مناسبتله ایندم چه جرم دید خداوند سابق الانعام انعام صاحبی  
 اولان صاحب دولت بویتم سنک نه کناهی کوردی که بنده در نظر خوش خلق  
 میدارد که بنده سنی کند و نظرنده حقیر طو تر خدای راست و مسلم بزرگوار باطف  
 حق تعالی حضرتنه مسلم و لایق و زاولوق و لطف که جرم ببیند فنان بر فراری  
 دارد زیرا بنده لرینک جرم و خطا لرینی کوردی و اولکی کبی رزق قرار اوزر طو تر  
 خاک را این سخن عظیم پسندید آمد حاکمه بوسوز عظیم و زیاده مقبول کلدی  
 و استقامت با ران و یار اندر معیشی اسبابی فرمود بیوردی تا بر سبیل  
 تا بچشم عادت و ترتیب اوزر مهیار دارند حاضر طو تر و مثنوی ایام تقطیل و فاکتد  
 و معطل فالمنش کونلریک مثنوی وفا این لر شکر و نعمت بگفتم نعمت شکرینی دیدم  
**حدیث** من لم یشکر الناس لم یشکر الله و زمین حضرت بیوسیدن حدن تجاوز  
 ایلمک عزیزی **بیت** عریه لادوم و در حالت بیرون آمدن و اول صاحب  
 دولت خانسندن طشر کلام حالته این گفتم دیدم **بیت** جو کعبه قبله  
 حاجت شد از دیار بعید جو نکه کعبه شریف حاجت قبله سنی دیدی یعنی  
 حاجت حاصل اولاجو بر طو اولدی اول سبیدن در که اراق دیار دن بوقدر  
 مشقتله روند خلق به دیار ش از سبی فرسنگ جو فلق فرسنگدن خلق  
 آتی کور مکه و زیارت التمه کیدر ترا محل امثال ما بساید کرد سکا بر جلدین  
 کسه لر محل و صبر ایلمک کرک و بونجلین بی ادبانه و ضعیفی معذرتش طو تر کرک  
 هیچ کس نزنند درخت بی بر سنک زیرا هیچ کسه میوم سز درخته طاش  
 اوزر مز یعنی طاشی **حکایت** ملک زاده بر باد شاه او غلی کینج فرزان



از پند میراث یافت پدرند و افکنج میراث بولدی یعنی پدیری برین بادشاه اولاد  
انوار کج مالی ضبط ایلدی دست گم برکشاد شهرزاده سخاوت و کرم النی آید  
و داد سخاوت بداد و تمام جوانمرد لایق و سخاوت و دادنی و یردی و نعمت مال  
بی قیاس و اول قیاس ستر نعمت و مالی بی ذریع و بیغ ستر بر سپاه و رعیت بر تخت  
سپاه و رعیت و زرد و کردی یعنی بدل ایلدی بنیاساید بر مشایخ از طبله عو  
دماغ عودک طبله شدند دکل یعنی رایحه سندن محفوظ اولی بر آتش  
نه که چون عنبر بویید لیکن عودی آتش و زرد و فوکه عنبر کی قوقه و دماغ  
آنوار رایحه سندن معطر و له بزرگی بایست بخشنده گن که اولوق بایست  
کرک ایسر بغش لایحی ایله یعنی انعام و احسان ایله که دانه تاینقشانی نروید زرد  
مادامکه دانه صاچیه سن بتر یعنی عالی قدر اولوق استر ایسک سن دخی و زرد  
خلق و زرد صاچ یکی از جلسای بی تدبیر تدبیر و ادراک ستر مصاحبه کردن  
بری نصیحتش آغاز کرد اول شهرزاده نصیحت ایتمکه شروع ایلدی بویو  
که ملوک پیشین که سندن اول کلا بادشاهلار این نعمت را بسعی اند و خزانده برفت  
و مالی سعی و مشقتله کسب و جمع اتمش لرد و برای مصیحت نهاد و این مصیحت  
و مشتما ایچون قومش لرد و حفظ و دست ازین حرکت کوتاه که بوجر کنند  
الکی قصه ایلر یعنی سیم و زرد بویله پریشان ایله که واقعه در پیشست زیرا  
واقعه لرو حادثه لر اوکند و دشمنان در پیش و دشمنلرک اوردده در  
که فرصتی کوزه در لر نیابت که بوقت حاجت اولید که حاجت و قنتر و قنتر  
عاجز فلاسن اگر کجی کنی بر عایان بخش اگر عوام و زرد بر کجی بخش ایلر

دست هر کجی کرد

رستد هر کجی کردی را بر کجی هر پیری و صاحبیه بر پیرنج یعنی بر پیرنج مقدار ایلر  
چرا اینشانی از هر کجی یک جوی سیم پنجون هر پیرنج بر ادیه مقدار ایلر سیم  
که کرداید ترا هر روز کجی تا که هر کجی سسک بر خزینه جمع اوله ملک زاد و زرد  
ازین سخن در هم کشید شهرزاده اول بدختک بونا مقبول سوزند و یوزنی  
بود و دی که موافق طبعش نیامد زیرا شهرزاده نونک طبعه موافق کلمه بود  
زجر فرمود اول بدختک زجر و عقوبت بیوردی و گفت وایندی خدای  
عز و جل غریب و حلیل الله مرا مالک این ملک کرد بنده است بنی بوملک  
پادشاهی ایلشد ترا منجی و بخشش تا که بیم و خلقه بخش ایدم نه پاسبانم که  
دارم پاسبان دکل که اول مالی نگاه طوتم یعنی حفظ ایدم حکایت قارون هلاک  
شد که جبریل خانه کج داشت قارون هلاک اولدی حال بوکه فرق خان کج خزینه  
طوتمی یعنی مالک اولدی لیکن مالی کافانده ویرمیدی عاقبتانی بیوتمی فحفا  
به و بعد از الارض الایه انوشیروان بر که نام نیکو داشت انوشیروان  
اولدی زرد نیاده عدلی سیدی ایله ایوانام قودی **قطعه** آوزده آنکه انوشیروان  
عادل و اتوار بخد کتور مشلرد که انوشیروان عادل در شکار گاهی بر کار  
بر شکار کا هده صید کباب کردند بر صیدی کباب ایلدیز نمک نبود اتفاقا  
اوراده طوز حاضر دکل ایدی غلامی پروست فرستادند بر غلامی کوی کوندرد  
تا نمک آوزد تا که کویدک طوز کتورده انوشیروان گفت انوشیروان اول غلام  
ایتدی نمک را بقیمت بستان طوزی قیمت ایله آل صاف مفت الیه نادر سیم  
نگردد تا که بود راخی کوی و زرد بر عادت و قانون اولیه و ده خراب نشود



و بوندك ايد كوی خراب اولیه گفتند انده حاضر اولند ایتد بیل ازین قدر چه خل  
خال طوغریه نافض اولور دگفت انوشیروان ایتدی بنیاد ظلم و رجھان ظلم  
بنیاد جهانده و زاوکه آنده بوده است اوله از اولمشد و و هر آمد بروی  
مزید کرد و هر کیمکه جهانده کلای انوک اوزرینه زیاده ایلدی تا بدید  
غایت رسید تا بومرتبه ایتدی بیت از باغ رعیت خورده سیدی  
اگر رعیتک یا غندن بادشاه بر المایه بر آوردند غلامان او درخت ازینج  
بادشاهک او غنلری اغاجی کوکندن جفا و ز به پنج بیضه که سلطان ستم  
رواد آرد پس بومردیه که سلطان ظلمی رواکون زنده لشکر یا نشن هرا مرغ  
پنج بادشاهک لشکر هرا قوسنی شیشه او در لر یعنی ظلم ایله کباب ایلر  
نماند ستمکار بدو و زکا ز دنیا دن بر اضر حال و و نام معقول زمانه ظلم  
فالز عاقبت کید و نماند برو لغت پایدار لکن انوک اوزرینه لغت قالو ده  
حکایت عالمی را شنیدم بر عالمی شندم که خانه رعیت خراب کردی  
که کثرت ظلم ایله رعیت خانه سنی خراب ایلدی تا خبر از حکما گفته اند اما عاقلان  
سو زدن خیر سز که ایتش لورد هر که خدای تعالی را بیازارد هر کیمکه عالی  
در بخیرد ایه یعنی بنده لرنه ظلم ایه ان الله يحب الصابرین تا در خلق بدست  
آرد تا بر مخلوقان کوکلی اله کنون یعنی بادشاهک کوکلیه و بر مک  
ایچ حق تعالی حضرتنک امرنه مخالفت ایدوب بنده لرنه ظلمی ارتکاب ایه  
خدای تعالی همان خلق را بروکما و د عالی الله خلق اوله ظالم اوزر حواله  
ایلر تا دماد از دوز کارش برادر تا خلق انوک زمانه دمادی یوفادی

کود

کود و یعنی هلاک ایلر بیت آتش سوزان نکند با سپند یا بی انش  
یوز دیکه ایلر آنچه کند و دوزل مستند اوله نشنه بی که مظلوم مکاه ویدانی  
کند و دوزل دردمند د عاسنی ظالمه ایلر کویند سر حمله حیوانات شیرست  
اید لرجمله حیوانلرک سر و زی ارسلا ند و و کمترین جانور ان خر  
و جانورلرک دینی رکی خرد و و باتفاق خرد مندان و عاقللرک اتفاقیه خرباز  
بیر از شیر مردم یوک ایلدی حماداد میا نجدی ارسلا ندن یکدر مسکین خر  
اگر چه بی تمیز ست مسکین خرا که بی تمیز و بی ادراک در چون باز می  
غیر است لیکن یوک جکر غر زرد و کاوان خران باز بر داز یوک  
کوزی صغیر و اشکاریه از آدمیان مردم از از خلق در بخیر ایلدی  
آدمیلردن یکدر ملک را طر فی اذ مایم اخلاق او بادشاه ظلمک  
مذموم و نام معقول خوبلردن بعضی خوبیکه مراد ظلم اند و کید و بقراین  
معلوم شد فرینه لر و علامت ایلد معام و اولدی در شکی کشیدش او عا  
شکیم جیدی و بانواع عقوبت بکشت و انواع عقوبت عذابله دیلدی  
بیت حاصل نشود رضای سلطان سلطانک رضای حاصل اولرنه  
سلطان سندن راضی اولر تا خاطر بنین گانه بخوی مادامکه بنده لرنه  
خاطر ایتدیس خوابی که خدای بر تو بخش ایتدیس که حو بنده  
حضرتنک عزرا سیمه مخلوقنه احسان و برحم ایلد او رده اند که یکی از ستم  
دیکان تواریخ کتور مشدد که اول عاملدن ظلم کتور نلرد  
بری بر سر او بکشت هلاک اولد قد صکر انوک باشی اوزر کیدی

ان اید تا خط  
کتابت  
خداوند تعالی



یعنی اول عاملك سیاستی بر نه او غری و در حالک او تأمل کرد و گفت و انون  
 حالک تأمل و نظر ایلدی و ایندی **قطعه** هر که قوت و باز و منصبی دارد یعنی  
 بویله دکلدر که هر که باز و قوتی و بر منصب صاحبی اوله بلطنت مجوز  
 مال مردم مان بکذا ف قوت و سلطنته خلقک مالنی کز اقلیه یعنی برود  
 ظلم الیه الوبیه و بویله و کی انکا قاله بوجالد در زیر انوا بخلق فرو بردن  
 استخوان درشت ایزی گموی بو غزده اشفا تمک یعنی یوقی میکند  
 و لیکن بدینر دجوه بیکر داند ز نافع لیکن شکی میر نادر چونکه گویند طوله  
 حاصل معنی بود که ظلم و قهر ایله مال الموق آساندر لیکن عاقبت جزاسنی  
 کور و بوهیم وجه در بویله دکلدر هر که باز و قوتی و منصب طوبه  
 بوجا و زره منصب قوته معطوف اولور باز ویه معطوف اولماز  
**حکایت** مردم از اری را حکایت کنند بر ظالمی حکایت ایله که سنک  
 بر سر صالحی زده که بر طاشی بر صلحک باشند آوردیم در ویش را محال  
 انتقام نبون اول وقت در ویشک انتقام ایتمک محالی بود ایدی  
 سنک را با خود نیکه می داشت اول طاشی در ویش کند و یله صقلیو  
 طوبدی تا وقتی که ملک برانه لشکر گرفت شوله و قته دکه که پادشاه  
 اول لشکر او زه ختم یعنی غضب ایلدی و در چاهش کرد وانی زندان  
 حبس ایلدی در ویش درآمد در ویش اول ظالمک حبس اولور  
 یه کلدی وانه سنک را بر سرش انداخت و اول طاشی انوک باشی  
 اوزن اندی یعنی باشند آوردی گفت ظالم اول در ویش اییدی نو

تو کیستی

تو کیستی سن کیمن وایه سنک را چار بر سر زردی و طاشی بنم باشند  
 بچون آوردن گفت در ویش اییدی سن فلا نم بین فلا نم کسه بنم وایه ها  
 سنک است و بوطا شهمانه اول طاشی در که در فلا نم تا یخ بر سر  
 زردی که فلا نم زمانه بنم باشند آوردن گفت چندین مکتب کجا بودی  
 اول در دیش اییدی بو قدر زمانه قند ایله بنم کور مردم گفت  
 از جاهست اندیش می کردم در ویش اول بدبخت اییدی سنک منصب  
 خوف ایلام اکنون که در جاهست یافتم شمدیکی بی جاه و زندان بولدم  
 فرصت دا غنیمت دانستم فرصتی غنیمت بلام که گفته اند که عاقلان غنیمت  
**بیت** ناسرا پی را چوبینی بختیار نامعقول بختیار وود و لمتند کور  
 انوک کی محله عاقلانه تسلیم کردند اختیار عاقلان اول ناسرا اختیار  
 تسلیم ایلر و امر نه منقاد اولدیلر سن داخی اگر عاقل ایک اختیار دی تسلیم  
 ایله چوک نداری ناخن در نه نیز چوک کجی طرنا و طوبی سن  
 مقابله قادر دکلدر با بدانه آن به که کم گیری سینه اول یک که نال  
 و بدبختلره سینه و عنادی از طوبه سنی یعنی خصومت ایتمه  
 هر که با بولاد باز و نجه طوبی سنی ساعد سیمین خود در مرجه کرد کند  
 سیم کبی نازک و بیاض ساعدینه اغری واکم ویردی باش تادیش  
 بندد در ویز کا صبر ایله تا زمانه انوک الی بغلیه و منصبی المند آلب  
 این خود و حقیر این پس بکام دوستا سقرش بر از اندن صکره و تلو  
 مراد یله انوک بینی سنی چقار یعنی هلاک ایله **حکایت** یکی را از ملوک

کسی که بویله از وایه بنم باشند  
 کسه ایله بنم باشند



ملوک مرضی خلیل بود پادشاه اردن برینک خوف و قبیح بر مرضی واد  
 ایدی که اعادت ذکر آنه موجب نیست که اول مرضک ذکر فی اعاده وکار  
 ایلک معقول و کلد و طائفه حکماء یونان بر بلوک یونان حکماری  
 بوهم معنی در یونان حکماریک بر بلوک متفق شدند اتفاق ایدی  
 اولدی که قرین و نج و کواپی نیست که بونجه برد و او بر علاج بود  
 مگر زهره آدمی امگر آدینک اودی که بچندینه صیفه موصوف بود  
 که اول آدمی بود صیفه ایل صفتلش اوله یعنی هر کسنگ اودینک  
 فائده سی بود و ملک بفرموده طلب کردن پادشاه بیوردی تا آنه  
 طلب ایلدی و دهقان پسر ی یافتند بر دهقانک پسر ی بولدیلر  
 یدانه صیفه که حکماء گفته بودند اول صیفه ایل حکماء دیمش ایلدی و دهقان  
 اهل دراعتک قدمه دیر لولکه مطلقا ایکنی معنانه داخلینما  
 اولود پدروماد و شد و انجواند پادشاه پدروماد و پنی و قودی  
 و بنفیت بی کرانه خشنود گردانید و اندری بی قیاس و بی کرانه مال  
 و نفیت ایل راضی ایلدی قاضی فتوی داد قاضی فتوای و پیری بود  
 دیو که چوه یک از رعیت رنجمن که وعیتد برینک قانی  
 دوکک یعنی هلاک ایلک برای سلامتی نفس پادشاه پادشاه  
 ناستک سلامتیکی رو با شد و او جائز در و چوه هلاک  
 قصد پسر کرد جلاد اول پسر هلاک ایتکه قصد ایلدی پسر  
 بسوی آسمان کرد پسر چونکه بوحال کوردی با شنی آسمان

جانینه ایلدی یعنی بوزنی که طودی و بخندید و کلری ملک گفت پادشاه  
 اول پسر ایلدی درین حالت چه حال خنده است بوحالنه که کولک برید  
 بوهم وجه در بوحالنه کولک نه برید پسر گفت پسر پادشاه ایلدی  
 ناز فرزندان بر پدروماد و با شد فرزندلرک نازی پدروماد دلری  
 قائنده در بر ساکن اعتبار اولود و معنی بویله اولور فرزندلرک نازی  
 پدروماد دلرینه اولور و دعوی پیش قاضی برند و دعوی اول قاضی  
 قائنده ایلدر لور و داد از پادشاه خواهند و عدل و رادی پادشاه ناستر  
 اکنون ید و مادرم شمدی پدروماد رم بفلک خطام دنیا متاعی سبیل  
 مرا انجوانه در سیر دند بنی قان طیش دیر یعنی هلاکمه و اضیا و لوب بنی  
 پادشاه تسلیم ایلدی و قاضی بکشت فتوی داد و قاضی بنی هلاک ایتکه  
 فتوی و پیری و سلطان صحت خویش در هلاک من بیند و حال بوکه سلطان  
 کند و صحتی بنم هلاکمه کور در بنر خدای تعالی بناهی ندانم ایلدی حق تعالی  
 حضرت در بر غیری ملجاء طومر بواجلر جناب حق توج بوهم وجه در  
 بر حق تعالی نه غیر بر البجا طومر بیت پیش که بر آورد دم دست  
 فریاد سنک الکه کک فتنه فریاد کتورم و سندنه که شکایت ایدم هم  
 پیش یواز دست میخواهم داد هم سنک فتنه سنک غیر شکایت ایلک  
 فتنه دکلدر خطاب پادشاه در سلطان تزار ازین سخن بهم برآمد  
 سلطان که قلبی پسرک بوسوزند و بحضور و منقبض ولری و اب در  
 دیو بگردانید و کوردی یا شط طودی و گفت هلاک من اولی تراست



و ایندی بنم هلاکه اولی رکدر از خوان چنین بی کماهی رخین بوخلین برکنه  
سیرک فانی و کمدن سر و چشمش را ببوسید بویله دیدن نصیحه  
پادشاه پسرک سر و چشمه نی اویدی تسلیه و بر مکدنیا و تری و در در  
گرفت و ترجماد را غوشا بلدی و نعت بی گران بخشید و آزاد کرد و پسر  
نهایست مال و نعمت احسا ایلدی و هلاک اینکدن آزاد ایلدی و گویند که هم  
در آن هفت یافت اندر که پادشاه حق تعالی حضرتک لطفی ایلد هم اول هفت  
اول مرضه شفا بولدی الرحمن برهم الرحمن ارحموا من فی الارض  
یرحمکم من فی السماء هجنان در فکر بیتیم که گفت هنوز اول بیتک  
فکر نه ایم یعنی خاطر مدینه گمشد که اول بیتک پیل با بی برک دریا  
نیل بر فلجی نیل دریا سنک کنار ی یتمه ز بر پایت گردان حال مؤز اول  
فلجی بر کسه بی کور شد که ایا غیله فرجه نک حالتی بزرایسک و آنله رحم  
انرا بیک هم حال نشت زیر بای نیل اول فرجه لک حال سنک حالک  
کی در فیل ایا غی التده یعنی سن فیلک ایا غی التده بجه سن داخی سنک  
ایا غلک التده ایلد و ایلد ای ایا غلک التده چکنه حکایتیکه از سنک  
عمر و بنایت لیتا و غل عمرک بنده لرنده بری کر خجه بود قاچمش ایلد  
کان در عقبش رفتند پادشاهنک مار یله بعضی کسلر اول بنده نک  
ارد بجه کتدیله و بازار او دند و طوب کور و کور دیلر وزیر را  
تا و غرضی بود اتفاقا سکر و زبرک اول بنده بر غرضی و اراید  
اشارت بگشتن فرمود او کرد اول بنده بی قتل اینک اشارت ایلدی

تا دیگر بنده کان

تا دیگر بنده کان چنین حرکت روا کنند تا غیری بنده لربوخلین نام مقول  
حرکت ایلد لرنده پیش عمر و سربز زمین هزار و گفت بنده چونکه وزیر  
بو حالنی کوردی عمرک اوکنده باشی مرا و زره قودی و ایندی **بیت**  
هر چه رو دیر سرم چون بوقه پسنندی رواست هر نه که بنم باشم اوزره  
کیدر مراد یعنی هر نه سیاست و بلا و جفا که بنم باشم اوزره کور چونکسن  
این مقول کور رسن روا و سزاد بنده چه دعوی کند حکم خداوند است  
بنده نه دعوی ایلر که حکم افندیکن در مراد ایست ایلر اما بموجب آنکه اما او  
سبیل که پرورده نعت این خاندانم بو خاندانک نعتنک بلمشیم که بحاله  
کلجه پادشاهنک انعام و احسان بی کور مشتم بخو اهر که در روز قیامت ستر که  
قیامت کور بنده بخو من گرفتار آیه بنم خون و هلاکم سببی ایلد عذاب کر فزار  
اول سنک اگر بیگاه این بنده را بخو اهر کشت اگر شکسن بو بنده قتل اینک سترایسک  
باری بنا و بل شرعی بکش باری شرعی صودنل دیل تا در قیامت مؤاخذه بنایند  
ناکه قیامت کر فزار اول سنک گفت تا اول چه کور کنم پادشاه بنده یا بندی تا اول  
بجه ایلر گفت اجازت فرمای بنده پادشاه ایندی اجازت بیور تا من وزیر را  
بگشتم تا اول بن وزیر دایلم آنکه بقصاص او اند نصیحه قصاص ایلد مرار  
بفرمای گشتن بنی قتل ایلد بیور تا بحق کشته یا سنی نا که حق قتل اینک اول سنک  
ملک بخندید پادشاه چونکه بنده نه بو ظرافتی کوردی و کوردی و وزیر را  
گفت و وزیر ایندی چه مصیحت بی بینی مقول نه کور رسن گفت وزیر  
پادشاه ایندی ای خداوند بصدقه کور پذیرت ای پادشاه بابا کن فرزندک



صدقه سنه یعنی بدینکه جائه ایچون این حرام زاده را ازاد کن حرام زاده ازاد  
ایله تا مرانیز و دریلای بیفکند تا که بنی داخی بر بلایه برامتی گناه ازمنست  
گناه بندند که قولی حکما را معتبر انداشتیم که عاقلان قولی معتبر طوتم  
یعنی اعتبار ایلدم که گفته اند که عاقلان ایتشرد و **بیت** چو کردی  
باکلوخ اند از بیجا و چونکه کک آنجی ایله جنک ایلدک سرخورد  
آیناد آنی شکستی نادانلق ایله کندو باشکی صدوک زری البتہ راست  
لیوب باشک اور و چو تیراندختی در روی دشمن چونکه دشمنک  
یوزنه اوق اتدک یعنی تیر ایله اورب اینه هلاک ایتکه قصد اتدک حذر که  
کاندرا اما جش نشستی حذر ایله آنوک تیرند زیر آنوک تیری نشا  
او توردک نته که سر اینه تیر ایله اورب هلاک ایتک استر سک اول  
تیرنه سنی نشان ایتک استر تا که سنی هلاک ایلد **حکایت** ملک دوزن  
دوزن یادش انک خواجه بود بر خوسر و ارا ایلد کهرم النفس  
ونیک محضر داینه کهرم و ایو خوبلوی ایدی همکنا نراد دمو آجه خدمت  
کردی که دو کارینه مقابله ده خدمت و رعایت ایلردی و در غیبت  
نیکوئی کفنی و وفاده ایلک و یلردی اتفاقا از وی حرکتی در نظر  
ملک ناپسندیده آمد اتفاقا اول خوجه دن یادشاهک نظرند  
بر حرکت نامعقول و نامقبول کلدی مصادره کرد اول خوجه مصادره  
ایلدی یعنی بغیر حق مالنی الدی و عقوبت فرمود و اکا عقوبت  
بیوردی سر هتکان ملک یادشاهک سر هتکری بسوی بقیمت او

مقترب

مقترب بودند اول خواجه نک نفعت سابقه لرینه و قدیم احسان لرینه  
مقرو معترف ایلدیر و بشکرا نه مرتفن و اول نفعت سوا بقک شکر یله دهن لیش  
ایلدیر یعنی هنوز اول نفعت شکر و حقنی ادا ایتمش ایلدیر و مدت تقابل  
او آنوک او زرینه وکیل و حواله اولد قلری زمانه و رفیق و ملاطفت  
کردندی ملائمت و ملاطفت ایلدیر و زجر معافیت روا نمی داشتندی  
و اکا زجر و عتاب ایتکی دوا ایلدیر **قطعه** صلح با دشمن اگر خواهی  
هرگاه که ترا اگر دشمن ایلد صلح ایتک استر ایسک و سنو که دوست اتد  
دیو ایسک در قفا که عیب در نظرش محسین کن هرگاه که اول دشمن  
سنی قفا که ذم و قییب اید سن اینه نظرند مدح و تحسین ایله سخن  
آخر برهن میگرد مودی را آخر موزینک سکا سوزی دهنی وکیل  
کدر ایلد یعنی سکا از ی اغرنند جفان سوزیله دوسا ترا اعضا یلد کلد  
سخنش تلخ نخواهی دهش شیرین که سدن حقکه آنوک سوزی  
اجی استر ایسک آنوک اغرنی جزئی نشنه ایله طالتو ایله حدیث  
من عذب لسانه کثر اخوانه آنچه مضمون خطاب ملک بود اول  
نشنه که یادشاهک سوزینک مضمونی ایدی یعنی آنکه مصادره ده  
امراندی ایدی از عهده بعضی بیرون آمد بعضی سنی حقکه طشر  
یعنی بر مقدارنی ویردی و به بعیت آنه در زندان نماند و آنوک باقی  
نشنه سنی ایلد زندان قلری یکی از ملوک تواجی اطراف ملکرند  
بری در خفیه پنهان شد و فرستادن بانی اول خوجه خبر کو نردی



یعنی بر مکتوب کوندری بود و جمله یا زلمش ایدی که ملوک آن طرف  
 که اول طرف مکتوبی قدر چنان بزرگواری ندانستند انجلیان بر اولونک  
 قدری بلدی و بی غریزی کردند و غریزی لقا بلدیار یعنی غریب ایتمیوب  
 حور و حقیق بلدیار اگر خاطر فلان غریب اگر فلان غریب یعنی خو جنک  
 خاطری احسن الله خلاصه کلام الله تعالی حضرت لطفی ایل آنونک  
 زنداند و بلاد نه خلاصه حسا ایلسون که اگر بحاجت ما التیقای  
 کند اگر بزم جانم بر التفات اید که بزم فائز ملک جائز اوله در رعایت  
 خاطرش آنونک خاطرینک رعایتند هر چه تمام تر سعی کرده شود  
 هر بنده که تمام و کمال بر می اید اوله یعنی رعایتند هر چه قصور قومیم  
 و اعیان این ملک و بو ملکک اکابر و اعیان بدیدلرا و مفتخر اند  
 آنونک دیدلرا فخر اید جیل در و جواب این حروف و منتظر  
 و بوج و فک یعنی ارسال اولنا مکتوبک جوابنه منتظر و در  
 حواجه بر این وقوف یافت حواجه بوجال و زن و قوف بولدی  
 و مکتوبنه مراده نه اید و کنه بلدی از خطر اندیش و خطر و ضرر  
 خوف ایلدی جوابی مختصر چنانکه مصلحت دید بر مختصر جواب  
 انجلیان که معقول کوریدی بر قفای ورق نوشت و روان کرد  
 اول ارسال اولنا مکتوب اید و یازدی و ارسال ایلدی  
 یکبار ملوک متعلقات پادشاهک متعلقانند یعنی مصاحبان  
 بری بر این واقعه اطلاع یافت بو خصوص و زن اطلاع بولدی  
 و ملک را

و ملک را اعلام کرد و بو خصوص پادشاه اعلام ایلدی و گفت فلان را که  
 حبس فرموده و ایتدی فلان حواجه که حبس بیور مشین یا ملوک  
 قواچی فراسلند دارد اطراف مکتوب لستور و کشفایه خبر  
 و بو خبر کشفی بیوریدی تا کور کند واقع میدرخا صدر یکرفا اول مکتوب  
 کتورن کسی بیوریدی و رسا که را بخوانند و مکتوب او قودیلر نوشته  
 بود اول مکتوبه یا زلمش ایدی که حسن ظن بر زنگان که اولولرک حسن  
 وظنی که بو بند لک حقند در پیش از فضیلت این بنده است بونک  
 فضیلت و عملند زیاده در یعنی انلرک ظن تدوکی کیه دظلم و تشریف قبول  
 که فرموده اند و بو آستانه ترک اید و با اول آستانه بی قبول ایلک تشریفی که  
 بیور مشلرد و بنده را امکان اول سبب ایلدی که بیور و زده نعمت این خندان  
 و بو خندانک نعمتک بسلمشی یم و حدون بیرون انعام و احسا کور مشم  
 و باندک مایه تغیر خاطر و خاطرک آزه حق مقداری بی حضور دلوسایی  
 با و بی نعمت خود کشی کند و نک و بی نعمتک بیوفایی نتوانه کرد و فاسز  
 لقا ایلک ممکن و لایق دکلر که گفته اند زیرا عاقلان این مشلرد و بدید  
 آنرا که یحیی شست هر دم گری اول کمسنگ که هر دم سنگ حقه بر گری  
 وارد یعنی سکا زیاده کرم ایلشد و عذرش بنده آرکند یعنی بیستی آنونک  
 عذر بی قبول ایلدی اگر سکا بر عمره بر ظلم اید یعنی برینجه زمانه بر کره سنی  
 بی حضور و بر پشانه خاطر اید ملک را حق شناسی او پادشاهه حق  
 شناسی پسندیده آمد مقبول ملک را خلعت و نعمت بخشید ایا خلعت و نعمت

اجابت این نیست  
 اینکه امکان بیوفایی  
 صح



باغشادی و عذرخواست و اندوختن خطانک عذرین دیلری بویله دیو که  
خطا کردم که شرابی گناه بیا زردم که سخی بیکناه انجندم گفت ای خداوند  
حواجه پادشاهه ایندی ای خداوند بنده در این حالک بنده بوجالد شهاد  
گناهیم نمی بینم سزا بر کناه کفری کور منم یعنی بوجالده سزا بلام بلکه  
تقدیر خدای تعالی چنین بود بلکه عالی الهک تقدیری بوجالده ای که برین بنده  
مکرمی پرسد که بنده به حقارت این شانه پس بدست اولی است ایله سنک  
الک ایله این شمشک اولی کرد که سوابق قیمت برین بنده داری زیرا بونده اوز  
نعت سابقه لطو تر سن و ایادی منت و منت و امتنان نعتی لطو تر سن  
یعنی حدون زیاده انعام ایتمش من که اول انعام سببی ایله با که منت بولنسک  
وامتنان بولنسک لا یقدر و حکما گفته اند و عالم را یتشله در بیت گزینت  
رسد ز خلق مرغ ظاهر اگر خلفه سکا ضرر و الم این شانه انجمله که نه در  
رسد ز خلق نه در بخ زیرا حقیقت خلق نه راحت و نه در بخ و نه حضور  
و نه الم ایر شود بلکه جمله سی حق تعالی حضرتدن ایر شود از خدا دان  
خدا دشمن و دوست الله تعالی حضرتدن بیل دشمن و دوستک خلاقی یعنی  
دوستک و دوست و دشمنک دشمن و لما سی که دل هر دو در تصرف است  
زیرا ایکسنک به کوکلی اول الهک حکم و تصرفند در است و کی یکی بلز کر چه  
تیراز گمان نمی کنند اگر چه تیر یابند کنایه از گمان دازینند اهل خرد لکن عاقل  
بای طو تجیدن یعنی کور و انداختن **بیت** درین نوع از شرک پویشده هست  
زیم بیا زد و مردم محبت حکایت بیکه از ملوک عرب پادشاهانند  
بری متعلقان دیوان را فرمود دیوانه متعلقانند یعنی ارکان دولته بیورد

که منسوب

۶۰  
که منسوب فالترا که فالترا که منسک و وظیفه سخی چند آنکه هست اول قدر که و از  
مضا عفا کنید مضا عفا یلکوز یعنی بر اول قدر زیاده ایلکوز که ملائم در  
گاهست زیرا اول کسه درگاهک ملازمید و منتر حید فرمان و فرمان  
کوز دیکید و سائر خدمتکاران بهر و لغت مشغولند و باقی خدمتکار  
لر لهو و لعب مشغولند و در ادا ای خدمت مشغولند و خدمت دکن  
سستلر در صاحب دیل پشیدند و گفت بر صاحب دل بوجالده  
اشندی و ایندی علو درجات بنده کان حق جل و عابنده لرون جانک  
علوی یعنی بلند مرتبه لری بدرگاه حق جل و علانک درگاهند  
همین مثال دارد همین بوجالده صورتی بویکه مشاهد **بیت** در بیان  
گراید کسی بخد مت شاه ایکی صباح اگر بر کشفه پادشاهک خدمت نه  
کله و جان و دلک خدمتی دایله سیوم هر پینه در روی کند بلطف  
نکاه او خنجه صبا البینه پادشاه لطف ایله او کسه به نظر ایلا امید هست  
پرستند کان مختصر با اخلاصه عبادت اید بجلرم امید و درجا و آرد  
که تا امید نگرند ز اینا اله که حق تعالی حضرتک آستانند محروم  
کتیه **بیت** مهتری در قبول فرمانست اولو فرمان ایتمک و بنده لک  
شرطی برینه کتور مکده در ترک فرمان دلیل فرمانست فرمان ترک ایلمک  
و عبودیت حق تعالی ایتیمک بعد و محروم و ملقه دیلدر و سعادت شرافت باشد  
هر که ستمای دایستان دارد هر کسه به که راستنک علانی طو تر و اندوختن  
طریق کوهل ایلا سرخرمت بر آستانه دارد خدمت با سخی آستان او در



طویر یعنی خدمت ایلر حکایت **ظالمی ترا حکایت** کنند بر ظالمی حکایت ایلر که هرگز  
 درویشان که درویش لک هرگز نمی خردی بحیف ظلم ایلر صانع الودد را  
 و تو آن گران داداری بطرح و غیله فائز و زخله و بر روی یعنی صاندری  
 صاحب دلی بر صاحب دل بگویند این اکثر محله صاحب دلدن مراد حضرت  
 شیخ در دیر بر و بگذشت و گفت اول ظالمه او غرادی و ایلدی **بیت** مادی  
 تو که هرگز اینی بزنی آنو که بی باغ سکه هرگز کوی هر سن صفر سن یعنی سن  
 بر ظالم سن که هرگز که قادر و لاس ظلم ایلر سن تا بوم که هرگز انیشستی  
 بگنی یا خود آنو که بی باقیوش سن که قنده که او بود سن قمر سن  
 یعنی خراب ایلر سن یا بوی تقدیر نده در وجه اوله کور مارید  
 و بوی ده اولان یا خطاب نوعیه در ای کرمی که از خزانه غیب  
 اولان پاکبی **بیت** زورت از پیش می رود با ما اگر ستک قوتک  
 بزه زیاده کچس یعنی اگر چه درویشانه و ضعیفانه زیاده ظلم وجود  
 ایتم که قادر و لودن با خداوند غیب دان نرود لیکن غیب بلجی خدایه  
 کچس آخر اندن خوف ایلر زور مندی مکن بر اهل زمین بر خلق او نرود  
 زور مندن و ظالم ایلر حذر ایلر تا دعائی بر آسمان زود تا آسمان  
 او زره بر دعائیه یعنی سنک حقله بد دعاء ایتیه از ظالم از گفتن  
 او بر نچید بوسوزدن ظالم انجندی و روی او زود هم کشید و نرود  
 اندن بود تری و بروا القای نکرد و آنو که او زرنه ایلدی قولم  
 اخذ الفرة بالاسم غرت جاهلیه سی این کناهنر طویری یعنی غرتنه

مفرد اولوب پند بزر او ملدی بلکه ظلمی زیاده ایلدی بوی کرمی بر کافران  
 حقنه نازلا و ملشد که حبیب کرم صلی الله علیه و سلم حضرت نه کلوب  
 ملافا ایلد کد نصکره خچه فساد لرایدوب کمتشدر تاشی آتش از مطبخ  
 تابر کچه اول ظالمک مطبخند آتش در اینبار هیزم مش افناد آنو که هیزمی  
 اینا زنه دوشدی و سائر اماکش بسوخت و آنو که سائر اماکش آتش تمام  
 باقدی و از پیشتر زمریشتا و فرآشیدن بر خاکستر کرم نشاند آتش اول ظالمی سی  
 کل او زره او تری یعنی جمله استبا تمام یا نوب کل اولدی اتفاقا هماغه صنادل  
 اتفاق اول صاحب دل برو بگذشت اول ظالمه او غرادی شنیدش که با یاران  
 خود می گفت صاحب دل اول ظالمی شدی که کند و نک دوستلرینه ایلدی ندانم  
 که این آتش از کجا در سرای من افناد بوانش بلغم قدن بنم سرایه دوشدی  
 درویش گفت از دودل درویشان اول صاحب دل ایلدی درویش لرون آه  
 عاصنه **قطعه** حذر کن زدود در نه ای ریش مجروح کوکل لرون کوکلی  
 یاره سی عاقبت باش و اوج ایلر یعنی اندرون دعاسی مقبول اولوب ظالمه اندن  
 اثر و ضرر ایشود بهم بر مکن تا تو این دلی مادام که قادر سن بوی کچس  
 و منقبض ایلر که اهی جهان بهم بر کند زیر آبراه تمام جهانی مشوش و برایشان  
 ایلر یعنی بر بد دعایله تمام جهان خلقنه زیان ایشود نوح پیغمبر علیه السلام  
 بد دعاسی کی **لطیفه** بر تاج کچس نوشته بود کچس و ک باشی او زره بوی  
 یا زلمش ایلدی **قطعه** چه سالهای فراوان و چه عمرهای دراز نه وافر ایلر  
 و نه و او زون عمر که خلق بر صابر زمین بخوابد رفت که خلق بر او زره



بزوم با شتر او زره کت که چنانکه دست بدست آمدست ملک یا ما انجلیان  
که سلطنت بین الدن که کشد رینه پادشاهان بنه انتقال اینست زبده ستهای دیگر  
همچنین بخواند رفت بخلیف یعنی بواسطه او و زره بزرگ غیری پادشاه کشته  
کرد **حکایت** یکی از صنعت کشتی بر کسمه کوز شیک صنعتند بسرا آمده بود  
باش کشت و فایق الاقران او لشایری و سید و صنعت بند فخر اوج یوز  
التمش لطیف و مقبول بند یعنی او بونه درین علم دانستی بوعلمی بلور ایدی و هر روز  
دخی هر کون بنوعی کشتی گرفت بر نوع ایل که کورش طویر ایدی یعنی زیاد کامل  
و استاد ایدی مگر گوشه خاطرش مکر اول استادینک خاطرینک گوشه سی  
باجمال یکی از شاگردان میلی داشت شاگردان بر جیلنه میل طویری یعنی  
بر مقدار کا محبت اندی نه کم استاد لک و معلم لک عادی در سید و پنجا  
ونه بند شد و آموخت اول محبت سبیل اول شاکر ده او جیوز الی طقوز  
فتی تعلیم ایلای مکر یک بند اکابر بندی تعلیم ایتدی در تعلیم آن دفع انداختی  
که اول بندان تعلیمند بند تردی یعنی صا و شدر دی پس در صنعت وقت  
اول پس صنعت وقت پس آمد یا شاکر دی و استاد اولی و کسی با او محال  
مقاومت ندیدی دخی کیمسک آنوک ایل به برابر شکه و کور شکه محال وقت  
یوقایدی تا بحری که پیش سلطان گفت تا شومرینه ده که سلطان فتنه  
ایتدی استاد را فضیلتی که بر منست استاد ک شوه فضیلت زیاد یکی که بنم او زمره  
از روی بزرگی و حق تربیت است او لوق یوز ندن و تربیت حقند در یعنی  
استاذ لوق و تربیت حقی و کر نه از و کم تر نیست و الا فتنه انداختی

دکلم

دکلم و صنعت با او برابر و صنعت آنوک ایل به برابر هیچ بر وجهه اندن  
قائم ملک را ازین ترک ادب پادشاهه بواب ترکی یعنی ادب سزک از و  
اول پس در نه پسندید نیامد مقبول کلدی بفرمود پادشاه بیوردی تا مصفا  
کشد تا کور شد لمقامی متشع بزواج مقام معین کردند بقیدین اندیر  
ارکان دولت و اعیان حضرت حاضر شدند اول مقامه حاضر اولدیر تا که  
کور لرا استاد ایل شاکر دی پس چون بیل است کز و نه اعتقادی اولد  
پس است فیل کی در آمد کلدی بصد متی تا بر صدمت و بر هیبت ایل که  
اگر که آهنین بودی که اگر اول میدانده آهنگ طاع اولیدی از جای بر کنی  
بر ندن قویر ردی استاد دانست که جوان از و فقه بر تراست استاد بلدی که  
جوان قوتند اندن بر تر و اعلی در بدانه بند غریب اول عجیب بند که از و  
نهان داشته بود که اول پس در نه نهان و در بغ طومش با و در اوخت  
اول پس آنوک ایل کور شدی جوان دفع آن بند توانست جوان اولد  
دفع ایتکه قادر اولمادی استاد بدو دست استاد یکی ایل از زمین برد  
اول جوانی مردن یوقاری قادر دی و بر بالای سر برداخی باشی او زمره  
الندی و بر زمین زره دخی یوز نه او دیم غریب از خلق برخاست خلقت  
غریب و غوغا قلدی ملک فرمود پادشاه بیوردی تا استاد را خلعت  
و صنعت دادند که استاد خلعت و صنعت ویر دیر و پس را زجر و مامت  
کردند پسری زجر و مامت ایل دیر که با پرورده خویش که کند و بر سزک  
ایل دعوی مقاومت کردی برابر شک دعوی ایلدک و پس بر دی



پس در آخی پاشه التمدك پسر گفت پس چونکه پادشاه در بونغا اشندی  
 پادشاه ایندی ای خداوندی پادشاه بزور قوه ایله بر من دست نیافت  
 بنم اوزریمه ال بولمدي یعنی غالب اولمدي بلکه علم گشتی بلکه کورش علمند <sup>فقیه</sup>  
 مانده بود بر دقیقه قالمش ایدي که از من دروغ همی داشت که آنی بنده دروغ  
 طوتردي امر و بداند دقیقه بکن اول دقیقه ایله بر من دست یافت بنم  
 اوزر و مال بولدی یعنی غالب اولدی استاد گفت پس رنه چونکه استاد  
 بوسوزی شدی ایتمک از بهر چنان روزنگاهی داشتی اول دقیقه  
 بونجای کوندن او توری نگاه طوتر ایم یعنی حفظ ایدرم که حکما  
 گفته اند که عاقل را یتشارد و دوست را چندانه قوه مسیه دوست  
 اول قدر قدرت و یرمه اگر دشمنان کند نتواند که اگر دوست بعد از  
 دشمن ایلیه قادر اولیه نشندید که چه گفت آتش من که ندریدی  
 آنکه از پرورده خود او کسی که کند و بسلم سندن جفا کوردی <sup>قطعه</sup>  
 یا و فا خود نبود در عالم یا بود که وفا کند و سی عالمه اولم که خود  
 الاسم و معدوم الجسم بریننه در یا مگر کس درین زمانه نکرد یا بود  
 بونمانده کسه کسه و فایلدی که هرگز کسه اندنه نشان و یرمدي  
 کس نیاموخت علم تیر از من دنیا ده کسه بنده اوق علمنی او کرمدي که مرا  
 عاقبت نشانه نکرد که بنی عاقبت تیر نشانه ایلدی یعنی هر کسه به که تقیم  
 ایلام تیر علمنی عاقبت بنی تیر ایله او رمفه قصد ایلدی **حکایت** درویش  
 حجر بر حجر درویش بکوشه صحرای صحرای کوشه سنده نشست بود

او نورش

او نورش ایدي پادشاهی بر و بگذشت بر پادشاه آنوک و زرینه مرور  
 ایلدی درویش از اینجا که فراغ ملک قناعت است درویش اول سید  
 که قناعت ملکک فراغ در و کسیه دنیا جی بود در سربینا و رد باشتی  
 یوقاری قالدردی پادشاه از اینجا که سطوت و سلطنت است پادشاه  
 اول سید که سلطنت قوتی در یعنی بن پادشاه بود درویش بکاحمت  
 ایتمدی دیوبهم برآمد بیحضور و منقبض اولدی و گفت دخی پادشاه ایندی  
 این طائفه حرقه پوشان بونخرقه پوشا طائفه سی یعنی بوصوفیون  
 زمهر سی بر مثال حیوانند حیوان کی در که اهلیت و آدمیت ندارد اهلیت  
 و آدمیت طوعن و زبر گفت وزیر چونکه پادشاه بنده بوسوزی شدی  
 کلوب درویش ایدي ای درویش پادشاه روی زمین ای درویش بر بوزنک  
 پادشاهی بر تو گذر کرد سنک و زریکه گذر ایلدی چرا حرمت نکردی  
 چون پادشاه حرمت و تقظم ایتمک و شرط ادب بجای نیاریدی و ادب  
 شرطی برینه کتورمندک درویش گفت درویش ایدي بگو ملک را پادشاه  
 توقع خدمت از کسی دار که او کسه نفعت میدی سندن طوبی و دیگر بدنه  
 که درویش وزیر ایدي دخی کز و بلکه ملوک از بهر پاس رعیت اند پادشاه  
 رعیتی رعایت و حمایت ایتمک و توری در نه رعیت از بهر طاعت ملوک  
 رعیت پادشاه ملک طاعتند و خدمتند او توری دکلد <sup>قطعه</sup>  
 پادشاه پاسبان درویش است پادشاه درویشک پاسبانی و حافظی در که  
 آنوک سایه سنده آسودا ولور که چه نفعت بقدر دولت است اگر چه نفعت آنوک

خدمت نماید  
 طوبی که توقع نفعت  
 صبح



دولتک فوقی ایلد در که صاحب نعم در کوفند از برای جوان نیست قیون  
جوانند و توری دکلر بلکه جوان برای خدمت است بلکه جوان آنوقت  
خدمتی و حفظی بچوندر **قطعه** یکجمله امروز کاره بدینی بکون دنیا به بر خفا  
سویجی و عیش و نوش اید بچی کور رسن دیگری دال از مجاهد سریش  
بر غیر بسک کو کلنی مجاهد واضطرار بدن مجروح و پریشان کور رسن روزی  
چند باشن بخورد بر قاج کو بخور صبر ایلد خاک مفر سر خیال اندیش خاک  
خیال فکر اید بچی باشک بدینی سن بیه یعنی چور به فرق شاه و بنبر که  
برخواست پادشاهلق و بنده لک فرقی فالقیدی یعنی کندی هرگز ابکیستک  
مابیند فرقی قالدی چون قضای نوشته آمد پیشش چونکه یازمش  
قضا او کند کلدی یعنی اجل اربوب اولدی کرکی خاک مرده باز کند اگر کبر  
مرده نک فرخی کر و فرم نشناسد توانکر از درویش اولد کسه توانکری  
درویشد بیلر یعنی کیسی بر برنده فرقی اید **بیت** ملک را گفتار  
درویش استوار آمد پادشاه درویشک سوزی محکم و مؤثر کلدی  
گفت پادشاه درویش اید از من چیزی بخواه بنده بر نشسته طلب  
ایله گفت درویش پادشاه اید آه میخوام اینا سرم که دیگر بار نرحمت  
من ندهی که کیر و بر راخی با که نرحمت و بر سیه سن گفت مرا بیدی به  
پادشاه درویش ایدی با که بر نصیحت ویر گفت درویش پادشاه ایدی  
**بیت** در یاب کنون که نعمت هست بدست اکل شندی که نعمت و مال  
سنگ الکه و نقر فکده در و کند و جانک بچو اتی حق تعالی حضرتک یولنه

بذل ایلد

بذل ایلد که این نعمت ملک میرود دست بدست زیر بو نعمت و ملک که شندی  
سنگ الکه در عاقبت الدن الی کیدر **حکایت** یکی از وزرا وزیر لر دینری  
پیش ذوالنون مصری رفت ذوالنون مصری حضرتلر سیک قدس الله سره  
فتنه کندی و همت خواست نعمت و دعا طلب ایلدی بویله دیو که درویش  
بخدمت سلطان مشغولم که روز شب پادشاهک خدمت مشغولم  
امید وارم دخی آنوک خیر و فائده من امید لویم و از عقوبت بشتر شانه  
دخی آنوک عقوبتند خوف ایدرم ذوالنون قدس الله سره ذوالنون  
حضرتلری چون وزیر دن بوسوزی اشندی بکریست و گفت اغلای  
وایدی اگر من از خدای تعالی اگر بن علی الحمدن تر سیدی جان و دل  
بو خجای خوف ایدیدم که تو از سلطان که سن سلطانده ایدرسن  
از جمله صدیقان بودی صدیقار بلو کند او لور ایدم **قطعه** که بنوی  
امید و رحمت و رنج اگر دنیا ده راحت و رنج و آلم و حضور امید  
اولمیدی پای درویش بر فلک بودی درویشک یا غی فلک اوزره اولور  
ایدی و جناب قدسه ایر شر ایدی کرو زیر از خدای بر سیدی اگر  
وزیر الله تعالی حضرتدن قور قیدی همچنان که ملک ملک بودی  
انجلین که پادشاهده قور قور مقرب فرشته اولور ایدی **حکایت** پادشاهی  
بکشتن بی کناهی فرمان داد بر پادشاه بر کناهی سوزی قتل ایتکه فرمان ویر  
یعنی سوزی بموجب خشمی شول خشم سببیه که ترابر منست که  
سنگ بمنم اوز مرده در یعنی بکا غضب ایلد از خود مجوی کند و خرد



استمه گفت چه گونه پادشاه اكا ايتدي كند و ضرر استمك بنجه اولود  
گفتا ولايتدي اين عقوبت بر من بيك نفس بيسر آمد بو عقوبت بنم او زيم  
بر نفس به باشه كلور كه آنوك اندنه خلاص اولودم و بز دانه ليكن آنوك  
كناهي بر تو جاويد نمائند سنك او زر كه باقي و جاويد قالود **راي**  
دوران بقا جو باد صبا بگذشت دنيا بقا سنك و حياتنك زمانم  
صحر ايل كبي تمام سرعتله كچدي تلخ و خوشي و فرشت و زيبا بگذشت  
تلخ و زشت و خوش و زيبا كچدي بو وجهله داخي معني قايلا  
زشت لق و زيبا لق بو تقدير چه زشتي و زيبايي تقدير نره در كه ياء  
مصدري ايكيست بله مصر و قدر پنداشت ستمگر كه ستم بر ما كرد و ظالم  
صند بلكه دنياد بزم و اوز روزه ظلم ايلدي بلكه كند و ستم ظلم ايلدي  
در كردن ايمانداز ما بگذشت ظلم زيرا آنوك بويننده قايدي و بزم  
او زرينه يعني بزم كچدي كه بر دم آنوك ظلمند خلاص بولود  
اما قيامته دكه اول ظالم عذابه گرفتار اولدي ملك و انصحت اوست  
مند آمد پادشاه اول بي كنايهك نصيحتي فائده لوكلدي و از خور  
او در گذشت و آنوك **حكايت** و حكمت هوسنده كچدي يعني عقل  
ايلدي **حكايت** و زراي انوشيروان عادل انوشيروان عادل كوزير  
لري در مهتي از مصالح مملكت بوسيله انديشه مي كردند  
اندیشه و فكر ايلدي هر يك بر وفق دانش خود پيروي كنند  
عملنك وفق او زره يعني عملنك موافق راي مي دد بر راي او زردري

قاني

ملك

ملك نيز انوشيروان عادل داخي همچنين بونجاين و زير لاهوردي  
كبي انديشه همي كرد بر انديشه ايلدي بزرجمهر راي ملك را بن جهر  
انوشيروانك رايي اختيار افتاد اختيار دشتدي يعني اختيار ايلدي  
وزيراه در سر گفتند و زير لاهور شاه بزرجمهر ايندي راي ملك را  
چه عزت ديدني بر فكر چندين حكيم پادشاهك را بنگ نه مرتبتي و نه  
زياده كني كوردك بوقدر عاقلك فكري او زره گفت بزرجمهر و زير لاهور  
ايتدي بموجب آنكه اول سبيله اختيار اندم زير انجام كام ايشو  
عاقبت معلوم نيست معلوم و ظاهر دكلد و راي همگان دختي و كليلك  
رايني در مشيت است است تعالى اراد تنه در كه صوابايد يا خطا كه ضل  
كله و يا خطا كه چونكه حال بولدر ريس موافقت راي ملك ايلدي پادشاه  
راينه موافقت ايلك اوليست اولي رك و معقوله رك در تا اگر خلاف ضل  
آيد تا اگر اول تدبير و راي صوابك خلافي و عكسي كه بعكس متابعت او پادشاه  
تابع اولي سبيلي ايله از متابعت او از ايمان باشم پادشاهك عتابند نماين  
اول **مثنوي** خلاف راي سلطان راي جستان سلطانك راينه مخالف راي  
استمك يعني آنوك راينه تابع اولي و لماق بخوان خوشين شد دست شستن  
بوني محقق بيل كه كند و قاينه ال يوم اقدر يعني كند و سني هلكا ايلكدركر  
خود دوز را كويد شبست اين اگر خود پادشاه مروزه بوشد در ديه  
يعني بويله دروشن بر نشنه ده پادشاه عكسني قبول ايره بيايد گفتن  
اينك ماه و پروينه عناد ايتيمس آشكاره ديمك كرناشته آي و اگر كه



بوزلر علامت شب در **حکایت** شتادی کیسوان بتافت بر شتاد کیسولری  
اوردی که من علوی ام که من شریفیم دیو و با قافله حجاز دخی حجاز قافله  
ایله یعنی حاجیلر ایله بشهر در آمد شهر کلدی که از حج می آیم که حج  
کلورم دیو و قصیده پیش ملک برد و اول شهر باد شاهنک فتنه بر قصیده  
التدی که من گفته ام که بوقصیده بن دیمش یکی از ندمای ملک باد  
مصاحبانند بری در آن سال از سفر دیبا باز آمد بود اتفاق اول ایله  
دریاسفرندن کلش ایدی گفت اول ندیم ایدی من و را در عید اضحی بنی  
قریانه بیرامنه در بصره دیدم بصره شهر نده کوردم حاجی چگونه باشد  
اول شتاد بنجه حاجی اولور حال بوکه اول کوه کعبه شریفه اولق کرا  
ایدی حاجی اوله دیگری گفتانده حاضر اولناردن بری ایدی بدین  
نصراخی بود آنوک پدری نصراخی ایدی در ملاطیه ملاطیه شهر نه اولق  
ایدی علوی چه گونه باشد علوی بنجه اولور و شهرش در دیوانه آنوزی  
یافتند و آنوک شرفی یعنی کور دی قصیده انورنیک دیوانه بولایلر  
که بوقطعه دخی انورنیک در **قطعه** هر یایی کز آسمان آید کرچه بد دیگر  
قضا باشد بر زمین تا رسیدن میگوید خانه انوری کجا باشد ملک  
فرمود بادشاه بیوردی تا بنزدش رفتی کنند تا اکا او را و شهر در  
سوره لر که چندین دروغ چر آفندی که بوقدر یایی نیچی ایتداندیو  
زیرا اوج یایی سولیلر گفت اول شتاد ایدی خدای خدای روی زمین  
ای بر یونزینک بادشاه سخنی دیگر بگویم بر سوز دخی سولیس اگر راست

نباشد

۶۶  
نباشد اگر اول سوز کرچک اولیه بهر عقوبت که فرمای هر عقوبت که بوس  
سزاوارم لایق و مستحقم گفت بادشاه ایدی چیست اول سوزدن در  
گفت شتاد ایدی **قطعه** غریبی کرت ماست پیش آورد بر غریب اگر شک  
فتوکه بوغرت کتور و و پمانه است یک جمجه دوغ کتور دی بوغرت  
ایک اوچکی صو و بر جمجه سی ایتاند یعنی صحیح بوغرت دکلر ایلیه  
کذب ایتش اولور سبب نه که اکا بیحضور اولماز سن بکا بیحضور اولور  
کراز بنده لغوی شنیدی مرغ اگر بنده دن بر لغو و کذب شنیده ایم  
انجمنه جهان دین بسیار گوید دروغ زبر اجهان دیده اولان کیمیه  
یلاخی چوقا سولیلر ملک بخندید و گفت بادشاه شتاد بن سوزی شتادی  
کولری و ایدی ازین راست سخن در عمر خود نرفته کند و عمر که بوند  
کرچک دیک سوز سولیلش من بفرو بادشاه بیوردی تا انجه  
مأمول است تا اول نشسته که شتاد دکن مامولی و مرادید در مهاداند  
مهاد و حاضر طونه لر تا بدل خوشی پرو تا که کوکل خوشی ایله کید  
**حکایت** آورده اند که کتور مشرد که یکی از وزرا وزیر لردن  
بری بزیر ستانه رحمت آوردی زبردست لر و ضعیف اوزر اولنارد  
ترجم کتور رایدی و صلاح ممکنه حسنه و دکلر لرک صلاح و  
فائده سی طلب ایدر ایدی اتفاق بن خطاب ملک کرتا رآمد اتفاق  
اول وزیر بادشاه خطاب و عناینه کرتا کلدی یعنی  
بادشاه اکا غضب ایلدی همکنانه در موجب استخلاص او و دی



انوك استخلاصك سعي كردند سعي ايددي يرو موكلان  
در معاقتش و انوك اوز برينه موكل و حواله اولندر كا عتاب اتمك ملا  
طفقت كردند ملا طفقت ايددي يرايددي و زرگان ديكر و غير عا و لو و رسته  
نيك او انوك ابو سيرتي پياد شاه گفتند پادشاه ايددي يرايددي  
از سر خطاي او در گذشت تا پادشاه انوك خطاسي هوسند لاجدي  
يعني عفو ايددي صاحب دي برين حال اطلاع يافت بر صاحب دل بو  
حال اوز ره اطلاع بولدي و گفت دني ايددي **قطعه** تادل و ستان بدست  
آري تاكه دوستلر كوكلي له كتور سن يعني له كتور مكنه اوتري  
بوستان بدر فرخته به بابا بويستاني صائش يكد يعني انلر و خالطه  
بوستان و صائسي ايله متسلي ايتك ممكن ايسم صائلي يكد زير بوستان  
دن دوستان لازم و اولي در نچن ديك نيك خواهانرا نيك خواهلر  
و دوستلر چو ككي يعني طعاني بشك ايچون هر چه رخت سراسر سخته  
بود هره كه سراي سباني در يانش يكد زير **اصلي سراي** هاله  
اله كير اما صادق اله كير مز بايدانديش هم نكوي كه ايددي نديش و دشمنه  
دخي ايتك ايله واحسان ايله دهسك بلفقه دوخته به زير ايتك  
اغزني بر لقمه ايله دكلس يكد و **حكايتي** كه از پسران هارون الرشيد  
هارون الرشيدك پسر لرندن بري پيشن پدرا آمد بابا سنك قاننه  
كلدي خشمناك غضب كو كه فلان سهرنگ نرا ده پدريه نكاييت ابروب  
ايددي كه فلان چاوشك او غلي مراد شناسم مادر داد باكه مادر شناسم  
و يرددي يعني قبيح لفظ ايله انامه سوكردي هارون الرشيد **حكايتي** و

هارون الرشيد ارکان دولت گفت ايندي جزاي چنين كسي چه باشد  
بوچلن كيمسك جزا سي نديريكي اشارت بكشتن كرد ارکان دولت  
بري اول كيمسه قتل ايتك اشارت ايلدي و ديكر ي زبان بردي بري  
دخي اول كيمسك دلي قطع ايتك اشارت ايلدي و ديكر ي بمصادره نفي  
بري دايي اول كيمسك مالي ظلم ايله الو ب كند و سني شهر دن سورمه  
اشارت ايلدي هارون گفت هارون ايددي اي پسر كرم انتست اي او  
او غل كرم و لطف اولدو كه كه عفو كني كه بوندن بو كناه عفو ايددي سن  
و اگر نتواني و اگر عفو ايتك قادر اولميه سن نو تير دشنام مادرش بزن  
سندخي كا آنه دشنامني و ير يعني مادر نه سو ك نه چنك آنكه انتقام  
از حد در گذرد اما اول قدر دشنام و ير مه انتقام حد دن كچه آنكه  
ظلم از طرف تو باشد اول وقت ظلم سنك طرفك دن اولور و دعوي  
از قبل خصم **قطعه** نه مرد ستان بنزد يك خردمند عاقل قتنده  
مرد دكلار اول كيمسه كه با پيل دماه پيكار جويد كه كوكر مشريل  
ايله جنك استيه يعني جنك ايتك قدرتي اوله بلي مرد آنكس است از زير  
تحقيق بلي تحقيق يوزندن مرد اول كيمسه دد كه چون خشم ايدش  
باطل نكويد كه چو اول كيمسه غضب كله باطل و نامعقول سويليه  
**مثنوي** يكي رانشت خوي داد دشنام بر سيئي الخلق بر كيميه دشنام  
و يرددي تخمل كرد و گفت تخمل ايلدي و ايندي اي خوب فرجام بترانه  
كه خواهي گفتن اني بن اندن ير مزرك و نامعقول ك كم سن بكا اولش



ديمك استرسن كه دانه عيب مزجون من زنداني زير بلو دم بنم عيو و بنجل  
 بلنرسن **حكايت** با طائفه بزرگان بر بلوك اولولر ايله در گشتي بودم حضرت  
 ايدركميد ايدم زور في در في ما غرق شد بزوم ارد مزده بر زور في  
 غرق اولدي و و برادر بگريدي در افتاد ندا تقاق اول زور في خلقتدن  
 ايكي برادر بركر تابه دوستدي يكي از بزرگان ملاح را گفت اول گشتي  
 ده اولان اولولر دن بر ملاحه ايندي بگريين هر و برادر و تا ترا صد  
 دينار هم بدهم طوت يعني خلاص ايله بواكي برادري كه سكا بوزيناد  
 و بدم ملاح تا يكي را خلاص كره ملاح تا كه بريخي خلاص ايلدي يعني  
 خلاص ايدنجه آن ديكر هلاك شد اول بري هلاك و غرق اولدي  
 گفتم حضرت شنج ايد ر بن ايندم بقيت عمرش نماده بود آنوك عمرتك  
 بقيه سي قالمش ايددي يعني عمري اخره اير مشدي از ان سبب اولسيد  
 در گرفتن و تاخير افتاد اني طوت مقدمه تاخير و شدي يعني واقع اولدي  
 ملاح بخنديد و گفت ملاح چون بدن بوسوزي شدي كولدي  
 و ايندي آنچه تو گفتي راست است اينه سن ايندي راست و صحيحه  
 ليكن ميل خاطر من ليكن بنم خاطر مك ميل برهانيدن اين پيدش بود  
 بوني خلاص اينكه زياد رك ايددي بسبب آنكه اول سبب ايله كه در وقتي  
 د بيا بان مانده بودم بروقت بيا بانده يورلش قالمش ايدم اينه مرابوكمه  
 بني برادر نشاند دوقه او زرنه بند زدي و از دست آن ديكر و اول غرق  
 اولانك اندك ناز يانه خورده بودم قايمي عيش ايدم يعني بني ناز يانه ايله



دو كمش ايددي و د طفل طفوليتتم زمانده گفتم ايتدم صدق الله العظيم  
 عظيم الله صادق اولدي كه كام قد مينده بيور مشد من عمل صالحا فلنفسه  
 و من اساء فعليه ابر كسه عمل صالح ايشه او كند و نفسي ايجوند و بر  
 كسه عمل قبيح ايشه او ده كند و نفسي او زره اولور **بديت** تا تواني  
 درون كس مخراش مادامكه قار رسن كيمسك خاطري طرمله يعني پریشان  
 و بيخود رانده كاندرين سراه خاها باشد زير ابو يولر خا دل و ارد  
 يعني هزنه ايد رسك اني بلور رسن كار در و و يش مستمند برادر مظلوم  
 و پيچان در و يشك ايشني بوقادي كتور يعني مرادني حاصل ايله كه ترا  
 نيز كارها باشد زير اسكا داخي ايشلر اولور يعني نجه سكا لازم اولور  
 غيري كسه لداخي سنك مقصود كي حاصل ايله **حكايت** و و برادر  
 بورند اكي برادر لر و ايد يلكي خدمت سلطان كردي بر سي طانه  
 ايد ردي و ديكر ي بسعي بازوان خوردي بري داخي باز و لوسي ايله  
 نان يوري يعني كسب ايله كفاف ايد ردي باري بركره آنه توانكر در و يش  
 را گفت اول غني برادر در و يش برادر نه ايتدي چرا خدمت طانه  
 نميكني نچون سلطان خدمت ايتنرسن از مشقت كاد كردن تارنج  
 بر لك مشقتدن بر هي خلاص بوله سن گفت در و يش غني برادر نه ايشك  
 تو چكار كنكي سن نچون كسب ايتنرسن تا از مذلت خدمت ناكندون  
 كي مخلوقك خدمتي مزكندن خلاص باي خلاص بوله سن كه حكما  
 گفته اند كه عاقلان ايتنر در نان خود خوردن و كه اندك نشستن





برکتی کند و نك ناننى يمك و او تودمق يعنى قاتقسنزان ييوب حضور  
ايله او تودمق به يكدركه مكر و شمير زرين بستان و بخدمت ايشان  
كه التون قوشاق و قلع قوشاق و خدمت ايله اياغ اوزون طور مقادير  
بدست آهك تفته كردن خميرال ايله قوشاق الجوي خمير ايليك يكدركه  
به از دست بر سينه پديش امير امير او كنده الخ سينه اوزون قوت  
طور مقدر عمر كرا نمايه درين صرف شد اغر بها الو عمر بونزه صرف  
و خرج اولدي تاجه خورم صيف چه پوشم شتا عجب بازين نيم  
وقيشن نه كيم يعنى بوفكره عمر آخره ايرزي اي شكم خبره بناني  
بسيار اي لجوج طومر قرن قنق سز بر نان ايله قناعت ايله نانكفي  
پشت بخدمت دو تا ناكه خدمت ايله ارقه كي ايكي قات ايله سن  
يعنى بلا و مشقت چكيه القناعت كثر لافني **حكايت** كسي پيشان اف  
شيران عاده بركمه انوشيران عاده لك قنعه مرده آورده بشار  
كتوردي بويلاه ديوكه خدای عزوجل كه عزيز الله و جليل الله  
فلان دشمن را سبك فلان دشمن كي برداشت دنيادان كتوردي  
يعنى هلك ايلدي گفت انوشيران عاده اول كسيه ايندي هيچ  
شنيددي كه مكر فردي كذاشت هيچ اشتدي كه بني اشق قودي يعنى  
بني دنياده ايددي قودي شده حقيقتده بشارت بود **بيت** اگر بمرده  
عدو جاي شاد ماني نيست اگر دشمن اولدي ايسه شادمانك و سرور  
عليه دكلد ريعني تقبيل و كايون دكلد كه زندكاه مانيز جاودا نيست يراينوم

جما غزدي

جما غزدي باقي دكلد **حكايت** كروهي حكما بر بلوك عاقلان در  
باوگاه كسري انوشيران و انك ديوان خانه سنده بمصلحتي سخن  
ميكفتند بر مصلحت سوز سويلار يعني بر همه تدبير  
ايلديلر بر نرجهر خاموش بود بر نرجهر اندر خاموش اولد  
گفتند انده اولان عاقلان اينديلر چرا درين بحث نچون بخش  
باما سخن نگويي بز و ما ايله سوز سويلر سن گفت بر نرجهر  
انلر جواب و يروپ ايندي و ز و امثال اطبا اند و وزير  
طبيب لركي در و طبيب دار و ندهد و حال بوكه طبيب دار  
و يرمز يعنى علاج ايلز پس چون بدينم كه راي شما ايله چون  
كورد مكه سزوك شرايكوز بر زهر صوابست صواب طريقي  
اوزون در يعنى معقول در مراد ران سخن گفتن بكا اول محله  
سوز سويلك حكمت نياثر حكمت اولماز **بيت** چوكاري  
بي فضولي مزبraid چونكه برايش بنوم فضولتقم حاصل اوله  
مراد روي سخن گفتن نشايد اولوقت بكا اول اشره ايكن  
سوز سويلك لافني دكلد اگر بدينم كه نابينا و چاهست اما كن  
كور مكه كور قيووده اگر خاموشي بيغم كناهست اول محله اگر  
خاموش او تودمق كناهست و زيرا تلف نفس لازم كلور **حكايت** يارو  
الوشيد و اچون ملك مصر هارون الرشيد چونكه مصر  
مسلم شد مسلم اولدي يعنى ضبط ايلدي گفت هارون ايندي



بخلاف آن طاعنی اول طاعنك كوركنه كه مراد فرعون علیه  
السلام در كه بفرود ملك مصر ~~فرعون~~ كه مصر سلطنتك  
غزو سیدی ايله دعوی خدا كرد الوهیت دعواس ایلدی  
بخش این مملکت را بو مملکتی بغشتم مکر بکترین بندگان  
مکر بنده لرمك انكادنی سنه بغشلم کوینداید و لرساقی  
داشت کوردن هر سیاه کوردن بنده سی و ارایدی نام او حبیب  
انك نامی حبیب ایدی ملك مصر را بوی از زانی داشت هارون  
الرشید مصر مکرکی اول سیاهه لایق طوطی یعنی کا احسا  
اندي کوینداید و لر عقل و کياست او اول سیاهك عقل و زیر  
کے تاجدی بود تا بر مرتبه ایدی که طائفه حرات مصر که مصر  
النجیلینك بر بلوکی شکایت آوردند شکایت کتور دیلری  
دیو که پنبه کاشته بودیم که پنبه اکمل ایدک بر کنار نیل  
نیل ایرمغی کنارند و باران بی وقت آمد و تلف شد و قشیر  
یغور کلدی یعنی یاغدی و اول پنبه تلف اولد بونلرک مرگ  
مقاطعه و عشرتی عفو اندر ملك ایدی شکایت ایندی لر گفت سیاه  
چونکه اندرون بونی اشتدی مراد لرین اگیوب ایندی پیش پایست  
کاستن یولک اکک کرک ایدی تا تاه نشدی تا تاه و تلف اولمیک  
بیچاره قرم احق بوی اکلور صانور امیش **بیت** فلك بمرم نادان  
دهد زمام مراد تو اهل دانش و فضل همین کيا هست پس صاحب  
دی

دی این کلام بشنید و گفت بر صاحب دل بو کلامی اشتدی و ایندی  
**بیت** اگر روزی بدانش در فرودی اگر روزی و مال علم و فضل  
ایله زیاده اولیدی زنadan تنك روزی تر نبودی علمه نادانك  
فقیرك كسه اولما زدی لیکن بویله دکلر بنادان چنان روزی  
رساند اما الله تعالی حضرت عز اسماء نادانله آنجلین وافر روزی  
ایو شد در و بر مرتبه عطا ایدر که دانا اندران حیران بماند که عاقل  
اندر حیران و متحیر قالور که انك غنی اولما سنه سبب و حکمت نه  
اید و کوروشن و ظاهر در **بیت** بخت و دولت بکار دانی بد  
نیست بخت و دولت کار دانیق و عاقل بقایله دکلر جز نیاید  
آسمانی نیست بلکه آسمانی منسوب اولاتك یعنی حق تعالیك  
عونی و توفیقندن غیری ايله دکلر زهریرا افتادست و وجهان  
بسیار جهانده چوق اولمشد ربی تمیز از جمند و عاقل خواراد  
رک سز جاهل تمام قدر تلو و حرمتلو و عاقل خوار و بی اعتبار  
در کیمیا کربفصه مرده و رنج کیمیا جی یعنی کیمیا طلب اید جی غصه  
و رنج ايله اولمشکه بو قدر بلا و مشقت چکرینه الله نسته کیمیا  
آبله اندر خراب یافته و کیمیا آبله رحمت سز و پیراندر کیمیا و حضور  
و سرورده اولمش **حکایت** یکی را از ملوک پادشاهلردن برینه  
کنیز که ختنی بر ختنلو جاریه جک او مرده بودند کتور متر ایدیلر  
خواست پادشاه دیلاری در حالت مستی باوی جمع اید که مستک



حانده اول دختر ايله جمع كله يعنى جماع ايله دختر مانعت كرد دختر  
 منع ايلدي يعنى پادشاهه قائل اولمادي ملك درخشمه شد  
 پادشاه دختره بوفلندن خشمه كلدي يعنى غضب ايلدي و دخري  
 او اول دخري بسياهي بخشيد مستلك حانده برسياهه بفشاري  
 كه لب زير نيش كه اول سياهك اوست طوراني از بيله الايش بدي كن  
 كنشته بود بودتك قنادند كچش ايلدي و زيرين و اول سياه  
 آل طود غي بكر بيان فرو هشته آشفه يقاسنه صرقتلدي  
 بكي بود و اول سياه بر هيت و بر صورت ايلدي كه صرقة جني  
 كه حضرت سليمانك سلطنتي خاتمي حيله ايدوب بر جاريه سنك  
 النذنه المش ايلدي كه حدنه زياده قبيح ايلدي از طلعتش بر ميدي  
 اول قبيح ايله اول سياهك طلعتنندن نفرت ايلدي و عين القطر  
 دخي بقر چشمه سي از بفلش بكنديدي آنوك چركه قولتوغندن  
 قوردي يعنى اول سياهك بفلعي عين الفطردن مردار ايلدي **بيت**  
 نو كوي تا قيامت زشت مروي سن ديه سن قيامت دگر نشت  
 زوي لك و اندام سرك بر و ختم و تمام اولمشدر و يوسف اوزر  
 كوز لك ختم اولمشدر يعنى يوسفدن خوب و اندنه زشت قيامت  
 دگر كلز ديه ايدك اگر آني كوريدك **بيت** شخصي نه چنان گريه  
 منظره بجلين بر قبيح صور تلوسر شخص دكل ايلدي كرزشتي او  
 جز نتوان داد كه آنوك زشتكندن خبر و يرمك فمكن دكلد زير ايقنه

نهایت

۱۵۲۰  
 ۱۵۲۰  
 ۱۵۲۰  
 ۱۵۲۰

نهایت يوق ايلدي و آنكه بفلش نفوذ بالله و اندنضكم آنوك بر قوت  
 و ايلدي نفوذ بالله آنوك قبيح را بچه سندن زير از نكي لركه قوت  
 غايله مردار در مردار بافتاب مردار لركه افتابنده اولان  
 جيفه كي يعنى اول سياهك بفل بو ذكرا و لنان آين جيفه منجه  
 قبيح قورسه ايله قبيح قور ايلدي سياه رادران مدت اتفاقا  
 سياهك اول زمانه نفس طالب بود نفسي جماعه طالب ايلدي  
 و شروت غالب و آرزو ميل غالب ايلدي مهرش بخنبد اول كنيزكه  
 سياهك محبتی حرکت ايلدي و كوكي چكدي و مهرش برداشت  
 و اول كنيزكه مهريني قلدردي يعنى بكارتي از آله ايلدي بامدادانه  
 على الصبح ملك كنيزك راجست پادشاه كنيزكي استدي و نيافت  
 دخي بولمادي ماجرا بگفتند حكايه اينديلر خشمه گرفت  
 پادشاه خشم طوتدي يعنى غضب ايلدي و بفهمود دخي بيوررد  
 تا سياه و كنيزكي را تا سياه هله كنيزك دست و پا ياستوار  
 ببندندالن و اباعني محكم بفلير و از بام جوسق بقر خنده  
 در ايند ازند و قلعه اوزر اولان قصر طامندن قلعه نك خنده  
 آنه لريكي از وزراء نيك حضرايو خويلو و زير لردن بري چونك  
 بوظلي كوردي روي شفاعت بر زمين نهاد شفاعت بوزنيير  
 اوزر قوردي يعنى شفاعت ايلدي و گفت دخي ايلدي سياه برا  
 درين اين خطاي نيست بچاره سياهك بو خصوصه اصلا بري



یوقدر بلکه سائر بنده گانه بلکه سائرین در بخشش و انعام خدا  
و نری خداوند منسوب اولان بخشش و انعامه معتادند و  
دلور در یعنی عادت اید بخشرد و گفت پادشاه وزیر ایندی کرد  
مفاوضه او بشی تاخیر کردی اگر سیاه اول جارید نک مشارکت  
یعنی اکا جامع اتم تاخیر ایلیدی چه شدی نه او تو ایدی گفت  
وزیر پادشاه ایندی ای خداوندای پادشاه نشین که گفت  
اندیشه مش س که عاقل ایتما **بیت** تشنه سوخته در حبه  
حیوانه رسد بخشش صوشر یعنی زیاد مخر از تو که چونکه آب  
حیوانه چشمه سینه ابر شدی تو چندا که از بیل دسان اندیشد  
سین فلان ایله که کوکر مش فلان خوف ایلیم ملحد کرسنه در خانه  
خالی بر خوان نفی ایله طلو خالی و تنها خانه ده آج ملحد عقل  
باور نکند کز رمضان اندیشد عقل اعتقاد ایلر که اول ملحد  
مضاه ده فکر ایلیم و طعام عیمه یعنی لبته طعام پر ملک را این  
لطیفه خوش آمد بولطیفه پادشاه خوش کلای و گفت دخی  
پادشاه ایندی سیاه دایتو بخشیدم سیاه هی سکا بفشاریم اما  
کنیزک را چه کنم اما کنیزکی نه ایلیم گفت وزیر پادشاه ایندی  
کنیزک را هم سیاه هی بخش کنیزکی دخی سیاه بفشاره که نیم خورده  
او هم و راستاید زیرا آنوک ارتقیینه اکا لا یقدر **قطعه** هرگز ایلر  
بدوستی بنسند هرگز ادنای دومت لفه قبول ایلد که رود جای بابستند

که

که اول کسه نامعقول و استمدک کرده که رود جای بابستند اوله تشنه  
دادل نخواهد آید زلال صومرک کوکلی شریه و لایق صواستمر نیم خورده دها  
کنیزه حال بوکه اول صوفوقش کسه نک اغزی ارتقی اوله یعنی اغزی قور  
بر کسه اندن صواچمش اول دست سلطانا دیگر کجا بسند سلطانک ایله کروقنه  
کوهر چوایس رکیب و افتاد ترنج چوکه ترنج حیوانه نجسته دوشدی  
یعنی سلطانا اول ترنجی هرگز اننه الماز ذیر اسلطانک دیل سائر لک دلمه  
بکزد دکلدر تشنه دل کیخوانند اب زلال تشنه نک کوکلی چان لذیذ و  
شرین آب طلب ایدر یعنی طلبا ایتمز کوزه بگذشت بر دهاک سلج حال بوکه  
اول کوزه طودا غی بلیه نک اغزی او زره پکشر اوله یعنی اندن صواچمش  
اوله **حکایت** کندد روی را پرسید ندا کندد رویه سؤال  
ایلد بیلر بویه دیو که دیار مشرق و مغرب بچه کرفت که مغرب و مشرق  
دیاری بجه طوترک و جله عالمی بجه مسخر ایلر که ملوک پیشین  
را خراش و لشکر که سندن اول کلن پادشاه لک خزینه لری و عمرو  
و لشکر بتیشد اذین بود بوندن یعنی سندن زیاد ایدی ایشانرا  
انلری چنان فتح میسر شد بو مجلس فتح میسر ایلدی گفت اسکندر  
سؤالا ایدنله ایتدی بعون خدای تعالی عالی اللهک عون عنایتیه  
هر ملک را که کرفتم هر ملک کی که طوتم یعنی مسخر ایلدم رعیتش  
را نیازدم آنوک رعیتی انجندم و نام پادشاهان دخی پادشاه لک  
نامنی جزینکه بر دم ایلکدن غیری ایلد ایلدم یعنی ایلک ایلد یا ایلدم



بزرگش بخوانند اهل خرد اهل عقل اول کسی بزرگ و سعادت او افز  
و مقبول طوتمز و مقبول طوتمز که نام بزرگان بزرگشتی بزرگه اول  
لرک نامنی قباحتا ایلده یعنی نام مقبول ایلده یاد اید **قطعه اول**  
همه چه چیست چون همی بگذرد بود و کلی عالم هیچ و لاشی و کلام  
چون که کج و فانی اولور این همه در مراد مصراع تانید رغبت و خطا  
اولیه تحت و بخت و امر و زهی و کیرد ار تحت و بخت و امر و زهی یعنی  
حکم حکومت و کیرد اری یعنی طبظراق و طنطنه و صادق و جورت بونک  
استعالی بود رغبت و لایه نام نیکی رفتگان ضایع مکن که تشرک  
یعنی اولش لک ایوادی ضایع ایلد بلکه اندرک نامنی ایلک ایلد ایلد ترا  
ماند نام نیکت پایدار تا که سنک ایوادی پایدار و بلیق اولد یعنی اولد  
نصرت دخی سنک نامکی ایلک ایلد یاد اید **لر بیت** نام نیکی هر نماز  
آدی به کز و ماند رسای روزگار **باب دوم در اخلاق و درو**  
**بشان حکایت** یکی از بزرگان پارسای را گفت اولور دین بری بر  
صالحه ایتدی که چه کوی در حق فلان عابد فلان عابد حقش نه بر سر  
که دیگران در حق او که غیر ایلر آنوک حقش بطعن طعن ایلد سخن  
گفتند سوز ایتش در گفت اول پارسا ایتدی بر ظاهرش عیب می بینم  
آنوک ظاهر عینی کورم و در باطنش غیب نمی دانم و آنوک باطنش  
غیب بلم **قطعه** هر که اجامه پارسا بینی هر کی که پارسا جامه سجا ایلد  
کور سن یعنی ظاهر صالح اول پارسا دان و نیک مردانکار آینه صالح بیل

و این

و اینو کسی ظن ایلد نام مقبول اعتقاد ایلد و درنگ که در نهادش  
چیت اگر بلمز ایسکن آنوک طبعند نه وار در محاسب داد و  
خانه چه کار محاسب او ایچند نه ایشی وار در **حکایت**  
درویشی دیدم بر درویشی کوردم سر بر استان کعبه نهاد  
بود باشی کعبه شریفک آستانی و زر و قوش و درویشی در زمیه  
می نالید دخی یوزنی پیرم سورد واکلرایدی و می گفت دخی دیر ایلد  
یا غفور و یار حیم ای عاصیلر مغفرت اید بی و ای بیجان لر رحم  
اید بی بودانی که از مظلوم و جهول چه آید سن بلور سنکه ظلو  
مدن و جهولدن نه عمل کلور که ترا شاید که سکا آلا یولور  
آنه کان ظلوما جهول **لر بیت** عذر و تقصیر خدمت آوردم  
در کاهک خدمت قصورینک عذر می کتوردم که ندارم بطاعت  
استظهار و زیر طاعت استظهار طوتمز بلکه سنک لطفکه  
اعتماد طوتم عاصیان از گناه توبه کنند عاصیلر کنا اید توبه اید  
عاد فانه از عبادت استغفار عارفان عبادتند استغفار اید و لر کویا  
هرگز عبادت ایتش در عابدان جزای طاعت خوانند عابدان لر کوی  
طاعتک جزا سن طلب اید لر و باز رکان برهای بضاعت و یاز کلر  
متاعلرینک ثمنی اسر لر من بینر اما بینر امید آورده ام نطاعت  
اما من کتوردم شمع طاعت کتورم شمش و بر یوزن آمره ام نه بخت  
و در کاهک سنوک کلمه متاع ایلد عمل تجارت کلمه شمع اصنع ثنا و ایلد



اول مغفرت و رحمت که  
 عامی بنده لایق  
 سنده این دعا اید  
 ولا تقبل بنا ما نحن  
 اهله و اولادهم  
 حقیر و شریف  
 بنده لایق و مستحق  
 اشته بزوم حقیر شده شول نشه یی که سکا لایق سن زیاده لایق  
 اولان خطا و عصیانم زنده عذاب و عقاب و امانت لطف کردن عفو  
 ایدوب بزنی جهنم دن آزاد ایله **بیت** کرکشی و جرم بخششی هروی و  
 بر استانم اگر سالک اید سن و کدر جرمی بفشلیه سه یوزم و یا شتم و  
 در یعنی هرگز سنده یوزم جوهرم بنده را فرمائید نباشد هر چه فرمایید  
 برانم بنده نک فرمائید او زو نشه قادر دکلدر هر نه که بیورر سکا لایق  
 اوزرینه ام یعنی جمیع امر که مطیع و منقاد **مصلح** قول فیان طوعتیر  
 این که سلطان بیورر **قطعه** بد کعبه سائید دیدم حضرت شیخ ایدر کعبه  
 شریف قیوسی اوزر بر سائید کوردم که همی گفت و می گفتم خوشی او  
 سائل جان و دلده جناب حقه توجبه ایدوب منم کوریم که طاعتیم بدیدر  
 ای بنم ریم بد دینم که بنم طاعتی قبول ایلد و انده او توری بکا جز او ثواب  
 ویر قام عفو بر کناهم کش بلکه دیدم لطفک ایلد عفو قلنی کناهم اوزر  
 چک یهی کناهم عفو ایلد نتیجه کلام طاعت اندم دینم بلکه جمیع افعال  
 خطا و کناهد زانما کرمان ایلد عفو ایلد **حکایت** عبدالقادر کیکلانی فرمودند  
 شیخ عبدالقادر کیکلانی حضرت تری کوردی لر قدس الله سره الفریز که برجم  
 کعبه دوی بر حصانها ده همی گفت که کعبه شریف حرمند یوزنی خرد طاش  
 اوزر فوشه ایدر ایری ای خدا و نرنجشای ای افندی بو عاصی بنده که  
 برجم ایلد که مستوجب عفویم اما اگر عذاب مستحق ایدم که بکا البته عفویت  
 ایدر سکا در قیامت نابینا انگیز یاری قیامت بنه کوز سر قوبار تا از روی

نیکان

نیکان شرمسار نشوم تا که سنک مقبول و لایق یوزنده خجیل  
 اولیم **قطعه** روی بر خاک غم میگویم یوزنی عجز و بیچاره نک خاک  
 اوزر قیوب ایدرم هر سحر که باد می آیم هر سحر وقتی که سیل کلور  
 یعنی معقول قوی بود رای که هرگز فرامشت مکنم ای خدا که هرگز سنی  
 بر نفس فراموش ایلرم هیچست از بنده یاد می آید عجب هیچ بند  
 یاد کلور می یعنی یاد ایدرم **حکایت** دزدی بخانه پارسایی  
 درآمد بر او غری بر صاحب خانه سینه کلامی که انده بر نشه او غریب  
 چند آنکه طلب کرد اول قدر خانه الحق نشه طلب ایلدی چیزی  
 نیافت نشه بولدی زیرا اول پارسا زیاده فقیر ایدی دل تنک  
 شد اول دزدک دلی تنک کندی بو تقدیر چه شد حرف معنانه  
 اولور پارسا خبر شد صاحب خراولدی کلمی که برانم خفته بود  
 بر کلیم که اوزر نده یا تمش ایدی در ده و دانداخت اول کلمی  
 که دزدک کچه جک یولنه ایندی یعنی بر اقدی تا محروم نکرد  
 تا اول دزد دنده محروم دو نیم یا خود معنه بویلد اوله تا که محروم  
 اولیم بو تقدیر چه نکرد و نشود معنانه اولور **قطعه** شنیدم  
 که مردانه راه خدای شدند که خدایو لینک ایلدی یعنی الله تعالی حضرت  
 دوستلری دل دشمنانوا نکرد و تنک دشمنانینک کو کانی طار ایلد  
 یعنی بر پشته خاطر اقدیلر ترا که میسر شود ای مقام بومر تبه سکا  
 میسر اولور که باد دشمنانت خلافت و جنگ زیر سنک دوستدن ایلد



خلاف و جنگ و آرد در که متصل اندر ایل خصوصیت ایدرس مودت  
 اهل صفا چه در روی و چه در قفا اهل صفات محبتی یعنی اولیاء اللہ  
 یوزده نه وار و آرد و نه وار ایا یکسید علی السویه در نه چنانکه از نیت  
 عیب گیرند آنچنانکه سنک آرد که عیب طوئه نر و سنی ذم اید لر ضو  
 و در و پشت پیش میرند و سنک او کلد نه زیاد اول یعنی غلو و  
 اید لر **بیت** د ز برابر چو کوسفند سلیم من بدله ده سلیم و حلیم  
 قیون لر کی در یعنی زیاد تو اضع اید لر در قفا هیچو اگر مردم  
 خوار قفاده ییجی ویر جی قور لر کی در بلکه هلاک قفدا اید لر  
 اما اهل الله بویله دکلر دانه مواج و قفا برابر **قطعه** هر که عیب  
 دیگرانه پیش بر آرد و شمرد هر که غیر لیرک عیبی سنک قانکه کنون  
 و صایه یعنی تقریر ایل بیگانه عیب تو پیش دیگرانه خواهد بر  
 شهر سنک عیبی که دخی غیر لیرک قانته الیه کر کر **حکایت** تنی  
 چند از دوندگان سیاحت با بند متفق اولدیلر شریک و درج و  
 راحت رنج و راحت و ارتقا ایدیلر یعنی عهد ایدیلر که جمیع خصوصیه  
 بری برین ظهیر و معین اوله لر خواست که مرافقت کنم حضرت شیخ ایدر  
 دیلر مکه آنلر یولداشلق ایلیم یعنی آنلر ایلر حتما یکدم موافقت نکردند  
 اما با که موافقت ایدیلر کفتم ایتدم از کرم اخلاق بنزد کانه بید است  
 اولولرک اخلاق حمید ندره بید و بدیع در که روی از صاحب  
 مسکینان بر تافتن که مسکینلرک مصاحبت یوز چوپر مک و فائز  
 جستن

۴  
 سلامت ایدیلر  
 دغ بر مج کمنه متفق  
 سیاحت بودند  
 سیاحت

دریغ

دریغ داشتن و فائز دریغ طوئق که در نفس خویش که کند و زانم  
 این قدر قوت و سرعت می شنایم بوقدر قوت و سرعت اکثرم که در خدمت  
 مروانه که مرد لر خدمتند یار شاطی باشم بهادر و خدمتکار یار اولم  
 نه بار خاطر یوخ خاطر یوکی اولیام **شعر** انم که مرکب المواشی اگر بر مرکب  
 بنجی اولیام یعنی سنک هم عنایت کوز اولوب مصاحب کنه لیاقت اولیه امی  
 لکم حامل المواشی می ایدرم سنک غاشیه لر کوز کتیر مکه یعنی خدمتگر  
 ایدرم یکی از میان گفت چونکه بوقدر ابرام ایتدم اول آورده دند ایتدی  
 یعنی قبول آمدن لرین عذر بیانه ایدری بویله دیوا زینه سخن که شنیدی  
 بوسوزد که اشتدک دل تنک مدار کو کله تنک و بیچ ضرر طوئه که  
 درین روزها بویله ندره یعنی بویقینده دزدی بصورت صالحانه در  
 آمد بر دزدی صالح و صورت ندره کلری و خود زاد رسالت صحبت  
 ما منتظم کرد کند و سنی نروم مصاحبت منکره منتظم ایدری **بیت**  
 چه دانند مردم که در جامن کینت ایدیلر بیلور که **ظاهر** حال جامده کمد و صالح یوخ فائز  
 قبول ایدیلر **بیت** **ظاهر** حال جامده کمد و صالح یوخ فائز  
 نویسنده داند که در نام چیست کاتب بلور که نام ده نه وار در اینجا  
 که سلامت حال درویشانست اول سید نکه درویشلرک حالنک سلامتی  
 در که تمام خلوص قلب و صفای خاطر مالکدر شما فضولش نبردند  
 اول قبیل و نام مقول ظن اولندری یعنی بود رویش دکلر بلکه بر قنول کمنه  
 دیمایلر و بیاری قبولش کردند ای صالح دیو یار لفر قبول ایدیلر **بیت** **ظاهر**  
 حال عارفانه دلقت عارفیلرک ظاهر حالنی دلقدر یعنی علامه ظاهر لر خرقه در



این قدر پس که روی در خلقت انلر بوقدر ریر یعنی خرقة ایله عارف  
اولدقلری کافیه در زیر انلر یوزی فی الحقیقه خلقه باطنلری کی  
معمور اولق لازم دکلدر زیر عارف بالله دکلدر بوبیت استر بر طریقی  
ایله در غفلت اولغیه **رباعی** در عمل کوش هر چه خواهی خوش عمل سعی ایله و  
و ملبوسانده برهنه دلر که تاج بر سر و علم و بردوش یاد شاهلر  
صاحب دولت کی باشک اوزن تاج و اموزک اوزن بر علم قوی یعنی  
تمتالو و علم لوقفتان کی عجللرک عادیتد علم اوزن دوشلر بوسوز  
اکاکون در علم بوندن سنجق معنا سنه دکلدر تمغام معنا سنه در که جامه  
بصرلر زاهدی پلاس یوشی نیست زاهدک بلا سایلر اوردنک دکلدر  
زاهدی پاک باشه و اطلس پوشش عمل صالح ایله پاک و پاکیزه زاهد اول  
اطلس کی یعنی باطنست معمور ایله ظاهرک منجه اولورایسه اولسون ضرر  
ایتمر بوندن مبالغه یوز دکلدر **مثنوی** ترک دنیا و شهوت است و هود  
پادسالو و زاهدلق دنیا و شهوت و از روی ترک ایتمکد پادساینه ترک  
جامه و بر صوفیلق آنجو لطیف و حری جامه ترک ایلمک دکلدر در کزکنه  
مرد باید بود و زن بهادر که اولوق کرک بر مخنت سلاح جنک چه سود  
مخنت یعنی قودق اوزن جنک نه فائده ایدر زیر انکله فچار بوسوز تمثیل  
طریقی ایله در فی الجمله محصل کلام روزی تا شب فتنه بودیم بر کوی تمام  
اخشامه دیکر کتمش ایدر و شبانکه بیای حصار دی و اخشام و قی بر حصار  
دین حفته بودیم استراحت ایچون اوتورمش ایدر دزدی و فتنه معاش

دزد ابریق رفیق را برداشت رفیقک ابریفنی کتور دی که بطهارت  
فی روم که طهارت کیدرم او خود بفارست برقت حال بوکه اول خود یغما  
کند و ایدر **بیت** یار سایی که خرقة دیر کرد یار ساکور خرقة  
یکجی کمتسه جائه کفیه را چل خر کرد کفیه اوردنی کویا اشکه چل ایلدی  
یعنه اصلا و قطعاً او کمتسه یه لباس و تقوی یراشمرد و نکتم کمتسه شریفک  
اوردنی خرچل اولماغ یراشمرد چند که نظرد ویشانه غایت شد اول قدر  
ازاق کتدی که در ویشلرک نظرن غایب اولدی بد برچی برقت بر برج  
اوزن کتدی و در چی بدزدید اول حصار دین جواهر دیزنی او غری  
تاد و زروشن شد کون طوغنیه دکه آنه تادیک دل اولقره کوکل دزد  
براه رفته بود او غری بر وافر یول کتمش ایدر و رفیقانه بی کناه و کنایه  
رفیقلمر حفته او یوشلر ایدر با مدادانه علی الصبح همه رادرقله  
بردند جمله سنی حصار ایلندیلر و بزندان کردند و زندان ایلندیلر عافیت  
خلاص بولورق ازان تادینج ترک صحبت کیم اول زمانده بر و صحبت ترک  
انلر کمتسه ایله مصاحبتی ترک ایلدم و طریق غزلت کرفیم و غزلت طریقی طو  
طوتیم که السلامه فی الوجهه نریا سلامت و حضور و حده ده در  
**قطعه** چو از قوی یکی بے دانشی کرد چو بر قومدن بری ادب سرک  
ایلیه نه که مرا منزلت ماند نه مه را آنوک ادب سرکندن اول قومک نه اولون  
ونه کیچی سنه غزلت قالور آنوک قبا حتی جمله سنه ایدر شور غمی بدنی که کاو  
در علف زار کور مدکی که بر کا و علف زارده بیاید همه کا و زده را



كويك دوكله صغرى لري بولشد بر يفتي آنوك سبيله دوكله سته ضرر  
 اير شور كه علف زار كه صاحب كوروب قولر اما قباحتي بر يسي ليكر  
 جمله سي مشهم اولور دكفت سپاس و منت خدائي را حضرت شيخ انلور دحي  
 بو حكايتي استماع اندكده صكره ايتدم عزيز و جليل الله شكر و منت كه از  
 فائده درويشان محروم نماندم كه درويش لرك فائده سندن محروم  
 قالمدم اگر چه اوصفت ايشانه و حيد شدم اگر چه انلور و صحبت سندن  
 و حيد اولدم يعنه انلور ايدم صاحب ميسر اولمادي اما بدينه حكايت  
 كه كفتي اما بو حكايت ايتدك مستفيد كستم مستفيد اولدم يعنه فائده  
 لندم و امثال مراد دحي بنم كبي لره درهمه عمر اين بضيحت بكار ايدد و كيلي عمره  
 بو نصيحت ايشه كلور **مشق** يك تا تراشيد در مجلسي براد بزر ايله  
 بر مجلسه بر بخند دل هو شمنده بسي جوق عاقل لرك كوكله انجنور و  
 و پر ايشان اولور اگر بركه يركند از كلاب اگر بر حوضي كلا بدنه يعنه  
 كلا ايله پر ايله لرسكي دروي افتد كند منجلا بركل اولور  
 حوضه و شانه ناپاك ايدد يا خود معني بويله اوله اول كلاب ناپاك  
 صوم اولور بو تقدير جه كند شود معنائو اولور **حكايت** زاهد يي بهما  
 پادشاهي بود بر زاهد بر پادشاه مهمانه اولري چون بر سفر بدشت  
 چونكه سفره اوزده او نوردي لوطعامه شروع ايلديلر كتر از آن  
 خورد و زاهد طعامندن ارزقيري كه اراده او بود كه آنرا اراده ندي  
 ايدري يعنه پيچان زاهد ربابلا سنده قرني طوييجه يمدي و چون بنماز  
 برخا

برخاستند چونه نماز قالفديلر نيشتر از آنه كرد اندنه زياده ايلدي  
 كه عادت او بود كه آنوك عادي ايدري تا طن صلاحيت در حق او زياده  
 كند اول مرابي بوجمله ربابي اندنه او توري ايلدي كه تا صلح لوططني  
 آنوك حقتده زياده ايله **لر بيت** ترستد كه ترسن بگه ايعر اي قور  
 قرم كهيه اير شمرسن ايعر اي كه ره كه تو ميروي بتر كستانست زير  
 بويولكه سن كيد سن تركستانه يعنه بود يا سني حق تعالي حضرتنه اير شمر  
 بلکه دخي زياده حقدن بعيد ايدر چون بمقام خویش باز آمد چونكه اول زاهد بگو کند  
 اول زاهد بر صاحب فرستك او غل طو تر ايدري يعنه بو صفت ايله موصوف  
 او غل و اريدري كفت اول پسر بيا سني ايتدي ايدري ايا باد در دعوت سطا  
 چيزي نخوري پادشاهك دعوت كنند بر نشنيمد كي كفت زاهد پسر نه ايتد  
 در نظر ايشان انلور نظر نده چيزي نخوردم بر نشنيمدم كه بكار ايدد ايشه  
 كلور يعنه مراد بجه يدم كفت پسر بيا سني ايتدي نماز زاهم قضا كن قلدر غل  
 دخي قضا ايله كه چيزي نكرد ي بكار ايدد زير بر نشن ايلدك كه ايشه پرايه  
 يعنه حق تعالي حضرتنه لايق بر نشنه اوله **بيت** اي هتر هانهاده بر كفت  
 دستاي هنر لوني ايم سي لشنه قومش و اشكاره ايلش كسه عيبها دار نهاده  
 در زير بغل عيبارني قولتق لشنه طومش و ستر ايلش كسه ناچه خواي  
 خريده اي مفرو را ي مفرو در عجب نه صانوق المقاسر سني اي مفرو يعنه  
 نه صانوق السك كرك دراي مفرو در دودر زمانه كي بسيم دغل عاجز لوق  
 و پيچان لوق كوني و فاسر و قلب سيم و ذرايله يعنه ربابيله اوله عمل ايله

مقامه كلدي سفره  
 خواست سفره طلب  
 ايلدي تا ناول كند  
 تا طعام بيم پيري  
 داشت صاحب فرست



آخرته ثواب و در جنگ امید می طوتم **حکایت** یاد دارم که در عیال طی  
طفولیت حضرت شیخ ایدر خاطر من طوتم یعنی خاطر من در که طفولیت  
زمانته معتد بودم عبادت ایدر جی ایدر و شب خیزد خجی کیم ایدر قالیقی ایدر  
و مونغ زهد و پرهیز و زهد و پرهیز خیر ایدم شبی در خدمت پدر نشسته  
بودم بر کیمه بابام حضور نزد او ترمش ایدم و همه شب دین بر هم بندسته  
و دو کلی کیمه کوزی بزرگتری او زده بغلامش ایدم یعنی او کیمه صبا صبا و بون  
ایدم مصحف غزیز کنار گرفته و غزیز مصحفی قوجا غده طوتمش ایدم یعنی  
تلاوه ایدر ایدم و طائفه کرد ما خفته بر طائفه بزوم اطراف زده او بومش  
ایدیلر پدر مرا کفتم بابامه او را حاله ایدم یکم از اینها سر بر نمی آرد بونلر  
برسی یا شنی بوقاری قالد رمدیلر که دورکت بکذارید که ایکه مرکفت غاذ  
قله و در خواب غفلت چنان خفته اند غفلت او بخوشند و آنجلین او بومش ایدر  
که کوی مرده اند اگر سن کورید که او بشارد دکت ای جان پدر بابام ایدر ای  
جان پدر یعنی چونکه بنده بوقید سوزا شماع ایدر نصیحت طریق ایدر بکا ایدر  
تو نیز اگر تحفتی سد داخی بونلر کیم او بوییدن بکه در بونلر خاوافتی  
ایدر که خالف غیبتنه دو شکند **قطعه** بنیست مدعی جر خویشان را مدعی  
و خود بیست کند و نه غیر سنی کورم که دارد پرده پندار و رئیس زیر او کند  
ظن و عجب پرده سنی طوتم یعنی خود پرست لك آنوك دید و یقین قنده  
بر پرده در که غیر کورم که مانع قویدر اگر چشم خدا بدنی بنخشد اگر  
مدعی به خدا کورچینک کوزی بغشلیه لر بغشلیه ای الله حضرتیدر تعظیما

صیغه

صیغه جمع ایدر کتوردی نتیم روشن ظاهر و در بنیستی هیچ کس عاجز تر از  
خویش اول وقت هیچ کس کند و نه عاجز رک و حقیر رک کور مزبون  
صنعت التفات وارد در غیبتدن خطابه **حکایت** بزرگی داد در محفل ای  
ستودند بر اولوی بر مجلس من مدح ایدیلر و در او صا جمیلش و آنون  
جمیل و صفا رنده مبالغه هم غورند مبالغه کورستریلر سر بر آورد و کفت  
اول کس با شنی بوقاری کتوردی و اندر جواب و پرو با ایدر من  
آنم که من دانم بن اول کس بی که بن بیلورم یعنی بون بنی سندن یک بلورم **شعر**  
کفیت ایدی یا من بعد محاسنی کا کفایت ایدر اذایوتندن ای شکر کس که  
بنم ایو خوی صایر سن یعنی سنگ یکا بوقدر جفا کفایت ایدر که بنی  
مخلوق یا نند مدح ایدر من زیر اول مدح دن با که غرور و کبر و عجب  
حاصل اولور زیرا اول مدح مفاده بنم هلاکمه و حقندن دور و و مجو  
اولم با عذر قال رسول الله علیه و سلم احشوا التراب فی وجوه  
المداحین و قال صلی الله علیه و سلم و یحک قطعه عنق صاحب صدق  
حبیب الله فی جمیع المقال و علانیتی هذا ولم تدرب باطنی بوسه کور دکل  
بنم ظاهر مدرا اما باطنی بنم سن دخی قلبه متعلقا و لانه احواله اطلاعت  
بوقدر اول سید بکا حسن و اعتقاد ایدر من **قطعه** شخصم بخصم  
عالمیانه خوب و منظر بنم شخصم عالمی لک کوزندن خوب و منظر در  
یعنی هر کس بکا صاحب در دیو اعتقاد ایدر و حسن ظن طوتم و بنی مدح  
ایدر و زحمت باطنم سر خجالت فتاده پیش لیکه یا طمک خبا نشتدن



خالت باشی و گویم دو شمشیر یعنی شمس و طالع بر این نقش و  
نگاری که هست خلق طالع و سه اول نقش نگار سیبی ایله که اندر و در  
تحسین کنند و خجل از زشت پای خویش خلق تحسین آید بر سر  
اما او کند و نک زشت آید غندن خجیل در حکایت یکی از صلحاء جبل  
لبنانه که بناه طاعنه ساکن اولان صلحاء در بری مقامات او در  
دیار عرب مذکور بود اول صاحب مقامات عرب دیار عرب مذکور  
ایده و کرامات او مشهور و اول صاحب کرامات مشهور ایدی  
بجامع دمشق درآمد اول صاحب شام شریف جامع کلاویه جامع  
بنامیه دیمکه مشهور ایدی و برکنار برکه کلاویه و برکه کلاویه  
کنارند برکه کلاویه اول جامعک برقیوسنک قریب واقع اولند  
حوض عظیمه را اسم برکه کلاویه در دوطهارت همی کرد طهارت  
اندرایدی پایش بلغزید نگاه قضا ایله اول صاحب ایغی در تری  
و بحوض در افتاد دخی حوض دوشدنی و منشقت بسیار دخی  
جوق زحمت ایله از اینجا خلاص یافت اول برکه دخی خلاص بولدی چون نماز  
را تمام کرد چونکه نمازی تمام آید یکی از اصحاب گفت اصحاب  
بروی ایدی ترا مشکلی هست بنم مشکلم وارد در گفت مشکلی ایدی  
آن چیست اول مشکلم در گفت اول مریدا کا ایدی یاد دارم که  
توبه روی در دیای مغرب بی رفتی خاطر مدیه طویرم که سن مغرب  
در یاسنک یوزی و زره کنک و قد مشتر تر نشدنی و قد مشک

باش

باش اولمادی دکل که غرق اولیدک امروزه بکون چه شدند اولادی  
که درین یک قامت آب که بوبر آدم بوی صوده از هلاکت چیزی مانده  
بود سنک بهلاگدن برنسنه قالمش اید یعنی فریاد کن که غرق اولیدک  
درین چه حکمتست بوننه حکمت وارد در شیخ سرنجیب تفکر فرو  
برد شیخ چونکه اول کسبه دن بوسوزی شنیدی باشی تفکر بفرست  
آشفه اندی و پس از تأمل بسیار و چوقه تأمل در صکره سر بر آورد  
و گفت باشی یوقاری قالدردی و اول کسبه جواب ویروب ایدی  
نشندنی که سید عالم اشتهش من که سید عالم محمد مصطفی صلعم  
گفت ایدی لی مع الله وقت بنما پیچونه یعنی بکا مخصوص الله تعالی اید  
وقت وارد در لایسغنی فی ملک مقرب و ابی مرسل صغیر بنم ایله  
اول وقتن مقربین دن اولان ملک دخی مرسل اولان بنی یعنی بکا مخصوص  
بر وقت در که الله تعالی حضرتنه تقرب کسب ایدرم بر مرتبه که ملک مقرب  
و مرسل بنی قادر دکل در و نه گفت عمل علی الدوام و حبیب کرم صلعم  
لی مع الله علی الدوام دیمدی و قتی چنینی که فرمود بر وقت  
بویخلین بیوردی مجبرائیل و میکائیل پر زاختی اول وقت جبرائیل  
میکائیل ایله مصاحبت و مقارنت ایلز ایدی و دیگر وقت با حفصه  
و زینب در ساختی و بر وقت حفصه و زینب ایله مصاحبت و مقارنت  
ایدرایدی رضی الله عنهما مشاهد الابرار بین التجلی والاستتار  
ایولرک یعنی مقبول درگاه اولنرک مشاهد سی و کرامت اظهارد



ایتمی اشکاده ایله نهان بیدنه می نمایند و می بایند بر دم کونور درو  
و بر دم قابول یعنی ستراید لر **بیت** دیدار می نمای و ستره می کند دیدار  
کو ستره سن و ستراید سن بازار خویش و مانیز مسکین **کند** و بازار **کند**  
و بزیم آتشی موزی نیز و زیاده یعنی عشق موزی و سکا میله موزی متضا  
اید سن **بیت** اشاهد من هو ی بغیر وسیله مشاهد این دم شول  
کمه یکه بن آبی سورم و سید و سبب سز یعنی محبوبی اشکاره کرد دم  
کمه بکا و سید اولمز فیلحقنی شاء ان اضل طریقاً اول مشاهد سید  
طریق یکه کند و می کم و ناپیدا ایدرم تو بچ نارا اتم یطی برشته بدی  
فراقه بنی عشق آتشی یقر صکره وصال صوینک سپند سی ایله اول آتشی **کند**  
سویندر لذلک ترا فی حرقا و غریقا شول اجلدن سربنی کوردر سن  
کاهی عشق آتشیله ینمش اولد و غم حاله و کای وصال آینه غرق اولد و غم  
حال به بو یعنی حرقا و غریقا اولد و غم کوره در امان آتشی دن مراد  
رؤیه قلب و یحقی اول وقت ترا ینک مفعول ثانیه سی اولد و حرقا  
**حکایت منظمه** یکی پرسید از آن که کشته فرزندان ندی که وضایع  
ایله شد که مراد یعقوب پیغمبر علیه السلام در بر کسه سوال ایلدی  
بویله دیو که ای روشن که پر خرد مندی روشن و لطیف اصلو  
عاقل پیر ز مصرش بوی پیراهن شنیدی حکمت ندر که یوسف علیه السلام  
پیراهن رایحه سن مصر دن آتشدن حال بو که مصر ایله کنهانه بیدنه چوق  
مسافه وارد در چرا در چاه کنهانش ندیدی آنی کنهانه جاهدن پنجون

کودمدن

کودمدن حال بو که چاه مصره نسبت زیاده قریب در بیکله تمام بو متر ایو قد  
بگفت احوال مایه برق جهانست حضرت یعقوب عم اول کسمه جواب  
و میروب و ایتری بزیم احوال مز و معجزه اظمی ادا ایتیموز صانه یا فچی دیو  
کبی در یا خود معنی بویله اولد جفانک برق کبی در یا کجی ده بیله ادا  
تشبه محذوف در تقریری چو برق جهانست دمی پیدا و دیگر دم  
نهانست که اول برق بر دم پیدا و بر دم نهان در اندینا و اولیانک لول  
دخی بویله در کبی بر تارم اعلان تشبیه بروقت اعلا و بلند طارم اوزره  
او نور دم تارمدن مراد بوننه فلك در مجاز یعنی کای فلك اوزره بلکه  
اعلا و بلند مکان اوزره او نور دم کبی بر پشت پای خود ندینم برق  
کند و ایانم ارق سن کوردم کرد و ویش بر حاله یمانندی کرد و ویش بو  
حالا اوزره قالدیدی مراد مشاهد مجلی در سراوست اردو عالم بر فشانده  
الینک او جنبی ایکن عالم اشک ایدی یعنی بود دنیا دن فراغت ایدردی  
**حکایت** در جامع بعلبک بعلبک جامعه کلمه چند بر قاج سوز  
بطریق و عظمی کفتم و عظمی ایله ایدر ایدم با جماعتی افسرده دل مرد  
اولمش کو کالو منجمد یعنی فیم بر طائفه و از عالم صورت به عالم معنی بزرده  
و صورت عالمدن معنای بول اتم مش بر طائفی دیدم کوردم که تقسم  
دو نمی کرد که تقسم یعنی نصیبتم تا اثر ایتیم و آتش کرم من و بنم کرم آتش  
دو هیزم ترا یشان اندرک یا شل و طویش اثر نمی کند اثر ایتیم یعنی سوزدن  
اصلا قاتیر یو قد در ریغ آمدیم بکا در ریغ کلدی ستریت ستوداء حیوانان تریت



ایلمک و آیدنه داری در محله کورن و کور در محله سندن آینه دار کو و آینه  
 فرو شلق ایلمک کبی در و لیکن در معنی باز بود و لیکن معنی و شوق  
 قبی آجق ایدی و سلسله سخن دراز و سوزن بخیر اوزون ایدی  
 یعنی سوز کتور هر محل ایدی در معنی این آیه بوائه کریمک معناسند و  
 اقرب الیه من جبل الودید بز انسانه قریبوز نشانه طریقتن سخن بجای  
 بر ساینه بودم سوزی برین ایر شد در مش آیدم که می گفتیم که ایدز ایدم  
 یعنی وعظ ایدن کمنه که حضرت شیخ در **قطعه** دوست نزدیکتر از  
 من بمن است دوست یعنی الله تعالی حضرتی بنده بگا قریب رکدر وین  
 عجب تر که من از وی دورم بوعجب رکدر که بز اندن آغچه کمن ناکه  
 توانه گفت که او نیلیم کیم دیک ممکنه که اول الله عزاسم در کنار من و  
 من موجودم بنم کنار من یعنی بنمله ببله که بر آینه بندن جدا اولنر اما بنده  
 دورم موجودم والله معکم ایما کنتم من از شرای این سخن هست برید  
 سوزن شرابنده یعنی بسوزده اوله حالته مست ایدم و فضله قح  
 در دست و در حاک فضله سی المهر ایدی یعنی هنوز سوزی تمام ایتم  
 ایدم که دونه که بر کیمچی پا خود بر سالک دیمک اوله از کنار مجلس  
 گذر کرد مجلس کنار ندن گذر ایدی ایدی و در آخر دخی و در آخر  
 در وی اثر کرد اول کسبه اثر ایدی نفر چنان زد شوقدن آنجلین  
 بر نفره اوردی که دیگران بمواقفت او خروش آمدند که غیر یار کا  
 موافقت ایتمک ایله جوش کلدیلر و خامان مجلس در جوش و مجلس

خامری

خامری یعنی بی فهم و بی شوق اولنری اول کسک سبیله جوش کلدیلر گفتیم حضرت شیخ  
 ایدر چونکه بوحالی کوردم تقیبت ایدم سبحان الله و درانه باخیر نه عجب حال اولور و در لیر  
 داوینده مجلسه آغ اولنر خیر ار لرد در حضور معناده اول مجلس یعنی حضوره  
 اولنر دنی یعنی یقیه اولنر دنی یعنی آفر اولنرک فهم غایب یقیه اولنر دنی و نندیکانه  
 بی خبر یقیه اولنر بصیرت یعنی واعظ قریب اولان احق لرد در حقیقتن مجلسه بعد لرد  
**بیت** فهم سخن چون نکند مستمع متع چونکه متکلم سوزینه فهم ایلمه قوت طبع از  
 متکلم مجوی طبع قوتی متکلمه طلب ایلم متکلم اولان کمنه سولیکه قادر اولنر مخاطبک  
 جان و دلنه فهم کور منجه فحمت میدانه آدات بیار آد نک و آسع میدانی کور یعنی  
 و آسع میدانه بکزار آدنی کور و جانده سولین سوزینه کور شورشور ایلم از عانه  
 ایلم تابندن مرد سخن کوی کوی ناکه سوز سولیمی اوطوب با وزره یعنی مرادی و زره  
 میدانی سخن فصاحت و بلاغت عرض این **حکایت** شیدر بیابانه مکه بر کیم مکه بیابانه  
 از غائب بی خوابی زیاده او بخیر سز لفته پای رفتن غاند کمنه آغ قلمری یعنی مشیه اصلا  
 قدرتم قلمری سر نهادم بر طرف او بخیر باشد قوم که بر مقدار حضور ایدم شرابنده  
 گفتیم و جی ایدم دست ازید بردار بنده اگر چیک یعنی قوتی بر مقدار بودن او بخیر و آریله  
**بیت** پای مسکینه بیاده چند رود بیجان قوت سرباق بجه بر کیم کز تحمل ستود  
 شد جنتی حال بر کیم تحمل و صبره ایکی علمه زبونه اولری تا شود چشم قورهی لغو ناکه  
 فربک جسم لاغر اوله یعنی بر سزارق او نخیر دکی لاغری مرده باشد از سختی  
 بر لاغر سخته لفته و المده اولنر اولور گفت شرابانه چونکه بنم بوحالی کور دی نصیحت  
 طریق ایلم بکا ایدی ای برادر حرم در پیشست ای برادر حرم او کور در و حرامی



در پس حجابی ایستار کرده در اگر رفتی بر دی که کند و کن ایستاده اند که یعنی حجاب  
خلاص او ترک و اگر رفتی بر دی که اما بوند او یک یک این اول که یعنی کدا و یویم  
هلاک ایدر **بیت** خوش است زیر میخانه براه بادیه خفت که چه صحرایونند معیلا  
السنه او یوم خوش و لطیف در شب زحیل مرکبانه بیاید گفت اما جان تر کنی چنان  
کر کن یعنی کند و رضایله قطع امید ایستاد که کرد **حکایت** پادشاهی را دیدم خفت  
خج ایدر بر پادشاهی که مردم بر کنار در یاد و یاکند اند که زخم پلنگ داشت که قبلاً  
زخمی طویر یعنی قبلاً آنه مجروح ایستاد بری و بهیج کار و بهیج شد و بهیج بر علاج  
ایله ایو اولادی و مدتها زنجور بود و بیم زمانه اول جراحند مجروح ایدر یعنی  
مریض ایدر و بعدم تا غی شکر خدای تعالی همی گفت اول حاله عالی الله شکر ایدر  
پرسیدندش که شکر چه می گوئی سواک ایدر که کونه شکر ایدر سکه سه بواسل  
مصیبت گرفتار شد گفت اول ایدر الحمد لله که بمصیبتی گرفتارم الحمد لله که بمصیبت  
و بلا گرفتارم نه بمصیبتی مصیبت وفقه گرفتار دکم **بیت** گرفتار ازاد بکشتر  
دهدانه یاد عزیز اگر بد ضعیفی قتل ایتمه بیورده اول یاد عزیز تا کوی که در آن دم غم  
جانم باشد صافه می بینم که بکا اولدمه جانم غمی اولور یعنی اصلاً جانده او نوری  
غم نیرم و الم چکنم کویم از بند مسکین چه کند صادر شد بلکه اول وقت ایدر مکه  
مسکین و بی جان بند دانه کنه صادر اولدی کا و دل آزده شد از غم غم باشد  
که اول یاد عزیز بنده دل آزده و پریشان خاطر اولدی بکا همان آنوک غمی اولور **حکایت**  
در ویشی راضو دینی پیشو آمد بر در ویشک او کته بر ضرورت کلدی یعنی زیاده لازم  
بر مهم واقع اولدی کلیمی از خانه یادی بردید بالضروری بر دستک خانه سنده بر کلیم  
او غزلدی

او غزلدی حاکم فرمود که دستش را ببرد قاضی بیوردیکه آنوک المنه که لر صاحب کلیم  
شفاعت کرد کلیم صاحبی شفاعت ایدر بویله دیو که او را جل کریم که به کلیمی احوال  
ایلدیم گفت قاضی ایدر بشفاعت تو سواک شفاعتکله حد شرع را فرو نکند  
شرع حد جناشه قوم یعنی انه تعالی نک حکمی ترک ایلمزم گفت صاحب کلیم قاضی  
ایدری راست فرمودی که چک بیوردن اقا هر که از مال وقف چیزی بزدرد  
اما هر کیمکه وقف مالند بزنند او غریب قطعش لازم نیامد اکا قطع لازم کفر  
که الفقیر لایمک شیا زیار کند و لری بوشی مالک دکلر و لایمک و دخی کسبه  
ملوک دکلر یعنی فقیر دنیا به مالک و نه ملوکد هر چه در ویشا نیست وقف  
راحتا جانت هر ننه که در ویشا ترک در یعنی هر ننه که در ویشا مالکدر  
اینه کسه دانه در بیغ ایتر لرها که دست از ویشا داشت قاضی چونکه بوسوئی اشتری  
آنوک بدی قطع ایتمه کچدی یعنی فراغت ایدر و گفت دخی طعن ایله اولمدار  
ایدری جهانه بر تو تنک آمد بود جهانه سنک اوزو که طاری کلش ایدر که دزدی  
نکردی الا از خانه چنین یادی که صادر قلوبا لیمک الا بوجلاس دوستک خانه سنده  
ایلدن گفت صادر قلوبا لیمک که من ایدر ای خداوند نشدیده که گفته اند ای افتد  
اشتم مش س که ایتمدر در خانه دوستانه بروی دوستک خانه منی پیور  
یعنی خانه نه واریه کتور و در دشمنانرا مکوب و دشمن لرن قیونی قافه یعنی  
اندر دانه ننه طلب ایلم **بیت** چون فرومایه بختون بختن بختن اندر من چونکه  
سخت لقمه و فقر لقمه عاجز قلا س و مضطرب اولاس تنگی عجز برافه  
بی دست و بی پاکی عجز ایله او نورم و دشمنانرا پیوست بر که دوستانرا پیوستی بلکه



بلکه دشمنانک پوستان پوز یعنی اکثر در هلاک ایل و دوستداران کور کجای تا بومرین  
 سوزی و اقدام ایل که فلاکت مبتلا اولی سن **حکایت** یکی از پادشاهان پادشاه در  
 بری پارسایی را دید و گفت بر زاهدی کور دی و ایندی هجرت از مایاد می آید  
 سکا بنده که کور می یعنی بزنی یاد اید رسن گفت بلی پادسا ایندی او دسنگی گرم  
 یعنی یاد ایتیم دیکدر هر که خدای تعالی فرموش میکنم هر وقت که الله تعالی بیا و ندم  
 عز اسمی بوسوز تقیوس المجال در زیر خدای فراموش بایتمک یوق ایلنه ایندی یاد  
 ایلنک یوق که این حق تعالی حضرت عز اسمی کند و قی سندن سور یعنی دایله  
**بیت** هر سود و ر که که زد و خویش برانده هر جانی یاد اولور او لکسته  
 و انرا که بخواند ر کسند و اندام او لکسته بی که قائم اوقیه یعنی مقبول ابرین  
 این کسند قیوسه محتاج این **حکایت** یکی از صلحا صاحب دین پادشاهی را جواب  
 دید در هشت بر پادشاه دوشن جستن کور دی و پادسای داد و دوزخ دخی بر  
 دوشن جستن کور دی پرسید او صاحب دوشن بر کسند سوال ایلدی بویله دیو  
 که موجب درجا این چیست که بونک یعنی پادشاهک دوشا عالی ایشمک و مقبول  
 جناب کبریا او کاغیب ندد و سبب درکات آن چیست و پادسانک در کایه سفلت  
 ایشمکه سبب ندر بنه بیان ایل که ما بخلاف این پنداشتم که دنیاده بزبونک خلافتی  
 ایدر ایرک عجب در که عکس واقع اولشد گفت او لکسه صاحب جواب و بر و ایدی  
 ایدر پادشاه بحبت در ویشانه در هشت است در ویشان محبت و رعایت ایتیمک  
 سبب جستن و اوقیه پادسا بتقرب پادشاهان پادشاهان بقی و محبت  
 سبب دوزخ یعنی جهنم **قطعه** دقت بچه کار آید و تسبیح و مرقع دلقک  
 و تسبیح

و تسبیح و مرقع نه ایشم کور خود را از عملهای کوهید بری داره  
 حقیقت در ویش و صالح ایشم کور کی قیوسه عمل در دوزخ و منوم خولید  
 دنیان و بری ایل طری حاجت بکاه بری داشت نیست کاه بری طری یعنی  
 در ویش لوبی سگاه کاه بری کیمک لازم دکلر زیر صورت اصلا اعتبار یوقدر  
 در ویش صفت باش کاه نری دار بلکه در ویش صفت و اخلاق حمیده حاصل  
 ایل و نتر منسق کلاه طوط یعنی بتاد کلاهنی که تار بونر کافر مفاسد در کند  
 مفاسد دخی کور که مهر و مشتری واقع اولشد در سوری افندی جندی و مشو کافر مفاسد در  
 مفاسد قید ایتیم در فقیر اختیار اتر و کم مفاسد مبالغه وارد در شکم سبب ایتیم در  
 که ان دخی مبالغه وارد که مصرع ساین بود **مصرع** زاهد پاک باش و اطلس  
 بوسه **حکایت** پیاده سرو پا برهنه باش و یاغی چپا قیوسه زیاده قد در نسر بر پاد  
 باگاد بان هجرت کعبه شریف کیدر کار باغ ایل از کوفه بد آمد کوفه شهر نند  
 طاهر کلدی و اول کار باغ ایل کعبه شریف کیمک قصد نایتدی و همراه ماشد حضرت  
 دم ایدر اولدر ویش بنه یولدر اولدی خرامانه همی رفت و می گفت بوقدر  
 فقر ایدر اولدر ویش صالنه دق کیدر ایدی و ایدر ایدی **رباعی** نه بر ایشم بر وارم  
 نه جواشتر زیر بارم نه بر و و اوزر بتمشم و نه دوی بویوک السندیم نه خداوند  
 رعیت نه غلام شهریار نه رعیت صاحبیم یعنی نه پادشاهیم و نه پادشاه قوایم غم  
 موجود و بریشا معدوم ندارم موجود اولان شینک غمی و معدوم اولان شینک  
 بریشا لغنی طوع غم یعنی دنیا ایچو اصلا غم غم نفسی می ذم آسوده و غری لیر بر دم  
 آسوده بر نفس او زدم و بر غم باشم کوردم **بیت** ایشم ساری گفتند و هر

شکم محل کافری نه در و هم زبان  
 فارسیه اکثریده تا تار  
 کافر مفاسد در



بخش بر کسم اولد رویش ایتدی ای درویش گامی روی ای درویش بوجالاله  
 قند کیدرسه باز کیر و دین که بختی میری که سخرتاق و مثقاله اولور  
 نشیده درویش اول سوزی استماع ایتدی و قدم در بیابان نهاد و برفت  
 و کار بانله بیابانه قدم قودی و کندی چون بخله محجوب بر سیدیم چون محله  
 محجوبه ایرشدن توانکردن اول شرا و زره اولان توانکن اجل فرار سید  
 اجل ایرشدی درویش بیالینش فرا آمد درویش توانکرک بالینش یعنی باش  
 او جنب بقیر کلدی و گفت دخا ایتدی ما بختی غریم بزم سخرتاق ایله اولدک  
 و تو بختی غریم اقا سحر و دوق اوزن اولدک **بیت** شخصی هم بن بر سر بیار  
 کرامت بر شخص و کلی کچه یعنی صیام دگر خسته نک باشی اوزن اغدی که آن  
 اولور ظل ایلدی چون روز شد او مرد بیمار بنزیت چون روز اولدی ناگاه  
 اول اغلیانه کسم اولدی و خسته حق تعالی نیک لطفی ایله دیر لیدی یعنی صحت بولدی  
**قطعه** ای بسا اسب ترا و که بماند ای چوق نیز و سرعت ایله یورجی آت که بونن قلدی  
 منزله ایرشدی که خرنک جان بمنزل برده که افسق و ضعیف خرنجانی منزله اندی  
 و هلاک اولقدن خلاص بولدی پس که در خاک شد در استانرا چوق نیز در ستر  
 که خاکن دفن کردند و زخم خورده ببرد زخمیه مش کسمه دفن ایلدی یعنی چوق  
 کسمه زخم عیدین و خسته اولدایه اولدی و بجه زخمیش و من مدین مرخص  
 اولش کسمه در صحت بولدی **حکایت** عابری را پادشاه طلب کرد بر عابری  
 بر پادشاه طلب ایلدی عابری اندیشه کرد عابری فکر ایلدی که کار و بخت مردم تا ضعیف  
 شوم که بر دار و بیم و بر شربت ایچم تا که ضعیف اولم تا در حق من اعتقاد زیاده  
 کند

کند تا پادشاه ریاضت ایتدی و صایم اولجید و دیوبنم حقه اعتقاد و محبتی  
 زیاده ایلله آورده اند حکایت ایتدی که داروی قاتل بود قتل ایرجی قاتل  
 ایلدی مجفرد و مجرد بیدی و اولدی **قطعه** آنکه چوبسته دیدمش هم مقرا و لکسی  
 فسق کیدی و کلی ایچ کوردن یعنی صایح و مقبول ظن ایلدک و کاجانه و دلدر  
 محبت و معتقد اولدک پوست بر پوست بود همچو پیاز خرنک یوق که پیاز کبی پو  
 پوست اوزن ایری یعنی سیرت نیک و اخلاقه حسن سی یوق ایری پیازن اصلا  
 ایچ یوق در بهانه پوست اوزن در پار سایانه روی در مخلوق زاهد لک قیوسی  
 یعنی یوزی مخلوق اولان پار سالت ریش بر قبله میکشدن غار مفاده ارقار دن  
 فلبیه و یروب غازی اولدی **بیت** چون بنده خدای خویش خواند چون که  
 بنده کند و خداس اوقیه یعنی چون که زاکر حق اولوب آنوک امر نه اولد بایر که  
 بجز خداوندند که که خدادن غیر بنی بلیمه یعنی لایق اولان بود که اول کسم حق  
 تقاضا حضرتن غیر بنی بلیمه و طلب و محبت ایتیمه تا که اول کسم صادق اوله **حکایت**  
 گاد باغ داد و زمینی یونان بزدند یونان ملکستد خرمیایر قیاس سز مال  
 و مال و نفعت و مال اندیایر یعنی لایر بارز کاتانه کریم و زاری کردند بارز کاتانه  
 کریم و زاریایر ایلدیایر یعنی اغلیق قفان ایلدیایر خدای رسول الله را شفیع  
 آوردند و آن حضرت و رسول حضرتی شفیع کتوردیایر سودی نداد اصلا فائز  
 و بمری **بیت** چوپر و زه شد زنده روزه چوپر جانیه قرن خراجی کاربانه  
 اوزن مظفر و غاکب اولدی چه غم دارد از کریمه گاد بانه کاربانک اغلمه سنده  
 نه غم طورت و نه زخم ایر لفظ حکیم داد رانه صیاد بود لقمان حکیم اورتن ایری

بجای خود را و در این وقت  
 بر نهد و اول کار را بنده حرامید



یعنی کادبانله ایدی یکی از کاربان اول کاربان اولندردن بری گفت لقمان حکیم  
 ایدی کلمه چند از حکمت و موعظت یا اینانه بکوی حکمت و عطا دین بونلن قاج  
 کلمه سوله باشد که طرفی از مال و دست بداند اوله که بر مقدار الیه قویه لرینی  
 جمله منی الیه لرد دین که چندین نفعت ضایع کرد و حیف اوله که بوقدر نفعت ضایع  
 اوله لقمان گفت لقمان حکیم اول کس ایدی درین کلمه حکمت باشد درین کلمه  
 حکمت اولور که یا اینانه گفتی که اندر دینک ذیرا اصلان اثر ایتم **قطعه** آهنی را که  
 مورد یانه بخورد بر آهنی پاس بری یعنی بر آهن که پاسندی نتواند برداز و صیقل  
 دینک صیقل ایله اول آهنگ پاس کیدر مک ممکن دکلزد با سیه دل چل شود  
 گفتی و عطا قره کوکالویرنه فائز ایدر و عطا یعنی اکا نصیحتک فائز سی  
 بوقدر نرود منیخ آهنی در سنک آهنگ دز لشه منیخ طاش با نر یعنی سیه  
 ده نصیحت ایلمک طاش منیخ آهنی یا نغم بکدر **قطعه** بزود کار سلامت  
 شکسکان در یاب ملامت و حضور زمانند فقیر لره ایرش ملاینه  
 حاصل ایله و خاطر لرینی مستی ایله که خیر خاطر مسکیر بلاگرداندنیر مسکندر  
 شکسته خاطر منق یعنی خاطر فی صور مقبلا ی دفع ایدر **بیت** دعای کوش  
 نشینانه بلا بگردند چران کوش چشمنی نمائی نکردی چو سائل از تو بزار  
 طلب کند چیزی چونکه سائل زاریلق ایله سندن برنم طلب ایلیه بر کوش  
 ستمک بنوستاند و بر یوسف ظالم کلوب وقت ایله آینه سندن زور که  
 الودگر حق امیر باز دکانلردن الدقاری کبی **حکایت** چندانکه ملایش باطل  
 اول قدر که بکا شیخ اجل شمس الدین ابو الفرج الخوارزمی خوارزم مشهور

فرج بابا سحر و آینه شمس الدین ترک سماع فرمودی سماع ترک کنی بیور دایری و خلوت  
 و عزت اشارت فرمودی و خلوت و عزت اشارت ایدر ایدی عنقوانه شباهم غالب آمد  
 بیکناک اولی بکا غالب اولور ایدی یعنی جوئلون مانع اولور ایدی و هو او هو سی باب  
 و هو او هو سی طالب کلور ایدر بکا و وزنه اولور ایدی ناچار بخلاف رای منری  
 شیخک بر قاج قدم آردن بر فتمی کیدر ایدم و سماع و اختلاطنه حظ و زور ایدر  
 ایدم یعنی سماع ایدر ایدم و چونه نصیحت شیخیم یاد آمدی و چونکه شیخک نصیحتی  
 خاطر کلور ایدی گفتی ایدر ایدم **بیت** قاضی د باماناندر فشانندی دست را قام  
 بزوم ایلمک مجلسه او توره انی سکوب سماع ایدر محنت کبری خورده معذور دارد  
 مست و احتیاج اگر شراب ایچم مستی معذور و طویر یفوا بختی تا شبنی مجمع قومی رسیدم  
 تا بر کیم بر قومک مجلسه ایرشدم که در آنه میانه مطرب دیدم که اول آورده بر مطرب  
 کوردم **بیت** کوی هرک جانیه کسکد نفقه سازش دیر ایدر که جانیه طرفی قطع ایدر  
 آنوک نفقه سی شویله تا ساز ایدر که آنی اشیدنه کسسته براده المندنه کویا که بلان اولور ایدر  
 بوننه مبالغه نامه وارد در نا خوشتر آواز مرد پدر آنوک بابا اولمندنه نا خوشتر ایدر  
 یعنی هرکس به بابان اولدی دیسک نیم بخضود اولور ایسم اول مطربک آوازنه استماع ایلیه  
 کسبه ایله بخضود اولور ایدی کاهری انکت هر یقانه از ورد کوش کاهری اول مجلسه اولمندر  
 بر غنی آنوک قبیح صوتنی شته مدنه او توری بر مولری قولقارنه ایدی و کاهری بر لب  
 که خاموش و کاهری بر مغری لب اوزر ایدی که خاموش اولور و اشارت ایدر لایری  
**بیت** بهاج الی صوت الاغانی تطییرها مفتیلرک صوتنه میل اولور اندرک صوتی لطیف  
 وضو اولور بچو وانت مفتیانه سکت تطییر حال بوکه سن بر مفتی سن اکس کوشا بر سن



لطیفایدرس **بیت** ندیند کسی در سماعت خوشی برکنه سنک سماعده خوشنق  
 کورمز و سرور و اینتر مکر وقت رفتن که دم در کشی مکر کنک وقت که نفکی چکه سن  
 یعنی خاموشی و آس اول وقت سنک سماعده اول آن حضور آید در مصرع ثانی بود  
 کنایت اول و جا نزد **مثنوی** چون در آواز آمدن تریب سراسری چون که آواز کلاهی  
 یعنی ایلدیم با شلای قیو ز جالی کتخار اکنتم از بهر خدای او صاحب ایتدیم استای  
 ذیقیم در گوش کن تافتیم کوشیم چیه احوال ایلدیم یعنی فولقی بر تن ایلدیم بر ایلدیم  
 تا بومطر بر صوتی استماع ایتیم یاد دم بکشای تاییرونه دوم یا خود لطف ایلدیم  
 قبولی آب طشم کیدیم فی الجمله پاس خاطر یاران محض کلام دوستارک خاطر فی رعای  
 ایچ موافقت کردم انلر موافقت ایلدیم و بیچندین مشاهده و اول کیم بوقدر زحمت  
 ایلدیم برو ز آوردم و وزه کتوردم یعنی صبا چقردم **قطعه** مؤذن بانک بی شکام  
 بژاقت مؤذن وقت سزاوار قالدردی یعنی وقت سزاوار و بر مکه شروع ایلدی بی  
 داند که چند از شب گذشتست اما بانکه کیم دهنه مقدار کچمش در دوازی بژاقت  
 از فرکانه ما پرس کیم ناک و زونلفی بنم کر بکار مدنه سواک ایلدیم که یک دم خوابم در شوم  
 نکشتست زیرا اول کیم بر دم او بخوبی بنم کوز من طوآنم مشدد یعنی بر نفس او بومدم  
 بامدادانه بحکم بزرگ علی الصباح که بخشیش حکم ایلدیم دستادی از سر و دینادی  
 از کمر بکشادم باشمده بر دیند چون دم و کمر دهنه بر دیند چقردم و پیش مفق  
 بنهادم و اول ناسان مفتی ناک او کنه قودم یعنی اکا بخشیش ایلدیم و در کنادستی  
 گرفتم و آنی قوجا غده طویدم و کاتمام محبت اظهار ایلدیم و بی شکر گرفتم و چوق  
 شکر طویم یعنی دیدم یاد آن ارادت من در حق آن مجلس اولان یاد لر اول مفتون  
 حقن

حقن بنم محبت و رعایتی برخلاف عادت دیدند عادتک خلایق یعنی عادت مخالف کورید یلد  
 زیرا اول مفتی دهنه اصلا حفظ و وقا و نظایری که بوقدر رعایت و التفات مظهر اول یعنی  
 ملائق اوله بر خفت عقل من بنم عقلمن خفتی او زره حمل کردند نسبت ایلدیم یعنی  
 بکا خفیف العقل دیدیم و نهفت بخندید و خفیه بنم عالم کولدید بکی از ایشان اندر دهنه  
 بری زبان نقرض دراز کرد طویر دلفی و زانری و طامت ایتکه شروع ایلدیم که این  
 حرکت مناسب برای خود مندا نکدی که بومر کتی عاقلان منا سبایل مدک که خرقه  
 مشایخ که شینلر خرقه سکی مراد بودند احسان اندوکی دستار دینچنین مطری داد  
 بومطری بر قیچ مطرب و بر دکن که هم عمرش در می در گفت بنوده است که دو کچ  
 عمر نه بر دم او چند کیم مشدد و کسه دخا کابر نه و بر مشدد و قراضه در د  
 و دفتر بر قراضه اوله مشدد **بیت** مطری دورا زینه خسته سراسری بر مطرب زده  
 بو حجت و مبارک سزایند از آق اولو سونه کس و بارش ندرین در یک جای که  
 اول مطری ایکی کره بریده کور مشدد و هر کز ای کره بریده دعوت اوله مشدد راست  
 چون بانک از دهانش برخاست طوفری یعنی بر آواز دهنه چون که آنوک بانک اغزن  
 چقدی و تر تخم ایتکه باشلای خلق را موی بریدنه برخاستان اولان خلق اوله  
 اول صوتک هوشنده بر فی اوزن قالدی مرغ ایوانه زهوله او پیرید ایوانک مرغی  
 اول صوتک هیبتند او چردی یعنی او کردی مغربا بر د و خلوه خود برید او قیچ  
 و ناساز مطربا و آن یله بزوم پیغمبری الندی و کند و بغا ز فی بر ندی بوسوزلر  
 شیخ سعدی حضرت تلین طهر آید کسه جابندند در که حضرت شیخ آنوک اغزن  
 بیان اید معلوم اوله که بو حکایت شیخ سعدیک کند و نه واقع اولمشدد و کفتم

و ملامت کردند از آغاز



حضرت شیخ ایدر چونکه اول کسسه نک بو طعنی کوردم اکا جواب ویر و بایدم مضی  
 آنست که مزبانه نقرض کونه کنی معقول اولدر که طعن و نقرض دلی قصه این سن حکم  
 آنکه اول سبب ایله که مرا کرامت این شخص ظاهر شد بکا شخصک کرامتی ظاهر اولد  
 یعنی بومطرب بنم فائز مسمی اولدی مراد نراک سماعد رکفت اول طعن ایدر کسسه  
 حضرت شیخ ایدر مرانیز بر کیفیت این مطلع کردنه بنی دخی بونک نه لکی و حقیقتی اوز  
 مطلع ایله تا همکنا نه تقریب غایم ناد و کانز تقریب کوردم لم یعنی بو خصوص کنی تصدیق  
 ایدر لم و بر مطایبه کنه استغفار کنیم و شولبر لطیف اوزنه که کنیدی یعنی واقع  
 اولدی استغفار ایدر لم گفتیم حضرت شیخ ایدر اندن ایدم مرا شیخ اجلم با که اولورک  
 شیخ یار هاترک سماع فرموده بود کزانه سماع ترکینی بیور مشدد و موضعهای بلیغ  
 دخی وافر و اعظم رکفت ایتمش ایدی و بخلوت و غزلت اشاره کرد و خلوت و غزلت ایلمش <sup>و غزلت</sup>  
 ایدی و در سمع قبول نه نیامده اما بنم قولیم کلمش ایدی یعنی شیخک نصیحتی قبول  
 ایتمش ایدم امشب لکنه بویکیم من اطلالی میمونه با که مبارک طالع و بخت همایون دخی  
 قولوسعاد تا بخت برین بقدر بوموضع و هر یک کردن لک ایدی تا بدست  
 این مطرب تا بومطربک اندنه توبه کردم توبه ایدم که دیگر بار که بر کوه دخی کردیم  
 و مخالط نکردم اختلاط طرفه دولیم یعنی بالکلیه فراغ ایدم قطعه آواز حق  
 از کام دهانه و لب و شیرین خوش و لطیف آواز شیرین لبدنه و شیرین دهانده و شیرین  
 دماغه یعنی محبوبیک اغزند لطیف صوت از نغمه کند ورنه کند دلیقربید اول  
 صفات اویندن کرن نغمه ایله کرک نغمه ایلم استماع ایدر لک کوکلنی ایدر یعنی میل  
 اندورد و دیرده عشاق و صفاهان و حجاز اگر عشاق و صفاهان و صفاها نیرد سید

یعنی

یعنی بواو مقام سر آغا زاید رسد که بوند لطیف و خوب مقاملرد از حقیقت مطرب  
 مکروه نرفت مکروه و قبیح مطربک بوغان ندنه پراشتر حکایت لقمانه رکفتند لقمانه حکیم  
 ایتل ایدر ادب از که آموختی ادب یکمده او کز نرک گفت لقمانه حکیم ایتدی از بی ادبان  
 او بستر لردنه و کز نرک هم هر چه از ایشان در نظر نام پسندیدیم آمد شو و چه به بهر نه که  
 انلردنه بنم نظر من نام مقصود کلیدی از فعل آن پرهیز کردیم ای اشکله پرهیز و احتراز  
 ایدم قطعه نکوینداز سرباز بچهره فی باز بچهره او چنده یعنی لب و لطیف ایله  
 بر عمل بر حرف سولدر کزانه بندی نکیر و صیاح هوش اول حرفه عقل صاحبی نصیحت  
 دو نیمه یعنی لب ایله بر حرف دیب لبر صاحب عقل اولان کسسه اندنه بر حقیقت ایله مکش متضج  
 اولور و کز صد باب حکمت پیش نادانه اما نادانه او کند یوز بابی اوقیه سن و دقایق  
 و حقایق سولید سن بخوانی ایدر شد در کوش اول نادانک قولفنه اول جمله حکمت باز بچهره  
 و لب کلور اصلا اندنه سن حاصل اولر حکایت عابدی را حکایت کنند بر عابدی  
 حکایت ایدر لور که شیده من طعام خوریدی که هر یک او نه بطمن طعام یریدی و تا  
 سیم ختی در نماز کردی و صیام دگر نمازده ختم ایدر دی عاک اول صاحب دلی بشنید  
 و گفت بر صاحب دل بو حالتی و ایتدی اگر نیم ناه بخوریدی و بخفتی اگر اول عابد  
 بداعتک نصیحتی پیدیدی و او یو پیدی بسیار ازین فاضل تر بودی چوقه مرتبه اندنه  
 ثوابلورک اولوریدی قطعه اندرونه از طعام خایه دار ایچی طعامد خایه  
 طوت یعنی چوقیم تاد و نور و معرفت بینتی تا اندنه معرفت نورنی کورس و دوز  
 حاصل ایدر سن نهی از حکمت بعثتانه حکمت و علمدنه یوش سن اول سبب ایله که  
 پیری از طعام تا بدینی نریر طعامدنه بونر که دگر محسوس ایلیه حکمت انور نیم قرار اولر



**شکایت** بخشایش آنکه حق تعالی حضرتشک ترحمی و احسانی که شرع را در دنیاها  
میدهد و معاصیدن که مضایع اولش برکنه بجای تو فایق فراد را داشت توفیق  
و عدایت چنان غنی بود که یقین طواری یعنی لطیف ابله اکا انصاف و بر دیکه جمله و با  
نوبه و استغفار ابدی تا بجلقه اهل تحقیق و دآمد تا که او که اهل تحقیق خلق  
کلای یعنی صوفیای زمره فرشتی که کلوب بر شمع مرید اولدی بختن صحبت در ویشاء  
در ویشترک مصاحبتشک مبارک لای ابله و صد قنص ایشاء و اندر وک نفسان  
صدقید و ما یم اخلاقش آنوک قبیح و مذموم خویلهی بجمامه مبتدا کشتایونفون  
مبتدا اولدی و دست از هوا و هوس دخی هوا و هوس نه انی کو تاه کرد قصه ایلدی  
یعنی فراغت از دنیا و زبانه تا عنانه در هوا و داز او که کسه اگر چه صدق و اخلاصه  
طاعت شروع ایلدی لکن طمع ایدمی لری دلی آنوک حقنه در داز ایدری بویله دیو  
که همچنان دقاعده اولت که که آنخلیه او لا اولان قاعن او زو یعنی نه اولکه  
یکی در و زهد و صلاحش بری مقبول و آنوک زهد و صلاحی اعتقاد سزد **رید**  
بعذر نوبه توان سستی از عذاب خدا نوبه عذری ابله حوقع حضرتشک عذابنده  
قوت نفسی میکند و قابل در و لکن می نتوان از زبان مردم دست اما خلقک زبانتد  
استخلاص محکد دکلدر چون طافت جوهر زبانه نیا ورد و او که چونکه دلد  
جوهره طافت کتور مدی یعنی طمع ایدمی لری و ک طعنه تحمل ایدمی شکایت  
بیشتر طریقت برد طریقت پرینان قننه شکایت اندی یعنی وار و ب شیخه شکایت  
ایلدی شیخ بگریست و گفت شیخ چونکه آنوک شکایتی شیدی و اغلای و اینک  
شکرانه نعمت چه کونه کناری بونفک شکری بخند ایدرس که بهتر از اینی که پندارت

که اندر

که اندر یکون سنکه سنی صاف و لر یعنی ظن اندر کلرند ایوسن **قطعه** چند کوی که  
بدانیش حسود پنجه بر دیر سنکه بداندیش حسود عیب جویان من مسکینند  
مسکین عیبی استیجیلر در که خونه ریختن بر خیزند کاهن قانی دو که که قالقر  
یعنی هلاک اینکه قصدا اید لر دیش شکایت ایدرس که بیدخواستنم بقتلشدند  
کاهی نیم عیبی طلب اینکه او تو هر یعنی غیبت و ملامت اید لر دیو بی حضور اولور  
نیک با منی و بدت کویند خلق آسان ایوا اولاس و خلق سکا بر افرده لر یعنی  
سختی اید لر بوجاه سکا فائده محطدر به که بد باشی و نیک بدشد که اول  
حال که س بترامز اولسن و خلق سنی ایوکون لر یعنی حقیقتن س صالح او که  
اما خلق سنی ایو عابد و صالح بله لر امیدی اول احوال ذم بمعنه مدح در فی الحقیقه  
سکا اولدی در و لکن مرابیه لکن بنی کور که حسن خلق همکنانه که دو کله لری حسن  
وظای در حق من بکالت بنم حقنه کمالیله در و من در عین نقصان حال بود که  
بنه عیبه نقصانده ایم **بیت** که آنها که من گفتی کردی اگر اول بضیلتی که خلق  
ایتدم بنه عمل ایدیم نیکو سیرت پادسا بودی ایوسر تلو صالح کسکه اولور در  
**شعر** اتی مستتر من عیبه جبرانه تحقیق نه همایه لری مک چشمند پنهان  
اولی و عیب لری ستر ایدیمی و الله اعلم اسراری و اعلم لکن الله تعالی حضرتی  
عزایم بنم کر لور و بی و اشکان لری بیلور **قطعه** در بسته بروی خلق  
خود ز مردم خلقند کند و یوزم قیوی بغلش یعنی غلظت اختیار ایتشور  
تا عیب نکسترند ما را تا که بزوم عیبی دوشیم لر یعنی عیبیم مطلق اولور  
فاش اولور در بسته چه شود عالم الغیب قیو بغلش اولور فائز ایدر عالم الغیب



یعنی حقایق حضرت داناتی زمانه و اشکارا زیر عالمی اشکاره و نهانی بلجیدر  
ایلیه قبولی بملقدن نه فائز حاصل اولور **حکایت** شکایت کردم پیش یکی از  
مشایخ مشایخه برینک او کندن شکایت ایدم بویل دیو که فلان در حق من کجای کوی  
باده است بفساد که فلان کینه بنم حقه فتوایله طائفه ویر مشد رکت تو  
بصلاحت خجیل کن حضرت شیخ ایدر اول شیخ بکاتصیح طریق ایله ایدر  
سن اولک صلاحت خجیل ایله یعنی صالح اول تاکه اولک سنک حق کن نام مقول  
سوز سولیکه قادر اولیم **رباعی** تو نیکو روشن باش تا بدسکال سه ایو  
یوریشن اول تا یکم صابخی بنقص تو کفایت نباشد بحال سنک عیب نقصانک  
یولوب سولیکه بحال و قدرت یولوب چو نیک بر بط کند مستقیم زیر قبول ک  
آنک و صدایی راست و موافق اوله کی از دست مطرب خورده کوشمال مطربک  
الندنه چغانه کوشمال بیم یعنی بیم زیر احتیاج فالز **حکایت** یکی از مشایخ شام  
دمشق شهرنیک شیخ نندن بری نه پرسید ند که حقیقت تصوف چیست  
سوال ایدیلر که حقیقتک نذر یعنی حقیقت تصوف نذر دیدیلر گفت اول  
شیخ سوال ایدنلر ایدر پیشوازیس بوندن اول یعنی بزوم زمانه نذر  
اول طائفه بود ند در جهان جهان بر طائفه وار ایدر بر اکنده بصورت  
و معنی جمع اول طائفه صورت بر اکنده و معنی جمع ایدیلر یعنی باطنی محبت  
انته ایله وزهد و صلاحت ایله معهود ایدر اما ظاهر لری اصلاحت ایتمکده فارغ ایدر  
زیر حقیقتن تصوف بود و بر مزکور است ایله مستوف اولنر مقبول حق اولنر نذر  
استباه یوقدر **رباعی** امروز قوی اند اما بزوم زمانه بر قوم وارد بر ظاهر جمع

و باطنی

و باطنی بر اکنده اندر ظاهر جمع و باطنی و برینا یعنی ظاهر لری صوفیه لباسله  
آراسته و دیا ایله اوله عمل صالح ایله بر استلک باطنی محبت ماسویاته ایله  
و کبر و عجب ایله خراب اولش **رباعی** جوهر ساعت از تو بجای هر ددل چو نیک هر ساعت  
قلبک برین کین و بر دم فرار و آرا به ایتمز بنشهای اندر صفای بنشین بو حلاله تنه لقم  
و خلوت صفا و زوق کور مزین کثرت مال و جاهست و زرع و تجارت و اگر سنک  
مال و منصب و زرع و تجارت اوله یعنی ظاهر لری ایله صفت اوله سو چودل  
با خداست خلوت نشینی اما چونکه کوکک خدا ایله در یعنی قلبک محبت الله رنه  
غیری نندن یوقدر خلوت و تنه اولور در سن اصلا اول تجارت و منصب و سایر اشغالک  
سکاضری اولنر نهایتی کثرت و حدت اولور نتم حقایق بیور بر رجال لالتجیه  
بخانه و کتب عن ذکر الله تعالی الایه **حکایت** یاد دارمکه در کار بانی خاطر من جلو  
ترمه کار با نذر هم شب رفته بودیم حضرت شیخ ایدر و کلی کجه گفتن ایدم و سحر  
در کنار ملیش خفته و سحر و فتی بر میشته کنار نذر یا تمش او یومش ایدم شورین  
در آن سفر همراه ما بود بر شورین که اول سفر ده بزم بولدا شمر ایدر نفره نذر  
ناگاه اول شورین بر نفره او ردی و راه بیا بانه گرفت و بیا بانه یولانی طوتری ویک  
نفره آرام نیافت و بر نفس جوش و خروشند آرام بولدی و خاموش اولدی  
چو روز شد چونکه کهنه طوغری یعنی صبا اولدی گفتن حضرت شیخ ایدر بر  
اول شورین به ایدم اینچه حالت بونه خالد که یو کجه ایلدک گفتن اول شورین  
ایندی بلبلانرا دیدمکه بنا لشرد رآمد بود نذر درخت بلبلری کورد مکه ای  
اغلامر نه نالش و فغانه کلمش لرایدی ولسانه حاله خدا نک تبیحه شروع ایتیلر



و کک لکان از کو و کک کلری کور دمه طاعنه نالش و فغانه کلمش ایدی و غوغا  
از آب و راهیم از پیش و قور بغه لری کور دم صودنه و حیوانا میشدنه جمله سی ناله  
کلمش بلکه زبان حاله ذکر و تسبیح کلمش ایدی اندیشه کردم فکر ایدم که مروت  
نباشد که مروت اولیه هم در تسبیح رفته بود و کلی تسبیح کلمش یعنی خداوند  
تسبیح شروع اوله و من بفلت خفته و بن بو غفلت ایله او یومش اولم حال  
بوک جمله مکرم اولوب طاعت و محبت اچو خلق اولم **قطعه** روشن مرغی بصبح  
می نالید کیجه بر مرغ صبا هم دگر اکلدی عقل و صبرم بر طاعت و هوش عقل و صبر  
و طافت و هوشی اندی یعنی بنی عقل سز ایدی یکی از ستان مخلص را مخلص دوتلر  
برینک مکر و آزمه رسید بکوشن مکریم آو آرم آنوک قولفت ایرش دی گفت یاورد  
که ترا حضرت شیخ چونکه اولد و ستم عالمی کوردی ایدی سکا اعتقادیم بودیم  
یعنی اینا غر مکه بو عقل ایله بآنک مرغ چندی کند مدهوش بر فوش آو آید بویله  
و حیرانه ایدیم گفتیم این شرط ادمیت نیست حضرت شیخ ایدر اولد و ستم جواب  
ویروب ایدم بو فضل آدی لکه لایق دکلدر مرغ تسبیح خوانه و من مدهوش مرغ  
بو حاله تسبیح اوقچی اولم و بن خاموش اولم حال بوکه آدی اولم بو قطعه حضرت شیخ  
حسب حاله مذکور شورین نک حسب حاله دکلدر **حکایت** و فتی در سفر حجاز بروقت  
کعبه شریف نک سفرین طائفه جوانا صاحب دل بر بلوک صاحب دل جوانلر  
هدم و مقدمه بودند بکا هدم و مقدمه اولدیلر و قشهاد مومه کردندی کاه  
کاه اولد جوانلر صد او تنم ایدر لری ویدی چند محققانه بگفتندی و محققانه  
توحید منقول بیتلر ایدر لری و عابد در سبیل منکر حال در ویشان بود اول

یولن

یولن بر عابد و ارایدیکه در ویشلرک حاله منکرایدی و بی خبر از درویشان  
وانلر وک در دنده بی خبر ایدی تا بر سیدم بنی هلال که بنی هلال قبیله سینه پیر شدک  
پستاه ارجی عرب بدر آمد بر فرغ او غلجق اولد عرب قبیله سنده طشم کلدی و آواز بر  
آورد و آوازی یوقاری کتوردی یعنی اول کورد کک حسن و صوری و آرایش اول  
مخلد بر تنم ایدی که مرغ از هوا در آورد که مرغی هوا در اندر ایدی اشرع ایدر  
دیدم که بر رقص آمد اول صوتک لالتندنه منکر اولد عابدک دوه سنی رقص کلمش کلمش  
و عابد را بیداخت و عابدی ارق سنده اندی و تره بیا بانه گرفت و بیا بان یولنی  
طونری گفتیم ای شیخ حضرت شیخ ایدر چونکه بو حاله کوردیم اولد عابد اینده شیخ  
در حیوانا اثر کرد اول کورد کک و آرم بوجایس بر حیوانا اثر ایدی و ترا اثر نمی کند  
حال بوکه سن آدم اولد سن سکا اثر ایدی بو استقامت اولمقن جائز در بعضی سکا اثر  
ایلمر **بیای** دانی که چه گفت مرا آن بلبل سحر ییلور من اول سحر بلبلی بکالنه  
حاله نه دیدی تو خود جادی که عشق بی خبری سن خود بخ آدم سنکه عشق الهی  
ضربک یوق **مصرع** عشق کاست که موقوف بهذات باشد شتر شمع عرب در جا  
لنت و طرب دوه عربک شفری سبیل حاله و شوق در یعنی اول حال ایله اثر  
و کرد ووق ترا نیست طبع جانوری دلا دی اگر سنک زوق طربک یوق ایسم جانور  
طبیعتلوسن یعنی شکل انسان حیوان سن **بیت** شتر از جوش و طرب در سرت  
شترک چونکه باشند شور و طرب و ذوق و شوق و آرم اگر زادی نباشد خست  
اگر آدمینک عشق و ذوق اولیه مقفاده صفر در آکم دیمک لایق دکلدر **بیت**  
عند محبوب الناس اشرار علی المحی قوری اوزر ییل استوکی وقت تمیل عضو الب  
عضو نیست



لا الحرج القتل الفوز اغناضك بود آفري بیلده اطراف میل و حرکت ایدر اتمایا بس  
 و محکم طاشا صلا میل و حرکت ایلغایلیه اندرون لطافت طبعی وارد و خوب صداده  
 و عشقده و ذوقده حظ ایدر اتمایا اندرون که کشف کیم طبعی و فسرده دلیله  
 کبیلدر در حظ اتمایا **مصرع** بدگرش هر چه بدی و دخر و شست عالم هر که کور رسن  
 معنی یوزنده اول اللهک ذکر و تبیحه جوش و خروش و در وایه شئی  
 الایبجیحیحین و کن لا تقفرون تبیحه دلداند در معنی که کوشست  
 اما بوی برد لبور که آنوک بو معنی ده قولی و آرد دینه حقایق شناسر اولانکه  
 بور ازی فهم ایدر عدی محسوسی کوجله ادر آن ایدر نه بیل بر کشت تبیحه خوانیت  
 کل اوزن اول الله تبیحه او قوی بخوبی بیل دکلدر که هر خاری به تبیحه شربا  
 بلکه هر خاری که کور رسن اول الله تبیحه بر لاند که زبان حال ایلد که تبیحه  
 ایدر **مکات** بیکه از ملوک پادشاهلردن بیری مدت عمرش تمام شد آنوک عمری  
 زمانه تمام اولدی و قائم مقام نداشت و اول پادشاه بر قائم مقام طوقی یعنی  
 برینه حاکم اولاجو برک یوقایدی و صیت کرد پادشاه و صیت ایلدی که بامداد ماه  
 علی الصباغ اولکسی که اذر در شهر در آید اولک شهر قیومندن ایچر وکلدی  
 تاج شاه بر سر وی نهند پادشاهلق تاجن آنک با شئی اوزن قوی لر و تفویض  
 ملک بدو کنند و ملکاتی کا تفویض و تسلیم ایلد **لر نخستین** کسی اذر در شهر در آمد  
 اتفاق اولک که شهر قیومندن ایچر وکلدی کدای بود که در هم عمرش لقمه بناند و خه  
 بر کرا ایدی که دو کلی عمر نه بر لقمه فر نماش و رقم بر خرقه و خرقه اوزن  
 یامه دکنش ایدی یعنی زیاده فقیر ایدی ارکان دولت و اعیان حضرت و صیت ملک  
 بجای

بجای آوردند ارکان دولت و اعیان حضرت پادشاهک و صیتنی برینه کتور دبلر  
 و تسلیم ملک و مفاتیح قلاع و خزان بدو کرد و سلطنتی و قلعه لرن و خزینه لرن  
 مفتاحلرنی کا تسلیم ایلدی ملکی ملک داند در ویش بر زمانه سلطنت سورد  
 تا بعضی انرا مراد دولت تا مراد دولت و لکن بعضی کرده از متابعت او بیجا نیند  
 آنوک متابعتدن بیون چور دبلر یعنی در ویش قیومندن **مکات** اولدی و ملوک دیار  
 از هر طرف بمناذعت برخاستند و دیار بکلری بر طرفده اولدر ویش ایلد نزاع  
 قالدیدر و بمقاومت لشکرا راستند و اولدر ویش ایلد مقابل و مقاتله اتمک  
 لشکر نره دبلر یعنی مهیا ایلدی لر فی الجمله سپاه و رعیت بهم بر آمدند محصل کلام سپاه  
 رعیت بمحضور و مضطربا اولدی و برخی از بلاد و شهر لر دینه بعضی اندست  
 بضرط او بر رفت آنوک بضرط طشره کندی در ویش ایلد واقعه خسته خاطر بود  
 در ویش بو خصوصه خسته خاطر و بریشانه دل اولدی تا یکی از ستاره قدس  
 تاک اولدر ویشک قدیم دوتلر دینه بیری که در حالت در ویشی قرین او بود که  
 در ویشک حالتند آنوک صاحب ایدی از سفر باز آمد سفر دینه کروکلدی او در آن  
 مرتبه دید بود در ویش اولدر ویشی آنجلیس مرتبه ده کوردی و گفت دینی سفره  
 کلدر در ویش اول پادشاه در ویش ایدی منت خدای عز و جل عزیز و جلیل  
 الله شکر و منت که بخت بلندت یاوری کرد که بخت بلندت سکا معاونت ایلد  
 و اقبال و دولت و بهری و سعادت و دولت سکا رهبر لک ایلدی یعنی دلیل و رهبر  
 اولدی تا کلت از خازنک کلک خادنه و خازن از پای بد آمد و یاغلا  
 خاد طشره کلدی یعنی چقدریکه فقر دینه خلاص بولرک و حضور ایلدک و بریدر پایا **رسید**



و بومر نه اید شدن آء مع انصر نیر حق تعالی میور شد و تحقیق هر سر ایله یسرو هم  
 غم ایله سرور و آرد در بیت شکوفه کاشکفت و گاه خوشید چکن گاه اچلش  
 و گاه بوشش و بزمزده اولشد در درخت وقت برهنه است و گاه پوئیر درخت  
 کاهرا و آزار و آثاری برهنه و عارید و کاهرا و آزار و آثاری لباسیله پوشید میزند  
 ذوی العقولک غیر نیک حاله بویل اولد و غی کبی ذوی العقولک دخی حاله بویل درگاه  
 غنی و گاه فقیر و گاه عزیز و گاه حقیر اولد و بر حاله اوزن برقرار دکلدر گفت پلدا و لا  
 درویش چونکه اولد درویش استدی که ایتدی ای برادر تغزیم که ای برادر بنی  
 تغزیم ایله یعنی مائمه ل و الم را بر شمشان تغزیم ایتدی کبری کبی س دخی بکا تغزیم ویر  
 که جایی نهیت نیست زیرا نهیت بری دکلدر آنکه تو بدینی غم نانی داشتیم زیرا اول  
 وقت که سن کوردن یعنی درویشک عالمده بدنا غمی طوئیم و امروز تشویش  
 جهانی و بکونه بر جهانک یعنی جهان خلقک غمی طوئیم بیت اگر دنیا نباشد در دنیا  
 اگر دنیا اولیه فقر و احتیاج جهشتند در دمنده و بیچاره بوز که دایم الم بکری و کربان  
 بمهرش پای بندیم اگر دنیا اوله آنوک محبتی ایله پای بند که حق تعالی حضرتک محبت  
 و طاعتند آنوک سبیلده و را اولشوز بکای ترین جهان آشوب بر نیست  
 بوجهای مشوش و مشگلرک بر بلا یوقد که ریخ خاطر است ارهت و کربیت  
 زیرا دنیا خاطرک ریخ و المی و یعنی ریخ و المده خلاص میسر دکلدر اگر دنیا و آرد  
 و اگر یوقد در بیت مطلب کربوا کبری خواهی اگر غفلت کاسته سبک جز فاعت که دوست  
 و هنی فاعتدن غیر بر نسیم طلب ایلیم زیرا فاعت هضم اولی و آردی بر داند  
 الفنا عکثر لا یقنی که غنی در بدانه افشاند اگر غنی دامن ایله بره النور صیغ یعنی حق

یونیه

بولنه بیک ایلیم تا نظرد در ثواب و نکستی آگاه اول صاف آنوک ثوابه نظر ایلیم سن و بنم  
 غنام اولایری بنده بویل ثوابی اچس ایدایم و عیبه سن کربنر کان شنیدم ایدایم  
 نهرا اولولده نه اشتتم دیر بر صبر درویش بیکه بذل غنی درویشک صبر بیکه در غنی نک  
 بزنند که اگر بریانه کند برام کوری اگر برام کوری بریانه اشکنی بریانه ایلیم برام کوری  
 عجم بادشا بیلرند برینکنا سمد کورک صیدن میل و مد او متی اولد و غندنه او تو  
 برام کوریدیدلر متی ده مذکور اولاه کور برام مصروف دکلدر دنیا تقدیر بویلدر  
 اگر بریانه کند برام کور کوری شهرتند و ضروره شهرت او تو بری حذا و لغند  
 نه چون پای ملخ باشد زمونی برقرنجده بر چکر که آغی کبی و نماز زیر امور نهیت  
 پای ملخ زیاد عظیمه را اما برام نهیت کور زیاد حقیر در حکایت یکیک داد و ستی  
 بود که عمل دیوانه کردی برکنک بر دوستی و آیدیکه دیوانه عملی ایلدری یعنی دیوانه  
 مستحق بر عمل اوزره ایدری مدی اتفاقا دیدنش بفتاد اتفاق بر زمانه بود و ست دیوانه  
 عملیه منسوب اولانه دوستی کور من اتفاقا دوستی کی گفت برکم بود و ست ایدری  
 فلا نرا دلیر شد که ندیدی فلا یعنی دیوانه عملی ایلد دوستی چوق زمانه اولدیکه کور  
 گفت اولکن اولد دوستی ایدری نه او را نمی خواهم بدینم بود دوستی ایدری بر اینم که  
 آنکه کورم قضا را از کسان او یکیک حاضر بود اتفاق اولد و ست اولد ملرند نه بری  
 انه حاضر ایدری و گفت و دخی ایدری اولکه اولد دوستی ایدری چه خطا کرده است  
 که از دیدن او مایل اولد دوست نه خطا ایلشد که آنکه کور مکده ملول سن گفت  
 خطا نهیت بود و ست اولد دوستی ایدری اصلا بر خطا یک یوقد ریعق  
 اندنه بر خطا صادر اولما سمد را مادوست دیوانه را اما دیوانه منسوب اولانه دوستی



وقتی توان دید که مغزول باشد طول وقت نمکند که مغزول او که و مراد است خفته  
در سرخ او نمی آید و آنکس که بچند بکا کند و سر او را که بکزی یعنی اول که کثرت اشغالند  
متصل سرخ و المون در اول وقت کاطا عتی و لوق بکا رخت و زوق و آرد که ملائکند  
حاصل اول و اما سرخ و زحمت سرخ اشغالند در **قطعه** در بزرگی و عمار و کبر  
اول و قدر یعنی منصب و عمل غوغا سنده تراشایا آن فرغتی دارند اشغالند  
فارغ و طول و کثرت اشغال و دولت و منصب سیسی ایله سرور در مانن کی  
و مغزولی که عاجز لوق و مغزول و کونن در دکل پیش و کستانه آرد که کول  
دو دینی دو تلو فاشه کنور هر پس معقول و لا بود که بونک کبی کیمساره و تلو  
**اولیه حکایت** ابوهریره رضی الله عنه ابوهریره حضرت انس بن مالک را از اوستی  
ابوهریره گفتی در اسم شریفی عبد الله در هر روز بخندت **مصطفی صلعم**  
آمدی هر که حبیب اگر مک حضور شریفه کلودی گفت حضرت رسول صلعم  
ایتدی یا اباهریره زری غیبانی کونه آشودی زیارت ایله نزد دهبگاه سن زیاده  
اوله سن محبت بوندن یعنی هر دو زمینا محبت زیاده که دیهنی هر کونه کلمه یا محبت  
زیاده اوله صاحب دل را گفتند بر صاحب دل ایتدی باین خوی که آفتابست بوی  
ایله که آفتاب در نشیند ایم اشتمش که کسی مراد و ست گرفته است که بر کینه  
دوست طوتمشد و یعنی طوتمشد و عشق آورده و عشق کور مشد و یعنی  
بر کلمه کا عا شقا و نامشد و گفت اول صاحب دل ایتدی از برای آنکه اول سیدنگه  
هر روز آفتاب توان دید هر کونه آفتاب کور مک نمکند و مکرد و زمستان مکر  
فتن مکند و کلد که محبوست و محبوست که زمستان آفتاب مسود در

اول وقت

اول وقت آفتاب مرغوب و مقبول در **قطعه** بدیدار مردم شده عیب نیست  
خلق دیدارن و نه بارنه کنک عیب دکلر و کله نه چندان که کوبند پس اما اول  
قد و کل که بترید لری یعنی دستار ایله ملاقات و مصاحبت مقبول دکلر حد نه زیاده  
مقبول دکلر یعنی کثرت مشایده قله حرمت به میدر اگر خویش را ملامت کنی اگر کند و کی  
حکامت ایله سن کثرت مشایده و مصاحبت ملامت نیاید شنیدن و کس ایله کسند  
ملاکات شتمن کر کثرت بر احقیتند سن ملامت ایدر سن **حکایت** یکی از بزرگان اول و لود  
برینک باد مخالفه شکم پیچیده گرفت مخالف بیل فرزند صراط طوتمدی یعنی زیاده  
هجوم ایدوب جفقه قصد ایدی و طاف ضبط آن نداشت و اول اول و اول بادی بیل  
طاف طوتمدی یا اختیار از و صادر شد اختیار سزا اول اول و نه سرخ صادر  
اولدی گفت اول اول و حیا سندن انزه اولند ایتدی ای دوستانه ای دوستانه مرا  
و ر آنچه کردم اختیار نبود آنکه بن ایلم بنم اصلا انزه اختیارم یوقا یردی یعنی بر قی  
اختیار بیل ایتدم و بنم ننویسند و انده اولتوری بنم اوزریم کناه یازمزل و ر کجه  
نه رسید و انده بکا بر رخت ایتدی حال بو که کسب اندن ضرر ایتدی شمانیز  
بکرم معذ و مرد آید سر دینی کرم ایلك بو خصوص معذ و رطو تکر **قطعه** شکم  
رنده باد است ای خرد مندا ای عاقل شکم باد ک نرنده اندر ندر هیچ عاقل باد در بند  
بادی بند طوتمز بلکه خلاص ایدر چو باد اندر شکم پیچید فرویل چونکه شکم  
بل صا دیلوسکا زیاده اضطراب وین آشفه قو و آرسن کتونه کربا اندر شکم  
بارست محکم نریا شکم یاد دل اوزن بر یو که ره می زیاده مثالم اولجوا نده  
فلا صا و لوقا و لی در **بیت** عیب رنده مکه ای نر آید پاکیزه سرشت که کناه دیگر آید



بر تو نخواهد نوشت **بیت** خریف ترش روی ناسازگار در موافق و المیاء کشی یوزلو  
 خریف چو خواهد شد دست پایشش مدار چو نک نک استر آنک او کنه الصلوة یوم  
 کتمه مانع اولم بوبیتند مراد نه اید و کی معلوم در بیان احتیاج یوفد ریعنی یی ادب و فیل  
 حضرت شیخ بن حکایتند اولقوی نام مقوله کتبا ایدر لریهانه قصه دغه حصه ند آینه کور  
 نیک حضرت شیخ مولانا بیور مشد **بیت** بیت نه بیت نیست اقلست هزار نه هزار نیست  
 تعلیمت **حکایت** از صحبت یاران و مشق شامن اولان دوسلو و مک مصاحبند بکاما  
 مامتی بدید آمدن بود بر ملا متی ظاهر کش ایدری یعنی اندر دغه بحضور لوق واقع اولش ایدری سرور  
 بیاتان قدس نهادم اول سبیده قدس شریف بیابانه باش قوم یعنی شام شریفی ترک ایدری  
 اولسم کتدم و با حیوانان است کرفتم و انسانی ترک ایدری حیوانان را به اندر طردم تا وقتی  
 تا شول وقت دك که اسیر قید فرنگ شدم که فرنگ قید اسیر اولدم یعنی فرنگ بنی اسیر اید  
 و در خندق طرا بلوس و طرا بلوس خندق با جهودان بکار کل بداشتند چهره بود لریله  
 بنی با حق باشند طو ندیلر یعنی انرا ایل ارغاد لغم قوشندیلر تا یکی از روء سال حلب اول  
 نه ماندن انن اسیر اولوب با حق طاشدم که حلب رئیس لرندنه بری که سابقه معرفتی  
 در میان ما بود که آنکه بزوم اونه مزده قدیمه بر اشنا لوق ایدری گذر کرد بر ما و لغم  
 به او غمادی و مرابشاحت و بنی انن کوروب اکلدی و گفت ای قلانه و اولکه بکا ایدری ای قلانه  
 یعنی ای مدی این چه حالتست بونه حالتد و چه کونه می گذاری و نیم چنور سن کفتم اکافلا  
 و یرو بایندم **قطعه** می کریمت از مردمان بکوه و بدشت آمدن در طاع و صحرای فرا ایدری  
 که از خدای نبودم بدیکیری برداخت نریا حق تعالی حضرتند غیری ایل بکا مصاحبت و مقاربت  
 اولدی یعنی حق تعالی حضرتند غیری ایل به حظ و ذوق اولد و غی ایلد غی خلیفه ترک ایدری

کوه

کوه و دشته فجر ایدم بعضی کسه بومصر اعک معناسنی بوبله یقین و نصیح ایتمشدر که خدایند  
 غیری بر کسه ایل به بکا مقاربت اولمایه بوبتقدیر صیفه مجد کمر صیفه نفی کر کرد بوبه خو  
 مجال یوفد در زیر او و نونه نقصانه ایدر شور قیاس که چه درین حالت بود درین ساعت  
 قیاس ایل بوساعتند صکره بخ اولد که یوفد در زحمت و لم ایدر شور که در طویله نامرد هم اید  
 ساخت که بکا نامرد طویله سندن کچنک کرک یعنی کافر ایل اختلاط لازم کلمند ر ایل به بن حکام  
 بخاید و که بلد کی حضرت شیخ بوسوزنی لر اولر رئیس دیر **بیت** پای در زنجیر پیشد و خانه  
 دوسترک او کندن آیدر بخیره اولوق به که بابی کانکانه در بوستان یکدر یاد ایل بوستان اولمقد  
 و اندر و قشوقا بتمکد یعنی مصراعک اولمضمونند یکدر بوبیت کند و سته تسلیم ویر  
 ایچود در بحالت نه رحمت آوردی اولر رئیس بنی چونکه اول حالن کوری تکا زخم ایدوب  
 کتدری یعنی زخم اتدی وین وینار و اونه دینار ایل از قید فرنگ خلاص کرد فرنگ قیدند  
 بنی خلاص ایلدی و با خود بحلب برد و بنی کند و سی ایل حلب شهره النبی دغری داشت  
 اولر رئیس برد خضر طو ترا ایدری یعنی بر غری و آرایدی بعقد کانه نه در آورد اولد غری  
 بکا نکانه عقد کتوردی یعنی نکانه اتدی بکا بین صد دینار یوز دینار کابن ایل چو  
 مدینه چونکه بو حال اوزن بد زمانه کلدی یعنی کدی دغری بد خوی و سینه روی بود  
 اولد غری نامفقو خویلو و عناد ایدری ایدری زبانه دازی کردنه گرفت زبانه داز لوق ایل  
 باشلدی یعنی طو ندی و عیش مرانقص و آشنان آغازید و بنوم غمی منقص و مکدر  
 صلوة غم باشلدی چنانکه گفتند اندا بخلای که ایتشدر دزنده بد در سرای نکو ایلرک بر امر غم  
 هم درین عالمست دوزخ او هم بو عالمست دوانوک دوزخی زنها از فرین بد زنها زنها  
 نیرانز یولدا شده زنها و فنا دینا عذاب انار بر غری نامرد عذاب حفظ ایل به کویا فرین بد که



بونه بترام عورت مراد در بهانه نادر عذابید روزیاده الم و بر دیت چال خوام زدم  
این دلور بای چه کنم. روم را صحبت ناچندس عذابیت ایلم باری زبانه تعنت در از کرده  
هی گفت بر کمره تعنت دلی در از ایلمش اولدو فی حاله ایتدی همت ایتدی وایدرا ایدی مینا  
اولود فی جایز در توانه نیستی که بدرمه سبوا ولد کلس که بنم با بام ترا از قید فرنگ باز  
مزید سنی فرنگ قید نده که و صانوه الی یعنی خلاص ایلدی گفتیم بی حضرت شیخ اولدو  
ایتدی بد دینار باز خرید او نه دینار فرنگه صانوه الی و بصدد دینار و یوزدینا  
ایلم مهر و ثقل در بدست تو گرفتار کرد سنک الکه گرفتار ایلدی یعنی سنک الکت خلاص  
بولوبونده اصعبدر مشنوی شنیدم که کوسفندین بزرگباشندم که بر کوسفندین بر اولو  
زهره اندازده هان و دست کرمی بر قور دك اغزند و والند یعنی پنجه سنده قور بزرگی  
شبانکه کار و بچلش بمالید اختام وقتی آنوک بوغازی و زور بجاق او ردی یعنی غازی  
تا که ضایع اولیه روانه کوسفنداز وی بنا کید کوسفندک جاتی انده ناله ایله ولسانه حال  
ایلم دیدی که از چنگال کرم دور بودی که بنی قور دك پنجه سنده قایدک یعنی خلاص ایلدی  
چود یدم عاقبت کرم تو بودی چونکه نظر ایلم کوردم عاقبت قور دك سن اولدک حکایت  
یکی از پادشاهان پادشاهلردن بری عابدینا پرسید بر عابدینا سوال ایلدی بویلیم دیو  
که ای اوقات عزیزت که عزیز و لطیف و فکرک چون فی کدیری پنجه کچروینه صرف ایدرسن گفت  
عابد پادشاه ایتدی همیشه در مناجات و وکلی کیم حوای حضرت مناجات و سحر در دعا  
و حاجات و حاجت و فتنه حاجتله عاسنده یعنی حصول حاجات ایچو دعا ایتمکده و هم روز  
در بند اخراجان و وکلی کون لوازم قیدین که نفسم و عیالم ایچو کر کرد ملک مضمون اشارت  
عابد معلوم کشت پادشاه عابدک اشارتک مضمون اول سوزنده مقصودی نه ایدرو کی

معلوم

معلوم و ظاهرا ایدی فرمود پادشاه بیوردی تا وجه کفاف او که آنوک وجه کفافی یعنی آنوک  
لوازم کفایت این جک قدر خر جلق معین دارند خزینه دینه معین طوبی لر یعنی وین لوتبار  
عیال از دل او بر خرد تا ایلک بیت دیوکی یعنی اضطرار آنوک که کلندنه قالد یعنی کیده تاکه  
جمع اوقات طاعت صرف ایلیم مثنوی ای گرفتار پای بند عیال ای عیال پای بندن گرفتار  
اولش دگر آزاده کی میند خیال کرو آزاد لک خیالی بغلم یعنی شمدن صکر حضور و سر هر  
فکری ایلم غم فرزند و ناه و جام و قوت زریا فرزند و ناه و جام و قوت غی بازت  
ارد و سیر ملکوت عالم ملکوتک اولان سیر و مشاهد دینه سنی کور و کور یعنی جناب  
قدسک و صولنه سکامانغ او لور همه روز اتفاق می سازم حضرت شیخ ایدرد و کلی کون  
اتفاق و وزدم یعنی جهد و اقدام ایدوب خاطر مقرر ایدردم که بشب با خدا پردازم  
که کیمده حوای حضرتیله محالست ایدم یعنی مناجات و طاعت ایلم و خلقک محبتی قلمدن  
ازا که ایدم شب چون عقد نماز می بندم اما کیم چونکه نماز عقدی بغلم یعنی بکیر ایتدی  
نمان شروع ایلم چه خورد بامداد فرزندم اولان هان خاطر که کاور که صبا فرزندم نه ببر  
یعنی قوت و طعمای نه و جمله تحصیل ایدم حکایت یکی از متعبدان شاه عابد ایلدنه  
بری دو بدیش سالها عبادت کردی بر میشده پنجه یلتر عبادت ایلدی و برک درختان  
خوردی و طعام برینه انجیل پر اغنی بر ایدی پادشاه آن طرف اول طرفک پادشاهان مجسم  
زیادت بنزدیک او رفت زیادت حکمی ایله آنوک قاننه کنیدی گفت پادشاه عابد ایتدی  
اگر مصلحت بدینی اگر معقول کور هر سک دوشهر برای تو مقای ساریم شهره سنده او توری  
بر مقام دوزخین که فراغ عبادت ازین به میسر شود که عبادتک حضوری بوندن یک  
میسراوله و دیگرانه هم و غیری که لرد فی سیرکات انفس شمام تنفید شوند که سزوک



نفسر و کوزن برکتی ایلم یعنی مبارک نفسر و کوزن ایلم مستفید اولم و باعمال صالح  
شما افتد کنند و سزوک صالح و مقبول عمل و کوزن افتد ایلم بر عابدان خیر اقبول نکرد  
عابدان سوزنی قبلاً ایلمی ارکانه دولت گفتند ارکانه دولت زاهدانه ایلمی پاس خاطر ملک را  
پادشاهک خاطر فی رعایت اینک یکی مصلحت آنست که چند روزی بشهر دژی معقول اولد  
برای قاج کوز شهره کلمه سن اگر صفای وقت عزیزانه اگر عزیز لک صافی و لطیف و قوی از صفت  
اغیار کد و رقی پذیرد غیر لک صحت بدندان بر کد و رقی قبلاً ایلمی اضطرار و لم ایر شاه  
اختیار باقیست اختیار باقید مراد ایدینور سکو زینه اولک مقام ایر شور سر آورد  
اندک کایتده دیشلرد که عابد شهره آمد که عابد شهره کلدی بستانه ساری خلاص ملک را  
پادشاهک خاطر ساری برای و سپرداختند اول عابد دینه اوتری خاطر و مهتا ایلدیلر مقام لکنای  
اول بستانه ساری دلکشای و مشرت بخش بر مقام ایدی و روانه آسا و روانه آسا و حیات  
افزا بر مکانه ایدی **شوی** کل بخشن جز عارض خوبانه اول بستانه ساری و قمری کیچه  
خوبلر و عارضی کی رنگین و لطیف ایدی سنبش همی و لطف محبوب بانه آنک سندی  
لطائف و رایحه دینه محبوبلرک زلفی کجا ایدی همچنان از نهی برده عجز از آغیلر بر عجز  
خوفندنه شیرنا خورده طفل دایه هنوز دایه قوجا غنده اولانه سودا محض طفل کی یعنی  
هنوز آنک کلکی و سنبل برده عجزک خوفندنه و شدتندنه تمام آچلمش ایدی اما اچلمه  
حضرت یحیی و صفات و کی کجا اولر ایدی بولکه اعتبار الال دیر لرنتکم کلام و ذریعه  
یوسفه واقع اولمشد رانی اعرضا **شعر** آفانین عکسها جلنا ز بود اقدار اوزن انا  
مشکوفه سی علق بالشیجر الاخضر ناد کویا یشل آغاجه آتش اصدی که بهانه اکابر ایدی  
ملک در حال پادشاه عابد کلد و کی کبی فوری کینر کی خوب روی پیشش فرستاد بر حسب جاریه کی

اول عابدک

اول عابدک فائده کوندردی **دبای** اینم پاره عابد فری بونک کبی نه عابد فریب  
برمه پاره ایدی ملک صورتی طاووس زینتی ملک صورتی طاووس زینتی بر کینرک  
ایلمی یعنی زیاده خوب ایدی و رعنا لباس کینش ایدی درین بونک محله بونک کبی **مفاسنه**  
در یعنی بیانه اچوند که بعد از دیدنش صورت ندیند که آنی کور دکر بصره صورت  
بغلر یعنی مکر و متصور دکلدر وجود پادسایانرا شکیبی صاحب لک وجود نهی  
ایلمک یعنی صاحب لکرا اول کینر کی کور سلا ایدی آنکه ملاقات طلب ایدر لر ایدی صبره و حال  
قلمز ایدی همچنان در عقبش آغیلر یعنی جادیه کوندردی کبی اول جاریه نک عقبه غلام  
بدیع الحال و لطیف الاعتدال بدیع و عجیب و فامتی لطیف و معتدل بر غلام فرستاد پادشاه  
آنوک رعایتند بر کز قصور قالمسوا اچنی آنوک فائده کوندردی **س** ملک الناس حول عطا  
ناس پلان اولدی او غلامک اطرافند عطش بوندنه یعنی آنوک غشقی آتشدنه حاصل اولد  
حرارتدنه خلق پلان اولدی و هو ساق بری و لایقی حال بولکه اول غلام بر ساقی دکه  
صومره اچی کور سراما صومره دین از دین نکشتی میر کور رقی کور مکده و اکا نظر الکنده  
سیر اولاز و قناعت کلمز ایدی بومرتبه ده خوب ایدی همچنان کز فرات مستقی استفا  
مرضنه مبتلا اولمش کس فرات ایدمفندنه قند و غی کبی عابد لقمه لذیذ خوردن گرفت  
عابد لذیذ لقمه و نفیس طعام یکمه و کسوت لطیف پوشیدنه و لطیف جامه کیمکه شروع  
ایلمی و از فوکه مشموم طاوت و متع یا فتق و تان میوه لردنه و خوش بویدر نه طاوت  
و متع بولغم با شلدی یعنی تان میوه لر یکمه و لطیف سراجیم لر فوقها غم شروع و در جمال  
غلام و کینرک نظر کردنه و پادشاه کوندرد و کی غلام و کینرک همانه نظر ایلمک با شلدی  
بوجله غلامک کینرک اوزن تقدیمند اشارت خفی وارد کرد کجا اول عابدک محبوبه نظری



زیاده اید و کفی اشعار استعاره اید و زریا یوقاد و ده کینز کی غلام او زریه تقدیم ایتش  
 ایدی بو محله تغیر ایدی بونکه بیاندنه او توری و خرد مندانه کفنه اند و عاقلو ایتش ارد  
 زلف خوابانه زنجیر پای عقلت خوبلرک زلفی عقل یا غنک زنجیر رود دام مرغ زریک  
 وزیرک قوشک طوزا غنیر **بیت** دوسر کار تو کردم دل و دین با هم دانست بود و کج  
 علم اید و دی و دینی سنک رشک و محبتک سودا سنه صرف و فدا ایلدم مرغ زریک مح  
 بحقیقت منم امروز تو دیو حقیقتده مرغ زریک بنم کی بن دانی سکا کفر فدا اولدم  
 فی الجمله دولت وقت محرمی شریک و ال آمد محصل کلام اول عابد ک جمع اولش و ولی وقت  
 نرواله کلدی یعنی اولکه ذوق حالت کنده چنانکه کفنه اند آنجلس که ایتش ارد **قطعه**  
 هر که هست از فقیه و پیر و مرید هر که که وارد در فقیه و شیخ و مرید دنه و ذریه اوترا  
 پاک نفس و پاک نفس و لطیف سوز لولر اولور دنه یعنی عالمردن و اعظمردن چونه  
 بدینا فرو داید بود و کلسی چونه دنی دنیا ده مغلوب اولدی بعسل در بماند ایچو مکس  
 عسله مکر کی قالدی یعنی عسله مکس بالنده اولوب خاکسار بویوب جناب و دین  
 ایلد اثنالو ایتکه قادرا اولور **قطعه** کرمش ایداج ندینی و دین می برند و عقل  
 اگر محبوس بود دنیا و دین و عقل و هوش التملر ایسه پس خراهدانه برای آنچه خلوت  
 گزیند اند الیه زاهد لرا چونه خلوت اختیار ایتش ارد یعنی خوبلر کند و لری التفات  
 و نظر ایدلری بی عقل و بی دین اند کلر دنه او توری زاهد لرا اولر خوف دنه خلوت  
 اختیار ایتش ارد **بیت** زنها دگر بدانه خالش نظر کنی زنها دگر آنوک داینه مشام  
 خالنه نظر الیه سن می دآن که دام زلف بر و کسترید اند محقق بلکه زلف دامن  
 آنوک و زنه دوشمش ارد و کلر صید ندنه او توری باری ملک بدیدنه او رغبت کرد  
 برکت

عجب در این شعر  
 که در این شعر  
 که در این شعر

برکت پادشاه اول عابدی کور که میل ایدی عابد و اید عابدی کور که که از هفت  
 نحس بگردین که اولکه شکله دوش و سرخ سفید کشته و تلذذ و ذوقه بونک  
 بعضی پیری قل و بعضی پیری آقا و شش و فریب شده و تنم و حضمر دنه سموا و لاش  
 و بر بالش دیبا تکیه زده و بر دیبا یصدقا و زن تکیه او مرش یعنی طایفه و غلام  
 پیری پیکر و پیری صورت لور بر غلام و بامر و هم پر طاوس طاوس قنادندنه و زلف مر  
 ایلد بری لای سرش استاده آنوک باشی و آیا غیر او زن طور مشر بر سلامت حالش  
 مشا و مانی کرد پادشاه اول عابد ک سلامت او زن شادمانی ایدی و از هر دری  
 سخن گفت و هر بابده الکلام یختر الکلام طریق ایلد پادشاه ایلد عابد اول محله سوز  
 سوزیلیدر تا ملک با انجام سخن گفت تا که پادشاه سوز آخر دنه ایدی من اید و  
 طائفه و آد و جهان دکت دارم بدینو کی طائفه جهان دنه دوست طوتم علما  
 و زهدار که طائفه نک بری عالم و بری زاهد لرا وزیر فیلسوف جهان دیر  
 بر جهان دیر عاقل و وزیر حاضر بود اول مجلس حاضر ایدی گفت اول وزیر پادشاه  
 ایدی ای ملک ای پادشاه دوستی آنست دکنک شرطی و لایقی اولدر که تو یار و  
 طائفه هر کی طائفه ایلک این سن علما و ذریه عالمه التو ویر نادیکرانه  
 بخوانند تا که غیر لرا اول رعایتی کور و باوقیه کد و علم و فضل تحصیل این لرا  
 و زهدار چیزی من تا زاهد بمانند و زاهد لرا سنه ویرم تا زاهد لرا  
**بیت** نه زاهد دادرم بایدنه دینار زاهد نه درم کرت نه دینار چو سهند  
 زاهد دیگر بدست او چونک اولدرم و دینار الی سن بر غیری زاهد لرا کور  
 آینه ترک ایلد زریا اول زاهد دکلدر **قطعه** آنرا که سیرت خوش و سیرت باخدا



او کسک که خوش و لطیف سیرتی و اندر تعالی حضرتیله بر ستری و آرد در بی نان و نقد  
و لقمه در یوزه زاهد است و قفایتمک سز و لقمه سزاو که نرهد در بونله احتیاجی  
یوقدر انگشت خوب روی و بنا گوش و لقمه خوب روی و یک بر می و محبوب کف  
نوزی بی گوشوار و خاتم فیروزه شاد است کوشوار سز و فیروزه خاتم سز  
یعنی محبوب کوشوار ایله و فیروزه قاشل و خاتم ایله و سائر زینت ایله اولمچ  
و محبوب بی ترپس ایلمک لازم و حاجت دکلر **قطعه** در ویش نیک سیرت خشن  
رای را ایو سیرت و مبارک و لطیف را ائود و ویش ناخه رباط اولقمه در یوزه  
کومباش رباط ائو و دلتک لقمه سز و دی و لمون زیر اصلا اکا احتیاجی یوقدر  
و من یتوکل علی الله فهو حسبه خاتونه خوب صورت و پاکیزه و ویرا خوب  
صورتلود بی پاکیزه یوزی خاتونه نقش و نگار و خاتم و فیروزه کومباش نقش  
نگار و خاتم فیروزه و زینت و رنک و بوی دی و لمون که اصلا احتیاجی یوقدر  
**بیت** تا مرا هست و دیگرم باید مادامکه بنم قوت و لایموت مقداری نسیم  
قدر نم و آرد و داند غیری بکا کرک اول یعنی اول نسیم ایله قناعتیم کر خوقدر  
نرهدم شاید بو حال ایله اگر بکا زاید و قومیه لر یعنی زاهد دکلر دیه لر لکهدر  
نرید قناعتیم یوقدر **بیت** مطابق این مسیح یوز و موافق بر حکایت دیر بزر  
اولا حق **حکایت** پادشاهی می پیش آمد بر پادشاهک او کینه بر هم کلدی یعنی واقع  
اولدی گفت پادشاه ایتدی اگر انجام این حالت اگر بوجالتک عاقبتی بر مرادم باشد  
بنم مرادم اوزن اول چندین دردم زاهدان ایدهم زاهد لر یوقدر و بر مرادم دیو  
نتر ایددی چون حاجتش بر آمد چونکه پادشاهک حاجتی حاصل اولدی شرط

لازمی

لازمی

لازمی آمد چونکه پادشاه حاجتی حاصل اولدی سببی ایله لازم کلدی لاجرم اول  
سبدن یکجا زینن کانه خاص را خاص بند لر ندن برین کیمه دردم دایم بر کیمه  
نرهد لر نفره ایلیه یعنی اولشده کونید لر لر آغلام عاقل و هشیار بودا و غلام عاقل  
و خند ایددی همدوز بکر دید و کل کوی طولندی و شب آنکه باز آمد و خاشام و قی کرد  
پادشاه کلدی و در جهان بوسه داد و پادشاهم نغظما اولد مرمره بوسه و یردی یعنی  
اول کیمه ایله آنچه او پدی و پیش ملک بنهاد و گفت داخی پادشاهک او کینه قودی و شک  
چند آنکه زاهدانرا طلب کردم بنافتم او نقد که نرهد لر ی طلب ایلم بولمدم گفت پادشاه  
ایتدی این چه حکایت است بون حکایت درون سوز در آنچه منم دایم مشهور اولند درم آینه  
بن بلورم درین شهر بوشهرده چهار صد زاهدانه دوت یوز زاهد در سبب نه که سن  
اندری کورمیه سن گفت اول غلام ایتدی ای خداوند جهان ای جهانک پادشاهی آنکه زاهد  
نمی ستاندا و لکه زاهد در آلز و آنکه ستاندر اهد نیست و او لکه آلود زاهد دکلر سز خرد  
زاهد لر تعیین اندکوز ملک بخندید پادشاه چونکه غلامنه بویا شدی کولدی و دیعانه  
سراکت و مصاحب لر ایتدی چند آنکه او نقد که مراد حق این طائفه خدا پرستان بنم یوز  
خدا پرستان یعنی عابد لر و زاهد لر طائفه سنک حقنر امر است و اقرار محبت و اقرارم و آرد  
این شوخ دین و عداوت و انکار بو کویا خاک اندر حقنر عداوت و انکاری و آرد  
لکر حق بجانب او حق و غلام جان بند در **بیت** زاهد کدرم گرفت و دینار زاهد کدرم  
و دینار طوندی یعنی لیدی زاهد تراز و یکی بدست آوند زاهد رنک بر زاهد اله کور  
**حکایت** یکی از علما که راسخ علم مر سوغ بولش طاهره بن برین پرسیدند سوال ایدیلر  
بولید دیوچیم کوی در حق نان و قفکر و قفایتمک حقنر نه در سن حکال میدر بوخسرم مرادم



گفتا اول عالم ایندی اگر بجز حقیقت حاصل فرماید عبادت می ستانند حال است اگر وقف آنکی خاطر  
 حقیقتند و عبادتک حضورند و او توری حال در و اگر مجموع از بهر آن می شنید حرام  
 و اگر جمعی ناندند او توری جمعی او بویا و توره که هر آمد **بیت** نانه از برای عبادت  
 گرفته است صاحب دلگرنانی عبادت بوجا غنی او توری طوعشدر تا که آن حضور را  
 عبادت ایلیم لر صاحب دلان نه کنج عبادت برای نانه عبادت بوجا غنی نانه ای طوعشدر  
 زیر بویا ایدلرین دانه پرست اولان بلکه نانه پرست اولور لر **حکایت** درویشی بمقایرت  
 بر درویش بر مقام ایشدی که صاحب آن بقعه که اول بقعه نک صاحبی مردی کرم النفس  
 بود بر کرم النفس کسی ایدی طائفة اهل و بلاغت بر بلوک اهل فضل و بلاغت یعنی بر بلوک  
 فضلا در صحبت او اول بقعه صاحبک صحبتند هر یکی بولر و لطیفه اند اولان اهل  
 فضلا هر بری بر بولر و بر لطیفه چنانکه رسم ظریفانه باشد آنچنان که ضرر فیلرک عادتند  
 همی گفتند درویش را که بیابان قطع کرده بود درویش بیابان بولای قطع ایش ایدی و مانده  
 و بر غوغه قالمش ایدی و چیزی نخورده بود اول وقت دگر بر نرسد بمش ایدی یکی از میان  
 اول او را ندان بری یعنی مجلس اولان در بری بطریق انبساط لطیفه طریق ایه گفت اول  
 درویش ایدی ترا هم چیزی بیاید گفت سکا دخی بو مجلس بر نرسد دیک کرم  
 درویش جواب داد درویش بویا جواب و یردی که مرا چون دیکر آن فضل و بلاغتی نیست  
 کرم غیر ایدی فضل و بلاغتم یوقدر و چیزی بخوانم ام و بر نرسد او قومش بیک بیت  
 از من قناعت کنیم هماغه بندند بر بیت ایه قناعت ایلکوزنر هکانه بر عیت و ارادت گفتند  
 بکوی دو کولی لر میل و محبت ایل درویش ایدی اول بیستی دی گفتند درویش ایدی **بیت**  
 من کرم درویشم سفره نانه بر آج بر کرم من نانه سفره بی غریم بر در حرام نرانه عی بر  
 خانک



حما نك قیوسی و زن اولان ار که کبییم یعنی طعنه زیاده اشتها و آورد در هسندیدند  
 جمله آن اولان بویستی بکند یلر و سفره پیش آوردند اول درویشک او کتم سفره کنی و یلر  
 صاحب دعوت گفت صاحب دعوت اولان که ایدی ای یاد نرمانی توقف کرم ای یاد نرمان  
 توقف ایلر که بر ستانر کوفته و بر یانه می سازند که جاریه لر کوفته و بر یانه پشور لر  
 درویش سر بر آورد درویش چون بوسوزجا شندی و با شنی قالدردی و گفت دخی  
 ایدی **بیت** کوفته و نانه می کوفته است زیر آلام سفر ایلر کوفته و نر بون اولمش قوتن  
 اتمک کوفته دو بلکه اندن زیاده در نر بر اشتها به داست کلور **حکایت** مریدی پیرد گفت  
 بر مریدی شخم ایدی چه کنم از خلایق که نر حمت اندرم خلافتند نه ایدین که دخترا هم از بسیار  
 که بنیاد تم هم اید چوققلقدنکه بنم نر بر تم کلور لر یعنی نر بر تم زیاده چوققلقدنکه  
 و اوقات مرا و بنم اوقات لریم از نر دوشویش حاصل می شود ایلرک کلوب کتم لرند  
 تشویش و نر دوشویش حاصل اولور گفت شخ اول مرید ایدی هر چه درویش اندنک نر بار  
 کلندر دانه اولر که درویش در ایشا نر آدای برن قلیل و کثیر اندن بر فرض و بر هر چه توگر اند  
 انلر که غنی لر دایشان چیزی بخواند انلر دانه بر نرسد قرض است قرض و یردی که دیکر کرد توگر  
 و تذکر و سنک اطراف که طوافیم لر و یانه که کلیم لر فاقه الفرض مقدار الحبه صقن کایم و یر  
 نیم **بیت** کرم ایدیش رو لشکر اسلام بود اگر کرم اسلام عسکرینک مقدی اول کافر از بیم  
 توقع برود تا در چایه کافر و نیک فتنه چایه و لایشتد کیدر یعنی چنانک ایتیمو قیاد  
**حکایت** فقیری پیر را گفت بر فقیه پیرن ایدی هیچ ازین سخنان و دلائل متکلمان هیچ متکلم  
 یعنی واعظ لک و عالم لک بر کوکل میل و تعلق ایدی سوز لر دانه در من ایدی کند بنر ایلر  
 بعلت آنکه اول سیدنکه ایشا نر انمی بیغم کردای موافق گفتار انلر بر عملی سوز لریم موافق



کور مردم فوله تا مرقه الساس بالبر و تفسیر انفسکم و انتم تتلون الکتاب ای عجب با  
ایک ایلد امر لیدر سز کند و نفسکزی فراموش ایدر سز مشق ترک دنیا بمرده آموزند دنیا نیک  
تر کنی او کرد لر سیم و زر جمع ایتکوزد یو خلق و غن و نصیحت ایدر لر خویش سیم و غلّه اند  
وزند اما کند ولری سیم و زر قزیزد و اسباب و املاک جمع ایدر لر حق حضرتند بفرمایند  
این لر عالمی را که گفت باشد و پس بر عللک انجی سوزی اوله علی اوید هر چه کوید فکر داند کس  
اول عالم که هر سوز که سولیم و هر نصیحت که ایلیم کمیب تاثیر اینر بیت عالم آنکس بود که  
بند نکند بلکه حقیقت عالم اول کم در که نامشروع ننه و فسا اینر نه بکوید بخلق  
و خود نکند عالم دکلر اول کم که خلق دیر یعنی نصیحت ایدر که کند کوی آینه اینر بیت  
عالم که کامر آینه و تن پروری کند عالم که مراد سوز بی ک هرق بیلیک ایلر یعنی نفس تابع  
اولوب ناز و تنقه سعی لیدر او خویشان کم است کد آهری کند او کند وی ضالده ر کیم هر کس  
ایدر پیدر گفت بیا کیم سزنده چون سوز لری اشتدی نصیحت طریق ایلد کا ایتدی ای پیر  
ایا و غول عجمه این خیال باطل محض بو خیال باطل و نامعقول خیال ایلد نشاید ایلد دکلر  
دوی از تربیت ناصحانه بر تافتی ناصحانک تربیتند یوز چود مک و علما دایضا کالت متنا  
کرده و عالمی ضلالت نبت ایلد و انلر ک هقندر ناسرا کما ایلد و در طلب عالم معصوم  
و صالح و عالم طلبنده از فوائد علم محروم ماندن عالم فانه لر ندن محروم قالمق هجی نابینایی  
که بشی شول کور کبی که بر کیم در و مل افتاده بود و می گفت با تقد و شمش ایدی و ایدر ایدی  
ای مسلمانان ای مسلمانان چرا غی مراده من دارید بنیوم یعنی بر چراغ طوطی کوز زنی فاجر این  
سخن بشنید و گفت بر فاجر عورت بونی اشتدی و ایدر تو که چراغ بنیونی سکه چراغی  
کور مز سب چراغ چه بینی چراغ که کور هر سب هجی بویلم مجلس و اعطای چون کلمه بتراز  
آنت

آنت و عظم مجلسی بتراز لوبازر کانی کبی در اینجا تا نقدی ندهی بضاعتی ستایان  
یعنی بتراز لوبازر کانه ما و امکه بر نقد و یر می سن بر فاش الماز سن و اینجا اسرار دینی نیازی مادی  
نبری و بوند یعنی علما مجلسند ما و امکه بر ارادت و محبت کوی سیم بر سعادت انر  
**قطعه** گفت عالم بکوش جان بشنو عللک سوزی جان قلا غیلر استماع ایلد و نماد نکفتش  
کرد ارا اول عالمک سوزی علم بیکن مزایم ده یعنی کند و نک علمی یوق ایست ده باطلت  
آنکه مدعی کوید باطل و نامعقول را اول سوزیکه دوشمن و مدعی دیر اول سوز صراع  
ثانید خفته را که کند پیدا را و میشی قبح پیدا را ایدر یعنی شوال عالم که علمند نکندیه فائده  
اولیه غیر نه و جمله فائده سی و لور مرد باید که کرد اندر کوش لکر مرد قابل وجود کد کد رفو لغده  
طوبه یعنی نصیحت پذیر اوله و نهو شست بند بر دیوار اگر چه نصیحت دیو کرا وزنه یا دشتد  
یعنی دیو آرا و نهو یز یا نشایب ده دیملد ر غفلت و لغیه **کتاب منطق** صاحب دلی بملد س  
آمد ز خانقاه بر صاحب دل خانقاه بدن یعنی خانقاهی ترک ایدر ب مدرسه کلام  
یکت عهد صحبت اهل طریق اول صاحب دل اهل طریق صحبت عهدی صدی یعنی صوفی  
ترک ایدر ب علما زمره سنی اختیار اندی گفت میانه عالم و عابد چه فرق بود حضرت شیخ ایدر  
بر اول صاحب دل ایدم عالم ایلد عابد ما بیند نه فرق و آرد ر نا اختیار کردی از آغایان غریبی  
را که اول بلو کدن فراغت ایدر بوبلوی اختیار اندر ک گفت میانه عالم گفتا نه کلیم خویشی برو  
می بردن و موج اول صاحب دل جواب ویر و بایندی اول صوفی آنجو کد و کلام موجوده  
طشره ایدر یعنی هجا آنجو کد و نفی اصلا ایدر غیر نفی اولمز وین جهمدی کند که بکد  
غریب را اما بول یعنی عالم جهمد ایدر که مقامی و دیاس غرق اوشی طوبه اندن خلاص ایلد **کتاب**  
یکی بر سر راهی مست خفته بود بر یک با شیا و زن مست یا اندم یعنی مست اولوب



بولده دوستش قالمش ایدی و زمام اختیار از دست داده و اختیار یو آری الدن و پریش  
 ایدی یعنی زیاده مست ایدی عابدی بر سر او گذر کرده اول حاله بر عابد اول مست باشی  
 اوزنه گذر ایدی یعنی مست اولد و بی بره او غلامی و در حالت منقلب او نظر کرد و آنوقت  
 فیج حاله نظر ایدی چون سر بر آورد و گفت اول مست چون باشی یو قاری قالدردی  
 و عابد ایدی و اذ امرت باللفظ و اگر کما حق تعالی حضرتک قولی و آرد که فیج ایل  
 لغو و کنه کان سرور ایلیر انلر مرد ایلر اهل لغو اگر ایلر بیجا اولد قاری حاله و  
 ایلر عرض ایدی اولد قاری حاله که اصلا اول کنه کان حقارت ایلر نظر ایلر و طبع  
 ایلر لکن برنجین خاطر و استی دیو ایلر و حرمت ایلر کچر لای عابدین پنجه بکا حقارت  
 ایلر نظر ایلر **شهر** اذ اراکیت ایتما کن سائر و حکیم کچر بر کاهکاری کورس که  
 فسق ایلر آنوک عیب و خطا سنی ستر ایلر بیجا اول آنوک خطا سندن بیخبر اولوب غضب  
 ایلر حکیم اول یانه یقین لغوی لایق کما ای سول کسه که بنم لغو خطا سکا قبیح و نامعقول  
 کورنور پنجه کرم اولد و غن حاله بنم و زرم مرد ایلر **قطع** متبای پارسا و  
 از کاه گاه ای پارسا کنه کار دن یوز چورمه و اندن عرض ایلر بنجش ایلر که روی نظر  
 کت بلکه اول کنه کان لطف ایلر آتی نقیب ایلر اگر من ناجوانه مردم بکر دار کربن علی ایلر  
 ناجوانه مرد نامعقول ایلر یعنی عمل صالح ایلر فسق و فجور ایلر ستم تو بر من چون جوان  
 مرد آن کت کس بنم نامعقول لغو نظر ایلر بلکه بنم او زرم جوانه مرد لرو کرم کت ایلر  
**کات** طائفه زندان بر بلوک لوندلر بانکار درویش بر آمد ندبرد ویش انکار لطف  
 کلدیلر یعنی ظاهر اولدیلر و سخنان ناسر گفتند و اولد ویش نامعقول سوزن بولدی  
 و برنجیندا و آتی انجندیلر شکایت پیش بر طریقت برود ویش اول کوندلردن طریقت  
 پیرنک.

پیرنک قائم شکایت اندیلر یعنی بنجش شکایت ایلر بولدی دیو که بر من چنین حالتی هفت  
 که بنم او زرم بونجین بر حال کتدی یعنی واقع اولد و بی حال بیان ایلدی گفت اول شیخ  
 چون بوسوزی شدی نصیحت طریق ایلر اولد ویش ایلدی ای فرزندای و غل  
 حرقه درویشان درویش خرقة سی جامه رضا است رضا قنایند یعنی هر کیم که  
 کیم جمله بلا کیم صبر ایتک کرد ره که درین کسوه تحمل بی مراد نکند هر کسه که بکسوت  
 مراد سرفه تحمل ایلر مدعیت اول کسه کذاب درود ویش کلدرد حرقه بروی حرم  
 و خرقة آنوک او زرم حرم کلدرد **بیت** در پای فراوان نشود یرم بسک فراوان و بی  
 پایانه دریا طاش ایلر یرم اولد از یعنی بولا نمر عارف که برنجش است هنور اولد  
 یقین صود درخی دریا اولد مشدر **قطع** کزدنت رسد تحمل کن اگر خلق سکا ضرر  
 و لم ایر مشدر تحمل و صبر ایلر که بعضو از کنه پاک شوی زیر اخلقدن ایرش خطایی  
 عفو ایتک ایلر کنه دن پاک اولد سوزن ای براد رجوع عافیت خاکست ای براد رجوع عافیت  
 خاک اولد در خاک شو پیش از آنکه خاک شوی خاک اولدند اولدکنه خاک اولدس  
 یعنی اولدند اول هر جفا به تحمل ایلر قال عم مؤثو قبل ان تموتوا **کات** این حکایت بشنوی  
 در بغداد بو حکایتی استماع ایلر که بغداد ده دایت و پرده سراجا افناد سنجاق ایلر  
 پرده ستم مخالفت و غوغا و شدی یعنی واقع اولدی مرایت از کرد راه ریج و کاب سنجاق  
 بولتوزند و مرکاب زحمتدن که سفره چکش در گفت با پرده از طریق عتاب پرده عتاب  
 بولندن یعنی عتاب ایلر ایلدی من و تو هر دو خواجم باشانیم بن و سن یعنی اکیموز ایلر  
 برافندینک بنده لری یوز بومصرع ثانی مصرع اولی مبین و مفسر در بند بادگاه  
 سلطانیم بر سلطان بادگاهنک بنده سی یوز یعنی بر بادگاه خدمت ایلر در زمین زحمت



دو نیا سودم بهر خدمتند بر دم دو گنهدم گاه بیکاه د سفر بودم وقت سفره  
اولدم تو برخ آزموده نه حصار اقا سن نه رخ صناعت سن و نه حصار صناعت سن  
یعنی نه زحمت و نه مشقت و نه حصار جنگی کور مش سن دائما آسوده سن نه بیابان  
بات و گرت و غبار نه بیابان و نه قرقه و نه غبار صناعت سن یعنی بونلری کور مش سن  
قدم من بسی پیشترست سی ده بنم قدم سنده ایلر و کیدر پس چر آخرت تو پیشترست  
پس چو سنک عزتک بند نه زیاده رکدر تو بر بند کانه مه رویی سن ای یونری بند بر  
و محبوبلر قنده سن پاکیزه یاسمن بوی یاسمن رایحه لوجاریه لر ایل سن نه قتاده  
بدت شاگردان اما بن خدمتکار لر اندن حور و حقیر و شمشیم سفر یایی بند بر  
کرده سفره آت اوزم ایانم بغلو و سر کرده سراسمه گفت من برستان دارم پرده  
سجاقدن جو نه بوسونلری اشیدی انا جواب ویر و بایندی بنم قدر عزت و حضور  
سیا و لدر که بن باشمی آستان اوزم طوتم و خاک کبی تواضع اینم نه چوتو  
سر بر آسمان دارم سجدین کبر لیه باشمی آسمان اوزم طوتم از م قال النبی صلعم نه تواضع  
دفعه الله و نه تکبر وضعه الله بیت هر که بیرون کرده فرزند هر که بی فائز و عبث بر  
بیون یوجلن یعنی کبر لیه خویشن ترا کردن اندازا و کسه کند و بی یونی اوزم ناگد  
یعنی کند و سی بهان ایدر حکایت یکی از صاحب دلاان صاحب دلگردن بری زور دلا  
سراید بر زور بازی کوردی که هم برآمد که بی حضور و منقبض او مشرود و خشم فیه  
و غضبه مجلس و کف بر دیان آورده و اغری اوزم کف کنور مش یعنی زیاده اضطرابند  
اغری کوپک لغش گفت اول صاحب دلا بیدی این را چه حالتست بوز و زبان نه حالست  
کی گفت بر کسه اول صاحب دلا بیدی فلان اورد شناسم داده است فلان کسه اول زور

دشنام

دشنام و بر مشد گفت اول صاحب دلا بیدی اینم فرومایه بواجب اصل و هزاره سنک فی  
دارند بیک بشن اغری طاش قالدرد و طاقت بار سخن نمی آرد و بوسونری کوک طاقت  
کیفر مزه عجب حال اولر قطعه لاف پنجه کی و دعوی مردی بکذا آرقوی لک لافنی و مرد  
دعوا سی قولی ترک ایل عاجز نفس فرومایه چه مردی چه زنی ای الجی نفک عاجز  
نه ارس نه عورت سن یعنی مرد لکن و زن لکن جانبنده هیچ فرقی یوقدر کرنازه  
براید دینی شریه که اگر سنک لوکدنه کاور سه براغری طالتو ایل و بر کمنک مرادیه حال  
ایل مردی آن نیست که مشتی بزنی بر دهنی مرد لک و مروت اولد کلد که بدیهه اوزم  
بر مش اوزم سن قطعه اگر خود برود و پیشانی پیل اگر خود قوت ایل فیک النیو  
و خر طوینی قوی بر نه مرد است آنکه در وی مردی نیست عازم قنده مرد دکلدر اول  
کسه که انن آدمیلک و مروت یوقدر بنی آدم سرش از خاک دآر بنی آدم خلق خاکند  
طویر یعنی ترا بدن مخلوقد را اگر خاکی نباشد آدی نیست اگر خاکه منسوب اولیم یعنی خاک  
کبی حلیم و متحمل اولیم فی الحقیقه اول کسه آدمی دکلدر حکایت بزرگی را پرسیدند  
از خواص صفایر اولویه اخوانه صفاتک سیرتندن سؤال ایلدی یعنی اولیا و الله بنج کسند  
دیدیلر گفت اول اولوایتی کینه آنکه اخوانه صفاتک آدمی اولک در که مراد خاطر  
بار آت کند دوستلر نیک خاطر نیک مرادی بر مصالح خود مقدم دارد کند و مصلحتلری  
اوزم مقدم طویر و حکما گفته اند و عاقلان ایشلرد بر باد که بند خویش است بولر که  
کند و مصالح تقعی قیدند و در نه برادر و نه خویش اولک حقیقتد برادر و نه  
خصم در زیر اغریلر دینه ایل نه فرقی و آرد بیت همراه اگر شتاب کند هر نفیست  
یولداش اگر یولن ایه اول سنک یولداش دکلدر دلدر کی میندکه دل بسته تو نیست



شول کسب کوکل بغله و محبت اینه که اول کسه سکا کوکل بفامش و تعلق ایتش دکلر بیت  
چون نبود خویش را دیانت و تقوی چونکه خصم دیانت و تقوی سی اولی قطع رحم برتر از  
موت قریب آنجلین حضور ایل به موت قریب دن قرآنی قطع ایکن بکلر یاد دارم یاد ملام  
یعنی خاطر من در که مدعی که بر مدعی دین بیت اعتراض کرد تو بدید بنما و زرم اعتراض  
ایلدی یعنی قبول ایلدی و گفت دخی ایتدی حوجل و علا جلیل و عالی الله در کتاب مجید قرآ  
عظیده از قطع رحم نهی کرده است قرآنی قطع ایکندن نهی ایکنند و بموده دی القری  
فرموده و آنچه تو گفتی مناقض است و اول که سن ایکن آنوک مناقض دی یعنی قرآن عظیده  
اول که آیه کریمه مخالف در گفتن اول اعتراض اید نه ایتدی غلط کردی که موافق قرآنست غلط  
ایلدن بنم سوزم قرآن موافق در نته کیم حوق بیور شد و آن جا هدا که علی آیه تشرک بی کین  
لک یبر علم فلا یطهرها الا یه اگر والدینک جهل انسلر منی بکامشک قلماعه شول سن بی که  
سن کا علمات یوقدر سن والدینکه اطاعت ایکنم زریا بونک کی خصوص من مخلوق اطاعت  
حوق حضرت عتر اسماء عاصی و مقدر حدی ایل به بیت هزار خویش بیگان از خدا باشند  
بیک خصم که حوق حضرتند بیگان اول یعنی قبول حوا و لب خدای یک بیگان کاشنا  
باشنا و لبیک خصم بر بیگان کسه فدا و سونکه حوق آشنا سی اول یعنی قبول در کاد اول  
**حکایت منطوق** پیر مردی لطیف در بغداد لطیف و خوش طبع عتلاو بر کسه بغداد ده دخترک  
را بکفش و وزی د آفر جفا زنی بر پاشم قیبه و بر دی مردن سنک دل چنان بکزند  
طاش کوکل او امر جکر آنجلین اصر دی لب دختر که خون از و بچکید اول دخترک لبی که اندن  
قان صلدی بامدادان پدر چنان دیدش علی الصبح قرک یا با سی قری آنجلین کورک  
پیش را ماد رفت و پیریدش کو یک نک فانه کندی و اکا سونال ایلدی بویل دیو که ای

اینچه

این چه دندانت که ایا لچوا صلاوتنه اصلد شد در چند خای لبش نه ابناست آنوک لبش بخر  
در چینی سن طفر جق و کلد یعنی سنجان و مشین دکلر بمراحت نکفتم این کفار بونی  
بن سکا لطیف ایل دیدم هنر بکلر و جداز و بر دار هنر ترک ایل و اندن جد و مرکی  
حاصل ایل بیو بیت اجه اول پیرک گفتش دونه عتاب طریق ایل اولماسی و روشند اول  
تقدیر چه ازودن مراد دختر اول و حضرت شیخ کنده اغزند عام طریق ایل اولقه جائز در  
خوی بد و طبعی بنشست بر آنم خوی بر طبعیته که او توری یعنی محکم اولکم  
نرو و جز بوقت مرگ از دست اول خوی اولمک وقتند غیر ایل الدن کمنز یعنی ترک  
این **حکایت** فقیری دختری داشت بغایت دشت روی بر فقیرنک زباید زشت روی  
بر قری و ایدری و بجای زناه بر سید و عورتلر حدی ایش ایلدی یعنی بالفه اولم ایلدی  
وبا وجود جهل زو نفق و اول قرک جهل و نفق و وجودی ایل یعنی جهل و مال  
و آرا بیکر کسی در مناکحت او مرغبت نمودی بر کسه اول دخترن نکاحه میل و مرغبت  
کو ستر مدی زشت باشد بیقی و دیبا زشت اولور بیقی و دیبا قفنان که بود بر عروس  
ناز بیبا که بر اشق سرقیم الوجه کلین و زده اول فی الجمله محصل کلام بحکم ضرر ضرورت  
حکمی ایل یعنی بالضروری با ضرری بر کور ایل عقد نکاح سنند آنوک نکاحی عقدی  
بفادیلر یعنی نکاح اندیلر آورده اند حکایتی کتور مشلور در که در آن تاریخ که اول  
تاریخند حکمی حاوق بر حاذق حکیم از سرندیب آمدن بود سرندیب دن کلش ایلدی که دین  
نابینا یان دار و شکر کردی که کور لرن کو نری دوشن ایدر ایلدی فقیر را گفتند فقیر  
ایتدی لریچر ادا مادت علاج نکنی بیجونه کو یکو که علاج ایکنم سن گفت فقیر انلر جواب بقر  
ایتدی ترسد که بدنا شود قور قمر که بدنا اوله دخترم را طلاق دهد دخترم طلاق ویر



مصرع زوج زن زشت نایبانه قبیح الوجه اولاد زوجی که همک یکدرد ناکه محبت  
 قابل اوله حکایت پادشاهی بیستم حقارت بر پادشاه حقارت نظر کونزیه ایل  
 در طایفه و درویشانه نظر کردی درویشان طایفه نظر ایلدی یکی از ایشاه بفرست  
 در یافت اولد درویشان دله فرست ایلد پادشاهیک اول حالنی اکلدی و گفت دخی ایلدی  
 ای ملک ای پادشاه مادرین دنیا بد بود نیاده بخشیش از تو که همک عسکره سنده کمر  
 و حیرت و بقامت بهتر و قیامت یکرک او ز به عیش از تو خوشتر و در لکن سنده  
 خوشتر کوز و برک بر آید و مونس برابر و زشتی اگر کشوری کشای کامرانیست اگر  
 مراد سوری اقلیم فتح ایلدی در یعنی پادشاهد اگر درویش حاجتمند ناست  
 اگر نانه محتاج او گانه درویش در آن حالت که خواهند بانه و آن مرد اول حالتی که  
 بردار اوله کر کرد و نخواهند از جهان پیش از رفتن برد جهان کفر نه زیاد  
 ایلد میسر لرد بیت اگر بخواهی و کسب و درخواهی بدر لردن که دنیا ملکند  
 رخت و اسبابی بغلیسرس یعنی چونکه دنیا در رحلت ایدرس گذای خوشترست  
 کدالک خوشتر کرد از پادشاه پادشاه لفظ ظاهر درویش و درویشک ظاهر چای  
 ذن است اسکی جامه در دموی سترده و صاحبی بولنشد یعنی زشت و لیاذه  
 مجر و صورتا حیر و حقیقتده آن و اما آنوک یعنی درویشک حقیقتی دلزن  
 و نفلرد و قلبی کرایله دردی و نفسی ریاضت ایلد و مجاهد ایلد اولشد  
 دلزن به و نفلردیه مضاف مضاعف اولقن جائز در اول وقت معنی بویله اولور  
 درویشک حقیقتی دردی کوکل اولمش نفلرد و قطعه نه آنکه بردار دعوی نشیند  
 از خلفی درویش کل اولکسه که دعوی قیوی او زده اولورده که کخلاف کتندش

بجند بر خیرد که خلقده بر خیه کسه اگر کافالفتا اید لرتخل ایتیمو جنک و خفت  
 قالم و کز کوه فرو غلطه راسیا سنگ اگر طاعنه اشغه بر در کرم طاشی بولکن نه عارفت  
 که از راه سنگ بر خیرد عارف دکلدر اول کسه که حق بقایه توکل ایتیمو طاش بولندت  
 قالم طریق درویشان درویشلرک طریقی فکرست و شکر حق حضرتی ذکر ایلان  
 و نعت شکر ایلکدر و خدمت و طاعت و خدمت و طاعت درویشان و طاعت و قدیری  
 اولد و غی مفذاری حق حضرتی بولن بذر ایلکدر و حق و بر دکی بنس ایلد فاعا ایلکدر  
 و توحید و توکل و حوقا حضرتی توحید ایلکدر اول توحید کرک بحسب الافعال کرک ایس  
 بحسب الشقا کرک ایس بحسب الذات و اسون جمیع خصوص حق حضرتی توکل و اعتماد  
 ایلکدر بر مرتبه ده که خلقده مر جایی قطع اید و تسلیم و تحمل و کند و بی هر خصوص حق  
 حضرتی تسلیم ایلکدر و هر یک که اکایر شون بر حضور او میوب تحمل ایلکدر هر که بدین صفها  
 موصوفت هر یک که بوز کرا و لنان صفتلر ایلد موصوفد بر حقیقت درویشان حقیقتا  
 درویشدر اگر چه و مر قیاست اگر چه اول کسه قفتان در اما هرزه کویی و بی نمازی و بی  
 پرست و هوس باد اما شول کسه که نامعقول سوبیلچی و بی نماز و هوا پرست و هوس  
 باز در که روزها شب آرد در بند شروت که کونلری کجه لری کتور بر شروت قیدن و شها  
 بروز کند در خواب غفلت و کجه لری کوندر ایلر غفلت و بوقوسنده یعنی صبا دم ذکر او بود  
 و بخور هر چه میانه آمد و هر نی که او رتایه کلسه بر دیمز که حرام میدد یا حلال میدد و بگوید  
 هر چه بر زمان آید و نامعقول سوز لردن دله کلا سوزی سوبیلر رز دست اگر چه در عبات  
 اولکسه بوند اگر چه عباد در یعنی عبا کیر نه ده قطعه ای در و نعت بر هفت از تقوی  
 ای شول کسه که سنگ باطن نقویند عارید و کز بر و نه جامه زیاده آری طشره راجا



سنی طویر سن برده هفت زن در مکه آید صاحب د و لنگر کی قیوم بیدری نکلو پرده قوم  
 یعنی اصمه نو که در خانه بویا داری سکه او گره بویا طویر سن یعنی حیدر و شش  
 سن **حکایت** دیدم که کل باز چند دسته بر قاج دسته نان کلی کرم بر کنبه ای از کلاه  
 ناچیز بسته اوت دهنه بر یفن او زن بفلغمش کوردم گفته چه بود کلاه ناچیز آید من اولد  
 یعنی نه فائده به بر آرد و نه اعتباری و آرد در که لاشتی و حقاوت تاد در صف کل نشسته  
 او نیز که اول کلاه دخی کل صفده او توهم بگریست کلاه و گفت خاموش کلاه چونکه در  
 بوسویری اشتیغای غلامی و لسانه حاله ایتدی خاموش اولد بوسویری سول اولد سینه  
 صحبت نکند کرم فراموش ایل کرم صحبتی فراموش ایلز کرم نیست جمال و زنک و بوم اگر کلاه  
 بنم جمال و زنک بوم یوقایب اخر نیکاه باغ اویم اخر آنوک باغناک اونی دکلم یعنی اول  
 بند و کی باغن بتمشم حضرت شیخ فقهه دن حصه به شروع ایلدی مزینده حضرت کریم  
 بن جمیع عالم کرم ایلدی الله تعی حضرتک بندن سییم برورده نعمت قدیم اولد اللهک  
 قدیم نعمتک بستانمشی بید کری هنرم و کرم هنرمند اگر هنرم و کرم هنرم یعنی اگر طاعت  
 و علم و آراگری یوقدر لطفست امیدم از خداوند بنم امیدم الله تعی حضرتک لطف و احساند  
 با آنکه بضاعتی ندارم شونک بر که که اصلا بضاعتی طویرم یعنی علم یوقدر سرمایه  
 طاعتی ندارم بر طاعت سرمایه سنی طویرم یعنی طاعت یوقدر بومصرع ناچیز اولدی سبیل  
 او بچاره کاد بندد و کند اولد الله تعی بندن نک ایشک چاه سنی بلور چون هیچ وسیله نشنماید  
 چونکه اول خدا به طاعت و عبادت هیچ بر و سیده قالیه رسمت که مالکان تحریر عادتند  
 بندن از آدایمکه مالک وفادار اولان کسمه لرا آزاد کنند بندن پیر پیر قوی از آدایر لر  
 ای بار خدای کسی آرای ای علمی صنع و اناری ایلد مزین ایلدی بوجه الله بر بندن پیر خوشنما

کند و بر قول

کند و بر قول او ذره خریم ایلد سعیدی کعبه رضا کیرای سعیدی رضا کعبه سنی  
 طوت یعنی خدا آنک رضا سنی طلب ایلد ای مرد خدا کیر ایلد دوستی الله یوانی طوت که و اصل  
 اولوب کی عالم سعادت حاصل ایلد سن بدیخت کسی که سرتابد بدیخت شول کسمه در که  
 باش چوپره زین در که در ی دیگرنیا بدیختی و سنی الله فیو سندن غیری قیوم اولد  
**حکایت** حکیمی را پرسیدند بر عاقل کسی سوال ایلد بیکر که شجاعت و سخاوت کدام عزت  
 که شجاعت و سخاوت قفسی بیکر که گفت عاقل اینک آنرا که سخاوتست محتاج بشجاعت  
 نیست اول کسمه نک که سخاوتی و آرد در شجاعت احتیاجی یوقدر **بیت** نوشتند بیکر  
 بهرام کرم بهرام کرم کورک قریب او زهره یازمشد بومصرع که دشت کرم به زیانروی زور  
 که سخاوت کرم الی قوت با زور سندن بیکر **قطعه** نما ند خانم طایی و کرم تابا بد خانم طایی  
 اگر چه دنیا ده قالدی و کرم نابیدی عالم بماند نام بلند شرم نیکویی مشهور آنوک بلند  
 ناجی ایلک و سخاوت ایلد قالدی مشهور مرکز کرم مال بدر کرم که فضله زور و مالک ذکرتی خرا  
 ایلد زبیر از ک فضلای سی چو باغبان بیزد پیشتر دینا نکور چونکه باغبان کسر یعنی بود  
 انکوری زیاد درک و بر **باب سیوم در فضیلت قناعت** خواهند مغری دلخس  
 در صف بزا آن حلب حلب بازرگان نری صقند و یکت ایلد بر ایدی ای خداوند نعمت ای نعمت  
 صاحب لری یعنی غنیلر اگر شمار انصاف بودی ما را قناعت اگر سزک انصاف کرم و بزور  
 قناعت ایلدی **بیت** ای قناعت تو انکرم کردانه ای قناعت بنی غنی ایلد که و رای تو هیچ نعمت  
 نیست زبیر اسندن غیری عالم هیچ نعمت یوقدر کین صبر اختیار لیقمانست صبر بوجای  
 لقمانک اختیار دهر کرم صبر نیست حکمت نیست ایلد هر که که صبر یوقدر حکمت دخی یوقدر  
**حکایت** دو امیر زاده بودند در مصر مصرده ایکه بل زاده و ایلد

رسم سوال از جهانه خاشی  
 سوال عادی جهانه  
 مرتفع اولدی



یکی علم آموختی بر بسی علم او کردی و دیگری مال اندوخت و بر بسی مال کسب ایلدی  
آن علامه عصر شد اول علم سنی یلیس علامه سی اولدی وین عزیز مصر کشت و بومال جمع  
ایدن مصر شهر نیک عزیز اولدی پس این توانگر پس بو غنی برآد و بچشد حقارت و رفقه  
نظر کرد و گفت حقارت کونزیه فقیه برآد وین نظر ایلدی و ایلدی من سلطنت رسیدم  
بر سلطنت ایدشدم و تو همچنان در مسکنت ماندی و سن او کی مسکنت و فقره  
قالدک گفت عالم برآد ایلدی ای برآد رای فرزند اش شکر و نعمت بار خدای تعالی علیه السلام  
نعمتک شکری بر من افزون ترست بنم او زهریم زیاده رکدر سندنه که میراث پیغمبر آید  
یا فتم زیر این پیغمبر لرن میراثی بولدم یعنی که علم در اهلکاء و ورثه الانبیاء و ترا میراث  
فرعون و یهامان رسید و اما سکا فرعون و یهامانک میراثی ابر شری یعنی ملک مصر  
یعنی مصر سلطنتی در مشرق من آن مورم که در بایم بمالند بنه او لهور مکه بنی اباع النذر  
چکتر لرنه زهریم که از دستم بنالند زهریم که بنم المده اخلیه لرنجا خود شکر  
این نعمت گذارم بونعمتک شکری خود قند ادا آیدم که زور مردم از آری ندارم که  
مردم از آرد لوز و رفی طو غزم **حکایت** در ویشی راستیدم که در آتش فاقه می سخت  
بر ویشی اشد مکه فقر آتشنه یا غش ایلدی یعنی زیاده مثال ایلدی و خرقه بر خرق  
می دوخت و زیاده فقرند خرقه او زهریم که دکر ایلدی و تسلی خاطر خود بدین وقت  
می کرد و بوبیت ایلد کند و خاطر می تسلی ایدر ایلدی **بیت** بنانه خشک و قناعت کنیم  
و جامه دلوق قوری اتمک ایلد و اسکی جامه ایلد قناعت ایدن لوم که بار محنت خود به که  
بار منت خالق میراثی کند و محنتی بونی چمک یکدر خلقک منتی بونی چمک کدن کسی  
گفتش بر کس ایا ایلدی چه نشینی نه و تو هر سن که فلان درین شهر که فلان بوشهر

طبع

طبع کریم دارد کریم طبع طویر و کریم عیم و عام کرم طونار میانه بخدمت آزادگاه بنه  
از آرد لرن و در ویشلرک خدمت نه بیل بفلمشدد و بر دلمها نشست و کوکل قیوی  
اوزن او تو هر شد کوکل آله کفره اگر بر صورت حال تو مطلع کردد اگر سندن حال که  
مطلع اولد پاش خاطر غریزت کردد سناک عزیز خاطر کن رعایتی منت طونار گفت  
اولد در ویشلر ایلدی خاموش ایدم اولد که در نیستی مردنه که یوق ایلد اولمک به که  
حاجت پیش کسی بر نه یک که بر کس نک فائنه حاجت التک یعنی احتیاج عرض ایدک  
اولمک یکدر که گفته اند که ایشلر **دقلم** هم رقمه و ختن به و الزام کنج صبر هم رقمه  
دکم و صبر بوجا غنم بیون او بر مو یعنی قبول اید و بر حقندن کلیم یکدر که زهر  
جامه رقمه بر خواج که نداشت که جامه دنه او تری اغنیای قاننه رقمه یا ز مقدر خفا  
که با عقوبت دوزخ برآیدست الله حقیقونکه جستم عذاب ایلد برابر در رفتن **بپای**  
مردی همایم در بهشت همایم نک شفاعتی و منتی ایلد جنت کتمک یای مرد شفع  
معنا سنده و یای مضدد لا حق اولق ایلد شفاعت معنائ او لورنت کم شفع معنائ  
بوستانه واقع اولشد **حکایت** یکی از ملوک عجم بادشاهلر ندن بری طیبی حازق  
حازق و ماهر بر طیب بخدمت مصطفی عم حضرت رسول عم کن خدمت فستاد کوندردی  
سال چند در دیار عرب بود اول طیب بر پنج بیل عرب دیار ندن اولدی کسفی بخری  
پیش او نیامد صحابه دنه بر کس بخری ایلد آنوک قاننه کلدی و معالجی طلب نکرد و  
طلب ایلدی روزی ز پیش رسول عم آمد اول طیب بر کون حضرت رسول قاننه کلدی  
و کله کرده و شکایت ایلدی برابر آئی معالجت اصفا که بنی اصحابه علامه ایتمک ایچون فرستاد  
اند کوندر مشلر و هیچ کس در برن مدت لکن هیچ کس بیونن بمن التفاتی نکرد با که بر التفات



ایندی تا خدمتی که برین بنده معین است بجای آرد تا بر خدمت که بوبنده او نمره تقییر  
اولش در برین کسرسوای عم التبرک رسوای سلام آنوقت اوزرینا و سونه فرمود که این  
طائفه را صریقی هست بیوردیکه بوطائفه نک بر صریقی وارد که تا اشتها غالب آمد بشنود  
که مادامکه اشتها غالب اولیه چیزی نخوردند برنستنمیزلر و هنوز اشتها باقی شد  
از طعام باز دآرید و هنوز اشتها لری باقی ایکن طعامدن آلچکر لر حکیم گفت حکیم ایندی  
اینست موجب تنه بر سیب و صحت سبید و پس از میان بیوسید و برقت پس حکیم شد  
برخی او پدی و کندی **منقول** سخن آنکه کند حکیم آغاز عاقل اولوقت سوز سولیکه  
شروع ایلر یا سرانگشت سویی قهر دوز یا خود بر مفتح او جنی لقمه جانبنه اول  
وقت در آزا ایلر یعنی طعام شروع ایلر که ذاکفتش خلل نراند که اکا سولیمکدن  
داخل صوغ یا زنا خور دنش بجان آید یا خود طعام یمکدن عقل جان کسری یعنی زیاد  
ضعف الاجره حکمتش بود کفتاد اول سیدنه آنوک سوزی حکمت و معقول اولور  
خوشتنش تن درستی آرد یا دانک یمسی صحت یمشی کتور یعنی صحت حاصل اولور  
**حکایت** یکی توبه بسیار کردی بر کس چو توبه ایلر ایدی و باز شکنی و کروتوبه  
توبه صدی تا یکی از مشایخ بدو گفت تا که شیخ در نه بری کا ایتدی چنین شناسم  
که بسیار خوردن عادت داری بویله اگر کم که چوقیمکی عادت طور تر سن و قید نفس  
از موی بار یکتر و نفک قیدی قلند اینج دکر یعنی نفک قیدی توبه در و نفق  
را چنین که توبی پروردی و نفکی بویله که سن باور سن زنجیری کسلاند زنجیر قرار و زدی  
آید که تر ایدرد و بر کونز کافر یعنی بر کونز اولور سنی بر تاد **بیت** یکی بچم کرک می پروید  
بر کس فور دیور سنی بلدی چو پروید و در شخوچ دابر درید چونکه بشنمش

اولدی

<sup>جینی</sup>  
اولدی صاحبی بر تدی **حکایت** در سیرت ارد شیر بابکانه ارد شیر بابکانک آمده است  
کلمند که حکیم عرب بر ابر سید که ارد شیر بر عرب حکیمه صور دی که روزی چه مایه  
طعام باید خورد نه که بگویند نه مقدار طعام یمک کر کرد گفت حکیم ایندی صدد درم تن  
کفایت می کند یوز درم اگر لقی کفایت آید بکفتا ارد شیر ایندی اینچه قدر چه قوت دهد  
بوقدر طعام جسمه نه قوت ویر حکیم گفت حکیم ایندی هذا المقدار بحکمت و ما زاد علی  
ذالك فانت حاملة یعنی اینقدر بر تر ابر پای ستمی دآر یعنی بوقدر طعام سنی اوزر طو  
و صحت که سبب اولور و هر چه برین زیادت کنی و هر نه که بونک اوزر این سن قو محال  
آنی اول وقت سه آنوک حقالی اولور سن **بیت** خوردنه برای نریستن و ذکر کردنت  
یمک دیر ملک و ذکر وطاعت اینمک ایچوند در تو معتقد نریستن از بهر خوردنست  
اما سن اعتقاد اید جی س که دیر ملک یمکدن او توریدر **حکایت** در مرد ویش خراسانی  
ایک خراسان در ویش که ملازم صحبت یکدیگر که بری برینک صحبت ملازم ساحت  
کردندی ساحت ایلر ایدی یکی ضعیف بودی بر سی ضعیف ایدی که بهر دو شب  
افطار کردی که هر کیم ده بر افطار ایدر ایدی و آندی دیگر قوی بود اولبری ای قوی  
ایدی که روزی سه بار خوردن بود که بر کونز او ج کره بر ایدی اتفاقا بود در شهری  
اتفاقا بر شهرک قیوسی اوزر به شمت جاسوسی کرفتاد شدند جاسوسان تهمتی  
ایله کرفتاد اولدی هر دو را بنیانه کردند ایکسینده بر خانیه التدیله و در شهر ایشل  
آوردند و قیوسی با چو ایلیم باید ایلر بعد از دو هفته معلوم شد که پی کناهندا که هفته  
دنه صکر معلوم اولدی که کناهنسر لر در د بکشاوند قیوسی ایلر قوی مراد بیدند  
مرد قوی بی کور دیلر که اولمش و ضعیف جان سلامت برده و ضعیف جان سلامت ایلمش



در بره مانند عجب بود خصوص در عجب قالدیلر حکیمی گفت بر عاقل ایتدی غلایه عجب  
 بود بونک عکسی عجب ایدی که آن یکی بسیار خود بود زیرا اول بری جوق بیجی ایدی  
 طاقت بی نوبی نه داشت اچلف طاقت طومندی هلاک شده هلاک اولدی و آن دیگر  
 خویشانی دار بود اول بری بی کند و بی حفظ ایدی ایدی بر عادت خود صبر کرد  
 و صبر و سلامت بماند کند و عادت اوزن سلامت اوزن قلدی **بیت** چو کم خوردن  
 طبیعت شد کسی را چونکه آری یک بر کسی عادت و خوی اولدی چو خفتی پیشش  
 آید سهل گیر چونکه اکا سخلوق که فرضا پنج کوزه طعام بولسه الم چکنر سهل  
 و اسانه طور و کمر برتد و پردرست اندر فراخی اما اگر وسعت و قدر بدند  
 بسیجی و جوق بیجی اید چو تنکی پندار سختی میرد اول کسه چونکه طار لوگو  
 سخلوق یعنی بر پنج کوزه طعام بولسه بگا و مشقت ایله هلاک اولور ایدی عاقل  
 اولانه بولازمدر که کند و جوق بی عادت ایتدی **حکایت** یکی از حکما پسرش را زنی  
 کرده خورد نه بسیار حکما در بر کسه پسر بی جوق بی که نه نه و منع ایدی بولیم  
 دیو که سیری شخص را رنجور داد که طوق لوق کشی و رنجور طور یعنی مرض  
 ایدر گفت بابا سندن پسر چونه بوسوزی اشدی اکا ایتدی ای پدر ای بابا اگر منی  
 مردم را بکشد اچلق آدی دپار نشنیده که ظریفانه گفته اند آشتی من که  
 ایتشدر سیری مردم نه که بکرسنکی زیسته طوق لوق ایله اولمک یکدر اچلق ایدی  
 اولمقدنه گفت اول حکیم پسر ایتدی اندازنیکم از هر مقدار حفظ ایله یعنی  
 به سکا هیچیم و جوق بی دینم بلکه اعتدال اوزن که نه جوق بیوب مرض  
 اولاس و نه هیچیم بولمک اولاس قال الله تع که حوتع بیورر که کلوا و اشربوا  
 ولا تسرفوا

ولا تسرفوا یکوز ایچکوز دخی سرفایلمکوز **بیت** نه چندانکه از ضعف جانب بر آید  
 اول قدر ایچکه جانک ضعف نه بوقاری کلاه یعنی هلاک اولاس نه چندانکه بخور  
 نه بهات بر آید اول قدر بیم که اغرکده بوقاری کلاه یعنی حد نه زیاده جوق بی **بیت**  
 با آنکه در وجود طعام است حفظ نفس شونک بر کم طعامک وجود نه در نفس  
 حظی و حیاتی مرغ آورد طعام که پیش از قدر بود مرض کتور طعامک مقدارد  
 زیاده اوله یعنی زیاده بر ایسک مرض اولور سن کر کلبشکر خوری بتکلف زیاده  
 کنند فرضا اگر تکلف ایله کلبشکر بی سن ضرر ایدر سن انسان تمام نفی و اریکن  
 و نه نه خشک دیر خوری کلبشکر بود اما قوری تمکی کیم اشتها ایله بی سن کلبشکر  
 مراد طوق لوقد دیر نه مراد بوندر اچلقدر که مزوم اراده لازم طریقی **حکایت**  
 رنجور را گفتند دلت چه می خواهد بر مریض ایتدی کو کلاک نه استر گفت اول مریض  
 آنکه دلم چیزی نخواهد این استر که کو کلم بر نشسته طلبا **بیت** معده چو پرکت  
 و شکم دزد خاست چونکه معده و شکم طعامله طولدی درد و مرض فالقدی  
 یعنی مرض حاصل اولدی سوداندازدهم اعتبار است و کلی مرآت سیاری  
 اصلا فائده طومر یعنی جمیع اعطاء ظاهر نک صحتی و اشتبا معاشک استقامتی  
 اولدر که ظاهر اولماسنه فائده و بر مرض زیاده اکثره اکل ضرر دین خالو دکلر **حکایت**  
 بقالی را در می چند بر صوفیا کرد آمد بود بر بقالک صوفیلر اوزن برج  
 انجمنی جمع اولمش ایدی بعضی نشن الموقبله و هر روز مطالبت کردی و بقالک صوفیلر  
 خشونت و غضب ایله سوزن را ایتدی اصحا از نفقت و خست خاطر می بودند کفقی اول صوفیلر  
 اصحا یعنی صوفیلر اول بقالک نفقت خست خاطر و پریشان اولدی و چرا اکل

انجمنی جمع اولمش ایدی بعضی نشن الموقبله و هر روز مطالبت کردی و بقالک صوفیلر  
 خشونت و غضب ایله سوزن را ایتدی اصحا از نفقت و خست خاطر می بودند کفقی اول صوفیلر



چاره نبود و تحملان غیری بر چاره یوقاییدی صاحب دلی از میان گفت اول او بر نه دانه  
بر صاحب دل اییدی نفس را و عن دانه بطعام نف طعام ایله و عن ویرمک آسان  
نوست آسان کرد که بقال مریدم که بقالدم ایله و عن ویرمک نه زیر که صکر  
نفل المنی چکر سن اما بقالک جفا سی چکر سن **بیت** ترک احسان خواجا اولیترت  
صاحب دلت احساننی ترک ایلمک اولی و معقول سر کرد کا احتمال جفای بوابان که  
بوابلرک جفا سی چکرک احتمال نه **بیت** به بهمنای کوشت مردن به ات از روی ایله  
اولمک یکدر که نقضای نرشت قصابان که نرشت قصابلرک تقاضی چکرک **حکایت**  
جوانمردی را در جنگ تا تار بر جوانمرد تا تار یعنی کافر جنگدن جراحی هوش بر سید مخفی  
جراحی ایستادی کسی گفتش بر کس او جوانمرد اییدی فلان بازرگاه نوش دارد  
ارد فلان بازرگاه نوش دارد و طور یعنی نوش دارد و سی وارد که منک جراحی که  
فان بود اگر بخوای کواستی سه شاید که قدری دهد شاید که بر مقدار ویرمک کویند  
ایدر لرا آن بازرگاه بخجل مهر و فبود اول بازرگاه بخجل ایله مشهور اییدی **بیت** کرجای  
ناش سفره سن اتمک برینه آفتاب اییدی تا قیامت مروزشی کس ندیدید درگاه  
قیامت دکن بوجها ندر بر کس روشن روز کورمز اییدی سفره سی هرگز آچلر اییدی  
جوانمرد گفت اول مجروح اول جوانمرد اییدی اگر نوش دارد و خواهد هم دهد اگر اول  
بخجل بازرگاه دانه نوش دارد و طلب ایدم احتمال در ویرمک یا ویرمک و اگر هد منفعت  
کند یا نکند و اگر نوش دارد ویرمک احتمال دکه فائز ویرمک یا ویرمک بجه حال خواستی از روز  
هر قاتلک هر حاله اندنه نوش دارد و اتمک زهر قاتل **بیت** هر چه از دونه بمنت خواستی  
الحق دانه هر که منت ایلم طلب ایلمک در تن افروزی را زجان کاستی آنوک ایلم اگر چه تن

زیاده

زیاده ایلمک که جسمه اندنه قوت حاصل اولدی اما جانده استدک که اندنه استنک ایلمه  
خلل و نقصان کلدی و حکما گفته اند و عاقلانرا یتشدد در اگر آب حیات را اگر آب حیات فیلش  
باب رو فروشد خضایون نه صائر لردانا مخد عاقل اولان کسه عرضی و پرو  
آب حیاتی صائن لمان که مردن بعزقه به اینزند گاهی بمدت زیاده ایله اولمک یکدر که  
مدت و حقارت ایلم دری اولمقدن **بیت** اگر خنظل خوردری از دست خوش خوی  
اگر ابو جمل قریبوزی بی سن لطیف خوبو و لولریوزی اندنه به از شیرینی از دست ترش  
روی اکثیوز لونک اندنه شیرین ولانیدن سن یکدر **بیت** اگر دهرایم خوشد بار  
الندن کرکمز سگری غبارالندن **حکایت** یکی از علما خورنر بسیار داشت علامه بی  
جوق خورنر طویر اییدی و کیف آنک و از جوق کفاف طویر اییدی تا یکی از بزرگان  
تا اولورده بی که حسن ظن بلیغ در حق او داشت که اول عالمک حقنر حظه  
طویر اییدی بکفت اول عالم اکا کند و حالنی اییدی روی از توقع او در هم کشید اول  
اولو عالمک امید ندن یوزنی بوشدردی و تفریض سؤال از اهل ادب و ادب اهلندن  
یعنی عالم دخی سؤال عرض ایتک و احتیاج کسرمک در نظرش قبیح آمد اول اولونک  
نظرنر قبیح و نامعقول کلدی نرخت روی ترش کرده پیش یار عزیز بختکند یوزنی  
ترش ایلمش اولدو عک حاله عزیز قننه کتمه مرده که عیش بیرون تلخ کرد ایی نر آتوک  
عیشنی دخی اچی عیشندنه بیز ایدوب زیاده بخصویر ایدرسن بحاجتی که روی تان  
روی و خندان رو حاجته که یکدر سن تازه روی و خندان و کولدیوز لول اول کور فر  
بندد کاد کشاده پیشانی آنی آچلش او گانه کسم نلک اشقی بفر یعنی خند روی  
اولانک مقصودی حاصل اولور بوقطعه دانه معلوم اولدر که اول عالم احتیاج عرض ایتوک



اول النونك فتنه ترش روی و بحضور کشتن آورده اند کفر مشرد در که انده کی  
 در وظیفه او زیارت کرد که آنوک زیارت کفر مشرد در که انده کی آنوک وظیفه سنگ  
 بر از جو زیاده ایلدی و بسیار از اذات کم و محبت و از آدند کم محبت جو خلق ناقص  
 ایلدی عالم پس از چند روز عالم بر قیج کوند بصره چون محبت معهود برقرارند بد  
 چونکه قدیم و معهود محبتی اولکی قرار از وزه کور مدی گفت ایندی بشن المطاع  
 حین الذل یکسبها نه قبیح اولور شود طعاملر که خوارلق وقتن سن اول طعاملر  
 کسبایه سن القدر منتصب و القدر محفوظ از طعام ایلله بر اولوب صابج  
 آبقا وزه نصبا و نمشد رکن قدر و حرمت آشفه اینشد یعنی ناقص اولمشد  
 بیت نام افرو داب دویم کاست اول اولونانی زیاده ایلدی و آب روی کسیدی  
 بود جمله دخی معنا قابلد نام زیاده اولدی آب رویم کسیدی بونقدیرم اول  
 کی فعل لازم اولور اما اولکی معنای کوره متعدی اولور دی یوایی به از مذک  
 خواست بی یوایی یعنی فقیر بود و نخل خور لغند یکد **حکایت** درویشی راضی و رقی  
 پیش آمد بدرد ویشک او کن ضرورت کلیدی کسی گفتش بر کسم اول درویش ایندی  
 فلان نعمتی قیاس داشت فلان کسم قیاس نفع طوطا اگر بر حالت تو آقف کرد  
 اگر مستک احتیاجک اوزره واقفا اوله همانا در قضای تو قفرو اندر دشوای معلوم  
 اولور که اول حاجتک قضا سندن یعنی حاصل ایتمک نوقفی روا و مقبول طوطا  
 گفت درویش اول کسم ایندی من اودان نام بن اول کسم بلغم گفت اول کسم درویش  
 ایندی منت رهبری کنم بر رهبر لک ایلیم دستش بگرفت اول کسم درویشک التی طوطا  
 و بمنزله آن کس را اودا اول کسم منزله کتوردی یکی را دید درویش بر کسم کوردی

لب

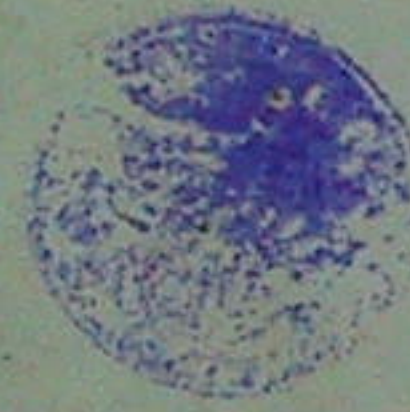
ب فرو هشت طوطا غی آشفه صرقت و تند نشسته و بحضور او تشریف سخن گفت  
 درویش اول کسم سوز سوزیدی و بازگشت و کردندی کسی گفتش بر کسم اول کسم  
 ایندی عطای او ببقای او بخشدم آنوک احساننی آنوک صورته بغشلام **قطعه**  
 صبر حاجت بنزدیک ترش روی اگر یی یونزلونک قاتنه حاجت التمه و اندننه  
 طلب ایلیم که از خوی بدش فرسوده کردی زیوا آنوک قبیح و نامعقول خویندن  
 فرسوده و بحضور طوطا سن یا خود معنای بویله دیمک اول فرسوده و بحضور  
 اولور سن اگر گوی غیم دل با کسی گوی اگر دیو سن کوا غنی شود کسم و یکله که از  
 رویش بنقد آسوده کردی که آنوک یونزدن اول حاله آسوده و سر و طوطا  
 یا خود آسوده و سر و اول سن **حکایت** خشک سالی داسکندریه پیدا شد  
 اسکندریه بر قحط بیل ظاهر اولدی چنانچه طاق خلق که آنجا بیل که خلق  
 طاق و عنایا نردست دفته بود الدن کمتش ایدی یعنی طاقناری طاق اولمشد  
 و درهای آسمان بر زمین بسته و آسمان قیولری زمین اوزره بغلنشد  
 یعنی یغیر یا غریب و فریاد ایل زمین وید خلقک فریادی با آسمان پیوسته آسمان  
 آسمان اولشمش و طیر و ماهی و موری قالمی جانلو جنسی وحش و طیر نه  
 و ماهی و موری نه که برفلک نشد از یوایی افغاننش که قدر تر لکنه یعنی ایلقدن  
 آنوک فغانی فلک اوزره کمدی یعنی بوجله نک فغانی فلک ایلشدی قحط طوطا  
 که عجب دود د لخلق می باشد عجب که خلق کوکلی و تنجی جمع اولی یعنی عجب که  
 خلق آبر جمع اولی که ایل کرد و سیلاب دیدن بارانش که اولد و د ل تنجا اوله  
 و خلق کوزینک سیلاب اول سما بک بارانی اوله یعنی بویله اولد و غنم تنجی ایلیم



که برپا آمدن سرپاده کریم و آه ایلدیلرد و چنین سالی بویختن بریدن مختنی دور آرد  
 دوستانه بر مختنی که دوستداران ایراغ اولسون که سخن و صفا و ترک اوست  
 که آنوک و صفین سوز سولیک ترک ایدد و خاصه در حضرت بزرگانه خصوصاً  
 اولولر حضورین و بطریق اصال و اهل طریق ایلده از سیرانه در گذشتی هم نشاید  
 آنوک حقین سوز سولیک ترک ایدد و اهل طریق ایلده آنوک و صفین بیایه ایلان  
 سودا سندن کچمک هم لایق دکلدر که طائفه نری بر طائفه بر عجز کوبیدن حمل کنند  
 اهل ایتک سولیک عجزی و زن حمل ایدر لر یعنی دیو که آنی و صفایتم که  
 قاد و اولماش بدین دو بیت اختصار کنیم باری و صفین بویا بیت ایلده  
 اختصار ایدن که آنکه که دلیل بسیار بود زیرا از حق نشسته چوقلف دلیل اولور  
 مثلاً مجرد بر مقدار الوی طمق ایلده مجرد تمام کیفیت حالی معلوم اولور و  
 نوع خرواری و بر او نشسته بر یوکان و رنگی اولور مثلاً برنج دانه بر او و برنج  
 النسه قانچی ایدو کی معلوم اولور **قطعه** کرتیری بکشد آن مختنی را اگر کافر  
 اول مختنی اولدور و دلیله شتری دایدانه نیاید گشت اول شتری آنوک سبیل  
 یعنی اول مختنی قتل اند و کندن او توری و پلک کرتیر زیرا واجب القتل ایدی  
 چند باشد چو جسر بغدادش اول مختنی پنجه بر بغداد کرتیری کی اول آب  
 دوزیر و آدی پشت آب التنه و آدی ارق سیاه و در اول مختنی جسر کی  
 اوستند مخلوق پنجه بر کی حضرت شیخ پشت ذکر نه ایهام قبیح قصدت  
 ایتشد و مختنی لفظ مناسب چند دانه سال و صفا و لانا مختنی اولیلن  
 نعت بی کرانه داشت بی کرانه نعت صولت ایدی یعنی بی قیاس مالی و آرایه

تنک

تنک دستار افقیرله ال طارلنی اولانله سیم و زرد آدی سیم و زرد بیری و مسافر  
 انرا سقره نهادی و مسافرله سفره قوردی یعنی انله طعام و پردی کوهی درویش  
 بر بلوک درویش از جور فاقه فقر جوهرندن بیجان آمدن بودند جان کلمش و  
 مضطربا و نشاید بیلر آنهک دعوت او کردند آنوک دعوتی قصد اندیلر و شورت  
 بمن آوردند و مشورتی با که کتوردیلر یعنی بنم ایلده مشاوره ایلدیلر سر از موافقت  
 اشیاء با نرودم انلر و موافقتدن باشمی کرد و آوردیم یعنی انله تابع اولدایم  
 و کفتم دخی ایدم مخورد شیر نیم خورده سکه اسلانه کلبک ارتقی نکریم مختنی  
 بمیرد اندر غار اگر مغاره ده مستحق و آجاق ایلده اوله تته بیچاره کی و کرتی تنکی یعنی  
 کندو کی چاره سرفه و لطف قوین و دست پیدش سفله مدار و آکی سفله او کتوت  
 یعنی اندن نشسته طلب ایلد کرتیرید و نشود بنعت و مال اگر بی هنر نعت و مالی ایلد  
 فریدونه اوله بی هنر ایهیج کس شمار هنر سزی هیچ کسه عتایلیم و آدم دیوا کا لقا  
 و اعتبار ایتیم پریشان و تسبیح بر نا اهل دینای منقش و اطلس و کیمنا و بنولر مشابه او  
 قیمت او جام نا اهل و اهل و اوزن لا جورده و طلاست بر دیوار کویا دیوار اوزن نقش  
 اولمش لا جورده و التونه صوفی در که اصلا کرتیر **مکات** حاتم طای را طای فیله سینه  
 منسوب و لانه حاتم که افاقه زیاده سخا و لطف و کرم ایلده مشهور و در گفتند ایدیلر  
 از خود بزرگی تر همت کند که اولورق همت لورک در جهان دیدن باشند جهان کوش  
 یا اشتر مسن گفت حاتم ایددی روزی چهل شتر فریان کرده بودم بر کوه فرقه و  
 قربان ایلد ایدم و بامرا عرب و عرب بکری ایلد بکوشه صحرای بیرون رفتم  
 سیرانچونه بر صحرای کوشه طشر کتدک خار کندی بدم برد که قیاد بچی کوردم





که بشه خاد فرام آورده که بر آفریند یکی دکن بریره کتور مش یعنی جمیع ایلش گفتیم بهمانی  
حاتم چنان روی حاتم ایدر اول خاد کنایندم حاتم ضیافتی پنجون کتور س که خلقی بر ساط  
او کرد آمدن بودند که بروا خلق آنوک ضیافتی وزن جمع اولمشد رکعت اول خاد که  
حاتم ایلدی **بیت** مکر نانا از عمل خویش خورده هر کیمکه نالی کند و عملند میر یعنی کسب و کسب  
ایله قناعت ایدر منت حاتم طایب نهد اول کسب حاتم طایب به منت و احتیاج التزم یعنی عرض  
اتر حاتم طایب ناک منتی التزم و وجهه دخی معنی قابلد و لطیفه مرز آور که آتیم جوهر در  
حاتم ایدر بن آینه همت و سخاوت بر ترا از خود دیدم کند مدینه بلند تر و بهر کرم **حکایت**  
موسی عم درویش مراد ایدی موسی عم بر درویشی کوردی از هر هفت کی بر یک بهنات  
شدن عرا به لغند قوم ایچند بهنات اولش ایدی گفت اول درویش ایلدی یا موسی  
دعا بکن ای موسی بر دعا ایله تا خدا کی تع مرا کافی که از بی طاقتی بجای آمدیم دهد تا که  
الله تعی بکار کفاف و پره یعنی بر مقدار قدرت و پره که از بی طاقتی بجای آمدیم که طاقت  
سز قلند جان کلام موسی عم دعا کرد و بر ف موسی عم دعا ایلدی و کتدی تا حو نقا  
او در ستگاهی یاد تا که حو نقا حضرت اول درویش بر قدرت و پره بعد از چند روزی  
برخ کوندن صکر از مناجات با آمد حضرت موسی مناجات دانه کتدی دیدش کرفتاد  
اول درویشی کرفتاد کوردی و خلقی ابنوه و بروا خلق بر و کرد آمدن آنوک از زین  
جمع اولمشد موسی عم گفت موسی عم چونکه بوطالی کوردی اول خلق ایلدی این چهره  
حالتت بوفیق من حال اولمشد گفت حضرت موسی یا ایلدی خضر خورده آستینش ایچند  
و غریبه آمدن و غوغا ایلشد و یکی را کشته و یکی را قتل ایتشد و کتور قصاص  
میکنند شمدی بو که قصاص ایدر یعنی اندن او توری بونی دخی بکاک ایدر کتور

مسکین

مسکین اگر برداشتی مسکین کدی اگر فناد طوتیدی یعنی او چغه قدرتی اولیدی تخم  
کجشد از جهان برداشتی سر چه تخم جها نند بوقاری طوت ایدی یعنی کو کتور  
ایدی **بیت** عاجز باشد دست قدرت یابد عاجز ضعیف و لانه کسه اولدر که قدر  
الخی بولور یعنی قدر تلوا اولور بر خیزد دست عاجز آید بر تابد فالقرو عاجز لک الی  
جوهر یعنی انظر ظلم ایلر موسی عم بحکمت جهان آفرین افر او کرد موسی عم جهان  
بر آد جینک حکمت افر اولیدی و از مخا سر خویش استغفار کرد کتور ناک مخا سر نند  
استغفار ایلدی و لوبسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض اگر الله تعالی حضرت عباد  
ایچند در قیاب ایلیدی البتیرده عامی اولور ایلدی یعنی طاعت ایتدی **شعر**  
ما نوالا خاضک یا مفرو در فی الخطر ای مفرو در ننه سنی مخوف و نامشروع ایش شروع  
ایلیدی حتی هککت فلیت القتل لم یطر تا که بکاک اولدر که اولیدی قرینا و چیم ایدی  
نهر ا او چاق آنوک بکاک سیدر نه اولیدی سندن دخی بوقدرت اولمیدی و نه الهیم  
انه لاند **بیت** سفله چو جاه آمد و سیم و زرش سفله چونکه منصب ویم و زور  
کلای یعنی غنی اولوب بر منصب ایلیدی سکنی خواهد بحقیقت برش حقیقه یعنی  
محقق آنوک باشی بر سهله استر تا که مفرو و متکبر اولمای اینه مثل نه که حکمی نزد دست  
بو مثل آخر بر عاقل او تر شید را اول مثل بود در زور همان به که نباشد برش قرین  
همان اول آنوک یک که قنادی اولمای **مصلح** و قرینانک قنادیدر زوالی **حکمت** پدیرا  
عمل بسیار است پدیرک علی چوقدر و لکن پسر کرمی در آست اما پسر عی حرا دتلور  
که عسک کاضری و آرد پدیری اول سیدنه عسکری اندن منع ایدر بوقیشل طریق  
ایله مراد ایدر که مابعدن اولان بیت استغفار ایدر آنکس که توانکوت نمی کرد اند

العصمة



اول آنکه سنی غنی ایلز او مصلحت تو از بصره دارند اول الله سنگ مصلحتی و سکا  
 لایق اولای مسند دخی بکر بلور **حکایت** اعرابی مرادیدم حضرت شیخ اندر اعرابی  
 کوردم در حلقه جوهر بانه بصره بصره جوهر فرو شارک صفند حکایت هم کرد  
 حکایت ایدر ایدری بویل دیو که وقتی در بیا بانه بروقت <sup>جوهر را که صاف</sup> صحراده مرا که کرده بودم  
 یو طایع ایل شد در و از نرادم غنی با من چیزی نمانده بود و مراد اول آن از قدت  
 بنماید بر نشن قلمش ایدری دلبر پاک نهادم هلاک اوزر دلفودم یعنی پاک  
 مقرر بلدم ناگاه کیده یافتم بر از مروراید ناگاه بر کیده ببولدم مرور ایدری  
 بیدری مدرس آرایم بدو ایلش ایدری هرگز نزوق و شادی فراموش نکند هرگز اول ذوق  
 و اول سروری فراموش ایتیم که پنداشتم گندم خربا نیست که آنی قاورش بقاید  
 صادم و باز فراموش نکند و فراموش ایلیم آن تلخی و ناامیدی اول تلخ لغی و نا  
 امیدگی که معلوم کردم که مرد آیدست که معلوم ایلد که مرز ایدری **قطر**  
 در بیا بان خشک و ریگ رو آن قور یعنی اولی یعنی و صحرایی یوق صحراده و اقی  
 قومن یعنی زیاده قوملقن تشنه داد ردیان چه در چه صدق صورنک اغرن  
 در نه صدق نه ابکیسی دخی برابر در زیرانه در عطش دفع ایدرون صدق دفع  
 ایدر مرد بی نوش کوفتاد از نای از قشر کشی که او پاندند و دوشدی یعنی ایلقد  
 که زیاده ضعیف اولدی و عاجز قالدی و دکر بند او چه در چه خذف انوک کربند  
 ابچند التونه نه سنی بان سینه هیچ فرق یوقدر زیر اول وقت التونه نه مصلحت  
 برآد **حکایت** یکی از عرب عربین بر که در بیا بانی بر صحراده از غایت تشنگی زیاده  
 صورنکند میگفت ایدر ایدری **شمر** یا لیت قبل مینتی یوما اقوز بمینتی نویلیدی

موتدنه

موتدنه اول بر کونه مرادم ظفر بولیدم یعنی ایشیدم نفر تلامی مرکبی و اطل  
 املاء قریبی برادماغ که بنم دیزید و کیدی یعنی اول ارماعک در یک لکی بنم دیزید  
 چیدی و بنم قریبی اول ارماعک صوی ایل طولدوره آیدم **حکایت** همچنین بویج  
 در قاع بسط بر و آس صحراده مسافری کم شدن بر مسافر کم اولش ایدری یعنی یول  
 بتور مشایدی و وقت قوتش نماند و آنوک از غنی و جسمند قوتی فالما مشایدی  
 و در یچند و برج اچدر بر میان داشت بلند طویر ایدری یعنی بر قایم اچدنی  
 و ایدری بسیاری بکرید چوقلق طولندی را بجای نبرد بویج بریده التمدیدی یعنی قو  
 طولندی یول بولامدی و بختی هلاک شد و اول بیچاره اندر سختی ایل هلاک  
 اولدی یعنی اولدی طائفه پرسیدند بر طائفه اول محله ایدر شد یلکه در مره پیش  
 دونهاده دیدند خاک اوزر بوقطوعه یاز مشکور دبل **قطر** کر هم زره جعفری  
 دآرد اگر د و کلی جعفری التونه طویر یعنی جعفری التونی اول مردی نوش بر نکر  
 دگام از قشر که آمدنی یوقاری طویر یعنی مشیه قدری اولر بود و جهله دخی معنی  
 لطیف در مردی نوش مراد حاصل ایترا و لکی معنی اوزر کام اولور کاف فارسی  
 معنای ثانی اوزر کام اولور کاف عربی ایل در بیا بان فقیر سوخت و ایا بانده آفتاب  
 یا غش آج و صورنک و فقیر شلغم بختی که فقره خام بختی شلغم خام کو مشدندیک  
 و نافدر **حکایت** هرگز از دور زمانه نالیدن بودم حضرت شیخ ایدر هرگز زمانه نک  
 دورند نه ناله ایتیمش ایدم و روی از کردش آسمانه دهم نکشیده و آسمانک دور  
 یعنی یو مرتضی ایدم مکر وقتی که بایم برهنه کی ماندن بود مکر و وقت که ایا غم  
 چیلان قالش ایدری و استطاعت پای پوشی نداشتم و بر ایا قایم المظفر و در نه

موتدنه



طومریم بیامع کوف در آمدیم کوف نك جامعند كلام یعنی کوفه جامعند کوفه دشتك  
 و بی حضور یکی مرادید که پایی نداشت اند بر کیسه کوردم که ایاق طومر ایدی یعنی اول  
 کسک باغی یوق ایدی سپاسد نفعت حق و حق تعالی حضرتك شکر فی بجای آوردیم پیش  
 کوردم یعنی حقوق حضرتك شکر ایدیم **قطر** مرغ بریان بچشم مردم بر شمش قوشك  
 طوق کسك کوزینه کمتر از برک نره برخواست طعام ایلد پر او شمس سوره او زره نره  
 پر غند کتر و حقد در و آنه که دستگاه قدرت نیست و اما اول کسیه که آنوک سیم  
 وزره دستگاه قدر فی اولیه شلم پخته مر مرغ بر یا ننت بی شمش شلم شمش قوشك  
 بلکه اندن دخی لایند **حکایت** یکی از ملوک پادشاه در نه بوی با تخی چندا زخاصه  
 خاص آمد ملندن بر قی کسه دوشکار کای بر او بر نه در زمستان قش از عمارت  
 در افتاد عمارت نه ایراق و شدی یعنی شهر در ایراق اولدی شب در آمد کجه  
 کلای خانه دیقانی دیدند اول فرین برد دهقان خانه سنی کور دیلر ملک گفت پادشاه  
 ایدی شب بخار دیم کجه اندن یعنی برد دهقان خانه سنده کیده لم تا رحمت سرما  
 نباشد ماکه صوق قادر حقی اولیه یکی از وزرا وزیر لردن بوی گفت پادشاه  
 ایدی لایق قدرت بلند پادشاه نباشد پادشاه لک بلند و عالی قدر نه لایق اولدین  
 لایق کلد راجا بخانه دیقانی مر یک بردن بر ضعیف و فقیر دهقان خانه سن  
 الجا ایلک یعنی اکا صفتی هم اینجا خیمه زیم هم یورده چادر قورالم و آتش فروزم  
 و آتش شعله ندریم یعنی آتش بیجا این لم دهقان حاضر شد پادشاه اندن قائم سنده  
 دهقان خبر اولدی که وزیر مانع اولدی یوحسه پادشاه سنک خانه قونیه کر ایدی  
 دیوما حضری از طعام طعامند حاضر نه ترتیب کرد ترتیب ایدی و پیش سلطان برد  
 و پادشاهان

و بری کنی صبر کردم  
 و کفش من را قاوره  
 صبر ایدم

و پادشاه کفته التدی و زمین خدمت بیوسید و گفت و خدمت برین ایدی  
 یعنی بعظم شرطی برین کتوردی و ایدی قدر بلند سلطان سلطانک بلند قدر برین  
 قدر نازل نشدی بو قدر ایلد نازل و ناقص اولد ایدی و کن نخل سندن اما سندن  
 که قدر دهقان بلند شود که دهقان قدری بلند اولد ملک را سخن گفتن او مطبوع  
 آمد پادشاه اولد دهقانک سوز سولیم سی مطبوع و مقبول کلای شبانگاه اختام  
 وقتی بمنزل و نقل کرد اولد دهقانک منزله نظر اندی بامدادان علی الصباح خلعت  
 و نفعت بختید پادشاه خلعت و نفعت باغشاری شنید ملک در مرکاب ملک اشک  
 پادشاه مرکابند قدری چند بر قی آتوقی رفت و می گفت کندی و ایدی **قطر**  
 دقدر شوکت نکست چیزی کم سلطانک قدر و شوکتند بر سن ناقص اولد  
 از التفات بهمان سر آید دهقانی بر دهقانی که سر این التفات ایلکند یعنی این  
 هوند و غندن او تری کلاه کوشه دهقان بافتاب رسید اما دهقانک کلاه اوچی  
 آفتاب ایر شدی و رفیع القیم اولدی که سایه بر سرش انداخت چون تر سلطان  
 زیر اسنجلین بر سلطانک آنوک باشی او زره سایه اندی و اکا التفات و اعتبار  
 ایلدی **حکایت** کرای هول بر ابر خوف بوجال کرای حکایت کنند حکایت ایدر لر  
 که نفعت و آفر داشت که و آفر نفعت طومر ایدی یعنی و آفر سیم و زرجع ایتش ایدی  
 یکی از ملوک اورا گفت پادشاه لردن بوی اولد کایم نظر اید و یا ایدی می نماید که  
 مال لای کرانه دای کورینور که یعنی کلنور که نه بیشتر مال طومر سن بمید مال  
 مالک سن و ما دام می هست و بزوم برهم تمز و آرد مرا کر بر خواران دستگیری  
 کنی اگر اولد مالک نه بر مقدار ایلد بزه دستگیرک و معاونت ایدن سن بحکم عمارت



عاریت و فرض حکمی ایل یعنی مفت استمزم چون ارتفاع ولایت دسد چونکه ولایتیک  
 حاصلی ابریشم و فا کرده شود و فاینتن او لا گفت کدا چمن پادشاهه نویسنری  
 اشتدی ایتدی لایق قدر بلند خداوند جهان بنا شد جهان پادشاهیک بلند قدر  
 لایق اولیه که دست همت ببال چومن گیلی که همت النی بچلین بر کد انک مالی ایل  
 الوده کردن الوده ایلک یعنی بندن مال الحق که جو جو فراهم آورده ام زیرا  
 بنه اول مالی جو جو یعنی از آرجی ایلنه گفت پادشاه اول کدایه ایتدی غم نیست  
 غم دکلده که بکافرا نه می دهم زیرا کافرین و پروردم الخبیثات للخبیشین خبیث  
 خبیث را چون در شهر قالوا اعجبین الکلیس لیس بطایر یزدیلر که الجواب الجفی تمیز  
 و طاهر دکلدر قلنا ندب شقوق الکبر زبزدیدک انوکه صولتار زانجامه لر  
 یر قلین **بیت** کراب چاه نصراف نه پاکت اگر نصراف نک قیوسی صوی پان دکلایم  
 چهره در مرده می شویم چه پاکت اولاد بایله چهره و اوسه یی هم نه پان و نه غم و آذر  
 یعنی پان و غم یوقدر شنیدم که سراز فرما ملک باز دآرد اشد مکه اول کدا  
 پادشاهیک فرمانده باشی گرواوردی یعنی پادشاهیک سوزنی قبول ایتدی  
 و حجت آوردن گرفت و دلیل و حجت کتور مکه شروع ایلدی و شوق چمنی  
 وینی نزلک ایلکه باشلای ملک فرمود پادشاه بیوردی تا مضمون خطاب  
 تا سوزنیک یعنی امراندوکی مالی از و بر جر و تو بیخ اول کدا نه زمر بخیله مخلص  
 کردندی خلاص ایلدیلر یعنی لایق بلطافت چهره نیاید کاد ملاطفت و رفق  
 ایله ایشو قاری کلمه یعنی مصلحت حاصل اولیه سرب جرمی کشد ناچار ناچار  
 صوی حرمت سز که چکر یعنی عاقبت عتق و قهر اید او مصلحت حاصل اولیه مکارنه

همان حرمت سز که قالور هر که بر خویش نه بخشاید هر کیم کند و اوزن ترخم ایتیه  
 که کند و اوزن اولو ایلله عناد لشوبامرنا طاعت ایتیه کر بخشد برو کسی شاید اگر هر کیم  
 آنرا اوزن ترخم ایتیه لایق در **کتاب** باز مرکانی واد بلام حضرت شیخ ایدر باز مرکانی  
 کوردم که صد و پنجاه شتر بار داشت که بعد از آن دو یوکی و آرایدی و چهل بند خد  
 متکار و فرق خدمتکار قوی و آرایدی شود و جزیره کیش بر کیم کیش جزیره سده  
 مرا بحر خویش برد بنی اول باز مرکا کند و حجره سم التدی از سخنهای پریشان  
 گفتن پریشان و نامربوط سوزنر سوزنیکدن بویله دیو که فلان انا نرم که فلان شریک  
 بترک انت ترکستان در و فلان بضاعت بصدستان و فلان متاع هندستان در  
 و این و بویکا غد قباله فلان زمین است فلان یون قباله سید یعنی اول یرینم ایدر و کنه قاتون  
 حجت چقرم شد و فلان چیزی و فلان کوسخیر و فلان نسبه فلان کسم ضامن درگاه  
 گفتی که خاطر اسکندریه دارم کاه دیر که اسکندریه خاطرن طوترم یعنی خاطر مده  
 اسکندریه کنک از سوزنی طوترم که نهوای خوششت زریا الطیف هوای وارد در باز گفتی  
 نه کرو ایدر لیدی که اسکندریه هوای طوترم که در بای مغرب زریا مغرب دریایی  
 مشوش است مشوش و محفود گرفت سعید اندنضکره اول باز مرکان با که ایتدی ای سده  
 سفری دیگر در پیش است او کمد یعنی نیتن بر سفره بی و آرد و اگر آرد کرده شود اگر اول  
 سفر ایتن اول یعنی حاصل اول بقیه عمر خویش کند و عمر مک باقی سنی بگوشت نشینم بر کورده  
 او نورم و تو کن بخار کن و بخارنی تر ایلیم گفت حضرت شیخ ایدر چونکه اول باز مرکاندن  
 بوسوزنریا شدم ایتدم آن کد ام نفرت اول فقی سفر در گفت باز مرکا ایتدی گور و پاری  
 بچین خواهم بردن اول بار سز که کورده بی چاین شهر نه التک استرم شنیدم که انجا قیمت آرد

و همه شب بیدار می شد و در کلبه  
 کیم و کندی و او بومدی



اشند که کوکر دانن نریاده و عظیم قیمت طوئار و از انجا کاسه چین بروم آوردند  
 و او را در چین کاسه سخی که مراد فغفور پادشاه و مکتور دم و دیبای روی برهنه  
 و رومک دیبای سخی هنر الهم و پولاد هند بکلب و هندک پولاد دخی حلب الهم و بکینه  
 حلبی چین و حلب صر صر سخی الهم و بر دیمان پیارس و یمنک بر دخی پارس الهم و از  
 پس ترک تجارت کن و اندکسکه تجارتی ترک ایلیم و بدکان بنشینم و بر دکانه او توهر  
 چندان ازین ماسخولیا اول قدر بومال خولیا دن و نام مقول سوزدن بگفت ایدی که پیش  
 طاقت گفتنش نماد که اول بادز کانک ارتق سولکه مجالی قالدی گفت ایدی ای  
 تو نیز سخنی بگویی س دخی بر سوز سولیا از انها که دیدی باشندک اندر که کوکر مش  
 سن یا اشتن سن گفت ایدم **برای** آه شنیدستی که در صحرای غور آینه اشند که غور  
 صحراننده پارسا آری بیفتاد از سوز چکنه بر اولو بار زنگانه سوزند و دوشی  
 یا خود پادیرینه باد او قنه با و عرفی ایل معنی یوک اولو سنی بحسب اللفظ اما معنی ده است  
 باز کانک دیمک اولو رسالار اولو معناسنه در ترکیبا اولند و غی شیئ نسبت اولو قافله  
 باشی خوانه سالار ایل ترکیبا اوله لفظک آخری البته ساکه او قنق کر کرد گفت چشم  
 تنک دنیا دارا اول سوزند و دوشن کسم ایدی دنیا طوبی نیک یعنی غنی نیک مال ایل  
 طوبی نیک کورنی یا قناعت پر کند یا خاک کور قناعت یا قبر طبر آغی طولدر بر یوکسند  
 غیر یی محکد کدر چشم تنک آج کور تنک چشم آج کور لونتکم سلسله اند خیر و  
 اولند **رکات** مالدار پرا شنید که بر مالدار یی اشند که بخیل اند و جهان بخیل ایل  
 جهان ایچنده معروف بود آنچلین مشهور اولدی که حاتم طایی بسا که حاتم طایی  
 ایل مشهور اولدی یعنی ظاهر حالش یعنی آنوک ظاهر حال بیعت دنیا آراسته دنیا نفی ایل  
 ایدی

بزمش

بزمش ایدی یعنی غنی ایدی و خست نفس جیلی و خلقی نفسک خستی در نهان  
 آنچنان نمکن آنوک طبیعتند آنچلین ثابت و محکم ایدی که نانی بجان از دست ندری  
 که برینان بر جان و بر مز ایدی یعنی آنوک فتنه برینان بر جانندن مقبول ایدی و کر براه  
 بلقیه تنواختی و ابوهریره نک بره سنی بر لقمه ایل او خشم ایدی یعنی **فرضا** اگر  
 ابوهریره نک هر سنی بر لقمه او لزم مانع موجود اولدی رعایه که بر لقمه و بر مز ایدی  
 و سکا اصحاب کعبه را سخوانی نینداختی اصحا کعبه کلیم بر استخوانه انمز ایدی بودی  
 اکافیا س اولنه فی الجمله محصل کلام خانه او را کس ندریدی در کشاده کسه آنوک خانه  
 سنک قیومند کشا دکر مز ایدی و سفره او سر کشاده و آنوک باشی اچلمش کورن  
 ایدی آنوک بخیل و طبقه ده ایدی **بیت** دو ویش بخر بودی طهارت نشیندی در ویش  
 آنوک طهارتک رایج سندنه غیر یی اشتن ایدی مرغ از بسنا خور دن اوینه بچیدی  
 خوش آنوک اتمک بدکتدن صکر و خرده و بر مز ایدی شنید که بدرای مغرب اشند که  
 مغرب دریا سندنه داه مصر بر گرفته بود مصر یونی ملو متن ایدی و خیال فرعون فی بر سر فرعونک  
 خیالنی باشند طو تنوایدی قوله تعالی حتی اذا امرکه الفرق عالی التهرک قوی حتی کا  
 یلک و مزیا شدت ابر شدی که ناگاه باد مخالف کرد کشتی بر آمد که ناگاه کشتی نک ایل  
 مخالف بیل کلدی یعنی ایدی چنانکه گفته اند آنچلین که ایتشارد **بیت** با طبع ملو  
 چه کند دل که بسیار دنج است و کوکل که سنک ملول طبیعتک ایل و وزده یعنی موافقت  
 ایدوب انکه صلح و اتحاد اوزن اوله حاصل معنی دل طبع ایل هر زمان بر حال اوزن  
 اولمز دیراگاه شادانه و گاه نا آه اولور شرط هم وقتی نبود لایق کشتی موافقت بیل هر  
 کشتی اولما ز یعنی هر وقت بیل استمر بلکه کاهر مخالف اسد سد دعا بر آورد اول بخیل



چونکه بوجای کوردی دعا النی یوقاری کوردی یعنی عا ایلدی و فریادی فاشن کرده  
گرفت و فاشن سرفریاد اینکه باشلای فوله نالی فاذا و کبوا فی الفلک و عنوانه مخلصی  
که الدیر چونکه کنشی بیکر لاله تع بدعا ایدر اهل خلاص ایلد اولدقاری حاله که دینه  
الله ایچوندربیت دست تضرع چه سود بند محتاج دافترع لیه نه فاشن و بیر محتاج فوله  
یعنی تضرعک نه فاشن سی و آورد اول کسیم که وقت دعا بر خدا وقت کرمه در بغل دعا  
الی خدا اوزن اوله کرمه وقتی قلمتوغدن اوله یعنی باشن بر بالا کلمه دعا به الفالده  
آسوده لک زمانتن حقیق کسیم برهنه و یرمیه قطع از و زهر کیم و راحتی برسان  
زهر و سیمه مکیان بر راحتی ایدر یعنی ویر خویشتی هم غنی بر کیر کندی که تمنع  
طوت یعنی سر داخی ای آنکه این خانه از تو خواهد اولد و فتنه بو خانه سندنه قال کیم کرد  
یعنی اولورس هشتمی از سیم و خشتی از زر کیر اول خانه نک بر کیرچی التوندن ایمن ایلد  
اندز سکانه فاشن آورده اند حکایت ایدر یعنی حکایت لهنه کونر مندر که در مصر قار  
درویش داشت اول غرق اولان بخیل مصرده درویش خصم لوطر ایدی یعنی فقیر کال اقرای  
وار ایدی بقیه مال او توانکر شدند آنک مالنک باقیس ایلد غنی اولدیلر و جامهای  
کهن و کهنه جام لری ببرک او بدریدند آنک اولسی ایلد بر تدیلر و حریر و میاط و کندن  
فتان ایچونه حریر و میاطی قاشر کسیدلر اتفاقا در آنه هفت یکی مرادیدم از ایشان  
اتفاقا اندردن اول هفت برنی کوردم بر باد پای پروانه سور عتایلر بریجی برات اوزن  
کدیجی ایدی و غلام بری پیکر بری صورت لور غلام دزی او را آنک اردنن بلجی ایدی  
با خود گفتند و ما ایتیم قطع و که کرمه باز کردیدی و که اگر اولوشن باز رکان  
کرد یندی میان قیله و پیوند قیله ایلد اقربا را آندن یعنی نکرادنه حیانت بولوب  
اقربا سله

اقریلد مختلط اولییک رد میراث سخت تو بودی میراثی رد ایلد مشکله کدر اولو ایلد  
وار نافر از مرگ خورشاوند و از لهر خصمک اولمندن بسابقه معرفتی که میا ما بود شوق  
کجش اشاق بسبب ایلد که آنکه بزم او را فرده اید استندش کشیدم رنوک یکنه جکدیر یعنی  
یعنی یکنی طوبی باشانق ایلد و کهنم دخی ایتیم بیت بخوارای نیک سیرت و سر مره ایلی  
سیرت و مقبول و ابو کسمه بی کان کونر بخت کرد کرد و خور زبر او نون مختلو و بر کز  
طالع او بود و مال ایلد و یرمیه حکایت صیادی ضعیف سرما قوی در دام افتاد بود  
بر ضعیف صیادک دامنه بر سیک ماهی دشمش ایدی طاقت ضبط آن نداشت ای ضبط  
ایتکه طاقت طوئدی ماهی پرو غالب آمد ماهی اول ضعیف صیادک اوزر غالب کلدی و دام از دست  
در بر بود و طولر آغی آنک اندن قابیدی و برفت کندی قطع شد غلامی که آبجوار کنیدی  
بر غلامی که ابرمق صوبی یعنی ابرمقدن صوکتور آبجوی آمد و غلام بر د ابرمقدن صوبی  
کلدی و غلامی ایدی یعنی اول غلام بر بجه کره ابرمقدن صوالوبا و ایدی عاقبت بر کف صوبی  
غلامی کوردی که کار بنوبت دام هر بار ماهی اوردی دام هر کره ماهی کوردی ایدی یا خود کورد  
ایدی دیمک اوله ماهی بار هفت دام ببرد ماهی بیکر کنیدی و آدمی بلجی ایدی دیکر صیادان دین  
خورندی غیر صیاد لر حیف بدیلر و ملا متش کردند اول صیادک ملا متایلر بویلده دیو  
که چنین صیدی در دامت افتاد که بونجیلر بر صیدینک دام که دو بندی ستوانشی نگاه  
اینه حفظ ایتکه قادر اولدن گفت صیاد ایدی ای برادران ای فرزند اشکر چه کرد بجه ایتکه  
نکر در یعنی که مرار و زمره بنود زبر اول ماهی بنم نصیبم دکل ایدی و ماهی را همچنان روزی  
ماند بود و ماهی نک انجیلر در براده نصیبی قالش حکمت صیادی روزی نصیب بر صیاد  
در دجله ماهی نکر دجله ار ماغده بود در ماهی و آرا یکر ماهی طوغر و ماهی فی اجل اما اجل



سزماهی درختی میرد قوری پیره اولماز **حکایت** دست و پا بریده او یا غنی کشمش بر که هزار  
پای بر یکشت بر روی یک اقلوی دبلدی صاحب دی برو بگذشت اول حاله بر صاحب دلا آف  
اوزینه کجی یعنی آنه او غرادی و گفت دخی ایتدی سبحان الله بن حوق حضرتی تزی  
ایده دین لقمه معناسی بود راما معنی فی استعالی تعجب ایچوندر یعنی نه عجب حال اولور با هزار  
بایی که داشت پنجه بیک ایقاید طویر ایدی یعنی بیک آغی وار ایکن چون اجلش مراد سید  
چونکه آنوک اجل یقین اید شدی از بدست و بایی بر آنسز و با قسز نه نتوانست کرخت  
قاچمه قادر اولما دی **منشی** جواد ز پس دشمن جانستان چونکه جان ایچی ارد ندن کله  
بیتند داخل پای مرد دو آه اهل بلخی و سکر دخی لک ایا غن بغلو و بر آیدم آدمغه قور  
در آن دم که دشمن بیایی رسید اولد مکه دشمن کوز ایدر میتوز یاده سرعت ایله ایشدی  
کمان کیا فی نشاید کید اول زمانه کمانه کیانی چمکه امکان و قدرت اولمغه قالدیکه محکم  
پای چمکه قادر اوله **حکایت** ابله مراد ایدم سحان حضرت شیخ ایدر بر سوز ابله کوردم  
که خلعتی ثمن در بر اوزر نه بر افر بهالو خلعت کیش و مرکب نازی در زیر و التمه  
وقف مصری بر سر و بر مصر قصب باشی اوزر که آتی عامه ایتدی ایدی کسی گفت بر کیم  
ای سعدی ای سعدی چه کون فی دینی نج کور رس این دیبای معلم بونشانلور دیبایی برین  
چوانه لا یعلم بونن بلنر جابل حیوانه اوزر که گفت حضرت شیخ ایدر بن اکا ایدم خطی نوشت  
که باب زرد نوشت بر قبیح خط در که التونه صوفی ایل یا نلشدر یعنی بویکه بکرز **بیت** قلشانه  
بالوری حمان تحقیق هار بنی آدم مشابه اولدی عجل جسد که حوار عجل جسدی کیسه که  
انچه بقر اوزی و آدر سامری بنی اسرائیل قومک مالنی حیل ایل الوب انذم بر بوز آغی  
جسدی دوزدی آنوک ایچنه بر اوز طیراق بر قدی فی الحال اول جسد بر یقیمی آواز و بری

اول

اول طیرا غی فرعون غرق اولدوغی کون حضرت جبریلک بندگی یونداک یاغی التمه الش ایدی  
تفصیل **حکایت** کورله **بیت** بادی نتوانه گفت ماندین حیوانه بوجیوایه آدی بکسر دیلم  
لا یود کلد بجز در آه و دستار و نقش ویر و نش آنوک در آه سندن و طشره نقشند غیر  
همان بوجیت ایله آدی بکسر دیلم والا فی الحقیقه آدی دکلدر بکر در همه اسباب  
و ملک هستی اود و رایله آنوک و کلی استبا و ملکده دخی وار لغند یعنی آنوک جمیع مملکت  
نظر ایله که هیچ چیز نیایی حلال جز خوانش که آنوک هیچ بر نش سنی حال اولور سن قاندا  
غیری یعنی هاه قتل حال کلد باقی حرامد **قطر** شریفا کر متضعف شود خیال اید  
شریفا کر فقیر و محتاج اولا خیال بغلم و ظن ایله که پایگاه بلندش ضعیف خواهد شد  
که اول شریفک بلند مرتبه سی ضعیف اولس کرک یعنی آنوک شریفکده نقصا ایشدر  
و استانه سیمین بهیخ زربزند کرکوش اشکی التونه میخ ایله اورن یعنی کر آستانه سی میخ  
و میخ زردنه اوله که غناسی بومرتبه اوله کمان مبرکه یهودی شریف خواهد شد ظن التمه که  
یهودی مال سبیل شریف اولس کرکد یعنی اولر **حکایت** دزدیم کدای مرا گفت بر سارق  
بر سائله ایتدی شرم ندارم شرم طوتمرسن که از بر آیی جوی بیم که بر جو مقدار  
کوشدنا اوتوری دست پیش هر لیم دراز کنی اکی هر لیم و هر خیس او کند دراز ایدرسن  
واندن جر ایدرسن گفت کدا اولد زده ایتدی **بیت** دست درازی از بی یل جیمیم جیم  
کوشدنه اوتوری هر که نک او کتد دنمک ایل ال اوزاقم یکدر به که بیرندند آنکی دینم که بول  
و نصف دانک سیبی ایل الکسر یعنی سرق ایله اقطع اولمقدن ایل دنمک ایل ال صحن  
اولم یکدر **حکایت** مشت زنا حکایت کنند بر زور بازی حکایت ایدر لر که از و هر مخالف  
بجاه آمن بود مخالف زماندن جان کش ایدی یعنی قدرت و غنایم مساعده سی یوق ایدی



زمانه زیاده مشکلی و مضطرب ایدي و از خلق فراخ بفقاه و کثرت یعنی قناعت سزوی غارتها  
فقاه کثرت ایدي مشورت پیش پدید بر برد و اجازت خواست و بدینند اجازت استدی بویادی  
که غم سفر دارم که سفر قصدن طوایر که مکر بقوت باز و که باز و قوت ایله دامن کاچی کن  
آرم بر مراد انکی الہ کتورم **بیت** فضل و هنر ضایعت تا نمانند فضل و هنر ضایع در مادی که  
کو سز میار یعنی اظهار اختیار بر عود بر آتش نهند مسک بسایند عود آتش و زن قودیلو میکی  
از سر لطیف رایح ظاهر او نور پدید گفت یا باسی ایبتدی ای پسر خیال محال از سر پدید کن ای پسر  
خیالی باشکدن چقاد یعنی ترک ایله و پای قناعت در دامن سلامت کثرت و قناعت ای اغنی سلامت  
انگنه چک یعنی قناعت ایله که بزرگان گفته اند زیرا او لولایتمش در دولت نه بگویند  
دولت چالشق ایله دکلد یعنی سی ایله حاصل او نیز بلکه چان کم جو شمشیر نیست بلکه چان که  
قابنقد یعنی بی حضور و مضطرب و لمقدود **بیت** کس نتواند گرفت دامن دولت بزور  
کس نه زور ایله دولت انکی طوایر فاد را و نیز کوشش بی فائده است و سیه برابر و ی کور  
کورک قاشی و زن سر آستین او و موی در آنوک کورین فائده سی و سوز دیو قاشی سر  
چالشق و جد و جهد و سعی ایله دولت حاصل اینک جهان بوی که بگز که محال در **بیت** اگر بهر  
مویت هنر و صد باشد اگر بر فلک باشد که یوز هنر که اوله هنر یکا نیاید چو بخت بد باشد  
هنریشم کثرت یعنی فائده بر کم چونکه طالع خمس اوله **بیت** چه کند زور مند و ادون  
بخت شوم بختلوا و لایعنه استون بازوی بخت به که بازوی سخت ایله دولت و بخت بازوی  
یکد زبیر آنوک سیمی ایله پنجم مرادات حاصل او لور یعنی قوت بازو سندن دولت بازوی  
یکد و بکثرت پسر یا سنایتدی ای پسر فواید سفر بیاد است ای پسر سفر فائده لوی چو قدر  
از نزهت خاطر فواید که بری خاطر که شاد او لیدر و جذب فواید و فائده لوی جذب ایتمک یعنی حاصل

ایلمکد

ایلمکد و دیدن عجب و عجایب کور مکدر و شنیدن غراب و غرابی اشکد و تفریح  
و تفریحی سز لری سیر ایلمکد و محاورت خان و دوستلایله اشالتی اولوب صاحب ایلمکد  
و تحصیل جاه و ادب و عزت و ادب تحصیل ایلمکد و مزید مال و کسب و مال و قریح زیاده  
ایلمکد و معرفت یاران و پنجه کسم لوی یارا اولوب اشالتی حاصل ایلمکد و بخت روزگاران  
و روزگاری تجربه ایلمکد و مساعدی بویوضه مخالف میدرجنانکه سالکانه طریقت گفته  
اند آنجلین که طریقت سالکری یا بختلور **بیت** نابدگان و خانه در کروی مادامکه دگا  
و خانه در دهنش هرگز ای خام آدی نشوی هرگز ای خام آدی او نیز سن برو اندر جهان  
تفریح کن یوری جهانان تفریح ایله پیش از آنکه روزگاری جهان بروی او کوندن اولکه  
جهانان یکد رس یعنی او نیز در اول پدید گفت یا باسی ممشت نزدن بوسوز لری اشتری  
اکا ایبتدی ای پسر ای او غول بدین غلط که بیان کردی بوا سولوب او زن که بیان ایلمکد ضایع  
سفری شمارست سفرک فائده لری حساب سز در و لکن مسکن پنج طائف راستاها  
بش طائف مفوض و مسکدر تختین باز دکانی که با وجود نفی و مکنش اولش  
طائف دانه او لکسی غلامان و کنیزکان دلاویز شاکردان چایک دارد کوکامیل ایبتدی زیبا  
غلاملر و رعنا جاری لردخی چایک و مصلحت گذار غلاملر طوطی هر روز شهری بوطالو  
بازرگان هر کوز بر شمرده و هر شب بمقایی و هر کوز بر مقامه و هر دم بتفریح کایر و هر دم  
بر سیرانه کاهده و هر لحظه از نعیم دنیا متمتع شود دنیا نعمتدنه متمتع و ذوق ایبتدی  
اولود **قطعه** منع بکرم و دشت بیابان غریب نیست غنی طایغ و صحرا ده خویا بانه  
راه غریب دکلدر هر جا که رفت خیمه زد و خوابگاه ساخت زیر اهریره که کنده چادر  
قوردی و اوینق و راحت و لاجور و دزدی و انرا که بر مراد جهان نیست دست و رس



واول كس كند و نك طوع غري وبيودكي وطن اصلي سنده غريب و نام معلوم در يعني  
 مازهور و كس نك معلوم دكلدر دوم علي كه بنطق شيرين كنجسي بر عالم كه تيرين  
 سوز و لطيف كلام سبي ايله وقت فصاحت و مائيه بلاغت دخی فصاحت و بلاغت  
 قوت و بلاغت سرمايه سبي ايله يعني معرفت و فضل سبي ايله هر جا كه رود  
 بهره كه كيدن بخند متش اقدام نمايند آنوك كبي عالمك خدمت نه اقدام كوستر ريفه  
 جان و دلن كا خدمت ايدر لر و اكرام كنند داخی اكرام ايدر لر **قطعه** وجود مردم  
 دانا مثال نر طلاست عالم كنشك وجودي يعني ذات حالص صافي التوقي كبي در العلم  
 كالذهب و المتعلم كالفضة و الباقي كالز صامره كه هر جا كه رود و قدر قيمتش دانند  
 نر اول عالم هر قند كه كيد آنوك قدر و قيمتي بلور لر و كا التفات و اعتبار ايدر لر  
 بزرگ داده نادان بشهر او مانده اما بزرگك و غني نك جاهل او غني شر ايدر بكر  
 كه در ديار غري بشهر بهيچ نمانند نر غري شهر ده آنه هيچ الزم و اصلا اعتبار  
 و التفات ايدر لر سونم خوب روي كه درون صاحب دلاء بمخالطت او ميل كنند  
 او چنجيسي بر محبوبد كه صاحب دلوك دلي آنوك اختلاط ميل ايله و صحبت نشي  
 غنيمت شناسند و آنوك مصاحبه غنيمت اكله لر و خدمتش رامت دانند و آنوك خدمتي  
 منت بيله لر كه گفته اند نر ايتشه در اندكي جمال از بسياري مال مال چوقلفقدن  
 يكد از جوكونزك وروي نر پيامهم دله هاي خسته است و زيبايوز خسته دلوك  
 و كيد در هاي بسته و فلتشه قبولك مفتاحي در اصلا اكار ديو قدر **قطعه** شايه اناكه  
 مرود و حومت و عزت بيدت محبوب اولر كه كيد ريفه هر قند كيد در سهرت و عزت كوستر  
 و بمراند بقرش پدر و ماد در خوش كنندك ماد كير و بدير اكر كني قهر ايله سوز لر و در ايدر لر

برطاوس

برطاوس بر اوراق مصاحف ديدم مصحفك و رقي اوزن طاوس قنادي كوستر  
 زير اصبيكرك عاديد در مصحف ايجنه قور لر كفتيم اين منزلت اقد رنوي بيستم پيدن قند  
 ايدر بر طاوس ايدم بومرت بي سنك قدر كنه و حد كد نر باره كوستر رين كفتا فاش  
 كه هر كس كه جماليه دارد طاوس قنادي چونكه بنم بوسونميه اشدي لسان حاله  
 بكا ابتداي خاموش اول نر اير هر كس كه دنيا در بر از جو حسن طونه يعني انز به مقدار  
 حسن و جمال اول هر كجا پاي نهد دست ندارند ش پيش او ايك هر قند ايقويه آنوك  
 او كنه ال طونمز ريفه و دايتمز بلكه دعوت ايدر لر **قطعه** چون در پسر موافقت و دلي  
 بود چونكه پسرده موافقت و دليرك اول انديش نيست كر پدرازي بري بود عجم كدر  
 اندن پدري بري و پراز اول نر اير عاشقري بيل مرتبه پدر ندن اكا نر باره مرعيت  
 ايدر لر **قطعه** او كوست كوست قشود در جهان مياش اول پسر كوهرد ريفه كوهري  
 مقبولد ر پدري صدف كبي در دي جهانن آنوك صدف اول سونه ديون نر اير صدف  
 مر اضر كدر در ريتيم راهم كوست شري بود در ري يتيمه دو كليه كس شريد ر چهارم  
 خوش اوزي در دنجسي بر خوش او از بجنج و آودي كه داودي بوغا ز ايله يعني  
 داو پيغمبر عم كبي خويا و آزي اولق ايله آب از جريان صوي اقمقدن و مرغ از طران  
 و قوش اوقمقدن باز دآرد كير و طونه بومرت بهده حسن صوفي اوله پس بوسيلت اينه  
 فضيلت ايله بوفضيلت سبي ايله مراد حسن صوفد در دلمرد مان كند ادملر كوكلنه  
 صيدايله و اير ياب مقي و معني صاحب ريفه يعني صاحب دلكري بمنام و مرغبت نمايند  
 آنوك مصاحبه ر غبت و ميل كوستر لر **قطعه** سمعي الي حسن الاغاني بنم قولانم اير بيلرك  
 كوكل كنه در من ذالذي حسن الماني كيد در شولك كه ايله ايله مثانيه پان نري يعني مثاني

مشيخ



چالیدی که مراد حسود در **قطعه** چه خوش باشد و از نرم و خرم خوش و لطیف در  
نرم و خرم و آری بکوش حریقان مست صبح شرابیه مست و شرابیه  
قولش بد از روی نریاست و از خوش خوب یوزاید یکد خوش و لطیف و از که آن  
حفظ نفس است و این قوت روح زیا او یعنی روی نریاست نفس حفظی ده که اندک نفس نلذذ  
اید و بوی خوش و از روی ملک قوتی در که روح حیات بخشد در پنج پیشه وری  
که بوی از و کفافی حاصل کند بشخصی بر اهل صنعت که باز و سی سیه کفافی حاصل الیه  
تا آب روی از بهر نان ریخته نشود تا که آنوک یوزی صوبی ناندن او یوزی و کلش  
اولیه چنانکه خرد مندان گفته اند انجلیس که عاقل را بتسلط در **بیت** کریم یی رود از شهر  
خویش اگر کند و ترزند غریب که کینه یعنی غریب دوشم سختی و محنتی نبرد پینه دور  
اسکی سختی و محنت ایلم تر نریا که کند و کفافی حاصل ایتم که قدرتی وارد و در بخاری  
فتد از محنت اگر محنت خرابه یا بر خرابه دوشم کرشم خسبند ملک نیم روز یادین  
اوج یوزی و کفافی حاصل ایتم که قدرتی یوقدر چنین صفتها که بیان کریم بکلی  
صفتها که بیا ایللم در سفر موجب حقیقت خاطر است سفره خاطر این جمعیت سید و دایه  
طیب عیش و طیب عیش و سرون با غنما آنکه از این بیهر است اما اول که بوی صفتها  
نصب نردر بخیا باطله و جهان برود باطل ضیاله و نامعقول فکر الیه جهاندن یکدر  
یعنی سیاحت عام هو نیاید و دیگر کسر نام نشانه نشود و کثرت آنوک نام و نشانه  
اشتم و نیم اول و غنم اما اول سود ایله کند سنی هلاک و ضایع الیه **قطعه**  
هرانکه کرد شکیستی بیکین او بر خاست هر اول که که هرمانک و غمی آنوک کینم  
قالیدی یعنی کا انتقام ایتم که قصد اتی بغیر مصلحتش رهبری کند ایتم هرمان

اول که به مصلحتش عکسند قول غور لقا الیه یعنی آنکه خلاف سمت بر آغور کبوتری که در کثر  
اشیان نخواهد دید بر کبوتر که کثرت و یواسنی کورسه کرک یعنی کورمه نصیب اولیه فلما  
همی بردش تا بسوی دانه دام حکم الیه یعنی نادان و دام طرفه ایلد و در دانه سببی الیه آن  
انوه اسیر ایدر پسر گفت پسر که مراد مشت نرید چونکه بابا سندن بوسونی اشتی اکا  
جواب ویر و بایندی ای پد رای بابا قول حکما را چه که مخالف کنیم عاقلان سوزن بجه  
مخالفت ایلیم در زرق اگر چه مقسومت در زرق اگر چه قسما و نمتند با سباب حصول آن متعلق  
شرطیست اما اول سر زرق حاصل و لکن سبب مره مباشرت ایتمک شرط و از ندر اگر چه تقیر  
اول نمشد از ابواب دخول آن احتراز واجب و اول بلا داخل اولد و غی قبولد و احتراز  
ایلمک واجب در و لا تلقوا باید یکم الی التسلک **قطعه** در زرق اگر چه بی کمان برسد در زرق  
اگر چه نه قدر قسما اولندی ایتمک کمانسز ایر شود شرط عقلست جستن از دریا لکه عقل  
شرطیدر آن قبولد ایتمک یعنی معقول اول آنکه این سبیل نردن طلب ایلم **مصرع**  
اطلبوا الارزاق فی اسبابها اگر چه کس بی اجل نخواهد مرد اگر چه کم اجل سزا و لیس در  
تومر و دهان از درها اما س از درها نکه اغرنه کتم یعنی کند و نرکتی ایتمک اتم دریه  
صورت که منم بوصور تره که بنم یعنی بوقدر قوت و صلابت وارد بر بایل دیان بزم کون مش  
فیل ایله او ر شدم و بایش شریان پنجه دارا فکنیم و کون مش ارسلان ایلم پنجه طو شدم  
مصلحت آنست که سفر معقول اولد که که ازین پیش نریا بوندن نریا در طاقتی نریا  
ندارم قدر تره که طاقت طو غنم **بیت** چو نر مرد بر فتا نر جای خویش چونکه کشتی کند و  
مقامندن دوشدی دورا و لکه دیگر غنم غنم در همه افاق جای اوست کرونه عمیر نریا  
دو کلی عالم آنوک جایید در نریا استرسه انن قرار ایدر نریا نریا نریا پسر ایدر رود



کجه هر برغی سر آید کید و درویش هر کجا که شب آمد سر آید و استقامت داد و بیش هر قدر که کج  
کلای یعنی کجا بر شدی آنوک سر آید و این بگفت مشت زن بابا سنه بوسه بگری ایندی  
و هفت خواست و بدر نده همت و دعا طلبا یلدی و پدر را و دعا کرد و بابا سنه و دعا یلک  
و روان شد و خدی کنیدی و در بنکام رفتی و کیمک و قشند شنیدندش اینی اشتدیر که می  
گفت که ایدر ایلدی **بیت** هنر و در که بخندش نباشد بکام هنرمند که آنوک بخنی مراد ایلد  
اولیه یعنی بخنی کا مساعره ایتیجی بای رود کشند اندام بریره کیدر که آنوک نامنی بلرلو  
یعنی خلاف سمت کیدر تا بر سید بکنار ابی تا که بر صوکنار نه ایر شدی که سنک از صلاکت  
او همی آید بر سنک همی آید اما ایلد صوایدی که آنوک شدتند و جریانند و طاش طاش  
اوزن کلو ایلدی و آواز غریبش بفرستک همی رفت و آخی اول صونک جوش و خر و شک  
آوازی فرستک کیدر ایلدی **بیت** ستم کنی بای که مرغ آبی و در این نبود بر هیبت صوایدی که  
صوفوشی آیم دگل ایلدی که کتور هر کیدر ایلدی کتر بر موج آسیا سنک از کنار شود و بر شد  
آنوک الحرقی موجی کنار ندن دگر من طاشن قوهر ایلدی گروهی مردمان دادید و انت  
زن بر بلوک آدمی کوی که هر یک بقراضه که انز اولانلرک هر بر بی بر قراضه ایلد در مبر  
نشته معبره او نور من و مرخت سفر <sup>سفر</sup> و سفر با بنی بفلش ایلدی یعنی کشی کوی  
سفره حاضر من و جوان را دست عطا بسته بود و کنر جوانک مرد مشت زن در فقر سیبی ایل  
عطا الی بفلش ایلدی یعنی یا ندن اصلا بر نه سی بوق ایلدی که اجرت کشتی دیو ویره  
انله زبان شتابر کثود شاد لخی ایلدی یعنی ملاحی مدح اندی چند آنکه زاری کرد اول  
قدر زار لوق ایلدی یاری نکردند و گفتند ترخم ایدوب اکا یارلق ایلدی و ایتدی **بیت**  
بی زرنه توانی که کنی بر کس زور و التونه زور قادرد و گلشن که کسه اوزن زور و ظلم ایلدی

یعنی

یعنی قوت ایلد مراد کجا حاصل ایتکه قادرد و زور داری بزور محتاج نه اگر زور طوهر سنک  
یعنی التونک و آرسه قوت محتاج دگلشن زور التونه ایلد جمیع مهمات حاصل اولدی  
ملاح بی مروت و تر ملاح از و بخند بگردید و گفت اول مشت زن نه گیلک  
ایلد و ونیدی و ایتدی **بیت** زرنه کای نتوان رفت بزور از دریا ز طوهر ایلد یعنی  
سزقک یوقایس زور ایلد در یادن کیمک یعنی دریای کیمک ممکن و قابل دکلدر زور زور  
و مرده چم باشد زرنه مرد بهیار او نه آرقدر قوت نه اولدی یعنی نه فائز نه ایدرسن و نه  
بری و بر دکلدر التونه کتور یعنی اجرت کشتی غیر یلریم و بر دی ایلد سنک آنی و بر جوان  
دادلارین طعنیم هم بر آمد ملاحک بو طعنتند جوانک کوکلی بیخصور اولدی خواست  
که از انتقام چکه یعنی انتقام اله کشتی رفتن بود که کینار ندن کتمش ایلدی و از داد  
مشت زرنه و آوز و بر دی یعنی چاغری بویله دیو کیدرین جامه که پوشیده ایدر کینار  
بی که کیمش یعنی کیدم قفتانله قانع شوی قانع اولاسن در بیغ نیست در بیغ دکلدر  
ملاح طمع کرد ملاح اکا طمع ایلدی و کشتی را باز کرد آید و کشتی بی کرو و ونیدی  
و کنان کلای **بیت** بد و زرد طمع دیدن هوش مند حص عافک کونر فی کور مرز ایلد و آرد  
طمع مرغ ماهی داند طمع مرغ ماهی بند کتور هر که هولده در یاده ایکن آنی کرفنار  
چند آنکه مشت زن نه انتقام ایتکه اول قدر صبر ایدر که که دست جوان جوانک الی  
بریش و کربان ملاح بر سید ملاحک سقالنه و یقین الی ایر شدی و مرانچود در  
کشید محکم طوهر آنی کند و سن چکدی و بی محابا فر و گفت و میل و خوفنر یعنی اصلا  
کسه دن خوف ایتیموب و ملاح ترخم ایتیموب محکم و و کدی یارش از کشتی بر آمد  
ملاحک دوستی کیدن طشر کلای که پشتی کند که ملاحه معاونت ایلد همچنان در کشتی



دید ملاک دوستی ملاک کی برک کور دی یعنی کشت بدی پشت بگردانید اول که ادم سخی  
دو ندر دی یعنی کی جی قاجدی مصالحت اندیدند که با او مصالحت کند معقول آتی کور دی  
که اول مشت زن ابله صلح ایلدیلر و با جرت کشتی مساحت نمایند و کمی جرتن مساحت  
ایلدی یعنی فراغت ایلدی منقوش چوپر خاش بدنی تحمل بیار چونکه جنک و غوغا کور  
تحمل کور یعنی تحمل ابله که سبلی بیند در کار دارن زیر ملایت و ملاطفت جنک  
قبول یعنی جنک منع ایدر لطافت کر. انجا که بینی سستیر لطافت و رفقایله اول یرد  
کی عناد و کوچ کور رسن نبرد شمشیر نرم نیز تر بر ملایم ایکن کدر قلم ملایم اولدو غند  
او توری کس تر بشیرین زبانی و لطیف و خوی شیرین زبانی و لطف و خوشنویلیله  
توانی که بیلنی موی کشتی قادر سکه بر فیله بر قیل ایلد چکه سن یعنی یدن سه بعد از  
کچمش عذر سیمی ایلد در قدمش افتادند ملا 2 و رفیقاری آنوک یا غنم دوشدیلر و  
چند و بر قاج بوسه بنفاق نفاق ایلد نفاق ایلد بهر و چشمش داند اول مشت باشی و کوری  
اوزن و یردیلر یعنی منافقانه آنوک باشی و کورنی او یردیلر نتم عادت ناسد و و کشتی  
در آورند و کی یک کور دیلر تا برسید ندبستونی ناکه برستون ایرشدیلر که از عمار  
یونان که یونان عمارتند یعنی انلرک بنا سندن در آبستان بود صوده دیکاش  
ایدی ملا 2 گفت ملا 2 چون بومستونی کور دی مشت زنه انتقام ایتلده او توری  
کشتی را خللی هست کشتی نک بر خلیله وارد و یکی از شما که دلاور ترست سزدن بیکه که  
دلاور کدر و مردانه و زورمند و خیر دانه رک و قوتلور کدر باید که بدیه سوزن برود  
کرک که بومستون اوزن کین یعنی چقم و معقود کشتی بگیرد و او داده کمی نک اینی طوت  
نا عمارت کنیم ناکه کشتی نک اول خللی عمارت ایدر لم بفرد دلاوری که در سر داشت جرات

دلاور دن

دلاور دن غرور دی ابله که باشند طو تر ایدی یعنی کند و نک دلاور دنکه مغرور  
اول قایله از خصم دل آزرده میندیشد کولک انجمنش و بی حضور اولش حضرت افرآز  
ایدوب خوف اعدی و قول حکما بشنید و عاقلرک سوزنی استماع ایلدی که گفتند  
که اینشلرد در هر کرا دخی بدل رسایند هر یک که کولکن بر برنج و لم ایرشدور اگر در  
عقب آه اگر اولر بچک صوکنده صدر راحت برسلنی خاطر فی متیل ایکن کور یوز راحت  
ایرد و نه سن از یاد ایش آنیک مر بچش ایمن مباشد و شمشک اولر بر بچک عو صندن  
ایمن اوله که بیکان جرات بدایدن بر یایکان یان دنه طشه کلور و جراح تایو  
اولور و آذر دل بماند و اما کولک انجمنش باقی قوتلور ایلور بیت چه خوش گفت بیکان  
با حلتاش نه خوش و نه لطیف دیدی بیکان شرحلتاش چود شمن خراشیدی ایمن مباشد  
چونکه دوشمنی طرملدک یعنی ازی ایلدن ایمن اوله که اولدخی سکا بر جفا ایدر مشو  
ایمن که ننک دل کور دی ایمن اوله که ننک و دل پریشان اولور رس چون ز دست دی  
بتنک آید چونکه الکنه بر کولک تنک کلدی یعنی بر کس بی تنک دل ایدر سن سنگ بر پان  
حصار مزین حصارک بان سی اوزن طاش اوزمه که بود کمر حصار سنک آیدر بر  
احتمال دکه حصار دن طاش کله سکا اندن ضرر ایش چندانکه دسیمان کشتی سعاد  
به پیچید ملا 2 اول قدر صبر ایدیکه مشت زن کمی نک اینی ساعدن طولادی و بر بالای شون  
رفت و ستونک اوزرینه کندی یعنی چقدی ملا 2 زمان کشت در کسانید ملا 2  
یولاری یعنی کینک اینی آنوک اندن فردی یعنی کسری و کشتی پراند و کشتی سوزد  
بیجان در آنجا صبرانه ماند بیچاره مشت زن اوله یرده حیرانه فالدی و هر روزی دو  
بلا و سخت کور دی و سختی کشید و سختی یکدی سوم روزا و چغنی کور خوش

دلاور دن



کریان گرفت خواب آنک یقاسنی طوئدی دخی خواب سببی ایله صوبه دوشدی بعد  
از سب و دوزی اولکون اولکیم دنصکر کنار افتاد کناره دوشدی از حیانتش  
رسوایان بود بر مرتبه ده ضعیف و لشاری که آنک حیانتدن بر روق قانش ایدی برک  
درختان خوردن گرفت زیاده اجلندن اغاجلرک پیراغنی بکه باشلای و بیخ گیاهان  
بر آورد و اولرک کوکنی چقرمغه باشلای تا آنکه قوت یافت تا که انرا ایله برانه جوق  
قوت بولای و سردر بیابان نهاد و برفت دخی بیابانه باش قودی یعنی بیابان یولخوئی  
و کنری ناتشه و گرسنه تا که آج و صومر و یطافت و طاقنسر بر سر جایی رسید  
برقیو باشنه ایرشدی قوی را دید که گرد آمدن بودند بر قوی کوردیکه جمع اولمشلر ایدی  
صوایچکدن او تر و شرب آب و بر ایچم صوبی به بشیری بر بول ایله بی شامیدند  
ایچر لرایدی جوانرا پیشینری بنود جوانک بر بول یوق ایدی آب طلب کرد اول قومن صو  
طلب ایلدی ابا کردند ابا ایلدیر یعنی ویرمیدی دست تقدی و داز کریمت زن تقدی  
الفرکز ایلدی تا که انلردن ضربا یله صواله میسر نبود میسر و محک اولمیدی باریخی  
چند رافروکت محصل کلام بر بنجه کسسه محکم دو کوی مردمان غلبه کردند آنک اولانکملر  
مشت زنه غلبه ایلدیر و ییها با بنزدند و ترخم ایتمیو با ویردیلر و مجروح کردند و مجروح  
ایلدیر پشته چو پر شدند بر ندیلر سرفری سکنک چونکه جوق اولدی فیلی او بر یعنی  
صوفروالم ویردیه بتدی و صلابت که اوست اولفیل که بود و کلی قوت و تندک و جشنا  
و صلابت ایله در یعنی انره بوقدر قوت و صلابت و آرا یکن زبون و عاجز اولور مورچکان  
را چو بود اتفاقا قرحه جقلر چونکه اتفاق اوله شیر زیان سر بدرا اند پوست قفان و بیب  
ارسلانک یعنی بر تارلر بحکم ضرورت ضرورت حکمی ایله یعنی بالضروری در تری کاد باقه

افتاد

افتاد کار بانک اردن دوشدی و برفت دخی کندی شتا نگاه اخشام و قی بقا می رسید  
ند که از آن بر خطر بود بر مقامه ایرشدیلر که حرامیلردن خوف و خطر اوز ایدی  
یعنی خوف مقام ایدی کار بانیان سرایدیمت زن کار بان خلقی کوردی سرای بر اندام  
افتاد حرامیلرک خوفندن انداملری اوزن لرزه دوشمن و دل برهکان نهاد و مکان  
اوزن کوکل قودیلر مشلر یعنی کند و لردن امیددی قطع ایتمیشلر گفتند ایستمد آید  
مشت زن کار بان خلقه ایدی غم و خوف طوئکوز که من نهاده سرین میان زیر ایله  
یا لکون بواوردناده پنجاه مرد را جواب هم الی کیس جواب ویرورم و دیگر جوانان  
هم یاری کنند و بوقافله ده اولانک غیری یعنی سائر جوانلر دخی معاونت ایلدیر مرد  
مانرا بلا ف اول قوی کشت کاد بانده اولانکملرک کوکنی آنک لایفه ایل قوی اولدی  
و بصحبت او شادمان گشتند و آنک مصاحبتی ایله شادمان اولدیلر و بناد و کین  
دستگیر کردند و زو آب ایله اکاد سنکیر اولدیلر یعنی کا طعام ویروب رعایت ایلدیر  
جوان سر آتش معدن بالا گرفت بود جوانک معدن سیه یوکسک طوئش ایدی یعنی  
زیاده آجقش ایدی لقمه چند از سرتا اول کرد اشتها او جندن بر قاج لقمه ایدی  
یعنی تمام اشتها ایله اول طعامی ایدی و دخی چند آب دخی بر قاج ایچم صوبه و بی شامید  
آنک اوزرینه ایدی نادید و ز نشربیا و امید آنک اوزرینه ایدی تا آنک ایچینک شامید  
یعنی نفسی دکلای و خوابش در بود و نجفت و آینه اویقو فایدی دخی یا تدی اویو  
پیرمردی بخت و جهمان دیدن دوازه کار بان بود و اول کاد باندر بخت و جهمان دیدن پیر  
و آرایدی گفت سرفیقلمن ایدی ای پادان ای دوستلر من ازین بدتر قشما بن بوسلرک  
یولداشکزدن اندیشناک ترم خفلورم نه چند از دزدان حرامیلردن اول قدر



خوف و لرزیدن و گم شدن یعنی بگویند در خوف اندک قدر حرا می خوردن خوف از هر چنانکه حکما  
 گفت آنجا که حکایت اید در که اعرابی را در می چند کرد آمدن بود که اعرابی را در می چند کرد  
 جمع ایشان ایدی یعنی بر مقدار آیه سی و شصت از ذوات آنها خواش بر روی و یکم حرا می خوردن  
 خوفند نه تنها خواب التماس ایدی یعنی خوفند بالکوز او بومغه قاده دکل ایدی یکی را از دوستان  
 برضو برد و دستردن بر می کند و فائز کتق بر روی تا وحشت نهایی تا یا لکوز و توفیق  
 بدیدار و متصرف آنوک دیداری ایلله از آله ایلله شبی چند در صحبت او بود بر فاجیه  
 آنوک صحبتند اولدی چند آنکه در مهاش و قوق یافت اول قدر که آنوک در مری  
 اوزن و قوق بولدی یعنی آنوک آقی سی نه برده اید و کوبلیدی بر سفر کرد اول که اعرابی  
 نك آقی سی الدیو فاجدی بامداد آن عرب را دیدند علی الصبا ح عری کور و یلر عریان و  
 و کریان عریان و کریان گفتند حال چیست اول عرب ایندی که حالک ندر مکران در مری  
 نژاد و در مکران و معلوم اولاد در مکران و غری ایدی گفت عربان در حال اولاد  
 بیان ایدی لا والله بدرقم بیدیم در مری دزد التدی والله که مونس و حافظ اولاد  
 دو ستم التدی **قطعه** هرگز این زمانه نماندیم هرگز این زمانه نماندیم و نور مزیم تابداستیم  
 آنچه خصلت اوست تا که بلام اولانسی که آنوک خوید ریخته یاکه آدی صوقوب هلال اید و  
 بلام و اندام این و نور مزیم هذرا یلرم زخم دنداد شمر بترست شوال حال و برد و شمل و زخمی  
 بر آفرین و ضرر لور کرد بومصر آ ثانی و دشمن زخمی بر آفرین لفظنک صفی در که غایب چشم  
 مردم دوست که اول دشمن خلق کوزینه دوست کوزینه یعنی دشمن لک اشکان ایلله بومر تلو  
 دشمنند هذر عکر دکلر مزید دشمن لک بلمر سی صور تا دوست صفر س گفت چه داند او بپر  
 سرفیقانه ایلک بلمر س که ایلر که بومر دخی از جمله دزدان باشند هر ایلر بگویند اول و بقیاری در

میان ما قسیم شده باشند و عیار لایله بزم از آمزده قرین مثل اوله تا بوقت فرصت تا که م  
 فرصت و قنن یاران را خبر کند یولدا آشای خبر ایلله پس مصلحت آنی بدنی ایلله بقول  
 آنی کور س که من او را خفته بگذاریم که آنی بونره او بومر قوبالم و برانیم دخی سطر ایلله  
 کین لم جوانر اندیر پیر استوار آمده جوانر پیرک ندیری حکم و مشور کدی و مهابتی  
 از مشت زن در دلا گرفتند و مشت نردن کوکلر نه بر هیبت طوتدیلر رخت برداشند  
 اسبابی یوکلر دیلر و جوانر آخفت بکذاشتند و جوانر اولاد او ایومر قوبالم  
 آنکه خبر یافت آن وقت خبر بولدی که اخنا بر انگش تا فکله افتاب آنوک کتقی  
 اوزر بلدر دی یعنی دو قنوب ایدی سر بر او رد باشن و بقوده قالدردی کار  
 بانیا نر اندید کار بانیلری کور مری بسی بکردید اطر آق جوقلق طو لاندی و ره بجای نبرد  
 یه یول التدی یعنی یول بولدی تشنه و یی نواصوسن و از قنر یعنی آج روی بر خاک بونر  
 خاک اوزر و دل بر هلاک نهاده همی گفت دخی کوکلنی هلاک اوزر قوش اید ایدی **شعر**  
 من ذاکم کتقی و زخم العیس کدر که بونر بنم ایلله مصاحبت ایلله یعنی وحشت و کربتی بند  
 از آله ایلله حال بوکه عیس یولر لاندی یعنی قافله کتدی مال الفریب سوی الفریب آنی غریب  
 ایچو غریب غیری مونس بو قدر یعنی غریب مونس غریب غریب الی الجنس الی الجنس عمل بیت  
 در شتی کند بر غریبان کسی که غلظت و خشونت غریبده شول که تا بوده باشند بغیرت  
 بسی که غریبده جوقلق اولامش و غربت بلاستی چکمش اوله او درین سخن بود اولیجا  
 بوسوزده ایدی که پادشاه اوده که بر پادشاه او غلی و زی صیدی بر صیدک اردن از لشکر یان  
 دو افتاده بود یا نده بنده لوندن اراق و دشمن ایدی و بلا سرش ایستاده و آنوک باشی  
 اوزن طور مش ایدی و این سخن همی شنید و آنوک بوسوزنی استماع اید ایدی در جانش



نظر کرد اول مشت نرنك حياتن نظر ايلدي صورۃ ظاهرش با كبره ديد انوك خاير صورۃ نرنك  
 و لطيف كورد و حالش پريشان و انوك حالش پريشان كورد پريشيدش كه از جايي  
 شازده اكا قندن سن ديوسنوك ايلدي و بدين جا يكه چه كونه افتادي و بويرو بچيد و  
 برخي از انجا بر سر كشت بود اعادت كرد اول نسن كه انوك باشي و زن كچش ايلدي  
 و بعضي سن اعاده ايلدي يعني حكايه ايلدي ملك زاد و ابر و رحم آمد پادشاه زاد و انوك  
 اوزرينه رحم كلدي يعني اكانه ايلدي خلقت و نعمت داد مشت نرنك خلقت و نعمت و نرنك  
 و معتدي باوي هم كورد و بر معتد كسه اكا بولد اش ايلدي تابش هر خويش باز آمد  
 ناكه كرو كند و شهرن كلدي پدر بدين او شادمان شد بابا سي آنجه كورمك ايله شادمان  
 و بر سلامت حالش شكر گفت و انوك حالنك سلامت اوزن شكر ديدني شبا نكه احتا  
 و قتي از انجا بر سر او رفته بود اول نسن دنكه باشي و زن كچش ايلدي يعني باشيدن كچش  
 ايلدي از حاله كشتي كشتي حالندن و جور ملاح و ملاك جو رند و عذر كار بايان و كا  
 در بانلر و فاسر لغدن با پدر گفت بابا سي اكا ايلدي اي پسر او غول نكفت سكا ديا  
 ديمي و وقت رفتن كچك وقتنه كه آيد ستان كه قدر نرنك دست ديري بسته است  
 بهادرلق ايله بفلنشد و بچه شيري شكست و ارسلانلو پنجم سي صمنشد و يعني نسيه  
 قاد و اولنر بيت چه خوش گفت آه اي دست سحشورن لطيف ديدني او سحشور اولان  
 فقير مقول القول بود رجوي در بهر از پنجاه موزه و برادره قدر التوقه التي بتمن قوتدن  
 بكد كدر پسر گفت پسر ايلدي اي پدر اي بابا هر آينه تارنج نرنك بچي نرنك سي البتة مادامكه  
 رنج التميمين و نرنك چكيه سن كنج و مال بوقاري المنسن يعني حاصل التميمين و تاجان  
 در خطر نهي و مادامكه جانكې خطره قومين يعني حياتن ايلدي كسيه سن برونسن  
 ظفر

و روستايان بهر جا  
 و قيوده بگشتي اوزن كو  
 يلو لرك جو رندن

ظفر نياي رو شمن اوزن ظفر بولنسن و نادان پريشان نكني و مادامكه دانه پريشان  
 ايتيمين يعني خاكه صابجيه سن خرمين بر ننداري خرمين حاصل ايدن نرنك نيدن  
 كور نرنك كه باندك ميايه و نرنك بدم بر انجو مقدار دي رنج كه انوك سيبيله  
 راحت كردم من راحت تحصيل ايلدم و به نشيني خوردم شول نسن يي كيدم انوك سيبيله  
 چه ميايه عمل آوردن قدر عمل كوردم عمل كور بوندن نيش مناسيله در بونسن  
 مراد بوقدر نرنك چكدم انوك سيبيله بوقدر نعمت اله كوردم و بكد و نرنك چكدم  
 و نرنك شوقه خوردم اكر چه كشي نرنك تقدير اولند و غندن نرنك ممكن بكد و  
 در طلب كاهلي نشايد كرد و ليكن طلبنده كاهل لك ايتك كور نرنك غواص اكر انديش كند كام  
 نرنك غواص اكر تماهك صاغي فكر ايليم يعني انوك يوتماغي فكر ايليم هر كز نكند و  
 گرانماي بچنك هر كز آغزها لود دي انن المزيغه در پايه طالب الن و المزيغه آسيانك  
 نرنك متحرك نيدست در كرمك آلت طاشي حركت ايلدي و كلد و لاجرم تحمل باد كران يي كند  
 اول سبدن اغز يوكه تحمل ايد و يعني اغز يوكه كور هر اكر حركت ايد ايلدي بوقدر يوك  
 چكز ايلدي ايليم سياحت ايتك نيجه المان و بلادن خلاص ايد و ايتش بوسون نرنك نكند  
 چه خور و شير شيرزه و نرنك غار شيرزه يعني قفقان و مهربان ركان مفار و بندن نرنك  
 مفار دن طشره چقوب صيدا ايتك كرك كه قرن طيون باز افتاده و اچه قوت بود  
 دوشمن طغانك قوتي اولور يعني مادامكه پرواز ايلد و صيدا ايتك سعي ايتيم كند و  
 لازم اولان قوتي قند بولور كرتود و خانه صيد خواي كرتود اكر سن خانه صيدا ايتك  
 استر سكه يعني هر كز سعي ايتيم سن دست و پايه جو غنكوت بود سنك الوك و ايتك  
 اوجك كبي اولور يوكه قد ايد و اولور قلور سن بد دكفت بد چونكه پسر نرنك بوسون نرنك



نصیحت طریق ایله اكا ایتدی ای پسر ای او غول درین نوبت بونو بیده فلک ترا یاری کرد  
 فلک سکا یار لقا ایلدی و اقبال رهبری و اقبال و سعادت مراد که حصونه رهبرک ایلدی تا کلت  
 از مار و خارت از پای پدر آمد که سنک کلک خاردن و خارا یا غلک طشره کلدی یعنی چقد  
 که بوقدر محنت خلص بود که صاحب دولت بقدر رسید و بر صاحب دولت سکا از نیک  
 و بر تو بخشید و سنک اوزر که یعنی سکا احشا و ترخم ایلدی و کسر حالت را و سنک حالک  
 کسری بتفقدی خبر کرد بر تفقد و تفحص ایلدی یعنی سنک شکست قلبی که انعام و احشا  
 ایلد منلی و مسرور ایلدی و چنین اتفاقی نادر و بویجلین اتفاق نادر و شر و بر نادر حکم  
 نتوان کرد و قلیل الوقوع اولان شئی اوزر حکم ایلد او شر نرها نابدین طمع صفت  
 بوطیع ایله دیگر باز کرد و بی کردی بر کوه دخی حرصک اطرافه طولانیست **بیت** صیاد  
 نه هر طمع بار شغال پیر صیاد هر وقت صید برنده خانه سن بر چقال الغر افتد که یکی  
 روز بیلنگش بدزد و شریعین واقع اولور که بر کوه آن قیاس بر تار **حکایت** چنانکه یکی  
 از ملوک پارس آنجلین که زمانه ماضیه پادشاهلرندن بری نکی گرانمایه در  
 آنکشتی داشت خاندن بر آغزها لو بوزنک قاشی و ایلدی باری حکم تفرج بر کوه شر  
 حکمی ایلد بمصلی شیرازک نمازگاه بیرون رفت طشره کندی و فرمود دخی پادشاه  
 بیوردی تا آنکشتی بر تا اول خاندن بر کند عضدالدوله قبه سی اوزر که عضدالدوله  
 اند مدفن نمایدی نصب کرد ند نصیب ایلدی یعنی دکر یلر تا هر که تیر از حلقه آنکشتی  
 بگذارد تا هر که که اول آنکشتینک حلقه سندن اوق کچورن خاتم اورا باشد خاتم آنوک  
 اولم اتفاقا چهل صد حکم انداز اتفاقا دورت یوز حکم انداز که در خدمت او بودند  
 اولیاد شایه خدمت ایلدی جمله خطا کرد ند جمله سی خطا ایلدی مگر کودکی مگر طفل

برایم

برابر با طی بر کار بان سرایک طای اوزر که بیاز بیچه او بویخو ایلد تیر از هر طرف می انداخت  
 هر طرفند اوق اتردی باد صبا تیر او را قضا ایلد صبا ایلد آنوک اوقنی از حلقه آنکشتی ترا  
 بگذارد بریند اول خاتمک حلقه سندن کچورن ایلدی آنکشتی را بوی از زانی داشت و عمر  
 اوزر اول طفله لایق طولید بر یعنی ویردی لر و نعت بی قیاس دادندش و اکا خاتمک  
 زیاده قیاس نرفت و مال ویردی لر پسر همان دم پسر همان اولدوم تیر و کمان را بست  
 اندک تیر و کمانی یا قدی گفتند که چرا چنان کردی اول پسر ایلدی لر که پنجه بوی آنوک  
 گفت پسر آنوک جواب ویردی لر ایلدی تا سرونق اولین بر جای بماند تا اول کینک سرونق  
 و اعتباری برندن قله نر بر ابر کوه دخی انفع تکلیف اولنسه نشان او بر مسمی مفرق  
 ایلدی ایلد اولکی سرونق و اعتبار قلزم **بیت** که بود کر حکیم روشن غری گاه اولور که  
 روشن بر ایلد عاقلان بر نیاید در ست تدبیری بر تدبیر دست کلنگه باشد که کودکی  
 نادان گاه اولور که بر نادان او غلامی بغلط بر هدف نرند تیری غلط و خطا ایلد بر اوقی  
 نشان او در **حکایت** در ویشی مرادیدم بر در ویشی کوردم در غاری نشسته بود  
 بر مفارده اولور مش ایلدی و در بروی خود از جهاه بسته و جهاندن کند و یوز نه  
 اختلاط و مصاحبت قیاس بغلش ایلدی یعنی غلظت اختیار ایلد و بخلقدن اختلاطی  
 قطعی ایتش و ملوک و سلاطین مراد دخی ملوک و سلاطینک در چشم همت او آنوک  
 همت کوزندن شوکت و هیبت نمادن شوکتی و هببتی قالمش ایلدی اصلا اللغات اینر  
 ایلدی **بیت** هر که بر خود در سول کشاد هر که که کند اوزر سول قیون ایلدی  
 یعنی دانکی کند و عادت ایلدی تا بمیرد دینا ز مند بود اولر که اولنجی دکر محتاج اولور  
 عمری اولر قجم احتیاج ند خلص بودن ایلد بگذارد و پادشاهی کن حصی قوی یعنی ترک ایلد و پادشاهی



ایمان کردن بی طمع بلند بود زیرا طمع سزاک نوبت کوی یو کسک ایلر یعنی احتیاج جهنم  
کسب سرور و این یکی از ملوک آن طرف اول طرف پادشاهانند بری اشارت کرد اشارت  
ایله ری یعنی طلب ایلدی بویله دیو که توقع بکرم اخلاق غریب آنست که غریب لک اخلاقی  
کرم ایل امیدوار که بنان و غمک را موافقت کنند که ناه و غمک بزه موافقت ایلر  
یعنی بزم دعوت غری قبیله ایلر شیخ رضا داد شیخ بوسوز رضا ویردی که اجابت دعوت  
ست است زیرا دعوت قبول ایلک ستمند بر بر حق حبیب اگر مصلی الله علیه و سلم  
بر کس طعام دعوت ایلر قبول ایلر هر دی دیگر روزار سی کون ملک پادشاه بودند  
قدمش رفت عذر ایلر آنوک قدمنه کندی یعنی غریب آنوک ضیافت و ضا و پرو و  
ایچو اگا اعتدال ایتکه کندی عابد بر خاست عابد چونکه پادشاه کلدو کدی کوری  
تقظیم ایاغی اوزر قالدی و ملک مراد دکنار گرفت و پادشاهی کنار نر طو لری  
یعنی پادشاه ایلر قوجندی و تطف کرد و پادشاه تطف و ملایت ایلدی چونکه  
پادشاه غائب اولدی یعنی شیخک مجلسند کندی یکی از اصحاب اصحابد بری  
شیخ را بر سید شیخه سؤالا ایلدی بویله دیو که چندین ملاطفت که امروز با پادشاه  
کردی که بوقدر ملاطفت که بویله پادشاه ایلک خلاف عادت نیست سنک عادت که  
مخالفت در نیر دنیا ایلر بوقدر التفات ایتکه سنک عادتک دکلر درین چم حکمت  
است بوننه حکمت وارد دگفتننید شیخ اول کیم ایتدی اشمش من  
که گفت اندک ایتشرد **مشق** هر کس بر ساط نشستی هر کس که سفره او ذره او تو بر  
یعنی طعام برک و اجبا مد بخد متش بر خاست آنوک خدمت قالمق و اگا تقظیم  
ایلک واجب کلدی چون مکافات خیر نتوان کرد چونکه اول الذوکی خیر عوضنی

ایضا ایتکه

ایتمک ممکن دکلر عذر بیچاره کی باید خواست بادی بیچاره لک عذر فی دیک کرک **مشق**  
کوش تواند که همه عمروی سمع قادر اولر که دو کلی عمر و سمع اولر نشود او از دق  
و چنک و خدق و چنک و خدق و خدق ایلر و اصلا اکالم و زحمت کیم دین شکید  
ز قاشای باغ و کوز صبر ایلر و باغ غماشاسند که غماشایتمک ایلر هر کس کا ضرر کلبه  
بی کل و نسرین بسراید دماغ کل و نسرین سزباشم کلور یعنی لطیف را بر دماغه ابرم  
اصلا دماغه زیان اولر و نرینود بالمش کنند سر اگر قوش قنادیله طو لری بصدق  
اولیه خویله تواند کرد بجز زیر سر باش التنه طو لری قویوبا و یومق ممکن و قابلد و نرینود  
دلبر مخواب پیش کرد و شکن بله یسوز محبوب اولم دست تواند کرد و آغوش خوش  
النکند و قوجاغندن ایلک فکر و قابلد یعنی النی قوجوب یا تمق و دلبر سز اولمق قابلد  
انسان اصلا بونلرک بر سندن زبون و مضطرب اولر وین شکم بی هنر بیچ اما  
بونریا بی هنر قرین عالم صبر ندارد که بسازد بیچ هر کس صبر طومر که هیچ نیست ایلر  
قناعت ایلر بلکه جمله عالمی آنوک یولنه صرف ایلک هر کس قناعت ایلر انشاء همان بوند  
زبون اولر **بیت** چود و نر خ که برش کنند از و قید دیگر بانک دارد که هر کس فرید  
معلوم اولر که بیچ بیچ لفظ لری بعضی محله دم مقامند استعمال اولنور نیکم بوستان  
واقع اولشد **بیت** ندیدم چنین بیچ بر بیچ کس ممکن هیچ زحمت بدین هیچ کس  
بعضی محله مدح مقامند استعمال اولنور نیکم بوستان واقع اولشد **بیت**  
بدو گفت کاک دلیر بیچ زینما چه آورده گفت هیچ **باب چهارم در فوائد خاموشی**  
یکی را از دوستان گفت حضرت شیخ ایدر دوستلردن برین ایدم امتناع سخن گفتم  
باکه سوز سوزیک امتناع یعنی سوزیک بعلت آن اختیار افتاده است اولسب ایلر



اختیار دو شمشدر که اغلب اوقات زیر اکثر اوقات در سخن نیک و بد اتفاق افتد نزد  
ابو و کم اتفاق دو شمشدر لطیف و معقول سوز و آفت اولور و دیده دو شمشدر جزیر  
نماید و دو شمشدر کوزی نام معقول سوزده غیری اوزن کلز یعنی دو شمشدر لطیف  
سوزی کوزی از آنجی قبیح او کانی کوزی گرفت اولد و ست چو که بنوم بوسوزی باشد  
جواب ویر و یا ایدی ای برادر ای قدر داشت دو شمشدر آینه که نیکی نبیند اولیکد که دو  
ایک کوزیه بونن ایهام لطیف و آرد **در بیت** هنر پیشد عداوة نزد کز عیبت هنر و کمال  
عداوة و حسد کوزی ایله اولور کز عیبت ریفی عدو و حسد قستن عظیم و قبیح  
عیبت سرکت سودی و در چشم دو شمشدر خادست فی الحقیقه سعدی کلد رکن  
دو شمشدر کوزی خادد **در شعر** و اخوالعداوة لا یمر تصالح عداوة قد اشی یعنی عداوة  
صاحبی که مراد عدو و در مصالح اوزن مرور اینم یعنی ای یک ای یکد کلد رالا و یکم  
بکذا یا شیر الا البت اولعدو اولصالح طعن ایدر کذاب و متکبر در دیو یعنی صالح  
بغضی اولان فی صالحي کورس اکا بو وجهه طعن ایدر **در بیت** نور کیتی فروز چشمه  
خور خورشید چشمک جهای روشن ایدی نوری بوقدر لطیف ایکن زشت  
باشد پیشد موشک کوزی یا رسم نک کوزی قبیح در زیر اصلا افتابدن خطایم  
**حکایت** باز کانی را هزار دینار خسارت افتاد باز کانه یک دینار ضرر و شد  
یعنی واقع اولدی پسری را گفت اول باز کانه کند و پسرنه ایدی نیاید که این سخن را  
با کس در میان نهی کر که بوسوزی کسه ایله اور تایه قوی سن یعنی اولیه که بونی  
کسه دیم سن گفت پسریا سن ایدی ای پدر فرمان تراست ای بابا فرمان سنکدر  
یعنی مرک بر سر چشم نکویم کسه به دیم و لکن مراد فاکر این مطلع کر جائه امانی

بونک

بونک فائده سی اوزن مطلع ایله که مصلحت در نهان جیت که نهان و مدعو  
طو مقدر فائده ندر گفت بابا سی پسرنه ایدی تا مصیبت دوشود تا که مصیبت  
اکو اولیه یکی نقصان مایه بر بسی سرهای نک نقصان اولمی و دیگر شحات  
همایه و برسی دخی همایه نک کولسی و سرور اولمی و **در بیت** مکرانده خویش  
با دشمنان کند و غصه کی دو شمشدر دیمه که لا حول کویند و شادی کنان سر  
ظاهر اگر چه بی حضور لوقو ستر و بلا حول و لا قوة الا بالله دیر لکن تنها لوزن شادق  
ایدی لرد و سرور لرد و **حکایت** جوان خردمند بر عاقل جوان که از فتنه فضايل  
که فاضل لک فن لرندن حظی وافر داشت بر وافر نصیب طو تار ایدی یعنی زیاده و فتنه ایله  
و طبعی نادر و نادر الوقوع بر طبع طو تار ایدی یعنی زیاده لطیف طبعی و آرایدی چندانکه  
اول قدر که در مخالف دانشمندان دانشمندان محفل لرنده نشسته اوندی ایدی هیچ  
نکستی هیچ سوز سوزی باری پدرش گفت بر کوه بابا سی ایدی ای پسری او غل تو نیز  
از آنچه دانی چرا نکویی سداخی اذن بلور سن یعنی معلومک اولان نشسته نه چون  
سوز سن گفت پسریا سن ایدی ترسم پسرسیدم از آنچه ندانم خوف ایدر مکه با که  
سؤال ایلیه لراول نشسته دکه بلور یعنی معلوم اولیان نشسته دن سؤال ایدر لرو شمشدر  
برم و شرمند لک التم یعنی خجیل اولم **قطعه** آن شنیدی که صوفی میگوید که بر سر  
دو کدی ایدی زیر نعلینش خویش میخ چند کند و نعلین نک التمه بر قاج کبک استینش  
گرفت سرهنکی اول حاله ایکن بر سرهنک اول صوفینک یکی طو تری اکا بویه دیو که بیا نعل  
بر ستور میزند که کل بنم ستورمه نعل بغله یعنی بنی نعل به **در بیت** نکرته ندارد کسی با تو کار  
سوز سوزی ایکن کسه سنک ایله ایش طو تار یعنی مادامکه سن بن فلانم و فلان بلورم



دیده سو هیچ کس نه سنگ اید ابش یو قدر و لکن چه گفتی دلیلش  
بیان اما چونکه ایتدک یعنی بن شوکا فادرم دیدک البتہ دلیلش کنور و اندوکه  
دعویک حقندن کل **حکایت** یکی از علماء مقبر اولو عالمردن برنہ مناظره افتاد بایکی ملاح  
ملحد لرون بری ایلہ مباحثہ و شدی یعنی واقع اولدی لغزلم الله علی حدیقه الله تعالی خرفی  
عز اسمہ انلرک هریری سنہ باشقم باشقم لغت یلسون با افجحت نمائے بسرنیامدا و  
عالم اولمعدیلہ باشه کلمدی یعنی کا غالب اولدی پسریند آخت عاقبت پسر ایتدی  
مناظره دن فراغت یلیدی و برکشت و اورادن فراغت و رجوع یلیدی کسی گفتش  
برک اول عالمه ایتدی ترا با چندین علم و ادب و فضل و حکمت و بای دینی حجت نمائند  
یو قدر علم و فضل ایلہ و حکمت ایلہ بر دینسره حجتک قلمدی یعنی اولمعدی الزام  
ایتمه قادر اولدک گفت عالم ایتدی علم من قرأنت و حدیث بنم علم قرآن عظیم در و حد  
شرفیدر و گفتا مشایخ و مشایخ سوز لریدر و او بدینها معتقد نیست و حال بوکه اولمعد  
بولنر اعتقادی یو قدر نمی شود اشتهر مارشیدن کفر اوچه کا داید ایلیم با که آنوک کفری  
الشمک نه ایشم کلورن فائده اولور **بیت** آنکس که بقرآن و خبر نهی اولمکس که قرآن عظیم  
و حدیث شریف ایلہ اندن قور تلمیسن یعنی قرآن و حدیث قبول ایتیمه آیتست جوابش جواب  
نذہی کا جواب اولد که هرگز جواب ویرمیه **حکایت** جالینوس جالینوس حکیم ایلہی بر اید  
بر ایلہی کوردی دست در کریان دانشمندی زده بی حمتی همی کرد النی برداشتمندک یقا  
اورمش حرمت سزوق ایلدی یعنی ورز ایدی گفت جالینوس ایتدی اگر این نادان بودی اگر  
بوداشتمندک کاری نادان ایلہ اولمیدی بدین مرتبه نه رسیدی بمرتبه پیر ایشمندی **مشق**  
دو عاقل را بنیاد کن و بیکار کی عاقله بری بریله کین و جنک اولمزا تا آتی ستر یا سبکار **نه**

هرگز

هرگز برداناکس ایلہ یعنی عرض و قاز سز ایلہ عناد و جنک ایدر یعنی ایتیمسن زیر کند و عرضه  
ضرر در اگر نادان بو حشت سخت کوید اگر نادان و حشت ایلہ سخت و نامعقول سولید خردمند  
بزی دلجوید عاقلر ملایمت ایلہ آنوک کوکلنی استر یعنی نامعقول سوز ایلہ خاطر فی پیر  
ایتزد و صاحب دلنکه دارند موی اکی صاحب دل بر موی صقلر یعنی هرگز برینک طریف  
موی قدر یحضور ایتیمر میدون سرکشی و از دم جوی شویله کرک سرکش لکن کرک  
حرمت استیجی لکن اولسوز یعنی کرکسه حالت حمله کرکسه حالت غضبه اولسوز اگر  
برهر و جانب جا بمانند اما اگر هر اکی جانبد یعنی خصومت ایدنک کسد جا بمل اوله  
اگر نه بجز باشد یکسلا کنند فرضا اگر ایدسک او ترا سنده و بجز اوله قهر لر **حکایت**  
یکی رازشست خوی داد دشنام تحمل کرد و گفت ای نیک فرجام بتر آنم که گفتنک که دامن  
عیب من چون نذکی بوا کیدیت اولر که هارون الرشیدک پسرینک حکایتند و بچمن در  
اول محله مراجعت اولنه **حکایت** سخنان وائل وائل او غلی سخنانی در فصاحت نظر  
نهادند فصاحتده نظر سز قو مشازدر یعنی بی نظر اید و کنه اتفاق اینشارد و باینکه  
اول سبب ایلہ که سالی بر سر جمعی سخن گفتی بر سبیل جفناک باشی و زور یعنی بر مجلس  
سوز سولیبیدی لفظی مکرر نکردی بر لفظی تکرار ایلنر ایدی و اگر همان معنی اتفاق  
افتادی و اگر اول معنی اتفاق و شدی یعنی لازم کلیدی عبارت دیگر گفتی غیری عبارت  
ایلہ ایدر ایدی و از جمله ادب ندما حضرت ملک و پادشاه حضرت بلینک نذیم بلینک اد  
بلینک جمله سندن یعنی پادشاهلرک نذیم بلینک لازم اولانگی آنست بری اولدر که یعنی  
تکرار سولیکدر **بیت** سخن کبر چه دل بند و شیرین بود سوز کرک مقبول و شیرین اوله سوز  
تصدیق و تحسین بود تصدیق و تحسین لایق اوله زیاده لطیف و مقبول اولد و غنچه



چهار کفایت مکتوب از پس چونکه بر کوه ایتدک اول سوزی بر دخی تکرار ایله که حوالاچو  
یکبار خورند پس تریا حوالا بود در شیرین ایکن چونکه بر کوه بدیلر بیت **حکایت** یکبار  
از حکما شنیدم عاقلان بر خفاستدم که میگفت که ایدر ایدی هرگز کسی بجهل خود اقرار  
نکند هرگز کسی کند وجهلنه اقرار ایلنر مگر آنکس مکر اولکسه کند وجهلنه اقرار  
ایلر که چون دیگرید در سخن باشد که چون بر غیری کسیه سوزده اوله هنوز علم  
نکرده هنوز سوزی تمام ایلنش او سخن آغاز کند اولکسه سوز سوزیکه شروع ایله  
برجهل خود اقرار کرده باشد اولکسه کند وجهلنه اقرار ایلنر اولو بیت سخن را  
سرتای خرد مند وین ای عاقل کسیه سوزک ابتدائی و انتهای و آرد در سخن  
در میان سخن ایله سوز را آسم سوز کفر مه یعنی سوزله خداوند فرهنک و تدبیر و هوش  
کمال و تدبیر و عقل صاحبی گوید سخن تانیند خوش **حکایت** تنی چند از بندگان لطافه  
محمود سلطان محمود ک بنده لرندن بر نیچه کسی حسن میمند بر گفتند حسن میمند  
ایتدیلر حسن میندی سلطان محمود و وزیر در سلطان ترا امروز چه گفت که طاف  
بوکونه سکان دیدی در فلان مصلحت فلان مصلحت گفت حسن میندی انلر جواب  
ویر و بایتدی بر شما هم پوشیده نباشد اول سوز پس سوزک اوزن دخی مستور اولر  
یعنی سوز دخی بلور سوز گفتند انلر ایتدیلر تو دستور مملکتی سن مملکت وزیر پس آنچه  
بانو گوید اولنسن کم پادشاه سکا سوزلر ما مثال ما گفتن رواند اورد اول سوزی بزم  
کیلر سوزیکه دوا طومر و لایق کور مرز گفت حسن میندی ایتدی با اعتماد آنکه اول  
اعتماد ایله که داند که بکس نکویم پادشاه بلور که کسیه دیمزم پس چرای پرسیدند  
ایله نیچو سوال اید در سربیت زهر سخن که بداند بگوید اهل شناخت اهل ادراک و صاحب عقل

هر بر سوزی

هر بر سوزی که بلور سوزی یعنی عاقل اولان کمت جمع بلد و کی سوزی سوزی و سرف کس  
فاش ایلنر پسر شاه سرخویشتن نشاید باخت ذیوا شایک هک سوزی فاش ایتک ایلکندو  
باشنی ترک ایلک یعنی کند و سینی هک ایلک لایق دکلدر **حکایت** در عقده سوزی سوزی  
بودم بر سر ایک سوزی عقدن تر و ایدجی ایدم یعنی الماسنی مقرر ایلنر ایدم جهودی  
گفت اول حاله بر جهود ایتدی من از کتدایان قدیم این محله بن بو محله نک قدیم کتدایان  
وصفت این خانه چنانکه هست بو خانه نک وصفی آنجلین که وارد یعنی تمام اصلی ایله  
از من پرسن بندن سوال ایله که انوک احوالنی خوب بلورم بخر صافه ال هیچ عیب  
ندارد که بو خانه هیچ عیب طو نماز یعنی هیچ عیبی یوقدر بخرنگه تو همسایه اولی حضرت  
شیخ ایدر بن جهوده ایتدم اول خانه نک بوندن عیبی یوقدر که سن آنوک همسایه سی  
سن بو خود عظیم عیب **قطعه** خانه سر که چون تو همسایه است بو خانه نک که بخلین  
همسایه سی وارد ده درم کم عیار آرد او نه درم کم عیار سیمه دکر یعنی آنجق  
او نه کچر اقیه دکر و لکن امیدوار باید بود لکن امیدوار اولق کراک پس از مرز تو هزار  
ارد و مرز براسن اولکد مفسکر اول خانه بیک درمه دکر مرز را عیبی قالنر **حکایت**  
ایکی از شعراء شاعر لر دن بری پیش امیر دزدان رفت حرامیلرک بکے فاش کندیکه  
اندن بر ننه حاصل این و ثنا گفت واکا ثنا ایتدی یعنی مدح ایلدی فرمود تا جامه  
اش کتد امیر دزدان بیوردیکه آنوک جامه سنی قوپره لر یعنی او سندن الم واز ویدر  
کتد اول کویدن طشره ایله سکان در قفای وی افتادند کیکلر آنوک آردن و شایر  
خواست ناسخی بردارد شاعر دیکه بر طاش قالدون کیکلری اوزن زمین  
یخ بسته بود بر بوز لفتن ایدی سوز ایتدیلر عاقل شد عاجز اولدی گفت شاعر



چونکه بوجای کوردی ایتدی این چه حرام زاده مرد مانند بون حرم زاده آدم مرد دین  
 بونلر خستند طائفه در که سگ را کشاده و بستک را بست که کلبی صالی ویر مشلر  
 و طاشی بفلشلر در تا که کسه طاش آلوبا تیا میر از غرم شنید امیر زده غرم  
 شاعرک لطیف میاشتی و کلبی و کتب دخی شاعر ایتدی ای حکیم از به چیزی  
 بخواه ای عاقل بندک برهنه است که ویرم گفت شاعر ایتدی جامه خود می خواهم  
 اگر انعام فرمایند و قفنا نمی استرم اگر انعام بیور هر سگ یعنی انعام اید رسک  
**بیت** امیدوار بود آدمی فی خیر کسان کسه لر خیر و نفعنه امیدوار اولور که احسان  
 ایدر دیومر بخیر تو امید نیست شرمسار لکن سنک خیر که بنم امیدم یوقدر همان  
 شیر ایشدرم **شعر** مر ضیا من تو الیک بالرحیل سنک عطا کن مرا ضی ولد فکمه  
 یعنی راضی ولد و سنک عطا کنه کوچمه و کمه یا غریبا البین یا لیت بینی و بینک  
 بعد اشرقی یا ابرو لوق قوز غنی او ازی نویدی بنله سنک ارگن اولیدی مغرب  
 ایله مشرقا رانی سالار دزدان بر و رحمت آمد حراچی لک اولوسه آنوک اوزینه  
 تجم کلبی جامه اش بفرمود اگا کند و جامه سنی بیور دی و قبا پوشی بر آن فرید کرد  
 و آنوک اوزینه بر گوگلک و قفتان زیاده ایلدی و در می چند بدان و بر قی اچ ویری  
**حکایت** منجی خانده خود در آمد بر منجی کند و خانه سنی کلبی مردی بیگان مرادید  
 خانه سنی بر یاد کسه کوردی بازن خود کند و عورتیله هم نشست به بلجه او تو  
 او تو فرمشد شام داد منجی اول کسه دشنام ویردی یعنی سوکری و سقط گفت  
 و نام مقول سوز سولدی و فتنه و آشوب بر خاست و فتنه و غوغا قالدی صاحب  
 دلی برین حال واقف شد بر صاحب دل بوحال اوزره واقف اولدی و گفت دانی ایتدی

**بیت** تو بر اوج فلک چه دینی چیست سن اوج فلک نه بلور سن که نه در یعنی نه ظایر اولور  
 کرک چون ندانی که در سر ای تو کیست چون بلور سن که سنک سر ایدک در یعنی خانه  
 کلبی و آنه کی قبا حتی بلور سن **حکایت** خطیبی کربا الصوت صوت قبیح بر خطیب خود را  
 خوش اواز پنداشتی کند و سنی خوش اواز سنور دی و فریاد میورده برداشتی میورده  
 فریاد طوتر ایدی یعنی خطیب اول قبیح صوت ایله تمام شدت ایله او قور دی اعتقاد  
 بو ایدی که آبی استماع ابد و بخلق او آزدن خطایه گفتی اگر سن آنوک اوزینه  
 ایدوک ایدر ایدک نعت غریبا البین غریبا البینک اوزی دائر الحان اوست اولور  
 خطیبک الحان یرده سندن در یعنی آنوک صوتی غریبا البینک صوت کبی دریا آیه انا  
 انکرا الاصوات لصوت الحیدر دستان او یا خود بویا کریم آنوک حقندن نازل اولشدر  
 ایت کریمک معناسی تحقیق صوت لک قبیح بویا کریمک همارا و آزدی **شعر** اذ انفق  
 الخطیب ابو الفرس خطیب ابو الفرس قن غرسه یعنی بلند اوز ایله اوقسه که صوت  
 یهدم اضطر فارس اول خطیب ایچون بر صوت وارد که اول صورت زیاده وقت  
 و خشونت اولد و غنندن فاد سک اضطر فی یقادر خراب ایدر زیاده استحکامی وار ایدک  
 مردمان ده اول خطیب اولد و غنی قریه نک آدمی بعلت جاهلی که داشت شول منصب  
 سیایله که اول خطیب طوتر دی یعنی خطیب اولد و غنی جلدن بلیت می کشید با سنی  
 چکر ایدی و اذینش را مصلحت نمی دیدند و اگا اذی اتمکی معقول کور ضرر ایدی  
 تا یکی از خطبای آن اقلیم تاکه اول اقلیم خطیب لرنده بری که باوی عداوة نهایی داشت  
 که اول خطیب مخفی عداوة طوتر دی باری پرسیدن او آمده بود بر کوه آن یعنی  
 اول خطیبک خاطر فی صور مغه کیش ایدی گفتا ایتدی ترا خوی دیه امر سنک



خا ملرک ایچون یعنی سنک حقه بوردوش کور مشد خیر باد خیر اوسون کفت خطیب  
 ناخوش آواز اول خطیب ایتدی چه دیدی نه کور مشد سنک کفت ایتدی چنان دیدکه  
 ترا آواز خوش بود آنجیلان کوردمکه سنک آوازک لطیف اولمش و مردمان از نفست  
 در راحت بوده اند وادملر سنک نفسکدن راحت اولمش خطیب اندرین حتی بیکد  
 پشید خطیب چونکه اول خطیب دن بوسوزی اشدی بوسوزه بر مقدار فکر  
 ایلدی و کفت دخی ایتدی این چه مبارک خوابست که دیدی بون مبارکد و شد که  
 بنم حقه کور دق که مرابریع خویش مطلع کرد ایتدی که بنی کند و عیبم  
 اوزن مطلع ایلدک معلوم شد که آواز ناخوش دارم معلوم اولدیکه ناخوش  
 آواز طوادم و خلق از نفسم در ریختند و خلق نفسمدن آنجنور لریا خود در ریخت  
 و المده در او کی معنای کوره در تحسین لفظ ایچون اولور توبه کردم توبه ایلدیم  
 ازین پس خطبه بخوانم مکر باشند صکر خطبه اوقیمیم یا مکر اهسته که  
 ایلد اوقیمیم از صحبت دوستان برنجیم دوستلرک مصاحبتندن آنجنورم  
 که اخلاق بدیم حسن نمایند زیر اقبیه خویلووی بکا خوب و لطیف کور سر لری  
 یعنی کند و عیبم اوزن بنی خبر دار ایتدک عیبم و هنر و کمال بیدند صحبتلرندن  
 عیبی هنر و کمال کور لری خادیم کل و یا سمن نما کادی بکا کل و یا سمن کور سر لری  
 بوسوزن تمثیل طریق ایلد در کور دشمن شوخ چشم بی بان بادی غنی عیبی آشکان  
 یوزمه فرشو سولمکدن خوف ایتدک کتانه دوشملر نا عیب مرا بمن نمایند تا بنم  
 عیبی بکا کور سر لری که بن داخی متنبه اولوب اخلاق صمدیه تبدیل ایتکه سعی  
 ایدم **حکایت** یکی در مسجد سجاده بر کسه سجاده میزدن بتطوع بانک  
 نماز

نماز کفتی که نطق ایلد نماز پر ایدی یعنی الله ایچون اجرت سزا آن او قوریدی با و آبی که  
 مستمانرا از و نفرت بودی اما برا و زور صد ایلد او قور که مستمانرا اول از آندن  
 نفرت اولور ایدی و صاحب مسجد امیری بود عادل و مسجد صاحبی بر عادله بک ایدی  
 و نیکو سیرت و اوسیرنلو ایدی بخوانش دل آزرده کور امیری که اولد کسه دل آزرده  
 و بیحضور اولد کفت امیر اول کسبه ایتدی ای جوانمرد این مسجد را مؤذنان قدیمند ای جوانمرد  
 بوسجده قدیم مؤذنی وارد که هر یکی را از ایشان که اندرون هر پنج دینار وظیفه  
 است بش دینار وظیفه وارد و ترا ده دینار بدیم سکا اون دینار ویدیم تا بجای دیگر بروی  
 تا بر غیری بره کید سن برین اتفاق افتاد و برفت بوسوزا و زده اتفاق دوشیدی یعنی  
 قبول ایلدی و اوران کندی بعد از مدتی برمدتد نفسم کور دکنری پیش باز آمد بر کچم  
 یعنی بر اولد امیرک اوگنه کرو کلدی و کفت دخی ایتدی ای خداوند بر من حیف کردی ای خداوند  
 بکا حیف ایلدک که بده دینارم ازین بقعه سروان کردی که اون دینار ایلد بنی بوبقه من  
 سروان ایلدک آنجا که رفتم اولریه که کتمش ایدم راضی اند که بیدست دینارم می دهند  
 راضی لرد که بکا یکر می دینار ویره لری که بجای دیگر بروم که بر غیری بره کیدم قبول  
 نمیکنم و بجهلر اما بن قبول ایتدک امیر بخندید و کفت امیر کلدی و ایتدی نر نرما دانستانی  
 صاقن که اولمسن که بدینجاه دینار هم راضی شوند زیرا الله دینار راضی اولور لری بر پشته  
 کس نخر آشدن روی خاد کل کسر ایلد کسه سنک خاد آنک یوزندن یعنی اوستند بالحق  
 قرعیز یعنی قرعیه قادر دکلدر چنانکه بانک ددشت تو می خراشد دل آنجیلان که سنک  
 یری آوازک کو کلی طر ملریعنه تیشنه نک خادایه تأثیرندن دل سنک ایری آوازک تأثیر زیاده  
 در **حکایت** ناخوش آوزی بر قبیح آواز لوی بانک بلند قرآن همی خواند بلند آواز له قرعیه عظیم



او قوردي صاحب دلي برو بگذاشت بر صاحب دلائفك و زرينه كذايلى يعنى او غراي  
 و گفت دخي ايتدي ترا مشاهره چند است سنك مشاهره نه قدر در گفت بهر اول كس ايتدي  
 بهر نسيم بوقدر گفت اول صاحب دلي ايتدي پس چل از حمت خود جي دي ايتدي كند و كه  
 زحمت ويرد سن گفت اول كس ايتدي از بهر خدا ميخوانم الله ايجون او قورم گفت صاحب دلي  
 ايتدي از بهر خدا ميخوانم الله ايجون او قومه بونده ايهام لطيف و آرد **بيت** كه تو قرآن  
 بدین غلط خواني قرآن عظمي اگر سن بولس و اوزن او قورم سن بري رونق مسلمانان مسلمانان  
 رونق و لطافت ايتدي بر سن يعنى الله و در سن كه مسلمانان صلا رونق و لطافت دن بر اثر  
 قلمز **باب پنجم در عشق جواني** حسن ميمندي را گفتند حسن ميمندي بوقدر صاحب  
 جمال بنده لر طوتار يعنى بوقدر كوز قولري و آرد در هر يك پديج جهانند كه هر هر سي  
 جهانك بدعي وي مشل در چه كوت است نه ايجوند ر يعنى سيب ندر با هيج يك از ايشان  
 ميلي و محبتى نكرد اول صاحب جمال بنده لر دن هيج برينه ميل و بر محبت طوطى جهانك با اياز  
 آنجلى كه اياز طوتاز يعنى اياز انلردن زياده محبت ايد كه او را زياده حسنى نيست  
 حال بويكه انلردن زياده محبت ايد كه او را زياده آنوك زياده بر حسنى بوقدر گفت حسن  
 ميمندي ايتدي هر چه در دل فرو ايد هر كه كوكلن مقبول و محبوب كه در دبر نكو  
 نمايد بالضروري چشمك ايو كو هنر في الحقيقه انه حسن بوقرايس ده **منشور** هر كه  
 سلطان مرهيد او ياند هر كه سلطان آنوك محبتى اول كرهه بد كند نگو ياند اول كس اگر  
 دو كل قياحت و نام مقول ايد ايو و مقول اولور و آنك سر بادش بيندازد و ايتا  
 اول كس بي پادشاه ايه يعنى سر ايد كس شل از خيل خانه تنوازي پادشاه دواتدي  
 ديگر خلقتن كس ايه او ختم يعنى اعتبار و التفات ايتدي **قطعه** كسي بددين انكارا

ايتدي سلطان محمود  
 چندين بنده صاحب  
 جمال دارد سلطان محمود



كرنگاه

كرنگاه كند اگر بر كس انكار كوزيله يوسف نظر ايليه نشان صورت يوسف دهد بنا خوي  
 يوسف صورت نه فشتق ايله نشان و بر دي يعنى اگر بر كسته انكار كوزيله يوسف نظر ايليه  
 بوقدر حسن ايله اكا قبيح اولور و كز چشم ارادت نكه كند در ديو و ايتا اگر اول كس محبت  
 و ارادت ايله شيطانه نظر ايد فرشتا ايش نمايد چشمة كروني اول كس نك كوزيله شيطان  
 فرشته كروني كورينور بوقدر قبيح **اينك حكایت** كويند ايد در خواجه دابنده ناد الحسن  
 بود بر خواجك ناد الحسن بر محبوب بنده سي و آرد ايتدي و باوي و اول بنده بر سبيل  
 مودت و ديانت محبت و ديانت طريقه اوزن نظري داشت بر نظر طوتار ايتدي بايك  
 از دوستان گفت دوستلردن بر نه ايتدي يعنى اكا بنده سندن شك ايت ايتدي بويله  
 ديود ريغ اگر اين بنده خيف اگر بوبنده با حسن و شمائل كه دارد شور حسن و شمائل  
 ايله كه طوتار ايتدي يعنى انه كه بوقدر حسن و شمائل كه و آرد در زريان در آزي و ايتد  
 شوي دلي و زون و ادب سزا و ملاييدي گفت اول كس اكا ايتدي اي بر آرد چونه اقرار  
 دوستي كروي اي بر آرد چونكه دوستلق اقرارن ايلدك يعنى اكا محبت ايلدك از و توقع منت  
 مدار اول بنده دن خدمت اميد في طوعه كه چونه عاشقي و معشوقه در ميان آمد  
 زيرا چونكه عاشق و معشوقه اور تا به كادي مالكي و ملكي بر خاست ايتدي ايلدك  
 و بنده لك مرتفع و منوعدم اولدي بلكه امر بر عكس اولدي **قطعه** خواجه با بنده بري  
 سر خسار ايتدي بري يگا قلو قول ايله يعنى محبوب بنده ايله چونه دو آيد بناري  
 و خنده چونكه او نيمغه و كوكلكه كه يعنى لطيف ايتكه و مصاحبه مباحثت ايلدك چيچ  
 كرهو خواجه حكم كند عجب دكل اول بنده اگر خواجه كي حكم و ناز ايلدك و بن كشد بار  
 ناز چونه بنده و بومعنى خواجه او حال بنده نك ناز و حكم يوكنى چكه بنده كي **بيت**



غلام آبکش باید و خشت زن غلامک ستالی و کمری که کرک یعنی دلبر ساده و وکر کن  
بودند نازنین مشت زن زیر آنا زین و محبوب بنده مشت او روحی و افندی و روحی  
اولوز زین خدمت باشقد **هکایت** پادسای برادیدم حضرت شیخ ایدر بر صلیح کوردم بخت  
شخصی گرفتار کمنک محبتن گرفتار او لش یعنی عاشق او لش و رازش از پرده بوملا  
افتاد دخی آنوک رازی پرده دن ملایم دو شمشیر یعنی عشقی فاش او لش چند آنکه ملامت  
دیدي اول قدر که خلق دن ملامت کور بر ایدی و غرامت کشیدی و غرامت و غذا چکر ایدی  
ترک محبت نکردی اشتیاقی و محبتی ترک ایلما ایدی و گفتد دخی ایدر ایدی **قطعه** که ننگم  
ز دانت دست سنک دامنک ای قصه ایلما یعنی سنی ترک ایلما و در خود بنی پیغمبر  
اگر خود بنی کسین قلع ایلما او سر رسک یعنی او رسک راز تو ملازم و ملجام نیست  
سند غیر ملایم دخی ملجام بوقدر در تو کمریم اگر قیسم بین سکا قیسم یعنی علمها  
سین بومر سند غیر کسی بی بلنم که اکا البجا ایلیم با زای ملامت کوردم حضرت  
شیخ ایدر بکره پادسای ملامت ایلدم و کفتم دخی ایدم عقل و نفیست سرام شکله نفس  
نفس خیس بر و غالب آمد سنک نفیس و لطیف عقل که نه حال اولدیکه خیس و خست  
نفسنک اوزر و که غالب کلدیکه سنی بولای ایدر کوردي زبانی بفکرت فرورفت اول  
پادسای چونکه بوسه فریاشدی بر زمان فکر طالیدی و گفت دخی بکا جواب و پرو  
ایتدی **قطعه** کجا سلطان عشق آمد نماند هر قدر که عشق سلطان کلدی قوت و بازوی  
نقوی راصل نقوی و زهد بازو سنک قوتن محل قللیدی **بیت** نه آن میکند پادشاه  
که با او توان گفت از زاهدی پاک دامن چون زید بیجان پاک دامن و صلیح نیم دیر  
بیجان افتاده تا کریان در و حل که یقم سنک با تفد و شمشیر اول **هکایت** یکے راولد

از دست

از دست سرفته بود بر کمنک کوکلی اندن کمنش ایدی یعنی عاشق او لش ایدی و ترک  
جانه گفته و جانه ترک دیش ایدی مراد جان ترک ایلما ایدی دیکدر و مطیع نظر او جای  
خطرناک و دخی اول عاشقک مطیع و خوف و خطرناک بر ایدی زیر پادشاه داده  
ایدی و ورطه هلاک و هلاک کرد ایدی **مصرع** قول اولدیکه بر شاه کوکل عالی  
جناب استر نه لقمه متصور شدی بکام آید آنوک کبی بر لقمه دکل ایدی که ممکن  
و متصور اولیدی طمغه کله و یا مرغی که در دام افتد و یا خود آنجلین بر مرغ دکل  
ایدیکه طوزانم و شیدی یعنی هر کز بر طریقی ایلما آنوک و صالنه حصوی میسر دکل  
**بیت** چون در چشم شایه نیاید ز سرت سنک التونک چونکه شایه کوزنه کلبه  
زرو خاک یکسان نماید برست زریله خاک سنک فتکلن یکسان و برابر کورینور  
یاد آن نصیحتش گفتند دوستا ک نصیحت ایلما ایدی ازین خیال حال محبت کربحال  
خیال دن و بوخام سودا دن محبت و فراغت ایلما که خلق هم بدین هوس نودا  
امیرند و پای در زنجیر زیر بر و آفر خلق دخی بوهوس که سون طور سون اسیر ارد  
ایقلری زنجیره در یعنی بوسن محبت اندوک شکر زاده نک عشقند نه سنی غیر  
چوق کسه وصاله و صول بولیوب پنجه بلای ایر شمشیر دایله آنوک ترک اولد  
دیواکا نصیحت ایتدی بنالید و گفت اول عاشق و دستلر دن چوغنک بوسنری  
و بونصیحتی اشدی ایتدی و ایتدی **قطعه** دوستان کو نصیحت میکند اید و تلر  
بکا نصیحت ایلکوز که مرادین بر اادت اوست زیر این کوزم آنوک اددی اوزر  
جنک جویان بزور پنجه و گفت جنک استیجیلر یعنی بهادر لر پنجه و یفره زوری  
ایله دشمنانرا کشند و جویان دوست دشمناری دیکلر اما خوبلد و تلر یعنی غلام



د پلهر شرط محبت نباشد محبت لایق اولیه که باندیشه جان که جان خونی ایله دل  
از مهر جانان بر کفر قن جانانک محبتند کوی یوفاری طومق یعنی فراغت اینک **مشق**  
تو که در بند خویشی باشی سر کند و قید کن اول سن یعنی مادامکه سن کند و مصالح  
و منافعت فکر کن اول سن دخی جانان یولند هلاک اولمقدن خوف این سن عشق  
بازی دروغ زن باشی یلانی بر عا شوق او و سر یعنی یلانی عا شوق سن کر نشاید بدو  
ره بردن کرد و ست پول التیم یعنی وصال ممکن و میسر اولیه شرط یار بست در طلب  
مردن یار لطف شرط یعنی عا شوق لایق اولان انوک طلبند او ملکر و ابدی آن ترک  
ایتمکد **زخیر** چو نماد پیش ازین تدبیرم فالقاسم یعنی و صو جانان سی و اقدم اینم  
چونکه بوندن زیاده تدبیرم و طاقتم قالمدی خصم زهم شخیر نرند بایتم خصم اگر کا  
د و کلی شمشیر یا تیر او یعنی اگر بی تیر ایله یا تیغ ایله هلاک اینک فصله لیلیه کردست  
رسد که آستینش گیرم اگرالم ایر شرسه که آنوک یکی طومق یعنی وصالته ایوم فیها  
و فمتا و نه سعادت و رنه بر قوم بر آستانش میرم والا یعنی اگر وصال میسر اولیه آنوک  
آستانی او زر او کم که بوده بر سعادت متعلقانش که نظر کار او بود اول عا شوق  
مشفوق متعلقا تیری که آنوک ایستند انروک نظری و ابدی یعنی آن کور و ب  
کوزه در لرا ابدی بشفقت برو زکار او و دخی آنوک روزگار دن انروک شفقت و اد  
ایلی یعنی آنوک بوجالت شفت ایدلر ابدی پندش دادندا کاپند ویردیلر و بندش  
نمادند دخی مجنونلر کی کا بند خودیلر **بیت** گفتند دل خم زلف تو در قند نماد گفت  
دیوان همان به که مقید باشد سودی نداشت اما اصلا بر فائن طومق یعنی فائز بی  
اولادی **مشق** در داکه طبیب در داکه طبیب با که صیر بیور روین نفس بر اشکر

می باید

می باید اما بوجر بنف شکر کرک بوسونر تمیل طریقی ایله در **مشق** بنهفت آنه تینیکه  
شاهدی آخا شدیمیکه بر محبوب تنهاده با دل از دست رفته می گفت بر کوی الدن  
کشته یعنی عاشقن ایدی تا تر آفر خیش تن باشد مادامکه سکا کند و قدر ک اوله  
پیش چمت چه قدر من باشد سنک چمتک قندن بنم قدم اولور یاد شهرزاده را  
مطبخ نظر او بود یاد شاهزاده اول عاشقک نظر نیک مطبخ ایدی یعنی منظور ی  
و محبوبی ایدی خیر کردند خبر ایدیلر یوبله دیو جوانی بر سر این میدان بر جوان  
بومیدان باشی او زر و مد او مت می نماید مد او مت کوسر یعنی دانا بومیدان دن  
اکسک اولر خوش طبع و شیرین زبان خوش طبع و در دخی شیرین زبان در سخنهای لطیف  
و نکته های غریب از وی شنویم او ل جوانکد لطیف سوز لر دخی عجب و غریب نکته لرا استماع  
این رز چنان معلوم می شود بویله معلوم اولور که شور ی در سر و سوز ی در  
دل دارد که باشند بر شور و کو کنند بر سوز و حرکت طوتا د شیدا صفت است  
دیوانه شکار دیر دانیت شهرزاده بلدی که دلا و حخته است که او ل جوان شهرزاده  
کند و نک عاشقیدر که اکامام تعلق ایستد وین کرد بلا دخی یوبلا تو نری آنکند  
او آنوک قویا دیشد یعنی اول جوانک بویا گای ایر شمن سبب اولمشد مرکب بجان او داند  
شهرزاده مرکبی او ل جوانک جاندنه سوز ی جوان چون دید که چونکه جوان شهرزاده  
کور ی بنزدیک او غرم آمدن دارد آنوک قند کلک فصله طوتا د ایدی بگریست و گفت  
اغلی و دخی ایدی **بیت** آنکس که مر بکشت با ز آمد پیش او لکمه که بی عشقی ایله  
دیگر ی کرم و بنم قتمه کلری مانا که دلش بسوخت بر کشته خویش بکسر که کند و مقنوی  
او زر آنوک کو کلنی یا ندی یعنی عاشقن ترجم ایدی چندا که ماطفت کرد اول قدر که



اول جوانه ملاطفت  
ایله دی و برسدش که  
از گنجایی دخی کا

شهرزاده سوال ایله دی که قند سن یعنی نیردن سک وجه نام داری دخی نام طوار  
سن یعنی اسکندر و چه صنعت دخی صنعت بلور سن جوانه در بحر مودت  
جوانه محبت در یاسک قهر نده چونان غریق بود آنجلین قهر غرق اولش ایله دی که بعل  
دم زدن نداشت که سوالنم جواب و یروب مصاحبت ایتمکه قادر اوله **بیت**  
اگر خود هفت سبغ از بر بخوانی اگر خود سبغ یعنی تمام کلام قدیمی از بر آویزی  
که یوقدر حلقه جو که آشتی آلف با تا نایک چونکه عاشق اولدک الفی بآه ناک  
بلور سن ایله بو خصوص اولان جوانه تعییب ایلمیه شهرزاده گفتا شهرزاده اول جوان  
ایله دی که با من چراسخن نکوی که بکایچی سوز سوزلر سن که من از حلقه دور  
ویشام که بن دخی در ویشار حلقه سندنم بلکه حلقه بکوشی ایشام بلکه انلرک  
حلقه بکوشی یعنی بند سیم آنکه بقوت استیناس محبوب اند فضا که جوان  
م محبوبنک یا ننده اوله سنک قوتی ایله از میان تلاطم امواج محبت محبت  
م موجلرینک تلاطمنک او تاسندک سر بر آورد و گفت با شفیوقاری کتور دی  
دخی ایله دی یعنی سولمکه نه بلا ایله فرصت بولدی که تامله عشق در یاسند غریق  
ایله دی محبت با وجودت که وجود من بماند عجب در که سنک وجودک ایله بنم وجود  
مقاله تو بکفتن اندرایی و مرا سخن نماند سوز کله سن دخی بکاسوزر قاله  
این بکفت او جوانه بوی دیدی و نعره بزد و دخی بر نعره آوردی و جانه بحق  
تسلیم کرد دخی جانی حق تسلیم ایله دی عجب از کشته نباشد در خیمه دوست دوستک  
خیمه سی قبوسنده دینمشدن عجب اولما ز عجب از نر نه که چون جان بدر آورد تسلیم  
جانی طشره نیم تسلیم کتور دی یعنی نیم اولما دی ایله تعجب بوند در اندک **حکایت**

یکی از متعلمان

یکی از متعلمان کمال کجی داشت شاگردن بری بر حسن و بهجت کمالی طویر ایله  
یعنی صاحب حسن ایله یو وجهله دخی یعنی قابل رحمت کمالی طویر ایله یعنی حده  
حد دن نه براده ایله و معلوم دانا آنجا که حق بشریت است و استادک اول سید که بشریت  
حسی در که انسان بالضروری حسنه مائلد و یا حسنی بشره او اول شاگردک حسن بشو  
میل داشت بر میل طویر ایله نیکم استادک عادتیدر که محبوب شاگردک میل ایدر و غنای  
که زجر و توبیخ بر کوبر کوبد کان دیگر یکر دی ایشامیلی بر مرتبه ده ایله که غیری کوده لرا وزر  
نجر و توبیخ ایدر ایله در حق و رواندکشی و محبوب شاگردک حقنده انلری روا و مقول  
طویر ایله بلکه اناجده رعایتنا یه چکنی یلر ایله و غالب اوقات او درین سخن بودی و کثر  
اوقات اول معلوم بواو قات ایله نایچنان بتو مشغول ای بهشتی حایه شتی روی سکا آنجلین  
دکلم که یاد خویشتم در ضری آید که کندوی کوی بنم خاطره کله یعنی سکا شویله مشغول  
اولمکه کندوی یاد ایتمک فراموش ایتمشه ز دیدنت نتوانم که دین بر و فرم سکا نظر  
ایتمکدن قادر دکلم که کونری دیکم یعنی کونرم یوغم و کرم مقابله بدینم که تیری آیدر و مقابله  
کورمکه او قکلور حاصل معنی بر آن سکا نظر ایتمکه قادر دکلم پسر گفتش پسر اول استاد  
ایله دی آنچنانکه در ارباب دقاس مناجته یاری کوف آنجلین که بنم درسم ادبلمر من اجتهاد  
واهتمام ایدر سن در ادب نفس هم نظری فرمای تقسم ادبلمر نه دخی بر نظر پسر که اگر در اخلاک  
که اگر بنم خویلمر من ناپسندیده یعنی بر نام مقول کورم سن که مر آن پسندین می این کلام  
نام مقول خوی بکام مقبول کله برانیم مطلع کردن آنوک او ز سرین بی مطلع ایله تا بتبدیل  
آنمشفول شوم تا که آنوک بتدیلن مشغول اولم گفتا استاد ایله دی این سخن از دیکر پرس  
ای پسر بوسوزی غیریدن سوال ایله که آن نظر که مر با است نه بر اول نظر که بنم سکا در بعض



بنم نظر و سکا بر حالت ابله در که جز هنر نمی بینم که هنر دین غیر کور مزه **قطر** چشم بداندیش  
که کند باد بداندیشک کوزی قویش یعنی جفتش اولسون عیب نماید هنرش در نظر هنر آنوک  
کوزین عیب کور نور زیر عداوق کوزیاه بقور و هنر داری و هفتا عیب اما اگر برهنه و پیش  
عیب طوم سن یعنی برهنه و پیش عیب اوله دوست ندیند بخیر آن یک هنر دواست اور هنر  
غیر بینی کور مزه **حکایت** شبی یاد دارم که یار عزیزم زد را مدیاد طومر ام یعنی خاطر مدد که  
بر کیم بنم عزیزم و محبوبم قبود نما پیر و کلای چنانکه با اختیار از جای بر جستم شوی که  
اختیار سز برمدن صیحر دم یعنی یاغ اوزر فالقدم که چراغم با ستن کشته شد که چراغ  
آستینم یعنی یکم ابله دپ نش اولدی یعنی سوه یندی **بیت** ستر پیف منجولو بطلو  
الدجی کیم ابله کلدی شول کم سنک خیالی که ظلمات آنوک طلعتی ابله روشن اولور از اجتن  
فی رفیق لیز و دین چان سن بکایولدا اشار ابله بنی زیارت انجیکو کلسه ایک شکت  
املاز بنم که این دولت از کجا بخمدن بکایع کلدیکه بود دولت قنده در بلنتست  
وعقاب آغاز کرد محبوبم او تو ثری و بکایع ابله شروع ایلدی بویله دیو که مراد حال  
که دیدی چراغ را بکشی که بنی فوری کوردن یعنی کورد کل دم چراغی سویند رد کس  
بونک و جری ندر کفتم حضرت شیخ ایدر محبوبه جواب ویروب ایدم کمان بر دمه افنا  
بر آمد ظن ایدم که آفتاب طلوع ایلدی و ظریفان کفتم اند و ظریفان ایتشلد رد کس کرای  
به پیش شمع ایداکر بر ثقیل کس یعنی بر صفا لوتو شمع او کته که خیر اش اندر میان شمع  
بکش طود اول صفا لوتو جمع او را سنده بیکله و در شکر خنده است شیرین لب اما اگر  
شمع او کته بر شکر شیرین لب یعنی زیبا دلبر اوله آستینش بکورد شمع بکش اول محبوب  
یکی صلو و شمع سویند **حکایت** یکی دوستی را مدتها ندیده بودی بر کسم محبوبم  
زمانه

نرماند کور مشربدی گفت اول کسمه حین ملاقاته ایا ایتدی کجایی که مشتاقی بوده افرقند که  
مشتاق اولمشد گفت **حکایت** اکا جواب ویروب ایتدی مشتاقی به که ملولی کور محبوب مشتاق  
اولی یکدر جوق کور و بملول اولقدن **بیت** دیری آمدی ای نکا در سر مست کیم کلک  
ای عالی جناب و نکا دلبر زودت ندیم دامن از دست سنک دامنیکی الدنیز ویر مزه  
یعنی یقیند کتمله قور مزین زیر اشتیاق سکا حد دن مزیده در معشوقه که دیر دیر ندیند  
معشوقه هر که کیم کیم کورنه لر یعنی دغا ملاقاته اولوب لراخر کم ازین که سیرت بدیند اخلاص  
کم میدر که معشوقی صلیحه کورنه لر یعنی ملول و جوق دکلور مکدن کاه کور و اشتیاق اوزر  
اولقا اولدی در کویا بیت اول عاشق جانبدن و بیت ثانی معشوق جانبدن لدر نکته شاهی  
باریفقان اید محبوبه رفیق ابله عاشق زیارت ایتکه کور و بجفا کردن آمدن است معفاده  
عاشق جفا ایتکه کلمشدر بحکم آنکه اول سب ابله که از غیرت مضاد خلای بناستد غیرت  
و ضد لشکره یعنی عاشقنه مخالفتدن خلای اولز البته مخالفت ایدر **قطر** بیک نفس که  
بر آمیخت یار با اغیار بر نفه که یار اغیار قهر شدی بسی نمائند که غیرت و جومیز بکشد  
جوق قالمدیکه غیرت بنم وجودی دلیله یعنی غیرت بنی ساک ایدر بخند گفت من شمع جمعی سعیدی  
محبوبم چونکه بندن بوسوز لری اشتدی کلمک ابله ایتدی بن چونکه شمع یعنی بن کسوک  
مخصوص دلیری دکلم ای سعیدی مرا ازین چه که پروانه خویش تو بکشد بکا اندن بنم  
پروانه کند و نمی دلد **حکایت** یاد دارم که در ایام پیش یاد طومر که کچمش زمانه  
یعنی خاطر مدد در که جوانلق عالمنده بو حکایت حضرت شیخ سر کشی در مزه دوستی  
بن ویر مجیب یعنی محبوبه چون در مفر بادام در بوی بر فایده حاصل اولمشد ایکه بادام ایچی  
یعنی ایکه ایچو بادام کی صحبت داشتم صحبت طومر ایدر یعنی حضا ایدر ایدر ناکا اتفاقا مفاد ناکا مال



محبوب سفر اتفاق و شدیدی یعنی سفر ایدری پس از مدتی که باز آمد برمدتد بزرگوار  
 محبوب کرو کلدی عتاب آغاز کرد بکا عتاب اینکه شروع ایلدیکه بویه دیودرین مدت  
 قاصدی نفرستادی که بون یعنی بوقدر زماندن برو بکا قاصد کوندن در مدتی که  
 صحبت کی بیلوب خرم اولاد و دخی بنم احوال کی بنم اید و کن معلوم ایدیندک گفتیم حضرت  
 شیخ ایدر چونکه محبوب بنم بوسو نری شدیم اکا ایتدم درینغ آمدیم که دین قاصد بحال  
 نور و شر کرد بکا خوف کلدیکه قاصد کونری سناک جمالک ایلد روشن اوله و نه  
 محروم باشد و بن محروم اوله **قطعه** یاد دیرینه مرا تو بربان توبه مدتی ای قدیم یاد دیرینه  
 ای قدیم دن بنم محبوبیم اوکان کسیر بکا زبان ایلد توبه ویرمه بنی ترک ایلد دیو  
 که مرا توبه بشمشیر نخواهد بود ندر بر بکا قلع ایلد توبه اولسر کرد ریختی بنی  
 ترک ایلد یوخته سنی دهک ایدرم دیو سن اول قابلد کلد که سنی ترک ایلیم **حکایت**  
 دانشمند برآیدیم بر عالمی کوردم بحبت شخصی گرفتار بر کسنگ محبت گرفتار  
 اولش و راضی از و بگفتار و اول محبوبدن سوز و داضی یعنی همان مصلحت بدام  
 و قانع اولش جوهر فراوان بر دی عالم اول محبوبدن و آخر جوهر الدرا ایدری یعنی کتور  
 ایدری و تحمل کی کر آن کردی و نهایتش تحمل ایدر ایدری باری بطریق نصیب بخش گفتیم  
 حضرت شیخ ایدر بر کز بن اول کسید نصیحت طریق ایلد ایتدم دایم که تراد بحبت  
 این منظور علتی نیست بیلور مکه سکا بو محبوبک محبتندن بر علت یعنی نصیحتی بوقدر  
 و بنای مودت بر زلتنه و محبت بنا سی بر خطا اوزن یعنی شایسته پیرسان اوزن کلد  
 با وجود این معنی بومعنا نك وجودی ایلد یعنی چونکه حال بویه در لایق قدر علما نباشد  
 علما نك قدر نه لایق اولمز خود را مقرر کردن کند و کی نامشروع ایلد تمثال ایلک و جوهری

ادبان

ادبان بردن واد بزرگ جوهرن التک که مراد خوبلد و گفت حضرت شیخ ایدر چون  
 اول عالم بوسو نری بندن اشدی بکا خطا ایلد و بایستی ای یار دست از دست  
 روزگارم بد آری دوست عتاب الفی بنم روزگارم انگندن طوت یعنی بکا عتاب ایلد  
 که بارها زیرا بنم کز درین مصلحت که تو کو بی بومصلحت کی سوز ویرسن یعنی بون  
 فراغت خصوصندن اندیش کردیم فکر ایلیم صبر بر جفای او سهرلتر نماید آنوک  
 جفا بی اوزر صبر ایلک اسانک کورینور که صبر اوزر که اول محبوبدن صبر ایلک یعنی  
 آنوک جمالی مشاهده سندن صبر ایتکدن جفا سندن صبر ایتکدن اسانک کلد و حکما گفته  
 اند و عاقلان ایتشدر در دل بر مجاهد اوزر کو کل قومی یعنی تحمل ایلک اسانک ترست  
 اسانک که چشم بر مشاهده بر کز فن که جانانک جمالی مشاهده سندن چشمی یقاری  
 طو تمقدن یعنی نظر ایلکدن **مشق** آنکه بی او بر نشاید برد اول کس که آنسر عمری  
 باش التک محکم اولیه یعنی آنوک مشاهده سندن تمام اضطراب و الم لازم که کر  
 جفا بی کند بیاید برد آنجلین کس که اگر بر جفا این التک یعنی حکم کرک هر که دل  
 پیشد لبری دارد هر کیم که کو کلنی برد لبرقتندن طوتر یعنی عاشق در بریش دوست  
 دیگری دارد صقا لنی بر غیر کس که اند طوتر غیر بدین مراد بون محبوبدر روزی  
 از دست گفتش سز نهاد بر کوزر دوست نهینه دوست سز نهاد دیدم یعنی الامان سندن که  
 بکا بوقدر جفا ایدرسن دیدم چند از آن روز کردم استغفار ایدر که ایتدم دیو  
 اول کوندن بر و استغفار ایتدم نکند دوست ز نهاد از دوست عاقل و معشوقه ز نهاد  
 ایام بلکه آنوک جمیع جفا سندن تحمل ایدر دل نهادم بر آنچه خاطر است چنانکه بویل  
 دد ایلد بنم دایم کو کل قودم اولسن اوزرین که آنوک خاطری و مراد دیدن بر فیض اولدم



بر نه ایدر سه اتسون کر بلطفم نبرد خود خولند دوست لطفه بنی کند و فائده اوقیه  
 دخی و فایده و بر بزم بر اندا و اندا کر هر ایل به بنی فتنه سوره دخی جفا ایل به اولی  
 هرگز کا مخالفت یوقدر حکایت در عنفوان جوانی یکتک اولند چنانکه افتد آنچنین  
 که دوشهر یعنی واقع اولور و دانی دخی بلور سن با خوش پیری بر خوش پیره یا خود  
 بر خوش پیر ایل به دیمک اوله سیری و سرتی داشتیم بر سر و بر سر طوتم یعنی بر نه بدله  
 محبت اتمم بحکم آنکه اوله سبیل ایل به که حلقی داشت اوله بر بوغاز طوتم ایل به یعنی  
 بر بوغازی و آرایدی که طیب الادا ادا سی لطیف یعنی خوش و آزی و آرایدی و خلقی  
 دخی اوله بر ذات طوتم ایل به کالبد را از ابد ایک او نه در دی کی فیان ظاهر اوله  
 یعنی اوله بر ک حنی بر مرتبه ده ایدیکه بدر میز کی کور نیور ایل به بیت آنکه بنات عاشر  
 آب حیات می خورد اوله محبوب که آنوک عاشر بنات آب حیات ایچم در شکرش  
 نکه کند هر که بنات می خورد اوله محبوب که بنه نظر اتمم هر که که شکر میز بر لذت  
 آنوک بنه مشابه اوله اولور اتفاقا بنما فجامع من اتفاقا بنم طبعه مخالف از حرکت  
 دیدم اوله بر در حرکت کوردم که پسندیدم که آنی بکنم دانه از و در کشیدم او  
 پس در دامن می چیکم یعنی آنکه اوله مصاحبت و اختلاطی ترک ایدم و گفتم دخی  
 ایندم بو حکایت حضرت شیخ کذبت و در بر و هر چه می بایدت پیش گیر یوری هنر  
 سکا کر که او که طوت یعنی شدید نصکره بر نه ایدر سه ایل به مانع اولم سر ماندا زی  
 سیری خوش گیر بزم با شتری طوتم سن ایل به با شرف و شمش سن و آرمادک اوله آن که  
 ایل به کند و با شکی طوت شنید که می روت و می گفت حضرت شیخ ایدر اشد مکمل  
 پیری کیدر دی و ایتدی بیت شب پره کر وصل آفتاب خواهد یا دسه اگر آفتابک و صلی

طلب

طلب ایتیم سرونق باز آفتاب نگاهد آفتاب باز ادنک سرونقی و لطافتی اکسیر این  
 بگفت و سفر کرد اوله بر یوسوزی ایتدی و سفر ایل دی و پویسان در مختار نکرد و آن  
 پریشتا نلفی بنه اتر ایل دی شعر فقت زمان الوصل و لمر جاهل تحقیق به وصل  
 نه مانقی بر دم حال بو که کشتی بلیمو بدر بقدر لذت العیش قبل المصائب لکید عیشک  
 قدر بی مصیبت لردن اوک بیت باز ای و مرا بکش که پشت مردن گیر و کل بنی بد  
 زیر اسنک و کدن اوله خوش رکدر خوشتر که پس از تو نرند کانی بردن که سنک  
 فرآ کدن سندنصکره دیر لک التمک یعنی در ی اولمقدن اما شکر خدا بر اعز و جل  
 اما جلیل الله شکر و منت که پس از مدتی با نامد که بر نه ماندنصکره اوله بنی  
 کر و کلدی آنه خلق و او دی متغیر شد اوله دوی بوغاز یعنی اوله لطیف و آن متغیر  
 اولش و جمالی یوسف بریان آمد اوله یوسف منسوب اوله جماله نر بان کلمش سرونقی  
 کتمش و بر سبب نرمتدانش و اوله محبوب که سبب نرمتدانی و زره یعنی الما کی لطیف  
 دخی و زره یعنی چوب کردی نشسته ایوا کی یوز او تو برش یعنی تاز حلقی کش  
 و درونق بازا در صفش شکفته و آنوک حسنی بازاری نک سرونقی صفتش یعنی اوله  
 لطافت کتمش متوقع که در کنارش گیرم امید بنی ایل به که او کی کج کنار مد طوتم  
 یعنی داغوش آنکه معانق و مصافحه ایدم کنار گرفته اما کنان طوتم و گفتم دخی  
 ایندم قطع آن روز که خط شاهدت بود اوله آن که سنک محبوب و لطیف و آ  
 ایل به یعنی محبوب ایدک صاحب نظر از نظر بر اندی صاحب نظری حنک غروری ایل به  
 نظر کردن بسوردن یعنی ترک ایدر آن امر و بیامدی بصلحش بکون اوله صاحب نظر ایل به  
 صالح ایتکه کلان کشتی فتح و ضمه بر نشاندی حال بو که شمدی اوله خطم فتح و ضمه متا



یعنی صفای کلدی **مشق** تان سرور و دقت نرزد شد ای تان بهار سنک و ورقه تان  
 زرد اولدی یعنی سنک صولدی دیک مننه کاش ما سرد ما مثل چولک قومه  
 زیرا بزوم انشهر سرد اولدی یعنی بن ناز و شیوه ایلمکه سکا محبت تر فالما دی  
 چند خراج و نیکر کنی یعنی بلزد آغی دولت یعنی اولکی حسن هنوت باقی بقوت را بر  
 اول خود زائل اولدی پیش کنی دو که طلب کار شد شمدی شول که سنک او کنه  
 کت که سنک طلب کارک ناز بر آن کن که خریدار شد ناز اولک اوزریت  
 یعنی اولک صی ایله که سنک مشترک در بیت سبزه در باغ گفته اند خوش است  
 اینشهر ده که باغن سبزه خوش و لطیف در داند آنکر که این سخن گوید مصرع  
 اولدن مراد نه ایدو کن اولک صی بیلور که بوسونری دیر یعنی روی دیوان  
 خط سبزی یعنی دلبر لک یوزن تان خطی دل عاشق بشیر جوید عاشق لک  
 کوکلی زیاده رک استر بوستان لک کند نازا دست اما سنک بوستانک بر کشته ن لک  
 پس که بر روی همی روید یا زده کی قویا سر بر سر بهر قدر که بولار سن کیر و متصل  
 بتر تو یا و بر فته چوا هو سن بلد را هو کی لطیف و مقبول ایدوک کور نه میل ایدری  
 اما سالیا مدی چوبونری اما بویل بر پار س کی کلک که صفای کلک ایلم کور نلر  
 م سنده نفوت ایدر هر سعدی خط سبزه دست دارد سعدی تان خطی کلش دیر  
 دوست طوتر و محبت ایدر نه هر الف چوالدوزی اول محب و دوست طوقز که  
 انوک صقلنک قلی بر الف چوالدوزی کبی اول **قطعه** که صبر کنی ورن کنی موی  
 بنا کوش قول تو نری موی بولم صبر ای سن اگر بوله سن یا بولیم به این دولت  
 ایام نکوبی بر آید البته بر کوزل لک دولتی باش کلور یعنی نهایت بکوز کرد ست  
 بجان

قطعه

بجان داشته می شود بر دیش اگر بن جانم قدرت طوبندیم سن صفای کلدی اوزر و طوند و غلک  
 یعنی سنک صفای کلک کلک کچد و کی کبی بنم جانم حکم کیم ایدری نکلا شتی تا بقیامت که بر آید  
 قومی ایدیم تا قیامت دکن که جانم یوفاری کله اما سن قادر سن نه سیدک تراش اینتر سن  
**قطعه** سئوآل کردم و کفتم جمال روی ترا اول محبوب که سئوآل ایدیم و ایدیم یوزن کل جانم  
 یعنی کوزل یوزن که چه شد که موهر چه برگزیده ماه چو شیده است نه حال اولدیکه انوک طرا  
 قرین قینشدر یعنی ماه کبی لطیف عذار کلک طرا فتن خط کلشدر نر خنده و گفت ندامت  
 بود رویم داچونکه بندن بوسونری شندی کلک ایله ابتدی بلم یوزمه نه حال اولدی مکرمانم  
 حسنم سیاه پوشیده است و آرس حسنم ماتمند او نوری یوزم سیاه کیمشدر نتم ماتم  
 زده لک عادی در حکایت یکی را از معرقان بغداد بغداد متفرق نردن برین بر سیدند سئوآل  
 ایدر لک ما بقول فی المرد که امر لرحقنه نر دیر سن گفت اخبر فیهم اول متفرق ایدری اصلا  
 امر لدرده خیر یوقدر مادام احد هم لطیف ما دامکه انوک بری لطیف و مقبول اولدیکه تهاش  
 حشوت ایدر لک فاذا حشون بتلاطف اما فخر خشین اولم ما طفت ایدر یعنی تا خوب لطیفند  
 در شتی می کند یعنی مادامکه انلردن خوب و لطیف در ایر لک ایدر لک و چون در شت شد  
 و چون در شت اولد لرجنانکه بکاری نیایند اول وقت تلطف و ملائمت و دوستی و محبت  
 ایدر لک **بیت** امر دانکه خوب و شیرین است بالک یوزلوا و لوقت که خوب و شیرین در تلخ  
 گفتار و نند خوی بودا جی سونری و نامعقول خوی او اولور دایم حسنه مفرور اولور چون  
 بریش آمد و بگفت شد اما چونکه امر دیشتر کلدی و لغت ایله اولدی یعنی صفای کلک ایله  
 خلقک محبت و التفاتند دور اولدی که کسم اکا اعتبار و التفات اینتر اولدی هر دم  
 آسید مهر خوی بود اول حاله خلق فارشی و محبت استیجی اولور هر کز التفات ایله اخلا

آخرا این که بر اینشهر بر آید  
 اولیه تلطف کنند و درسی نمایند



ایلاوب کند و سنی سود زمک استر **حکایت** یکی را از علما پرسیدند عالم درین برین سوال ایلاوب  
سوال ایلاوب کسی با ماه روید در خلق نشسته که بر کسه برای یوزن و محبوب ایله او تویش  
اوله و در هاست و رفیقان خفته دخی قبولر بغلش یعنی قنمش دخی رفیقار او یومش اوله  
و نفس طالب و شهوت غالب و اول حاله نفس مرآد طالب و شهوت غالب اوله اوله  
مانع دخی یوقد چنانکه عرب کوبدا تخلی که صریا در التمر یا نغی خن ما ابر شش یعنی تمام  
لطیف اولش اوله و الناظور غیر مانع دخی ناظر یعنی باغبان مانع اوله هیچ باشد که  
بقوت برهیز کادی هیچ اولور یعنی محکم میدر که اول کسم برهیز کادک قویله از وی  
بسلامت بماند اوله محبوب سلامت ایله قاله آنوک و صانع اینمیه کت اول علم انوره جوب  
و پرویا بتدی اگر از ماه سرویان سلامت بماند اگر اول کسه ماه در ولدن سلامت ایله  
قاله و اول فعلیه خاطرین کمور میه از بد کویان نماند البته اول بد کویلد سلامت قلم  
لنه در آغوش ایتمشد در بر لشر **و انی سیکم الانسان فی سوء نفسه** اگر انسان کند و نفس  
قباحتندن سالم اولور سنی نفسنه قانع اولوب نامشروع ایش ایتی سنی **فمن سوء**  
ظن المذی لیس یسالم لکن مدعینک ظنی نک قباحتندن سالم اولور دکلدر یعنی قویله  
شایدش کار خیش نیستن ممکن در کستی کند و نک ایشی مردنه او تفریق یعنی جمیع نامشروع  
فراغت ایلمک لکن نتوان زبان مردم بستن لکن خلقک دلن بخلق ممکن دکلدر البته سوء ظن  
ایلاوب **حکایت** طوطی را بازاغ در قفس کردند و طوطی بزاع بر قفسه ایلاوب یعنی  
قفسه قویلد طوطی از قبیج مشاهده او و طوطی نراغک مشاهده سی قنشدن یعنی آنوک  
قبیج صورتی کورد کند و او توری مجاهد می برد زحمت ایلاوب و مضطربا اولور  
ایلاوب و همی کت و ایلاوب اینی چه طلعت مکروهت بونه مکروه و قبیج طلعت در و هیئات

مفوت

مفوت و بغض اولش هیئات در که هرگز کسم خط ایلمز و منظر ملعون و لغت اولش  
هرگز آنوک مرغیستی یوقدر واکه محبت ایله نظر اولش و شمائل ناموزون و ناموزون  
شما نلدر یا غراب الیین یا غراب الیین یا لیت بینی و بینک بعد المشرقین نوکیدی سکه بنم او  
مدی اکی مشرق اراقلغی و لیدی یعنی سن مشرق و اولیدک و بن مفرجه اولیدم **بیت** علی صبا  
بروی تو که بر خیزد علی الصبح خوابدن قالقوب سنک یوزک کوره صباح روز سلامت  
بر و سابا شد سنک شامت کدن کوی نک صبا حی کجا اولور اول کور آنوک ایشی هرگز است  
کنز بد اختری مجوی تو صحبت باشی سنک صحبت کدن سخیلین بد اختر کرک ایری و چنانکه  
توی در کجایان باشد اما آخیلین که سن جهانن قند اولور سن یعنی قند اولور سیک اولور ایتند  
و حساندن جهانن بر سکا مشاب کسه یوقدر و عجیب آن که عجب سیک او کی غراب نیز غراب  
دخی از جاورت طوطی بیچاره آمدن بود طوطی نک فوکش و لغدن و مصاحبتدن جان  
کلمش ایدی یعنی زیاده مضطربا اولش ایدی لاهول کنان لاهول ایدر که یعنی لاهول و لافوق  
**الابالله العلی العظیم** دیر رک از کردش کیتی دیر کشیدن جهانن کردشند یعنی دوستندن اگر  
ایلاوب و ستهای تقابین بریک دیر کیمی بالید و حیرتندن زبان الوری بری برینه سوریدی یعنی لاهول  
وزبان ایش کسم لکی غراب دخی طوطی نک مقارنتندن کویا الالکشی و زبان ایشد و ستم  
بوحاله مبتلا اولنلر الوری بری برینه سورمک اضطرابندن ناشی در بود دخی اولم  
مضطربا اولوب حیرتندن کویا که الی الله سوریدیدی و یی کت و ایلاوب ایدی اینی چه بخت  
نکونست بونه منعکس بخت در و طالع دون و الحق طالع در و ایام یوقلور و یوقلور  
نرماند یعنی متغیر و بر حال اوزن قرار ایتیجی نرماند برینم قدرمه لایق اول ایدی که باز ایتی  
که کند و جنسندن بر ناع ایله بر سر دیوار باغ بر باغ دیوارینک باشی اوزنه خن مانهی

علی الصبح کیم سنک  
کوی نک یوزک کوره



رفق صالونق کبدیم **بیت** پادسا را پس این قدر زنده صاحب بود زنده بتر که بود هم  
 طوبه زندان که نوند لکه هم طوبه سی اول یعنی انرا به مختلط اول **بیت** تا به کینه کرده ام  
 عجب نه کنه ایش که روزگار بعقوبت آن که روزگار بخیر آنکه عقوبت ایه یعنی اول کنه اید  
 او توری کا عقوبت آنکه چون در سکه صحبت چنان ایدی بوجایل بر اید سکه صحبتند خود  
 ای که اول ایه خود را بد و ناجنس یافد رای دخی ناجنس هرزه کوید رنجین بند و بلا مبتلا  
 کرده است بوجایل بلا بندن مبتلا ایش **قطعه** کس نیاید پیای دیواری شود بر دیوار دین که  
 کافر که بر آن صورت نگار کنند که اول دیوار از وزر سکه صورتی نقش ایل لکر تر از داشت  
 باشد جای کرسکا جنت بر اول یعنی جنت کیره سن دیگران دوزخ اختیار کنند غیر یل  
 صورتی که هر کد و تری جنتی اختیار اید لر آن مثلی دکان آوردم بومثلی او مناسبت  
 ایل یعنی اول ایلدن کتوردم تا بد آنکه به سن که صد چند که دانارا از نادان نفرست  
 که یوز اول قدر که عالمک جای بدن نفری و اجتنابی و آرد ز نادان را از نادان و هشتمست جای ملک  
 عالمه یوز اول قدر و حشت و اختیاری و آرد **قطعه** زاهدی در سماع سر ندان بود زنده  
 سماعند بر زاهد و آرایدی که انرا مختلط اولش ایدی زان میان گفت شاهد بلخی اول  
 او رتاد بلخی لور محبوبا و لراهن ایدی که ملوی زما ترش نشین اگر زدن ملول  
 و بیخو را یک ترش روی و بیخو را او تودمه که توهم در میان ما تلخی ز پراسن دخی  
 بزوم او را زده تلخی سن اچی سن یعنی بزدن نجه حظ اینرا اسک بز دخی سندن ایل حفظ ایت  
**بیت** جمعی چو کل و لاله هم پیوسته بوجهد که کل و لاله کبی بری برین او لشمش یعنی منظم  
 اولش توهم خشک در میان شان رسته سن قوری اودن کیم انرا او را سنده بتمش  
 سک که اصلا یقین سن چون باد مخالف و چون سرما نا خوش بیه نسبت سن حظ او **بیت**

کبی

کبی یعنی صوفی کبی نا خوش سک چون بر نشسته و چون بخت بستر بزم او را مزده قال که  
 برود تا ایل او توری دخی بوز طو کث سک یعنی قرده و منقبض سک **حکایت** رفیق داشتیم  
 که سالهای با هم سفر کرده بود بر رفیق و آرایدی که نجه بللری بریمو ز ایل سفر ایش ایدک  
 و ناه و غم خورده و نان و نمک یش ایدک و یکر آن صحبت حقوق ثابت شد و نهایتی رشتا  
 و دوستی حقاری ما بدین زده ثابت و لیش ایدی آخر بیا اندک بر انا جوقا ن سب ایل  
 از ارا طهر نه رواداشت بغم خاطر می انجتمی که روطو غدی دوستی بری شد اول سیدن  
 دوستی تمام اولدی و با این همه دخی بود و کلی مخالفت ایل از و طرف دلتکی بود یک طرف  
 بل محبت و آرایدی بحکم آنکه اول سبیل که شنیدم که روزی دو بیتا شنیدم که بوکر زیم  
 بوا یک بیت از سخنان من بنم سوزم مدد در جمعی همی گفتند بر جمعه ایش **بیت** نگارم  
 چودر ایل بچند ممکن بنم محبوس چون که ممکن خنده ایل که یعنی طلو طلو که نمک زیاد کند  
 بر جرات ریشا نجر و حلوک یعنی لیش عاشق ک یاز سب او زر نمک زیاد ایدر نمک  
 مناسبتیله نمک ذکر لطیف در حاصل معنی بنم محبوس چون که بر حالت ایل تبسمه که شغل  
 محبت و شوقی زیاده ایدر هم بودی از سر زلفش بدستم افادی نویدک اگر آنک زلفی او بی  
 بنم الومه دوشیری یعنی الومه کیمیزی چو استین کیمیا بدست در ویشا کیمیا کیمیا  
 در ویشا لاله دوشد و کیمیا طائفه دوستان بر بلوک دوستی بر لطف این سخن بوسوزک  
 لطفی او زده دکل بلکه سیرت بر حسن خود کند و نک حسنی او زده کواهی داده بود ندان فلق  
 ویرمش ایدلر و او هم در آن میان و اولد و ست دخی او رتاده مبالغه کرده بود مبالغه ایش  
 ایدی و بر قوت صحبت قدیم تأسف خورده و بخطای خویش متعریف شد اول دخی کند و خطایی  
 اوزن متعریف اولدی و صحبت قدیم تأسف و متعریف می شد معلوم کردم که از طرف



اولهم سرعته هست حضرت شیخ ایدر معلوم ایلد که آنک طرفند بر دغبت وارد این  
 بینها فرستادم بویکترا ولد دوسته کوندردم و صلح کرده دخی صلح ایلدم **منشی** نه مادر  
 میان عهد و وفا بود بزوم او را مزده عهد و وفا یوفیدر جفا کردی و بد عهدی نمودی  
 عاقبت عهد و وفا ی ترک ایدوب جفا ایلدک و محبت سزک ایلدک بیکبار از جهان دل  
 در تو بستم بالکلیت جهانند کویکلی سکا بفلدم ندانستم بر کردی بزودی بلامکه بترک ایدوب  
 بندند و نرسن یعنی رجوع ایدرس هنوزت کرس صلحت بازاری هنوز اگر سکا بنم ایلد  
 صلح ایلدکه هوسک و آریس کرو کل کران محبوب تر باشی که بودی اندن محبوب برک و مقبول  
 اولور سکه که اول اولدک یعنی اولکی دن مقبولدک اولور سکه **مکات** یکی مرآتی صاحب جمال  
 بود از جهان در گذشت بر کمسک بر صاحب جمال عورتی و آری ایدر جهانندن کچدی یعنی  
 وفات ایلدی و مادر زن اول عورتک اناسی در خطم هتکن پیر فریوت بونا مشرق ایلدی  
 بعثت صدق کابنی سبب ایلد در خانه تمکن بماند اول کمسک و دن تمکن قالدی هر د از جاور  
 اوچانه مرچیدی عورتک اری آنوک مادر نک مصاحبستند جانله انجنور ایلدی یعنی در  
 زیاده بحضور اولور ایلدی و بحکم صدق و کابنی سبب ایلد که در کردن داشت بویستند  
 طوتر ایلدی از جاورت اوچان ندیدی آنوک قو کوشولفندن چان کور مز ایلدی یعنی خلاص  
 و نجانه مجالی بوقایدی یکی ازین طائفه بو طائفه دن یعنی دوست اردن بر پسی گفت ایتدی چکونه  
 در فراق یار غم غمیز یارک فرافندن نیجه سن گفت اول کمسن ایتدی نادیدن نزد بر من  
 چنان دشوار نمی آید عورتی کور همک بکا انجلین دشوار **بک** کلمه که دیدن مادر زن  
 که عورتک اناسی کور همک یعنی عورتک فرافندن والدن سنک و صالی بکا مشکوک کور **منشی**  
 کل بتاراج رفت خار بماند کل تاراج یعنی بغایه کنیدی و دخی بر نه خار قالدی کف بر داشتند

و عار بماند

بماند کفنی قالدر دیلر یعنی الدیلر خیا ایلان قالدی دیده بر تارک سنان دیدن کشتی کورنی کورنی  
 دپسی وزن کور همک یعنی کورنی جفت خوشتر از روی دشمنان دیدن دو دشمنان یوزنی  
 کور همک خوشتر کور و اجاز هزار و پست بریدن بیک دوستن کسک و اجدر تابی  
 دشمنت نباید دید کاکه سکا بر دو دشمنک یوزنی کور همک کور همک بر دشمنک کور همک  
 او توری **مکات** یاد دارم که در ایام جوانی یاد طوترم یعنی خاطر من در که جوانی ایامند  
 گذر داشتم بکوی حضرت شیخ ایدر بر حله به کدر طوتر ایدم یعنی محبوبک محله سنی طو ایلد  
 و نظر داشتم بماده دوی ویرای یوزن لویه نظر طوتر ایدم یعنی عاشق اولش ایدم در ایام یوزنی  
 اما برهنه یعنی اغستوسر کوندن طوفا ایدرم کوی جاناکه که حرور شراب و دیار  
 بخوشایند که اول تموزک کچم ایلد اسن استی یلد بهانک صوبی و تو کور و کوی قور و ردی  
 و سموش مفر استخوانه بخوشایند و اول تموزک کوندن اسن استی یلد استخوانه ایلد کوی قوندی  
 از ضعف بتریم آدمیک صغفدن تاب آفتاب هجر او یله افتابنک حرارتنه طاقت نیاوردم  
 طاقت کفر مردم التجا بسایه دیوار کردم بالضروری بر دیوار سایه سن التجا ایلد و **صغفده**  
 مترقیب که کسی زحمت هر تموز مترقیب و منتظر ایدم که بر کسه تموزک حرارتی زحمت از من  
 بگذر ببرد کوی فرو نشانند بر صواق صوابه سوبندن ناکاه از تاریک دهلز خانه ناکاه خانه  
 دهلزک دهلزک قرا کوشولفندن رو شای دیدم بر آیدن کور همک یعنی بر جاک کور همک که زیاده فصاحت  
 که فصاحت دی از بیانه صباحت او آنوک حسنی بیاندن عاجز بماند عاجز قور ایلدی  
 چنانکه از شب تار یک آنجلین که لیلله مظلمه صبح بر آید صبا ۲ طلوع ایلد یا آیه صبا  
 از ظلمت بدر آید یا خود آب حیات ظلماتن طشره کله اول محبوبک او محله کور و نشی  
 همان اکا بکوز ایلدی قدحی بر فای در دست گرفته بود بر قدح قادر لوصو الندر طو



ایدری و سکر در آن ریخته و اندک سگری دوکش ایدری و بقرق بر آمیخته این عرق ایدری در  
 ایدری یعنی کلابا بله تربیه اولمش ایدری سکر شریف کتوری ندانم کلابا مطیب کرده بود  
 بلنر اول شریف کلابا مطیب ایدری یا قطر چند از کل ریش چکیده یا خود آنک کلابا  
 یونزدن اول شریف بر قح قطر طلش ایدری فی الجملة شرکبا زدست نکا دین بسم <sup>کلام</sup>  
 شریف اول یاریمک الله الذی الدوم و بخور هم دخی نوش ایدرم و عمر و کزشت از سر هم و کز  
 عمر و می باشد نه طوتم کویا آب حیاتا بچدم <sup>شعر</sup> خلما و بقلبی لا یگاد یغفه بر عطش  
 وارد در بنم قبله کمقربیا و من یغنی حمله و کله که اول عطشیا زانه ایلیم <sup>شعر</sup> شفا لک  
 و کوشیت بخور ز لاک شریفی بلکه بحر ایچر سیمد بنم عطش می سوند مرز خرمه از فزض  
 طالع را که چستم خرم و مسرور اول مبارک طالعاویه که آنک چشم بر چنین هروی  
 افتد هر بامداد یعنی هر صبح بوجنلین جیل هروی اوزنه دوشه یعنی نظر ایلیم مست  
 بی بیدار کردد نیم شب قیمه مست اولانه نصف الیلده بیدار اولور یعنی میکان سکرته  
 نهایت یوقدر بنور زمانه دکن اولور مست ساقی درو زعشر بامداد و لکن ساقی مست اولانه  
 یعنی محبوبک عشق شرایله مست اولانه قیامت کوی صبا ۲ او یا نور یعنی شراب عشق سکرته  
 نهایت یوقدر ما دامکه حیاته در بوجم بهله معنی خفا بلدر محبوبک عشق شرایله  
 اولن قیامت کوی نک صبا می بیدار اولور <sup>کلام</sup> سالی سلطان محمود خوارزم شاه بریل  
 خوارزم شاه سلطان محمود بامک خطای خطای پادشاهی ایل بر ای مصاصی <sup>مصلحت</sup> خطای  
 صلی اختیار کرده صلی اختیار ایدری <sup>مصلحت</sup> بامک شفر در آمدیم کاشفر جامعنه کلام ایچرو  
 کیردم پیری دیدم اندک هر پیر کوردم در خوبی خوبلقه بغایت و اعتدال و نهایت فضل  
 اعتدالک غایتند و حالک نهایتند یعنی حد نه نهاده خوب ایدری چنانکه در امثال  
 که گفته اند

گفته اند آنک امثالی محبوبک حقندن ابتشار در <sup>دست</sup> معیت همه شادی و  
 دلبری آموخت معلم سکا دو کوشور نو و دلباز و کزندی جفا و ناز و عتاب و کزندی  
 آموخت عاشق جفا و ناز و عتاب و کزندی امثالک او کزندی بوفند و عجب استاذین  
 من ادبی بچنین شکل و خوی و قدر و پیش بر آدم و غلانی بوجنلین خوب شکل و لطیف  
 خوی و موزون قد و رعنا رویش و رفتارده کورمشم ندین ارمکر این شیوه  
 از پیری آموخت و اریسم بویس بویس و لری پریدن او کزندی که بومرتب ما بر در  
 مقدمه بخور شریف در دست داشت زعشر نیک خور سالسی اول برالندن طو تر ایدری  
 و می خواند ضرب نرید عمر و اول سالک بوترکیبی او قدری و کانه لاتعدیه عمر و  
 دخی ضرب متعدی اولدی عمر و مفعول واقع اولدی دیو او قدری گفته حضرت شیخ  
 ایدر اول پیر نه بونی بویله اشتم سبب مصاحبت اولسون ایچونه لطیف ایلیم کاکا ایتدم  
 ای پیر خوارزم خطای صلی کردم ای پیر خوارزم ای خطای پادشاهی ایلدیل و نرید  
 عمر و را چنان خصومت باقیست و زید ایل عمر و آنجلی یعنی اولکی کی خصومت  
 باقیمد رنجند پیر پیر نه بولطیف اشتمد لقب ایدوب کولدی و مولدم پیر سید  
 و نیم مولدی صور دی گفته از خاک شیر از شیر از ملکندند دیدم گفت اول ایتدی  
 از سخنان سعدی چه یاد داری سعدینک سوزلردن نه یاد طو تر سن یوقو خاطر کون  
 نه سوزی و آردر گفته حضرت شیخ ایدرین اول پیر ایتدم <sup>شعر</sup> بلیت بخوی یصول  
 مفاضبا بن مبتلا اولدوم برخوا و قوی محبوب اما اوله محبوب که بنم اوزریم حمله  
 ایدر غضب ایدری اولدو غی حاله علی کزندی مقابله القهر نزدیک حمله اتمی کی عمر و  
 مقابل سندن علی جر زایل کینس برفق <sup>شعر</sup> آنکنی چک ایل بوسر اولدو غی حاله بانی

زعشر نیک خور سالسی  
 انموز دیر کزندی کتوری



بقاری قاله در دکلدر یعنی متکبر کی کبر و ناز اید بوسه بر یا شنی یوقاری قاله در بکیم گفتا  
ایلمز و هلاستقیم الرقی منی عامل الجز و هرگز دفع مستقیم و حاصل اولوری جرمی علمند  
یعنی عامل جز در سرفه میسر اولد و غی کی جز زیله مقتدا و آله دلبردن ناسی سرفه ایلمز  
کلمه و هلستقیم الرقی مصرعند ایهام لطیف و آرد راهن مخفی دکلدر او باندیشه  
اول پیر چونکه بنده بولکی بدی شندی بوزمان فکر و آردی و گفت دخیلیدی غایب  
اشعار اول معدنک اکثر اشعار درین زمین بزبان فارسی است فارسی دی در  
اگر بگوئی اگر فارسی اشعار در دیم سن بنزدیکتر باشد کلمه یفین سرقا و لور کلمه الناک  
علی قدر عقولهم سن ناسه سوله اندرک عقلی مقدار سوزن یعنی نفقل  
اندکری قدر گفتیم **بیت** طبع تا ترا هوس خوشد سنک طبعه تا که نخو هوس اولد  
یعنی علم نخو هوس ایلمد برو صورت عقل از دما محوشد عقل صورتی بیروم کو کلمه دردن  
محوش اولدی اول سبب اندر که درسی سن غیری اوقوس سن خواهم در آشی افکنم خوشد  
از بحر آنکه می دهدت دیگری سقای دل عشاق بدام تو صیدای محبوس که عشاق ککلی  
سنک دام که صید در یعنی سنک عشقه اسیر و گرفتار اولمشدر ما بتو مشغولم تو با عمر  
زید نه عجب حال اولور که بن سکا مشغولم سن عمر و زین مشغولم سن بومصرعند ایهام لطیف  
وارد دبا مداد آنکه عزیم مصمم شد علی القبا که سفر عزیمه مقرر اولدی مکرز کار بانیا  
مکر کاربان اولانلردن کسی گفته بودش بر کلمه اول پیر و میشل ایلی که قلانه سعدی است که قلانه  
کسمه صید در دید که دوان آمد بوداغ کورده که اول پیر یلرک و داعه کلدی و تلفف کرد  
دخیلطف ایلمدی و تا سف خورد و تحریری بویله دیو که چندین دوز که بوقدر کوه بوشهره  
اولدک چهل گفتی که سعدی منم که نیچونه دیمک که منم یعنی بن سعدی امر تابش کرد و دم  
برزگان

مدینه

برزگان تا اولولرک کلمه شکرینه یعنی کل کلرندن اوتری خدمت میانه بست می خدمت  
یل بغلیبدم گفتیم اول پیر ایندم **مصرع** با وجودت زمین و آرنیامد که منم بنم ایلمز  
اولوقت سندن بر جمال کورده که سنک وجود کله منم بنده او از کلمه که بن دیم زیر آنک  
فتکه محوش اولدم گفت پسر بکا جواب ویر و با ایندی چه شود اگر درین بقعه چند سوز  
دل سایی نه اولور یعنی نه تفاوت ایدر اگر بر قاج کون دخی بویله دکلدر سن تا خدمت  
مستفید بشویم تا که سنک بانکه خدمت ایلد مستفید اولور گفتیم نتوانم اول پیر ایندم  
قادر دکلر بحکم اینکه حکایت بو حکایت سبیل **مشق** بزرگ دیر اندر کوه ساری  
بر اولوری کورده که فناعت کرده از دنیا بغاری اول دنیا دن فراغت ایدوب بر مفار و مفار  
ایلمش چاک گفتیم بشهر اندر نیای اول کسمه ایندم نیچو شهر کلمه سن که باری بتنازل دکلر کنای  
که بر کوه کو کلدن بندی چیز سن یعنی غمی دفع اید سن بکفتا بخا پیری رویای نضرند اولوز  
چونکه بندک بوسوزی شندی با که ایندی اندر شهرده لطیف و پیری یعنی لور و آرد که اندر  
نظر ایدنلر دین و دین بری اولور لور چونک بسیار شود بیلان بکفرند دیمک کلمه که سن  
ناهدن اندر دن نه خوف ایدر سن اول جواب ویر و با ایندی چونکه بالجو جوق اولدی فیلمر  
بله طینور لری یعنی چونکه دلبر زیاده زیبا اوله زاهد لری که آشفته اولور **بیت** چشم اگر نیست  
ابرو این ناز و شیوع این الوداع ای نرهد و تقوی الفراق ای عقل و دین این گفتیم بخوایم  
و بوس بر سر و روی هم کرد ایدر و بری بر میزم با شمر و بوس بر بوس ویردک و وداع کردیم  
و بری بر میزم و وداع ایدر **مشق** بوس دادن بروی دوست چه سود محبوب بوسه  
بوس ویرمک یعنی اوچک نه فائز ایدر هم در آن لحظه کردش برده هم اول لحظه ده این وداع  
اید و با سنک بلکه بچه زمانلر بل اولور کرم تا که فائز حاصل اوله سبب کوی و وداع باران



کرد و پرسک که آلبا غده دوست برین و دای ایله روی ازین نیمه سرخ و زان سوزد  
که یونزینک بر جانب سرخ و بر جانب زرد در یعنی یونزینک نصفی قرصی صاری و لشدر  
حضرت شیخ بوند مبالغه ای در یعنی فراق بر جانند و در ذی روح نه غیر نبیانه بلکه جمادات  
بله تا اثر ایله در میشتند و نکند و نک دیوانند و سائر شعارانک دیوانند و حد نه زیاده  
واقع اولشدر **شعر** انا لم اتم يوم الوداع تأسفا لک بل ولیم و دای کنی تحسرن الوداع  
فی المودة منصفاً سربى ظن ایتکه محبت منصفه در **حکایت** خرقه پوشی بر خرقه پوشی  
یعنی بر درویش در کاربان حجاز هر که مابود حجاز ذکر بانند بزه یولداش اولدی یکی از امرای  
عرب عربی بگرند نه بری او را صد دینار بخشد و خرقه پوشی یونز دینار بختش ایله  
تا بنفقة عیال کند تا که عیال نه نفقه ایله دیواناگاه و دزدان جفاچه تا که جفاچه قبیله  
حرامی بر کاربان نرند کاربان اوزره او ردیلر یعنی غارت ایدیلر و هر چه بود پاک  
ببردند و دخی اول قافله ده اولان جمله مالی الیدیلر بارزکانان کریم و ذاری کرده گرفتند  
بارزکانان را لرنند و اتری کریم و ذاری ایتکه باشلیدی و فریادی فائده خواند و دخی فائده  
فریاد واقعه یعنی فریاد ایتکه بشلیدی **بیت** کر نزع کفو و کفر فریاد کر نزع و کفر فریاد  
دزد زربار ش خواهد داد اول حرامی الدوی التوی صکره کیر و ویرجک دکلدر مکره  
درویش خرقه پوش مکر اول خرقه پوش درویش که برقرار خود مانده بود که کند و قرار  
اوزره قالمش ایله و تغیری در او نیامد و اکا برقیه کلمش ایله کفتم حضرت شیخ ایله اول  
درویشک یو حالنی کور و باکا ایندم مکرانه معلوم ترا نبردند مکر سنک اول معلوم کی التدیله  
یعنی یونز دینارک حرامی الیدیلر می کسب حضور دکل سن گفت اول درویش ایله بیایند  
بلی التدیله یعنی الیدیلر و لکن مرایان معلوم و لکن بنم اول معلوم ایله چندانه الفت نبود اول

قدرد

اول قدردانسر و محبت یوقایله که مفارقت آن خسته دل باشم که آنوک مفارقتیه  
خسته دل و پریشان خاطر اولم **بیت** نیاید بستان اندر جن و کس دل بر شیشه و بر کیک کل  
بفلق کرکر کردل برداشتن کاویت مشکلی را صکره کوکلی قالدم یعنی فراغت ایلمک  
مشکل ایشدر بعد از مفارقت و غم کردم اول محبوبک مفارقتن صکره قصد ایلمک  
که بقیه زندگانی فرشت هوس در نوردم دیوان بقیه سنک هوس بی فرشتی دردم یعنی غم  
اولدیم هوسنی ترانیدم و کور و مجالست نکردم و کور و مجالست و مخالطت اطرافت طولانیم  
یعنی فراغت اختیار ایلم **بیت** سود در دیا نیک بودی کرینودی بیم موج در دیا نیک  
سودی ایوایدی اگر موج خوفی و لمیدی صحبت کل خوش بودی کرینودی تستویش  
خاد کل صحبتی و مقارنتی ایوایدی اگر خادک تستویش و لمیدی دوش چون طاق  
بی ناز ایلم اندر باغ وصل دونه کیم وصال با غنچه طاق و سکی تفاخر و جلوه ایلم  
یعنی بگویند یارک فراتده آنوک و صلی سبیله شبانه سرورده ایلم دیکرام و زاز فراق  
یار دی بخش چومار بوبری کوی یعنی بگویند یارک فراتده ایلم که بی قیور لورم  
یعنی تمام اضطراب ایلم **حکایت** یکی را از ملوک عرب پادشاه لرنند نه برینه حدیث ایلم  
و محفونه گفتند لیلا ایل مجنونک سونری ایتدیله و شورش حال او و آنوک حالنک پریشان  
و جنون نفی بیان کردند بیان ایله الیدیلر بویله دیو که کمال فضل و بلاغت که کمال فضل و بلاغت  
ایله لیلا سر پیایان نهاده است حیوانلر کی باطنی بیایان قومشدر یعنی بیایان اولوب در  
و نه هام اختیار داده و اختیار یولارینی اندن و برمشدر بفرمود تا حاضر آوردند  
عرب پادشاه یور دیکه مجنونی حاضر کتوریدلر ملامت کرده گرفت پادشاه مجنونی بویله دیو  
مکامات ایتکه شروع ایله که بشرف انسان که جمله غنیز و شریف انسانن چه خلایق دیرنم خل



و نه نقصان كوردن كه خوي حيواني گرفته كه حيوان قهوه بي طوئك و ترك عيش آدني  
كني و آدي لك عيشني ترك ايلدك بخون بناليد و گفت مجنون چون كه بوكا اشد يا اشد  
و ايندي **قطعه** كاش كه انا عيب نه حقنه اولكه سر لرك بنم عيبك استديلر يعني بني  
عشق نه تقيب ايلد ير و يت اي دستان بلندي اي دستان سنك بونرك كوره لرك  
ناجاي ترنج در نظرات تا ترنج بون سكا نظر ايتكدر في خوسر هاي بريد ندي بي خبر  
التر في قطع ايد لر ايدني تا حقيقت معني تا معني نك حقيقتي يعني بخونك حسيه بر سر  
دعوي دعوي صورت اوزر كواهي دادي طانق و وري و كفتي و حاله بن دخي  
دردم قولم فدا كن الذي كنت في بوشو لكسه ركه خبر بوني ملامت اورد و كونه  
آنوك ايجونه يعني آنوك عشقنه نر بر مصر ك خا تو نري يوسفك عشقنه ز لينا طوس  
ايتشار دي يوسف علي السلام ايلن بونرن كوستر مكله انلري خجيل ايدوب ما مشلن  
خلك صولري ايدري مجنون دخي و ستنه سلوك ايدوب پادشاهيك ملامتند خا طوئك  
او تري بواته كريم اقتباس ايلدي كوا يا اول پادشاه خطاب ايلدي اگر سر آني كوه ريدك  
بنم ملامت ايتنرك ملك داد ردل آمد پادشاهيك كوكنه كلدي كه جمال ايلدي مرها طام  
كند كه ايلانك جمال مطام ايليه تا ايند كه صور رشت تا كوره كه نه صور تدر كه چندين  
فتنه است كه بوفد رفتن سبد بفرمود طلب كردن پادشاه بنده لر بنم طلب ايلك بوي  
افياء عرب بكرديدند اولكه مسعود عرب قبيله لرند طوئد ياريني قبيله قبيله آينه جوا  
ايلد ير و دستاوردند و الكه كورديلر و بيش ملك در صحت سراجه پدا شدند و ايلي  
پادشاهيك او كند سرجه سراك او ترانده طوئد يار كه پادشاه آينه بجه كس ايد و كونه  
ملك در هياتا و نظر كرد پادشاه آنوك اندام و شكله نظر ايلدي شخصي ديدن سيم قام  
ايلي

ايلك

ايلي قهر يقير بر كس كوردي و ضعيف اندام و لاغر بر كس كوردي نظرش خيره ايلدي  
پادشاهيك نظرين حقير كلدي يعني بگنلدي بحكم آنكه اول سب ايله كه كمتين خدا صحر  
اول پادشاهيك حرمند اولان خدمتكار لر دن يعني جاريه لرك جمال از و سرش بود جمال  
انده زياده ايدري و بزيت پيش بيند و زينده اندن ايلر و ايدري بخون بفرست در باق  
بخون پادشاهيك ايلي به حقايت ايله نظر ايلد و كن اكلدي و كفت دخي ايندي اي ملك  
اي پادشاه از دريجه چشم مجنون بخون كورني بخره سندن جمال ايلي نظر باستي ايلدي  
جمالنه نظر ايلك كرك تا سر شاهه آنوك مشاهده سي سري و جمالنه حقيقتي تجلي  
كردري برهت و كلي سنا و زركه تجلي ايليه **منقوش** ترانيز در دمن رحمت نيامد بنم در دما وزن  
سكا ترجم كنز ديقونه يكي درد يابد بنم رفيقه اخلاص بر دلو ركه قصه كي ديم روهيزه رابهم  
خوشتر بود سوز زير الكي او طوط بري بريله يا متش خوشتر اولور قاضي هيكه حكاي  
كنده هده شهرينك قاضي سني حكاي ايدر لركه با نغلبند پسري سر خوش بود كه نغلبند اقل  
ايله با شني خوش ايدري يعني اكا محبت امتن ايدري و نفل دشت در آتش و آنوك كوكلو نغلي اولر  
عشقي آتشند ايدري يعني آنوك قبله اولر ك عشقند تمام حرارت اوشش ايدري  
دو زكاري بر روزگار يعني چوق زمان در طلبش متسلف بود قاضي اولر ك طلبند  
تخر ايدري و بلجي ايدري و بر حسب واقع كويان دخي واقع حسيه اوزر دي بجا ايدري يعني  
كند و حسب حالي اوزر بوييتلوي سويلجي ايدري **باي** در چشم نه آمدان سري و سوز  
بنم چشمه كلدي اولر سوسري بلند يعني اول قري بلند محبو كوردم بز بود دلم از دست  
در باي افكند كوكلو اولدن قايدري و ياغ بر اقدري يعني دلي ايدري و حقير ايلدي اين ديره  
شور خي كشد لر بگنلدي بر كوستا ز كونه كوكلو كمنده چا كروايي كه بكسي دل ندهي ديدند



استرک کسب کوکل و بر میه سن کوکری بقله یعنی محبوب نظر ایتیم بیت از یاد تو غافل نمانم  
 کرد هیچ سن که ممدن هیچ سنه ایله بنی غافل ایلمک ممکن دکلدر یعنی سنی یاد ایتیم که هیچ سنه  
 مانع اولر سر کوفه مازن تنقلم که پیچیم باشی دو کلمش ایلمک قادر دکلدر که قورایم یعنی سنه  
 عشق کله بر حالت ایتیم که کندوی ضبط ایتیم که قادر دکلدر شنیدم که در کزری ایتیم که  
 بر بولدر که پیش قاضی باز آمد اولر قاضینک اوکند کلدی و برخی ازین معامله بنی معاملتم  
 یعنی قاضینک اکا اولانه محبتند بر مقدار بگوشتش رسیده بود اولر کلدی قولاغم  
 ایشمش ایدی و زائد الوصف برنجین و حدردن زیاده انجمنش و دشنام بی تمامش داد  
 اولر قاضی دشنام و یردی یعنی سوکری و سقط گفت و نامعقول سوز و یردی و سنک  
 برداشت و طاش قالدردی یعنی طاش چا پندی که قاضی بی اور و هیچ ازین حق فر  
 بگذشت و حرمت سرفردن هیچ آشف قومدی یعنی اندک ککان ایالتی ترک ایتیم قاضی  
 بایکی از علماء مقبره هم عنان و بود قاضی معتبر عالمردن برین که انکله هم عنان ایدی  
 یعنی آنکله رکاب مصاحبت ایدوب کدردی گفت ایتیم بیت آن شاهدی و خشم کرفتن  
 پیدش اولر محبوبک محبوب لفی آنوک خشم طوتم سن یعنی عاشقم غضب کورسته که  
 نه لطافت وارد و آنه عقده بر ابروی ترش شیرین و لطیف ابروی و سی و زره اکش و برفی  
 کور که بجه حلاوت وارد و بومعه دخی قابلد آنوک ترش ابروی و سی و زره آنوک اولر شیرین  
 عقده کدرد بلاد عرب گویند عرب شیر لرنده ایدر لرضای حبیب عزیز محبوب و فری کدرد  
 عاشقم قوری و زوم کبی در یعنی انجیلن لذیند بیت از دست نومت برده ان خور  
 نوردن سنک الکلده دیانم او زره مشت یک در یعنی اغرضه مشت ایله او هر مؤخره  
 بدست نانه خورده غیر بیلر اندن نان یک دن بیت انکور نواورده ترش طعام بود

مکان خوراکه مشت  
 می خوراکه

یکی

یکی کتوریش او زمک یعنی تان ایشمش او زمک لذتی اکشی اولور و زرد و س  
 صبر کن که شیرین کدرد پس بویبرک دخی بر زمانه کجک ایلم قولی نوکرنوراندن صبر کن  
 ایتیم آسان اولور این گفت قاضی همناه اولانه عالم بونی قاضی ایتیم و بسند قضایاز  
 آمد و محکمه سن کیر و کلدی تنی چند از عدول آمدی که ملازم او بودند تذکیر ایتیم  
 عادل کردن بر نجه کسب لراول قاضینک مجلس کلوب کیدر لر و مصاحبت ایدر لردی  
 خدمت زمین بیوسیدن قاضینک اوکنده خدمت برنی او بیلر بویله که با جازت می  
 دایم در خدمت بر سوز طویر یعنی بر سوز مز و ارد که اجازت ایله خدمت که سولیم  
 اگر چه ادبست اگر بویله ادبش کدرد و بزرگان گفته اند و اولور ایشمش در بیت نه دهر  
 سخن بحث کردن و راست بر کز سوز بحث و نزاع و واد کلد در خطاب بزرگان کرفتن  
 خطاست اولور او زرم خطا و تمق یعنی اندر خطا اسناد ایلمک خطا و رجیم آنکما اول  
 سبب ایله که سوابق انعام خدایند خدایون منسوب و آنه انعامک سوابق که ملازم و زور کار  
 بنده کانت که بنده لروک سرو کارین ملازم در خداوندک بوقدر زماندن برو  
 انعامی کور مشلرد و مصلحتی پیدند بر مصلحتی که کوردر و اعلام نکند و آنه اعلام ایتیم  
 نوعی از خیانت باشد خیانتد بر نوع اولور ایلمک بنده لروک لازمی خیره دالت ایلمک  
 طریق صوابست اب معقول اولدر که پیرامن این طبع نکرودی بو طبعک اطرافن طولیم  
 و فرش و مع در نوردی و حرص فرشته دوزن سن یعنی بوندن فراغت ایدر سن که منصب  
 قضا از یراقضا منصبی پایکامی منبع است بلند و لطیف مرتبه در تابکناه شنیفش  
 ماکوت نکرودی تاکه آن بر شیع و قبیح کناه ایله ماکوت و ناپاک ایلم خریف ایدنست  
 که دیدی محبت ایدو کی کسم بودر که کوردک هرگز آنوک و فاسی میسر دکلدر و وحدت



این که شنیدی و آنکه سوزی بود که اشتد که نه قدر نامعقول سوز سوزیدی  
**مشق** یکی کرده بی آب و بی سی بر کس که چوق یوز سوزك ایش اوله چه غم دارد از آب  
 روی کسی و کس بر کسک یوزی صوبند یعنی رسوای ایلکند نه غم طویر قاضی را  
 قاضی به نصیحت یاران يك دل صادق و متفقد و سترک نصیحتی پسندید آمد مقبول  
 کلدی و بر حسن رای و حفظ و فای ایشان آفرین کرد و اندر و کد و حقنه اوگاه  
 حسن و رای و وفا حفظی و ستقا و زین تحسین ایلدی و گفت دخی ایتدی نظر غریزه  
 در مصلحت حال من غریزه نظر بنم حالمک مصلحتند عین صوابت صوابک عین در  
 در مسئله بی جواب و جواب سز مسئله در یعنی تمام مقبولدر و کس اما بوقدر واکه  
**شعر** و کوان حبا بالملامیز و ل اگر تحقیق محبت ملامت ایتک ایله زائل اولیدی  
 کسمت افکار فتنه به عدول البت بن قبول ایدرم شول بلامی که ملامت ایتدی این افترا  
 ایدر یعنی ملامت ایله عشق زائل اولز این بگفت قاضی بونی ایتدی و کسانرا اول کسری  
 بتخص حال او و اولبرک حالنی تفحص ایتکه برانکخت قوبر یعنی کند نمت بی کرا بخت  
 و اولبرک وصوله و آفرمت دو کدی یعنی جوق سیم و ز خرج ایلدی و گفت اندخی  
 ایتش در هر کرا زرد در ترا زوشت هر کیمه ترا زوشت زری و آرد زوشت در بازوشت  
 بازوشت قوی و آرد ریضا التو ایله جمیع مراد ایشمه قادر و اولبر و آنکه بر فیاض  
 ندارد اول کس که دنیا و زین قدریت طویر یعنی سیم و زو قدرتی و  
 بوقدر و دهه عالم کس ندارد اول کس و و کلی عالمه کس طویر یعنی مرادی  
 کسه معین اولز بیت بر مجربانه بولدم اسمی آنوک سیم و زو کیمه کم خرج ایدر سن قدین  
 بوکر بفرین از فی الجمله شی طویر میسر شد حاصل کلام بر کیمه محبوبه خلوت میسر اولدی  
 و هم در آن

و هم در آن شب شهنه را خبر شد و هم اول کیمه شهنه خبر اولدی که قاضی همه شب شراب در سر  
 که قاضی و یکی کیمه باشند شراب یعنی سرخوش و شاهد در بر و و محبوب سینند از تنم  
 تحقیق شقند او یومدی و ترتم گفتی و ترتم ایلدی **بیلی** شب مکر بوقتن خواند این خروس  
 بو کیمه مکر و فنی ایل او نمیدی بو خروس پس بگرد همنوز از کنار و بوس زیر عاشاق همنوز کنار  
 و بوس در جوق الما مشد زین مراد لرحه کنار و بوسد نه متمتع اولما مشد در رخسار  
 یار در صم بروی تابدار محبوبک رخساری **تا بداد** کیوشک سنا حسنک جوهر کوی قیام  
 در صم چوکان از بوس افسوسدن دوزمشد چوکانک خنده فیل استخوانند ایل اول  
 کسه به نظر ایلدی و ایتدی پنجه در صید برده صیغ را پنجه سنی صید ایتش شکار دین  
 ارسلان نه چه تفاوت کند که سنا لاید نه تفاوت ایدر و نه ضرر و بر که کویک اوره این بگفت  
 پادشاه بونی ایتدی و مؤکلان عقوبت و عقوبت مؤکلان در روی میختند که بایشان  
 او را دن الو بیکدن کر گفت قاضی پادشاه ایتدی مراد خدمت سلطان يك سخن باقیست  
 سلطانک حضور بن سولیک بنم ز سوزم باقیدر ملک بر سید که آن چیست با پناه  
 قاضی به سوال ایلدی که او را سوزند رگت قاضی ایتدی **قطعه** با سنین ملاکی که بر مفا  
 شول ملاکیك ایله که بنم او زیمه سکر سن یعنی بچسور و اولوب بندن اعراض ایدر سن  
 طمع مدار که از دامت بدادم دست امید طویر که سنک دامنگیر الطوم یعنی بکا بکا  
 خاطر اولمق ایله بنی ترک ایدر ظن ایله که بن سنی ترک ایدوب دامنگیر المدن قوام اگر خاص  
 محالت ازین کنه مر است اگر باگا بو عقوبتند خلاص محال اید بو کناهدن او توری که  
 بکا در یعنی بندن صادر او مشد بر آنه کرم که نو داری امید واری هست اما اولکم  
 که سن طویر سن انکاه بکا عقوبتند خلاص اولفه امید نمک وارد یعنی امید قطع ایزم

نظر در وقت قاضی بنسیر  
 و زین طویر کیمه ایدوب باقیست در روی

رنجیدن



ملك گفت ياد شاه ايتدي اين لطيف بدیع آوردی بولطيفه عجب کتور دك و اين نکته غريب گویی و بونکت غريب دیدی و لکن حال عقلست اما حال عقلا در وظائف نقل و وظائف نقل در انجمن اتفاق من برهانند بنم عقوبتم زندن قورنزه مصلحت آید بنم معقول آتی کوردم که ترا از قلعه نشب اندازم که سنی قلم درن اشغافتم تا دیگران عبرت گیرند تا که غیر یار غیرت صورت و بونجین فعلد احتراز اید بر گرفت قاضی ایتدی ای خداوند جهان ای جهانک یادش اید برورده این خاندانم بو خاندانک بسلمشی می و دشمنانم این کنه کرده ام و بونکاهی یا لکن در کلام دیگر بر ایندازانم عبرت گیرم بر غیر سنی ات تا عبرت صورت ملک را از این سخن خند آمد یادش اید برورده ملک کلای یعنی کلای و بعضوا ز شر خطای او در گذشت و عفوایه آنوقت خطای هوسندت کجک و مغناز که اشارت بکشتن او کرده بودند و قاضی نک مذکور طلب اید بچار که قتل ایملکه اشارت ایلش اید بر گرفت یاد شاه اندر خطاب اید ب ایتدی بیت ای که حال عیب خود شنید ای ای که کند و عیب بکند که تمایلی بر یعنی سزده دخی پنجم عیب طعن بر عیب دیگران مرید غیر لیک عیبی اوزر یعنی عیب در او تری اندر طعن او در مکوز حکایت **مکوز حکایت** جوانی پاک باز و پاک دود بود بهوان و ایددی که پاک روی و پاک باز و ایددی یعنی شهرت پرست دکلای که در پاکین دوی در کرو بود که بر پاکیزه بونزه رفته ایددی یعنی بر زیاده لیس عاشق و لشرا ایددی بوجیه ایددی می می میکند بلکه اولی در اول جوان پاکیزه روی محبوب ایل کشتوده ایددی بونقدیر چه کرو و اوقو کاف عرقیایه کشتی معناسنه در یا ماه اولی در که بالفظی بمعنایه مؤیدر چنین خواندم که در درای اعظم حکایتد بویل او قدم که اول جوان ایل مجنون در یای محیطه بگردانی در افتادند باهد ایکسی به بر کرد باد و شدیلر چو ملاج آمدش نداشت کرد چونکه ملاج کلای تا که اول جوانک الن طوته که آینه غرقا و نقدن خلاص اید مبادا که کاندازان حالت بعید اولیه که اول حاله اوله

همی گفت

همی گفت از میثاموج تشویش اول جوان غرقا و ملاحت بی پاک اولوب موج او را سندن و بخت ایل ایدر ایددی من بکند دست یار من کیر بنی قویم محبوبم الفطوت اولاکه آینه خلاص اید من درین گفت جهان بروی بر اشتفت بوسوزده جهانک اوزرین کجک در یعنی فرق اولی مقرر اولی شنیدندش که جائه میداده و می گفتانده اولندرا شنید بر که اول جوان اول حاله جائه و بر ایدر ایددی مقول قول بود در حدیث عشق از ان بقال منیوش عشق حدیثی اول بقالدن ایشمه و عشقنا اعتقاد ایدله که در سختی کند یاری فراموش که سختی یعنی باشند بر پاک کلد دوستی فراموش ایلیم **بیت** اگر افسون اجلی بغیر اید دهنم جان و بر دکن آنوک ذکر یاوله هر سخنم چنین کردند یا دان زندگانی دوستر بویله دیر لاله ایلد بزرگاد افتاد بشتی تا بذاتی اشی و شمشدن یعنی حالات عشق در خبر دار اولان کسم دن عشق حالتی ایش تا که بجه ایدو که بیله سن حضرت شیخ کرچک دیمند را کر لیلی و مجنون زنده کشتی کر لیلی اید در ای اولیدی حدیث عشق ازین دفتر نوشتی عشق خبر دن بود دفتر دن یا زردی یعنی بونکای او کبروردی و حاصل ایدر ایددی **باب ششم در ضعف پیری** با طائفه دانشمندان بر بلوک دانشمند لایله در جامع دمشق شام جامعده مراد جامع نامیه در بختی **بیت** همی کردم بر بخت ایدرم ناکاه جوانی از در درآمد ناکاه بر جوان جامع قیوسندناچرو کلای و گفت دخی ایتدی درین میان شما سترک او را کز زده کسی هست زبانه فارسی داند بر کسه و ارمید که فادسی دلنی یلور اشارت بمن کردند اول دانشمند لریکا اشارت ایلد تار یعنی اول کسمه کوسر دیلر کفتم چه حالت حضرت نجی ایدر اول کسمه ایدم نه حالتد یعنی فادسی طلب ایلکده مراد ندر گفت اول کسمه ایتدی پیری صد و پنجاه سال یعنی الی باشد بر پیر در حالت نزعست حالت نزع در و بزبان فادسی چیزی گوید و اول پیر فادسی دلیله



برننه سويلر لکن مفهوم ما نمی کرد و لکن اول سوز بنوم مفهوم اولی یعنی فهم اید مرز زیا  
بنوم صنعتی دکلر اگر بگویم قدم رنجه شوی اگر کرم ایله قدم رنجه اولی یعنی که هر کس در اول  
پیر که سن اگر چه نه هفت مرز دانی اما ثواب ببلورین باشد که وصیتی کند او که یعنی ام الکرم  
اول پیر بر وصیت اید چون بیالینش قرار رسید چون که آنکس بصد و غن یعنی باشی او چنه  
یعنی ایر شدم شنیدم که این بیت می گفت اشدم که پیر بوییدی ایدر ایدی قلم در چند گفتم  
بودم بکام ایدم که بر قیج نفس مراد ایله یوفار و کفر دم یعنی عمر سورم و آسوده حال اولم  
در یفا که بگرفت راه نفس جفا که نفس بولی طو لری یعنی موندن مقررا اولری در یفا که بر صفا  
الوانه عمر عمر که کونا کونه تعبیه پیر اولش صفر سی و زون دی صورده بودیم گفتند غل پس  
بردم بمش ایدر که بر یک دیدید یعنی قوم دیر که مرادم اوزن عمر سورم معنی این بیت باشا  
میانه بفری می گفت بوییتک معنای لسان عربی ایله شایع ایدر ایدم شامیاد مراد بنوم  
کند و ایله جامع معنی ایدر و انشمنه لرد که حضرت شیخ ایله اول پیر که کشت ایدر قیج می کردند  
اولد انشمنه لرد قیج ایدر لرا از عمر دراز تا حضور در او بر حیات اول پیر که اوزون عمر نون  
وانوک دنیا منای اوزون تحسیرید و کندن گفتن می که کونه حضرت شیخ ایدر اول پیر ایدم بخیرین  
گفت اول پیر ایدی چه کنم ندیدم بیت ندیدم که چه سختی همی رسد بکسی که نه من من بخلق  
ونه الم ایرشور بر کسی که از دیانت بدر می کنند دندلی که انوک اغرنده بردشی چقان لوقیا  
کن که چه حالت بود درین ساعت قیاس ایله که بوساعتند نه حالت اولری یعنی نه مشقت  
ونه نام چاکر که از وجود غرضش بدر رود جانی که انوک غرض وجودند نه بر جان طشره کید  
یعنی اولری گفتم تصدیق مراد از خیال ایدر کن اول پیر ایدم موندن فکری خیال کند طشره اید یعنی موی  
خاطر که کفر هم و وهم را بر طبیعت مستولی مکرد آن و طبیعت اوزن و همی غالب ایله اگر قهری

طبیعی

طبیعی را بخوانیم تا معالجه کند اگر بویور رسد بر طبیب او قویه لم تا که عکای ایله  
که بشوی گفت هیتها اول پیر ایدی هیتها شمدیدن صکر عکای محال در خواب در بند نقش  
ایوانست خواب ایوانی نقش ایوانی دیدن یعنی فکر در خانه از بای بیست ویر است  
حال بو که خانه نمکند ویر کرد دست بر هم زند طبیب طریف طریف طبیب النی بری بر  
گویا اندن او تری تا سفیر کن مفسد و مسخر ایدر پیر مری زرع می نالید بر پیر  
نزعده ایگلر ایدی زیر جان آجسی زیاده ایدی در پیر زن صندیش همی مالید آنک  
عجوزی که صندل صور مری ظن ایدر دیکه صندل اکافانده سی و آرد و صندل  
خود صداع ایچون و حرارت ایچون در چون محیط شد اعتدال فرج چون که مر جاک  
اعتدالی یعنی معتدل و قوی مزاج مختل و منخراف اولری قوی مرض یا بیک سببی ایله  
نه غریب اثر کند نه عکای اندن صکر نه افسوز و نه عکای اثر و فائده ایدر حکایت پیری حکایت  
کند بر پیر کشتی حکایت ایدر لرا که زخمی خواست بودم که بر قیج جغری طلب ایدم  
و حجره بگل آراست و حجری کل ایدم و دیدم و دل در و بسته و کولی اکافان  
ایدم و شبهای دراز تحقیق و اولوقت اوزون کیمه لرا و یومز ایدم و بذها و لطیفه گفتی  
و بذلر و لطیفه لرا ایدر ایدم تا وحشت نکرد تا اوله که وحشت طویع و موت پذیرد  
و موآنت قبول ایله از آن جمله که شبی می گفتم اول جمله سوز لردن بر کیمه اکا ایدم  
که بخت و بلند تو یار بود که بلند وقت سکا یا داولری و چشم دولت بیدار و دولتک  
گوئی بیت که بصحبت پیر افتادی که بر پیر صحبت نه دوشدن و بچنه و  
دیده در کرم و سرد روز کار چشید و روز کار کرم و سرد کشت در و نیک بد از نمود  
ایوریل مرصنا مشدر یعنی اسوددیر در حقوق صحبت بداند صحبت حقیر بی بود و شرط



مودت بجای آورد و محبت و دوستی شیطانی برین کفر **شعری** ناتوانم ذات بدست آرما  
 مادامکه قادر بر سنک کوکلی که کفر بر معنی ملایم کلای قدر سکا رعایت ایلام و زیبا زانبر  
 نیاز آرم و اگر سنی بختی سکا انجمن سن بن سکا انجمن بوقدر چه فعل لازم اولور که چو طوطی  
 بود خورشید اگر طوطی کی سنک صفا مک شکر اوله جائه شیرین خدای بر درشت شیرین  
 جائه سنک بروی سنک و صفا مک خصوصه فدا اولسون و هر شنبه بجای خست و هر کجه  
 بر سرده یا نور و هر روز یاری گیرد و هر کوزه بر باد طوطی **قطعه** وفاداری مدار از بلند  
 آن چشم بلند کردن و فادار لقا میدک طوعه که هر دم بر کل دیگر سر ایند زیرا انده نفس  
 بر غیری کل وزن ایر لری یعنی بر غیری که محبت و میل ایند بر جوانان خوب رخسارند  
 دلبر لر خوب یکا قلو دلبر در یعنی و فاسر لری و اما طائفه پیران عقل و ادب زندگانی  
 کنند اما پیران عقل و ادب دیر لک ایلام نه پیر مقتضای چهل جوانی چهل جوان لقا اقتضا  
 اوز دیر لک ایلام لری گفت و لیر لیدی چندان برین غلط بسیار گفتیم بوالویا و زره  
 اولد خرم جوق سوز سوزیدم و کمان بر دم و ظن اندم که دلش در رقیقت شد و بنم  
 صیدم اولری یعنی جائه و دلش بوقبول ایلامی ناکاه نفسی سر بر آورد در دایم کوکلی  
 بر صوف نفسی بوقر و کفر دی یعنی بر کوه آه ایلامی و گفت دخیلیدی چندین سخن گفتیم بوقدر سو  
 ایندم در ترا زوی عقل نه بنم عقلم ترا زو سنه و ذنخ آن یک سخن ندارد اول بر سوزن کوه  
 طوغر یعنی اول سوزن جمله سنه یک و معصولدر که وقتی از قباله خویش شنیدم امر بوقت  
 کند و ایمن اشتد که ایستد که زن جوان را تیری در بر لوشنید که اگر کج عورتک به لوش  
 بر تر بانه که پیری بیند یک که اول عورتک به لوش پیر و پیر یعنی پیر و پیر مقدس بر اوله  
 اول سوزن مقابله سنه نقل بود کرا و نانه سوزد در غفلت و انیم **شعر** لما دات بین

امکه اولد خرم کوکلی بنم  
 قیدم کلای و سید بنم  
 صوم

بدی

بدی بعلما و فنی عورتک کند و زو جنک او کند بر ننه که کور دی ایسم شیشا کار خشی  
 الفنایم صائمک شغ سنک لینتی و ملا بمنی کی تقوی هذا معه میت عمر شایدر بوانکله  
 بل اولشدر یعنی روحی و آنوک ذکر می میت در که هرگز حرکت بحال لری بوقدر و انما الرقیته  
 للنایم حال بود که تحقیق افون اولز الانایم ایچون اولور بر خود اولمشدر افسونک بر که  
 تاثر اولماز فی الجمله امکان موافقت نبود محصل کلام موافقت امکان قلادی بمفارقت  
 انجامید مفارقت ایر شدی بوزیم ایله دخی معنی قابلدر مفارقت ایله آخر اولری یعنی  
 آخر ایر شدی چون مدت مدت بر آمد چو که مدت و عدت نرمای کلای یعنی تمام  
 اولری عقد نکاحش با جوانی بستند آنوک نکاحی عقدی بر جوان بقلادی یعنی آن  
 بر جوان نکاحه و بر دیر تند و ترش روی که اول جوان یا و زاکشی بوزن اولری و بی  
 دست و آلی بوش ایلامی یعنی فقیر ایلامی و بد خوی و بر آرزو بوالویا جور و جفا میدند  
 عورت بوجوانک الندن جور و جفا کور دی و رنج و عنا کشید و درد و بلا چا کردی  
 و شکر نعمت همچنان میگفت و آنجلین حق تعالی سنک نعمت شکر فی ایلامی که الحمد لله که  
 اذانه عذاب بر هیدم که الحمد لله اول عذاب الیمن فوز نادم و بدین نعمت کرمیم و بونیم  
 نعمت ایر شدیم **بیت** با این همه جویند خوی بومی بود و کلی حیرت خوی ایله یعنی شند بر قلده  
 جور و الم چارم نازت یکشم خوب جوی سنک ناز و بلا کی چکرین مزیا خوب روی سن  
**قطعه** روی زبیا و جامه دیبا و بیا بوز و دیبا جامه یعنی قنار عرق عود سنک و بوی  
 بوس کلاب و عود داجی رنک رایچی و هوس این نعمت همه زینت زریان باشند بود و کلی  
 عود تلرک زینتی در یعنی انلر لایق و سز آدر مرد را کیر خانه زینت بسی مرد و آله ذکر ایله  
 خانه زینت بتر کویا بوسوزن لرا و لرا نرا غنند در **مکات** مهمای پیری بودم در دیار بکر خضر شیخ



ایده سیاحت نرمانده دیار برگزیده بر برهه مهمان اولدم که مال و فراوان داشت و فرزند خوب  
سری که اول پیر وافر مال طور تری یعنی وافر مالی و خوب روی او غلی و آرایه شی حکایت کرد  
حضرت شیخ ایدر بر بنجه کیجه انده اولدم بر کیجه اول پیر بکا حکایت ایلدی که مراد در عروسی  
که بنم کند و عمره یعنی جمع عمره بجز این فرزند نبوده است بفرزند غیر ایلماشد  
درختی درین وادی زیارت نگاهت بووایدن زیارت نگاه بردخت وارد که مردمان  
بحاجت خواست انجا رود که ادمار حاجت طلبا یلکه کیدر یعنی دعا خوانده مقبول شها  
دریای آن درخت نالین امر کیجه لر اولد درخت دبند حق تعالی حضرت نال و تضرع ایتمه  
تا مرا این فرزند بخشید است تا که الله تعالی حضرتی لطیفند بفرزند بختی ایدر شنیدم  
که پیر یار رفیقان ایست می گفت او لیسر چونکه پدر ندن بوسوزی اشدی حضرت شیخ  
ایدر اشدی که رفیقارینه ایست ایدر ایدی چه بودی که من آن درخت را بدستی که کجاست  
نه اولیدی که بن اولد درختی نیلیدم که فائده دره ناد عاگردی که پدرم میرد ناد عا ایدم  
که پدرم اوله لطیف خواجه شادی کنان که فرزندم عاقلت بابا شاد بای اید بی که فرزندم  
عاقلد بر طعن نرمان که پدرم فرقت شد بر طعن او بر بی که پدرم بونا مشد حکایت  
روزی بغر و رجوانی سخت رانده بودم حضرت شیخ بر کوه جوانلق عالمنه جوانلق ایدر  
ایله سورمش یعنی زیاده سرعت ایله یوریش ایدی شب نگاه اخشام وقتی بیا کریم دبند  
ست مانده سست و بی مجال اولش ایدی پیرم دی ضعیف قویه کشتی انر پس کار و آه عجمی ایدم  
کار بانکار دند کلور دی گفت نشستی چیز بکا ایدی نه او تو هر رسن قاله که نه جای  
نشستن است که بون او تو هر جق میرد کلور کفتم حضرت شیخ ایدر بن اول ایدم  
چه فی روم بنجه کیدم که بیای رفتن نیست که کماک یا غی دکلور یعنی اصلا یا غنم قلله  
قالا مشد

قالا مشد گفت او لیسر ایدی نشید که گفته اند انتم مشمن که عاقلان ایتنار در رفتن  
ونشستن بر خطه کماک و بر خطه او تو هر بق به که رویدن کستن یک که پلک و او پلک یعنی ایله  
ایک یکد بویله ایتنار **قطعه** ای که مشتاق من لیسر ایدی که من له مشتاق سر که  
تیز ایشد دیر سن او یومه پندم کار بند خیر آموز بنم پندم ایش بغله یعنی نصیحتی طوط  
استعمال ایتمه اسب نازی دوتک دودبشتاب عز خیات ایکی پلک کیدر سرعت ایله یعنی  
بر کوه قوشقو ایله بوسر بلور قالور ایشتر اشته فی رود شب و روز اما ایشتر اشته ایست  
شب روز کیدر نه قالور و نه زیاده الم چکر ایدیم هر اینه نای اولی در **حکایت** جوانی بخت  
ولطیف و خندان و شیرین زبان در حلقه عشرت مابود چابوک و لطیف و خندان و شیرین  
زبان بر جوان بزم عشرت حلقه سندن ایدی که در دلش که آنوک کو کلند از هیچ نوعی  
غم نیامدی هیچ بر نوع غم کماک ایدی بلکه غم نه ایدو که سوال ایسک بلغم دی و لب  
خندان فراهم نیارودی و لبی خنده دن برین کور من ایدی یعنی دائما کور دی و روزگار  
برآمد بر روزگار کلدی که اتفاق ملاقات نیفتاد که اتفاق اولد جوانه ملاقات دوشمی  
یعنی کورم دک بعد از آن دیدمش اندن صکر یعنی بر نرمانه صکر آنه کورم دن خواسته  
اولمش و فرزند خواته و فرزند حاصل ایتمش و بیخ نشاطش بریده و آنوک نشاطی  
کو کلی کلسن یعنی بالکلیه نشاط و سرور کمتش و کل هوس پشمرده و آنوک هوس کل  
صعاش یعنی هوا و هوس بی فالقش پشیدمش که این چه حالت حضرت شیخ ایدر اول  
جوانه سوال ایلدم که بون حالند رفتی اول و لکی نشاط و سرور گفت تا کودکان بیاوتم  
تا که کودکلر کورم یعنی فرزندلرم اولدی دیگر کودکی نگردم کیر و کودکلان ایلدم **بیت**  
چون پیری شدی سر کودکی دست بدار چونکه پیر اولد کور ککلد الکی چک بادی و طرافت



بجوانان بکنار اوینی و ظرافتی جوانان قدس فراغت ایله **مشق** طرب و نوجوانی نری بجوی  
نوجوانک طرب و نشاطی پیردک استمه که یوقدر که دیگر نیاید آب سرفه بجوی زیرا که کش  
صوکر و ایرمه کلن زرع را چون رسید وقت و زرع که چون بجوی وقتی ارشدی بوجوی  
دخی لطیف در نرعه چون بجوی وقتی ارشدی نخر آمد چنانکه سبز نه نف اول نرعه صاف  
آنجلین تا سبز صاف نور **قطعه** پیر نری موی سیاه کرده بود بر قادی صورت صاحبی سیاه بلیش  
ایدی نتم عورتلرک عادیتد کفتمش ای مامک دیرینه روز حضرت شیخ ایله او ایله  
زن ای اسک کونلو یعنی یا شلوانا جهم موی بتلیس سیاه کرده کیر صاحبی بتلیس و عک  
ایله سیاه ایلمش طوت یعنی سیاه ایله و ک فرض ایله سربست نخو که شد این پشت کونر یعنی  
بومختی ر قک راست اولیسرد یعنی ممکن دکلر بوی که نه چاه ایله سن **حکایت** سوزی  
بجمل جوانی بر جوانی که بیایله بانک بر و مادرم مادرم اوزن بانک اوجرم یعنی  
غضب ایله براری سوز سوزیدم و اینی بچسور ایلام دل از دوده از من بندنه دل از دوده  
اولوب بکخی نشست بر بوجاقن او تو ردی گریان همی گفت گریان اولوب ایله ایادی  
مکر خور دی فراموش کردی مکر طفولیتی فراموش ایلدک که درشتی میکنی که غلظه  
و یا و زلوا این سن **قطعه** چه خوش گفت دالی بفرزند خویش بر قری کند و فرزند نه **لطیف**  
دیری جودیدش پلنک آفکن پیل تن چون که فرزند بی پلنک بر بجی یعنی پهلوان و یاری  
جملو کوردی اگر عهد حدیت یاد آمدی اگر طفولیت زمانه نندنه سنک یاد کن  
کلیدی که بیایه بودی در اغوش من که اول زمانه نیم قوجا غن چار سزدک که هیچ بر نمنه  
قادر دکلرک نکردی درین روزنه جفا بکون ده بکا جفا ایلمزدک که تو شیر مردی  
و من پیر زن که سن شمدی شیر مرد و قوی سن و بن پیر زن وضعیف **حکایت** توانگری نخیل  
دایری

دایری

دایری رنجور بود بر نخیل غنینه او غلی ختم اولدی نیک خواهانش گفتند اول  
اول بخیلک دوستلری اکا ایندی لر مصلحت است معقول اولد که که از بهر او  
که اندک او تری یعنی فرزند کن صحتند اولدی ختم قرآن کنی یا بذل قرآن عظیم  
ختم ایله سن یا خود قرآن بذل این سن باشد که اول که خدی تعالی شفاعت دیلانه  
تعالی شفاعت ویرنه مخفی باندیش فرو رفت بر زمان فکر طالیدی و گفت دخی ایندی  
ختم مصحف اولی ترست حضور قلبه مصحف وصول اولی رک رک که کلاه دوست  
ذیرا سوزی ابرافدر صاحب بشنید و گفت بر صاحب دل بسوزی شدیدی و ایندی  
ختمش علت آن باختیار آمد اول بخیله ختم قرآن اول علت ایله اختیار ایلدی که قرآن  
پسز بایشت نری قرآن عظیم دل او جندن در و زرد ریمان جاء اما التوبه جان  
اورتاسن در و ریف طاعت کردم طاعت نهادم ای دریغ انوک طاعتی بویستی  
قوماس یعنی انوک طاعتی کرش همراه بودی دست دادن اگر اول طاعت بویستی قوماس  
یعنی انوک طاعتی که سخا سهر هیچ بر عمله یوامزد بدینا ری خور دکل بر دینار ایله بر بلحقن  
قالدو غی کبی قالور یعنی بر دینار ویرمه قادر اولمزد الحمد لله بخواهی صد بخواند  
اما اگر بر فایحه طلباید سن یوز او قورم **حکایت** پیر مردی را گفتند چرا زن نکستی پیر  
مردم ایندیله بخونه اولکتمز سن گفت اول پیر مردی ایندی ما پیر زمانه الفتی نباشد  
پیر زن لوله بکا الفت اولم یعنی ایش حاصل اولم زیرا طبیعت حظ ایلمز گفتند اول پیر  
مردم ایندیله زنه و جوانه بخواه چو مکت داری کج قدر شاست چونکه جماع قدر  
طوتمز سن گفت اول پیر ایندی مرا که پیرم زمان الفت نباشد بکا که پیرم قوم عورتلرله  
الفت و محبت اولمزا ورا که جوان باشد با من که پیرم دوستی چو صورت بتد اول



عورت که کنج اوله آنوقت بخله پیرم دوستانی بجه صورت بغل یعنی کنج عورت بنم کبی پیرله  
دوست اولق بجه ممکنه **باب هفتم در تاثیر تربیت** یکی از وزرا که در دانت  
و غیر لریدن برینک برکودن پسری و اربابی نبیش یکی از دانشمندان فرستاد اول پسری  
تعلیم استواء دیو دانشمند لریدن برینک قیاسه کوندردی که برین پسری تربیتی بکن که بو  
پسر تربیت ایلیه مکر عاقل شد اولاکه عاقل اولاد مدتی تعلیمش کرد اول پسری تعلیم ایلیه  
مؤثر نبود تعلیم کامؤثر اولدی پیش بدش کسی فرستاد اول پسری بیاسی قانت برک  
کوندردی بویله دیو که این عاقل نمی شود که بو پسری عاقل اولمز و مرآتیز دیوانه کرد و بی  
دخی دیوانه ایلدی **قطعه** چون بود اصل جوهری قابل چونکه بر ذرات اصله قابل اول  
تربیت داد در دواثر باشد تربیت آنه اثری اولمز هیچ صیقل نکونداند که هرگز  
صیقل ایو ایلیک بلزم یعنی ایو این مزاین را که بدکویر باشد بر آهنگی که بدکویر اوله  
یعنی جنس و مقبول اولیه سک بدریای متوکان شوکلی بدی در لود ریایه یوم  
یعنی بدی در یاده یویوب پاک ایتمکه قصداً یتیه چونکه ترشد پلید در باشد چونکه کلب  
اصلند ندر اولکی ناپاک اولمز خعی اگر بکجه برند عیب پی پی برن خعی اگر مکیم  
ایلدن لر چون میاید هفت خری باشد چونکه مک در کله اولکی کبی خرد **حکایت**  
حکیمی پسرانرا پند همی داد بر حکیم پسر لرینه پند ایردی بویله دیو جانان پند سرای  
بابا جان لری هنر اموزید هنر او کز نیکو نکره ملک و دولت دنیا نریاد نیک لطف  
و دولتی اعتماد لایق دکلدر و جاوازد در وازه بدر نرود و منصب در وازن دن  
طش کخنزیرا غریبتن سنکله اولمز و سیم وزر در محل خطر است و سیم وزر  
خطر و خوف مکنده در باد زدیك باب برید یا بودر که دیر و دائر و غور  
ایلدن

ایلدن یعنی اولدیکد ریاحو ام بتعلق بخوردن یا خود صاحبی از زیر اما هنر چشمه  
زائن است اما هنر ده بر وجه چشمه در یعنی ناقص اولیوب زیاده اولجی در و دولت  
پایند و باقی دولت و کرمندار دولت ببیند اگر هر در لود ولندن دوشتر غم اولز که هنر  
در نفس خورده واکت نریا هنر کند و نفس ندین دولت در هنر مند هر جا که دود هنر لود هر  
که کیدر قدر بکند حرم و غت کور و در صد نشین و صدر در اولق هر و بی هنر جا که  
دود اما هنر هریره کیدر لقمه چند لقمه دیر یعنی سؤال ایلدن و متایله خلقدن  
طلبایدر و سختی بیند و سختی و مشقت کور **ربیت** سخت سایش از جاه حکم بر منصب  
صکره کم دن حکم ایتمک مشکدر یعنی حکم حکومت ایلم معناد اولمش کسه بنم کبی کمستک  
حکمی کنند اولق زیاده امر میرد در خورده بنا خورم مردم بر دم ناز و سرور ایلمش کسه خلقک  
جوهری چکک مشکدر و وفق افتاد و فتنه در شام بروقت شاهن بر فتنه دوشد پیچینه  
واقع اولدی هر کس از گوشه فرآفتند هر کس بر گوشه دن کندیلر یعنی او رآدنه بر آکنه  
اولدی لر و ستازاده کان دانشمند دانشمند اولمش و ستازاده لر یعنی کوی خلقی نک دانشمند  
اولسی بوزیر پادشاه رفتند پادشاهک و وزیر کنه یعنی پادشاه وزیر او نام کندیلر پیرا  
وزیر ناقص عقل وزیر اولان پس لر ناقص عقل در دکلای بر و ستافتند کوی دلخی که  
کندیلر وزیر اعتبار علم و کماله در مال و نسب دکلدر میرات بدر خواهی علم پیرتا مور باباک  
میراثی یعنی منصبی استرسک باباک علمنی و کون یعنی اهل کمال اولد کین مال پیر حرج  
توانه کردین دوزیر باباک مالق او نکره ده خرج ایلمک ممکنه **حکایت** یکی از فضلا تعلیم  
ملک فرآده کرد بد فضلا دن بری بر شتر زاده به تعلیم ایردی و ضرب بی حال بازوی و اولشتر زاده  
ترضیا و بریدی و زجر بی قیاس کردی و قیاس نر زجر و جفا ایردی پسر از بی **حکایت**  
بی از طافت



پسر یعنی شهزاده طاقت سزافزیدن شکایت پیش پدر برد استاد ندن بابایی فتنه شکایت الله  
 و جامه ازین دردمند برداشت و در درجه مندان جامه سنی قالدردی که استاد ک ضربیدن  
 تنی قز مشیر لری کوستری پدر بهم برآمد پدری یعنی پادشاه ک کوکی بو خصوصه منقبض  
 و مکدر اولی استاد را بخواند پادشاه استادی قاتنه او قودی ناکه آنوک سیدی ایلده سوال  
 ایلد و گفت پادشاه را خجاستاده ایندی بر پسرانه آحاد در رعیت لاعلی العین اهاد عتیک  
 پسر لری اوزن چندین جفا و توبیخ روانی شوی بوقدر جفا و توبیخ روانی تهرین که پسر  
 که بنی پسر مه رواطو ترسن یعنی بنی پسر مه انلودن زیاده جفا ایدرسن سبب چیست سببی  
 گفت استاد چو نکه پادشاه دکن بوسوزی شندی اکا جواب ویر و بایندی سخن باندیشه  
 باید گفت سوزی فکر ایلده سولیک کرک و حرکت پسندین باید کردن و هر کوی مقبول ایلک  
 کرد یعنی ادر با وزه اولوق کرد همیشه خلق را در و کلی خلق خاصه پادشاهانرا خصوصاً  
 پادشاهان زیاده لازم در کتیم بردست و نربان ملک رفته شود نری پادشاهان لیک و  
 و نری اوزن کتشی اوله یعنی انلرک الندن هر نکه ظاهر و صادر اوله هر اینه با فوا کتشی  
 شود البته اغزلرده سولیش اولور و قول و فعل و عوام را چندان اعتبار نیست اما عوام  
 قول و فعل اول قدر اعتبار اولور **قطعاً** اگر صد ناپسنداید زد و بیشتر کرد و میشد یوز  
 نامعقول سوز که یعنی صادر اوله رفیقانش یکی از صد ندانند آنوک رفیقاری یوزده نربان  
 بلنر نریا التفات ایلر لرو کر یک ناپسنداید سلطان اما کسلطاننده بر نامعقول کتشی  
 یعنی صادر اوله از اقلیمی با قلمی ساند اول نامعقول بر اقلیدن ایرشدر لر پسر در فتنه  
 اخلاق خداوند شهزاده اولیه خداوند نرادر ملک اخلاقنک تمیز بینده و انلرک تر بینده  
 انبشرم الله نبانا حسن الله تعالی حضرتی انلرک نبات حسن تر سن نبات حسن کوی حاصل و  
 بر خود دارلق

بر خود دارلق ویر **شعر** ان القصود اذا قومتمها اعتدلت تحقیق تان بود اقله چان  
 انلری مستقیم ایلسون یعنی مستقیم اینک مراد اینست که معتدل و مستقیم اولور و لیس آنست که  
 التقویم بالمشبه تحقیق شاء بود که قوی چو مقاری سکا مستقیم ایلک ممکن دکر در ملک  
 را حسن تدبیر اید پادشاه استاد ک حسن تدبیری پسندین آمد مقبول کلدی خلعت  
 و نعمت بخشید پادشاه اکا خلعت و مال بخشیدی و بایکاهش از آنج بود و آنوک مرتبه یوزار  
 ایدی یعنی اولکیدن بر نکر داند بوم رک ایلدی **مک** معلم کتابی مرادیدم در دیار مغرب  
 مغرب دیار نربان بر مکتب خواب سنی کوردم ترش روی و تلخ گفتار کتشی یوز لواجی سوز لرو  
 و بدخوی و مردم از آزار و آدم انج دجی و کد طبع و ناپرهیز کار و جا بل و فاضل طبیعتو  
 که عیش مسلمانان بدیدن او تب کتشی مسلمانلرک عیشی آنه کورمک ایلده خراب اولور دی  
 و خواند قرآنش دل مردم سینه کردی و آنوک قرآن عظیم او قومو خلقک کو کتشی یاه ایدی  
 جمیع پسرک پانیز بر بلوک پانیز پسر و دختران شیر و بکر قیز لر بدست جفا او کتشی آنوک  
 جفا می انلر کتشی ایدلر نربان نهم خندونه یا دای کتشی آنوک خوفندنه ن کولمک زهر مکر  
 و نه سولیک قدر تلری یوق ایدی که عارض سیم یکی را طبا نجه زدی و شکفه کردی طبا نجه  
 او در ایدی و شکفه ایلدی یعنی فدا غنه ضرر ایلدی القصة شنیدم که طرفی انضیانت  
 او معلوم کرد محصل کلام اینست که آنوک خیانتند بر مقدار معلوم ایللر بزدند  
 و بر انداد اول معلمی د و کدیلر و مکتب دنه قود یلر و مکتب او بمصلحتی دادند و آنوک مکین  
 بر مصلحه ویر د یلر پار سایه سلیم اول کس سلیم بر پار سایه ایدی و نیک مردی سلیم و سلیم  
 و بر نیک مردی که سخن جز یکم ضرورت نکفتی که ضرورت حکمندن غیری ایلسون سوز لری  
 و موجب از کس نربان نشرفتی و آنوک لسانی اوزن کس نك انجتم سنه سبب بر ننه کتشی



یعنی کسی که بخیر و اولاً جو سوز سوزید و کور کانداز هیبت استاد و محسن بر رفت اولی  
استاد که هبته او غلظت کرد و باشند کنده و معلم دو بین اخلاق ملکی دیدند و آنی معلم  
ملك جو کور دیر دیو یک دیگر شدند برینک شیطان و اولدیلر و با اعتماد علم و ترک  
علم کردند و آنوک حلقه اعتقاد ایملکه علمی ایملدیلر و در اغلب اوقات و اکثر وقتلده بیانیم  
فرام نشستند بریره جمع اولوب و اینماغ او تو دیر و لوح درست ناکرده و لوطرون درت  
ایملش لکن یعنی لوح مسطور اولان سقاری حفظ ایقرون اول در سرهم دیگر شکسته  
برینک باشی ضلر ایری **بیت** استاد و معلم چه بودی از استاد و معلم چونکه از ان  
اوله یعنی شاکر و لینه زیاده حکم کوسن خر سگ باز ندکان ذرباز آرا و غلظت باز آرده  
خر سگ او نیار لرا ستا دلرند خوف ایملکلندن و تری بعد از ده هفته ایکی هفته دهن  
صکره بردار از مسجد کز کردم اول مسجد ک قیوسی اوزن کز **معلم** اولین سرادیم  
دل خوش کرده بودند کوردم اول و لکی معلم ک کوکلی خوش ایملش ایری و جمعه خوش باز  
آورده و آنی کیر و کند و مقامه کنور مش ایملر انصاف برنجیدم انجق بو خصوص زیاده انجندم  
ولا حول کنان کفتم ولا حول ایملر یعنی لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم دیوب ایتم کمالیس  
د باز معلم ایملر ملا که دیگر با دجی کردن بلایس کیر و برکه ملا که بخیر معلم ایملدیلر  
مردی جهان دیده جهان کور مش بریر کشی شنید و بختدین و گفت بنم سوزی شادی  
و بخت ایملر کولری و ایملی شنید که گفته اند شمش مس که **ایتمش در حکایت**  
پادشاهی پیر مکتب داد بر پادشاه فرزندین مکتب ویردی لوح سیمتشد دکناد نهاد  
و اول پیرک قولتوغنه سجدند و زلش بر لوح قودی بر سر او نوشته بود انوک یا شی اوزره  
التقنی ایمل یا زلش ایری **معلم** جو راستا دین که زهر پیر استارک جویری یکدر بانانک محبتند

ذیرا

ذیرا بوعلم سید اول جهله سید **حکایت** پادشاهی پیر را بادیب داد بر پادشاه فرزند  
برادیب ویردی و گفت داخی ایملی تربیتش چنانکه کنی از فرزند خود اول پیر انجلی  
تربیت ایمل که کند و فرزند لکه ایملسن سالی بریل بر و سعی کرده اول ادیب اول پیر اوزره  
سوی ایملی یعنی ایتمام اندی بخانه سر سید اما پیر بخانه ایر شمدی سنه حاصل ایملد  
اما فرزند ادیب اما استاد فرزند ایری در فضل و بلاغت منتهی شدند فضل  
و بلاغت منتهی و اولدیلر ملک دانشمند را مواخذ کرد پادشاه دانشمند مؤخر ایملد  
و گفت داخی ایملی و عذر اخلاق کیری فرزندیه تعلیم ایملن و عذر که خلاف ایملد و  
و قاجای نیار ویردی و داخی و فاشطی برین کور مدک گفت استاد ایملی ای ملک تربیت  
یکسانست ای پادشاه تربیت بر در و لکن استعداد مختلف است اما استعداد مختلف در  
**قطع** کریمیم و زر سگ ایملی کریمیم و زر طاشردن کور یعنی اندن حاصل اولر  
از همه سنگی نیاید زر و سیم لکن دو کولی طاشد زر و سیم کلمر یعنی حاصل اولر بر همه  
عالم همی تابد سیمیل سیمیل یلدیزی دو کولی عالم اوزره یلدزر و پر نوز ویرر جای ایملد  
میکنند جایی ادم بریده ادیان و بریده ادیان اولر یعنی سیمیک تاثیر انز دانه کلدر  
**حکایت** یکی سرانیدم از پیران فرقی تربیت ایملی پیر لردن یعنی مشایخ عظامه برین  
اشتم که مرید پیر می گفت که بر مرید ایملر ایری چند آنکه اول و لکه تعلق خاطر آدمی  
نزد بر و زرب ادم او غلظت خاطرک تعلق و میل ذوق قدر اگر بر و زری به بودی  
اگر ذوق آدمی اولدی بمقام از ملا که در کزشتی مرتبه ده ملک لردن کج ایری **قطع**  
خواموشست نکر دایزد در آن حال اول حال سنه ایملی حضرت فراموش ایملی  
که بودی نظف مد هون مد هوش که انوک فرزند دف اولمندی یعنی مستور روی عقل



نظف ایدک که هر بر شیشه علم و قدرت یونیدی روایت داد طبع و عقل و ادراک  
 سکا لطیفه اول الله روحی و طبع و عقل و ادراک و یردی جمال و نطق و تری  
 فکرت و هوش جمال و نطق و خی فکرت و هوش و یردی ده انگشت کردی بردست  
 الک و زده او نه بر مقربت ایلدی دو باز ویت مرکب ساخت بر دوش او و زن  
 او زده یکی باز و ترکیب ایلدی کفنه پنداری ای با خیر همت شمدی صاف و من  
 ای بهتسز که خواهد کردند روزی فراموشی که سکا بود در انعام و احسان ایتم  
 ای که سز قیامت و شیمی کرد بود قدر تو غل و اشتغال کوی سوسن اول خود سز قی  
 فراموش ایتم **حکایت** اعرابی را دیدم که پسر را می گفت بر اعرابی کورد مکه پسر نه اید  
 ایدری یا بنی ی بنم او غلامی غم آنک مستول یوم القيمة تحقیق سن قیامت کونن اولنور  
 بویله دیو ما ذاکتسبت دنیا ده خیر و شر دن نه کب ایلدک و لا یقال من انتسب  
 کیم منسوب دینا من ترها منده پسریدن یعنی قیامت سکا سوال التسلر کرک علمت  
 چیست که سز علمک ندر و نه کوبند که پدرت کیست و سکا دینر که پدرک کیمدر  
 قوله تعی فاذا نفخ فی الصور قل انساب بینهم **قطعه** جامه کعبه را که می پوشند  
 کعبه شریف نک او بر تن سنی و پر بر بلکه یونزین و کونر دین سوسر بر او نه از کرم  
 پیله نامی شده اول یعنی کعبه او بر تنی ایپک قور دندن او تری مشهور و مقبول  
 اولدی نریا کا اولان رعایت با غریزی شست روزی چند بلکه کعبه نک جامه  
 بر قاج کون بر غریز ایلد اولقردی که مرآد کعبه شریف و شرف الله تعالی لاجرم هم چو  
 او کرای شده اولاجلدن کعبه شریف کبی حرم منلو و عزتو اولدی **مکتب** فقیه درویش  
 بر درویشک خانقاهی حامله بود حامله اولدی مدت حملش بسر آمد آنوک حلی نرمانی  
 باشه

باشه کلدی یعنی قریب اولدی درویش راهه عمر فرزند نیامده بود درویشک عمر نه فرزند  
 کلمش ایدری فرزند زیاد مشتاق ایدری گفت اولد درویش ایدری اگر خدای عزوجل اگر  
 عزیز و جلیل الله مرا پسر می دهد بکا بر پسر وین جز این خرقه که پوشیده امر بخورده  
 غیری که کیمشد یعنی بگوید و کم خرقه دن غیری هر چه ملک منست پسر منست که بنوم ملکدر  
 بذل درویشانه کنم درویشانه بذل ایدم اتفاقا دنش پسر آورد اتفاق آنوک عورتی پسر کردی  
 و سفره یاران بموجب شرط بنهاد و شرطک و جوی سببی اید یارانه سفره خودی  
 یعنی ضیافت ایلدی پسر از چند سال بر قاج بلدن صکره از سفر شام با نامده حضرت شیخ  
 ایدر شام سفر نه کرد و کلام بمحله آن درویش کن کردم اول درویشک محله سنکدر  
 ایلد و از کیفیت حالش پرسیدم و آنوک کیفیت حالند سوال ایلد گفتند ایلد بر ندان  
 شخم درست شخم نک زنداندر در کفتم ایدم سبب چیست حضرت شیخ ایدر زنداندر  
 اولمان سبب ندر دیدم گفتند ایدر پسرش خمر خورده است آنوک پسرش را بچمدر  
 و عمر نه کرد و غوغا ایلد و خواند کسی ریخته و بر کعبه نک قانیدی و کمشد و از شر  
 کرخت و قصاص خوفند شهر دن قاجمشد را کفنه پدر را بعلت آن گرفته اند شمدی  
 پدری اول سبب ایلد یعنی پسر دن او تری دو تمشلد و وسلسه کردن و بند کرا  
 بر پای نهاده اند داخی بوینن نرخیج ایاخی و زن اغریند قومشلد در کفتم حضرت شیخ  
 ایدر ایلد ایدم این بلار ابو بلای اولد درویش بدعا از خدا خواست است دعا ایلد الله  
 تعالی دن طلبا ایلد **قطعه** زنان باردار ای مرد هشیار حامله عورتلای عاقل  
 کمنه اگر وقت ولادت مار دایند اگر ولادت وقتی فرزند برین مار طوطی غم لرازان  
 برتر که نرزد یک خرد مندانند یکدر عاقل فستد که فرزند نه ناهوان زایند که ناهوان



یعنی بدست تو فرزند لوط و نمرود و نمریرا ایلا ندر دیو هلاک اید لر تر بی سنده زحمت چکن لر  
اما بدست تو فرزند نرنگ نج و اوجا غنی بلن لر تر بی سنده مشقت چکر لر صکره بدست نرنگ  
ایریشم چکن بلن لر **حکایت** سالی نزاع در میان پیاده کان حجاج افتاد بریل حاجیلرک  
پیاده لری او سرتاسر نزاع دوشدی یعنی نزاع واقع اولری و داعی هم دران سفر  
پیاده بود و داعی دخی اول سفره پیاده ایدی داعی دغیراد حضرت شیخ کندوسی در  
انصاف در سروری یک دیکر افتادیم انجوز پیاده بری بریزک باشن و یوزن یعنی  
حکم خصومت اتدک و داد فسق و جدال بدادیم و فسق و جدال دادیم و بریزک یعنی شکوه  
قصور قومدک کجا و نیشنی را بر محفده او تو ریجی لیدک شنیدم که اشتم که با عدیل  
خودی گفت کند و عدلن ایدر ایدی یا للعجب ای کشی بون عجب حال اولر که پیاده کان  
عاجر که قیل استخوانند و وزشش شطرنج پیدا قاری چون عرض شطرنج پسر بریزک  
چون شطرنج میدانی باشم الله لر فرزند می شوند فرزند اولر لر یعنی به از آن شوند  
که بودست یعنی اندک یک اولر لر که ایدلر و پیاده کان حجاج عرضة بادیم اما حاجیلرک  
پیاده لری برتبه میدانی بسر بردند باشم التذیلر و برتشدند دخی برت اولدیلر **قطر**  
از من بکوی حاجی مردم کدای را آدم انجی بی حاجی به بندن یعنی بنم اغرضه دیگس  
پوستین خلق با دای درند که اول حاجی خلقک پوستینی ازا و جفا ایلد یرتار یعنی  
خلق زیاد جفا ایدر حاجی تو نیستی شراست از برای انک حاجی سن دکل سن بلکه  
بند و کک شتر در که بچانه خارجی خور و باری بر د بچانه شتر خاریر و یوک  
چکر اما سن شتر و زه حضور ایدوب خلق جفا ایدر سن **دلی** دل بدست آور که  
حج اکبر است از هزاران کعبه یک دلی برترست کعبه بنیاد خلیل از راست دل نظرگاه

خدای

خدای اکبر است **حکایت** سیندی نقطه اندازی همی آموخت برهند و نقطه انداز لقا و کفر  
ایدی حکیم گفت بر عاقل اکا ایتدی تر که خان نین است سنک که بیتک نین در یعنی  
قتل شد و زلشدر باریت نه اینست سنک او یونک یعنی سکا لایق اولان بود کلودر زیر  
آتش ایلد پنبه نک نه مناسبتی وارد **دیت** تاندانی که سخن عین صوابست مکوی ماد که  
سویلیجک سوزنی عین صواب ایدو کی تمام بلیس سویلم و آنچه دانی که نه نیکو ش جوابت  
مکوی و اولنسنی بیلور سن ایو و معقول جواب دکلا در سویله **حکایت** مردی که داد و  
چشم خاست بر مرد که کوز اغرضی ظاهر اولری یعنی کوزی اغرضی پیش بیطار سرفت ایلد  
لکندن نعلین رفتن کندی بیطار از انچه در چشده چار پایان کردی نعلیند اولنسن که چا  
د بالرک کوزنیه ایدری یعنی نلرک کوزنیه فوری در دیدن او کشید انوک کوزنیه چکر که کوز  
کوز اولری حکومت پیش را و زبردن خصوصیتی قاضی فتنه ایلند یلر یعنی قاضی به و آردیلر  
حکم گفت قاضی ایتدی برو تا وانه نیست انوک یعنی بیطار و از برین ضماغ یوقدر اگر انجیر  
نبودی اگر خار اولمیدی پیش بیطار زرق بیطار رفتن کفری مقصود ازین سخن آنست  
بوسزدن مقصود اولدر که هر که نا از موده را هر کس که صناعتش وایش کور مشکیه  
کار بزرگ فرماید اولو مشکل ایش بیور بآنکه نذمت بود شونک بر ل ذرات ایلدر  
نزدیک خردمند آنه عاقلر فتنه بجفت رای منسوب کردد رایلق ایلد یعنی خفت عقل  
ایله منسوب و مشهور اولر **قطر** ندهد هوشمند روشن رای روشن رای و عاقل برامن  
بافر و مایه کارهای خطیر انجق اصلو مخوف و مشکل ایش لر زیر احقندن کلز بود یا باف  
اگرچه با فتنه است حصیر بی دخی اگر طقویجی در بندش بکارگاه حیر اما آنی ایرشیم  
کارگاهن التمز زیر اصلا انوک بر تلی ایتمک قادر دکلا در **حکایت** یکی از بزرگان اولور در بی



پسری شایسته داشت بر معقول و مقبول پس طوری و قنات یافت اول پس وفات بولدی یعنی  
اولی بر رسیدندش اول اولی سوال ایلدیر که بر صندوق تربتیش که اول پس کندی  
صندوقی اوزن چه نویسد نه یان لوم گفت اول بزرگ ایتدی ایات کنایه مجید را قرآن  
عظیمک ایتلرینک شرفی اندن زیاده که روا باشد در چنین جایها نوشتن که بویجیلر بورد  
یازمور و اوله یعنی مرواد کلدرا اگر بصورت چیزی نویسد اگر صورت ایلدیر سنه  
یازر سکوز ایود و بیت کفایت می کند بوا یکی بیت کفایت ایلدر **قطعه** و هکله که سنه  
در بوستان و هکله بر چنان که سنه بوستانه بتدی بلاییدی چه خوش شادی دل من خوش  
اولوردی بنم کوکلم بکزاری دوست تا بوقت بهار و غره ای دوست که بهار وقتند و  
و نامتد نضکره سنه بیدنی دمید بر کل منم قبرم اوزن سنه بتمتر کورس پارسی برکی  
از خداوندان نعت کن کرد بر صالح اعتیاد برینه راست کلدی و دیدن که بنده را دست و پای  
استوار بسته دخی که در یکله بر بنده نک الف و یا غنیمت بکم بغش عقوبت می کرد اول بنده غنا  
ایلدی باوی گفت صالح اگما ایتدی ای پس هرچو تو مخلوقی را ای پس بخلین بر مخلوقی خلای  
عز وجل عزیز و جلیل الله اسیر حکم تو کرد ایند است سنک حکمکه اسیر ایتدیر یعنی  
حاکم ایند ایتدیر و ترا بر وی فضیلت نهاده و انوک اوزرینه سکافضیلت و زیاده که  
قومشدر یعنی بنی خداوند سنی افندی بنده ایتدیر شکر و نعمت تعالی بجای آورد حوقا  
نعمت شکر خیرینه کتور و چندین جفا بروی و امداد اول بنده اوزن بوقد جفا بی روا  
طوعه نیاید که فر داد قیامت که کز که یک اوله و شرمساری بری دخی خجالت ایلدیر سنی  
خجالت چکه سن بریند فکر بسیار خشن بویند اوزن چوق خشن طوعه جورش مک و دلش  
میا زاد که جور ایلدیر و انوک کوکلیما ختم خوش می خردی نهایتی سوانی و نه اچیه صافیه الکر آخره بقدرت  
اورانوبه درم  
افریدی

افریدی احوالی قدر تاه بر تدمک که اکا بوقد و جفا ایلدیر سن این حکم و غرور و خشم تا چند  
بو حکم و غرور بو خشد نیم و نیچه به دکن هشت از بزرگ تر خداوندای مفرور سندن  
اولورق افندی وارد در غافل اوله خداوندن مراد بوند الله تعالی حضرتی در عن اسماء  
دو خبرت حدیث شریفه وار در ران پیغمبر علیه السلام پیغمبر عم که بیور مشارد و بزرگ  
ترین حسرتی زیاده اولورق حسرت در روز قیامت قیامت گفتند آنه بود که بنده صالح  
هشت برند اولدر که صالح بنده جنت ایلدر و خداوند فاسق و بدوزخ و فاسق افندی  
جهنمه ایلدر **حکایت** سالی در بلخ بریل بلخدن با همدان سفر بود همدان سفر اولدی و **حکایت**  
از حرامیان بر خطر و بول حرامیاندن خطر اوزن ایدی جوانی بدرقه همراه باشد بر جوان  
بنه یولداش اولدی سپر باز سپر اوینادی و چرخ انداز و چرخ ایتی و لشعور دخی جنیدی  
و پیش زور و زیاده قوتلو که بدن مرد توانا که او نه قوتلو مرد ایلدیر کمان او ران نکردی اولجوان  
یانتی قورمز لایدی و زور او ران مروی زمین و بر یوزنیک دور لولری پشت او رادر  
مضارع بر زمین نیاوردی انوک ارق سنی بر اوزن کتور مز لایدی اما منتقم بود اما اول  
جوان نعمت و ناز ایلدیر بیوشن ایدی و سایه پرورده و سرور و حضورده بلخشن خانه ده  
چشمش دکلدرن جهان دیدن و سفر کرده اول جوان نه جهان کورمش و نه سفر ایتدیر ایدی و دعد  
و کوس و دلاورانه و دلاوران دعد کوسی یعنی کوسنک و آزی بکوش او رسید اولجوانک  
قولا غنه ایشمش ایدی و برق شمشیر سواد آن ندید و سوار لک برق کی یلدرن بیخمشینی  
کورمش ایدی یعنی هرگز جنک کورمش دکلدر **بیت** نیفتاده در دست دشمن اسیر عمر نه دشمن  
الله اسیر دقشمش ایدی یعنی دشمن آن اسیر ایتدیر بگردش نیاردین با آنه تیر انوک اطرافه  
او قیغوری یعنی یغور کی او قیغش ایدی اتفاقا و این جوان اتفاقا بن بوجوان در پی هم دوا بری



بر غمك آرد بخم بلیجی بر آن دیوار قدیم که پیش آمدی لا اعلی التّعیین بر او اسکی دیوار او که کلبیدی  
 بقوت باز ویدفکندی باز و قوتیله یقار دی و هر درخت عظیم که دیدی و هر عظیم بجر که  
 کوریدی بزور سر بجه بر کند سر بجه زود ایله قورایدی و تقا خرکان کفق و تقاض  
 ایدرک ایدر لیدی **بیت** پیک کو تا کف و باز و می مردانه نبید قنی تا که مردلک بغری  
 کون یعنی قوت نیمه اولور کون شیر کو تا کف و سر بجه کردان بیند ارسلان قنی که بهادر لک  
 کفی و سر بجه سنی کوره مادرین حالت بودیم بزبوجالد ایدک که دوهندی که یکی هندی زپس  
 سنک سر بر آوردند بر طاش آردندن باش قلدری و آهنگ قتال ما کردند و بزم ایله قتال ایتمک  
 قصدا تیلر و در دست یکجی چوپنی برینک اندن بر چوب و ارایدی و در بعل آنه دیکر کلوخ  
 کوی و اول برینک قولتوغند بر کلوخ کوب و ارایدی جوان کفتم چه بانی جوانه ایتدیم نه توقف  
 ایدر سن ایدرک کو ستر **بیت** بیار آنجی داری زمردی و زور کتورانی که طویر سن ارکدن و  
 موقتک که دشمن پای خود آمد بکود که دشمن کنیدی ایا غی ایله قیر کلیدی زبیرا سنجلی  
 بهادرک مقابل سنک کلمک کند و ایا غی ایله قیرین کلمک در تیر و کمان دادیم از دست جوانه  
 افتاد او را حاله کوردم خوف ایلمدن لرزه واقع اولوب تیر و کمان جوانک اندن دوشی  
 نه هر که موی شکاف بتر جوشن خای بویل دکلدر هر کیمکه جوشن و تیر ایله یعنی جوشن  
 دلیجی تیر ایله بزور حمله جنک و رانه بداد پای بهادرک حمله سید و رنه ایا ق طونه  
 یعنی طومر زیر انچه استاد سلحشور وارد که جنک کونند آت او سندن او نور مفعه قادر  
 اولماز قنده قالدیکه جنک ایدر **حکم** بزیر کی دایر سیدم بر اولوب سئوال ایلدم سائل حضرت  
 از معنی این حدیث بو حدیث شریفک معنا سندن که اعلا ی عدوک نفسک الی بین جنیک  
 جنیک که سنک دوشمنلری یعنی دشمنلردن قوی و ظایر دشمنک نفسک را انجلی نفی که  
 او ککده در

و لرزه بر استخوان و جگر  
 استخوانی و لرزه دوشی

او ککده در کشتا و لبریزک ایتدی بحکم آنکه اول سبب ایله که بر آن دشمن که باوی احسان  
 بر اولد دشمن که اکا احسان ایدر سن دوست کردد دوست اولور مکر نفس اقلق بویل دکلدر  
 که چند آنکه اول قدر که مدار پیش کنی مخالفت زیاد و آن ایدر **قطعه** فرشته خود ستودادی  
 زکم حور از یک ایله آدی فرشته خویلو اولور و کور خوری چو بهایم بیفتی چو جواد کر  
 بهایم کتی ایسک جهاد کیدی و شر سن مراد هر که برای طبع امر نوشتد هر کیمکه مراد فی حاصل  
 ایدر سن امر که مطیع اولور بلکه قولک اولور الانسان عبید الاحسان خلافت نفس که فرما  
 دیند چو یافت مراد نفس لوندک خلافت در زیر چونکه مراد فی بولدی فرمان و بر و نامش  
 جانب امر ایدر جهاد له سعیدی بامدی در میان توانگری و در ویشی باب هشتمه و آنجی  
 بو محل شیخ سعدینک غنی لک و در ویش لک او ترانند بر مدعی ایله اولان جلال و جتنی  
 بیانه ایدر یکی مراد صورت در ویشان بر کسسه در ویشلر صورتند نه بر صورت ایشان  
 انلرک سیرتی او زره دکل دیدیم کوردم در محلی نشست بر محله او نور مش و شنیعی  
 در پیوسته و بر شنیعه اولان مش یعنی اند بر نامفقوسونم شروع ایلمش و دفتر شکایت  
 باز کرده و شکایت دفتر بی اچمش و ذم توانگران آغازین و اغنیانک ذمته شروع  
 ایلمش سخن بر بخار ساندن سوزنی بوار آیم ابر شد مرش که بی گفت ایدر ایدی در ویشا  
 دست قدرت بسته است در ویشلرک قدرتی اکی بغلتمشدر یعنی قدر تیری یوقدر و توانگران  
 پای ارادت شکسته و غنی لک ارادی ایا غی صند شد یعنی قدر تیری و آردانما احسان  
 ایتد **بیت** کرمی انرا بدستان دردم نیست کرمی لک اندن دردم یوقدر تا که کرم ایدر  
 خداوندانه نعمت را کرم نیست نعمت صاحب لرنیک کرمی یوقدر یعنی قدر تیری و آردانما احسان  
 مرا که پرورده نعمت بزیر کاهم بن اولور لک نعمتک بلفشیم که انلردن زیاده احسان کورشم

نفسه مدار و احسان زیاد  
 ایدر سن مخالفت بیشتر کند



این سخن ناپسند آمد بوسه زنا معقول کلدی گفتیم ای یاد حضرت شیخ ایروا و لکلیه  
 ای یاد توانگر آنکه دخل مسکینانند غنی و مسکینان کلوهرید و محتاج بازرگانه از هر راست  
 دیگر آنکه و غیر یون مراحتند اولی و غریبه که تحمل این بیلار و بعضی بلا و مشقت چکی بود  
 دست تناول بطعام آنکه برند تناول النی طعام اول وقت ایلا در که متعلقات و زیر  
 دستان بخورند که کند و نك متعلقه و زیر دستای بعضی بند لری بیلار و فضله  
 مکادم ایشان و انلوك كرمك اربوخی بارامل پیر آن صولعور لری و پیر لره و اقاد جیران  
 رسیدن و اقرایه و همسایه لره ایر شمشیر **قطعه** توانگر آنکه راست وقف و نذر و مهمانی  
 غفارک وقف و نذر و قونق لری و آرد و بعضی بوقدر ثوابه قادر دلدرد زکوة و فطره و اعناق  
 و هدی قربانی زکوة و فطره اخی هدی و قربانی و آرد و بعضی بونجلی خیراته قادر دلدرد  
 توکی بدولت ایشان رسی که نتوانی انلوك دولت سن فخر ایر شورش که قادر دکل سن  
 جز این دو رکعت و آنهم بصدد بریشانی و ابکی رکعتن غیری به قادر دکل سن آن  
 دخی بون پریشانی ایله ایله سن اگر قدرت چودست اگر سخا قدری در و اگر قوت بخت  
 و اگر طاعت قوتی در توانگر آنکه رابه میسر شود غنی لره یک میتر اولور که مال غنی دادند  
 زیرا زکوة و بریشانی پان مال طوترلر و جامه پانک دخی پانک جام طوترلر یعنی پانک لباس  
 کیرلر و عرض مصونه و محفوظ عرض و وقار طوترلر زیرا دخی لک ایله و دل فارغ و فادغ  
 کوکل طوترلر یعنی هر نه به قادر دلدرد و قوت طاعت در لقمه لطیف است و طاعت  
 قوتی لطیف لقمه در وصحت عبادت در و کسوة لطیف پیداست و عبادتک محنتی  
 پانک لباسه ظاهر در زیر جامه پانک و لباس عبادت جائز اولماز که از معصیه خالی قوت آید  
 نه برایش معصیه در قوت کلوهر و از دست نهی چه مروت و بوشالنه نه مروت کلوهر و از پای  
 شکسته

شکسته چه سیر و صفتش باقدن نه سیر کلوهر و از دست کرمه چه خیر و آجک الله نه خیر کلوهر  
**قطعه** شب پر کنند بخند آنکه بیدید کیم پر کنند و بیخورد او پر اول که که ظاهر اولایه  
 خود وجه بامداد انشائک علی الصبح لازم اولایه خن جلق یعنی لازم لریه صرفایه جک  
 خن جلق اولماسه مورد کرد آورد بتابستان قونجه کند و به لازم اولایه نسته یا زین  
 جمع آید در تا فراغت بود زمستانش تا که قیشتن اکافراغت و حضور اوله فراغت با فاقه  
 بیشترند و محصل کلام فراغت فقر ایله جمعی اولماز و جمیعت خاطر در تنک دست صوبت  
 بندود ست تنکک و جمیعت خاطر صورت بغلر یعنی مقصود و کلدرد یکی تحریریه  
 عشا بسته بر کسمه عشا تحریریه سنی بغلش یعنی یثو نمازین شروع ایلمش و دیگری منتظر  
 عشا نشسته و بر غیر سنی عشا منتظر او نور مش بر این بدو آنکی ماند هر کز بویکی  
 یعنی فقیر و غنی قحان برابر اولادیرا غنی حضور قلب ایله طاعت طوسر شد و فقیر پریشا  
 خاطر ایله نه طرفدن بر طعام کلوهر دیو منتظر او نور مشد و خداوند نعمت بخواست  
 دزق صاحبی یعنی غنی حق مشغولدر پر اکند و زنی پر اکند دل مرزقی پر اکند اولایه  
 کوکلی پر اکند در یعنی فقیر البته پریشان خاطر در پس عبادت ایشان بجل قبول اولور  
 ایله بونلرک یعنی غنیانوک عبادتی قبول بحکمت اقر برک اولور که جمیعیتده خاطر در  
 یعنی قلبلری پر اکند و کلدرد نه پریشان و نه پر اکند خاطر پریشان دل و پر اکند خاطر  
 دکلرد و که اسباب معیشت ساخته زیر معیشت اسبابی دوز مشلد و رومها  
 ایتمشلد و باورد و عبادت پروا خسته و حضور قلب ایله او را دو عبادت مشغول اولمشلد  
 عرب گویند عرب ایدرا عونر بایه من الفقیر المکب بن الله تعالی یم صغورم کشتی خایو نری  
 اوزنه دوشتر بی فقر دن و مجاورت نه لا ایت و سؤل که نک قوگشولغند نه که بنانی شوم



و در خیرات و حدیث شریفه و آرد در فقر سواد الوجه فی الدارین فقر یوزقان یوزد  
 ابکی عالم گفت اول درویش ایندی نشنیده که بیغیر عزم گفت اشتمش من که بیغیر عزم  
 ایندی خاموشا پسرا و له که سن بو حدیثک مفاسدی بلین من که اشارت خواجه عالم  
 صلی الله تعالی علیه وسلم بفقر طائفه ایست زیرا خواجه عالمک صلعم که انشا رتله بی طائفه  
 فقره در که مردان میدان رضا اند که رضا میداند که ارلریدر و تسلیم تیر قضا و قضا  
 تیر تسلیم لرد در نه اینان حبیب اگر مک صلی الله علیه وسلم انما شادی بونلره دکدر که خرقه  
 ایرار پوشند که ایرلرک خرقه کیرلر و نفقه ادراد فروشند دخی و وظیفه لقمه سنی  
 صاقلر یعنی دنیا پرست اولوب وظیفه قبول اینتر لری ای طبل بلند بانک در باطن  
 هیچ ای بلند از لول طبل که باطن کن معرفت و فضل دن هیچ نسنه یوقدر بی نوشه  
 چه تدبیر کنی وقت سپنج در قسنه تدبیر ایدرسن سفر قصدی وقتند روزی طبع  
 از خلق بیخ اگر مردی اگر مرد ایست خلقدن طبع یوز بی چویرمه تسبیح هزار دان  
 دودست هیچ بیک دانه تسبیحی الکن چویرمه زیرا بوکه هر که قادر در درویش  
 بی معرفت نیار آمد معرفتند درویشد کلیم یعنی ساکن اولمز تا فقرش بکفر نیجامد  
 معرفتند درویش تا که انون فقری کفر ایدر شمیم یعنی ایر شمیم که کاد الفقراء یعنی  
 کفر ایدر اقربا اولدیکه فقر کند و بی کفر اوله **قطعه** سکی را اگر خلوی بر سر آید اگر  
 بر کلک باشی وزن اگر بر کلوح کله یعنی باشد او سن سر شادی بر هم مدگی  
 کیر استخوانست که بو باشد طوقان نسن استخواندر دیو شاد لقتند قالق  
 و اگر نقشید و کس بردوش کیرند و اگر نقی ای افرزنده طوتم لری یعنی موزن کوزنده  
 لیم الطبع پندارد که خوانست لیم الطبع اولان صافره خواند شنید که درویش

الفقیر فخری فقره فخری  
 گفت حضرت شیخ آیدر بده اولد  
 اولد و دیشم ایدم

حضرت

حضرت شیخ ایدر شنید که بر درویشی در جیشی بکر قننه بر جیشد طوتم لری  
 که مراد زناد رننه که مابعدی کا قننه در بانکه شرمساری برده شونک بکر اولد و لری  
 خالت التدی یعنی خجیل اولدی بیم ستکاری بود طاشلق خوقدخی و آردی  
 گفت اولد درویش ایندی ای مسلمانان در نه دارم که زن کم ای مسلمانلر در طوتم  
 که تاقل ایدم وقوت ندارم که صبر کنم وقوت طوتم که جامع صبر ایدم چه کنم نجم ایدم  
 یعنی تدبیر ایدم که کدوی جامع صبر ایدم عدن منعی اینکه قادر اولم دیولار هیا  
 نیت فی الاسلام حال بوکه اسلامده سره بانیت یوقدر زیر حبیب اگر مک ای منعی  
 اینتلر سره بان مخصوص اولان فعلک در د و ام اوزر صوم طوتم و لری ترک  
 اینک و نسادن بالکینه فراغت ایدر بغرت نشین اولموی کبی **حکا** چویر بنده کا حضرت  
 پادشاه پادشاه حضرتک بنده لری کبی عالم و عادل مؤید که اول پادشاه عالم و عادل  
 حوق قننه مؤیدر و موقوف و منصور و مظفر و موقوف و منصور و مظفر  
 مالک از مة الاستکلام نام خلقک یولارینک مالکودر یعنی جمله خلقک پادشاهیدر  
 حامی بقور الاسلام اسلام در بنده لری و کد کلری یعنی اسلام ضرر اولان لری  
 حفظ ایدر بی د و عادل ملوک الزمان زمانه پادشاهلرینک عادل لری کد حفظ الدین  
 دینک مظفر ایدر یعنی انکه قوتکند ر اوبکر بیه سیدی بواوصاف ایلموصوف  
 اولان پادشاه سعدا و غلی ابوبکر در ادا ما الله ایامه الله تعالی انوک یا منی دایم ایلمون  
 یعنی عیونی اوزون ایلمون و نصر علامه و الله تعالی انوک علمکرنه یردیم ایلمون یعنی  
 احافضکم و یرسونه **بیت** پدربجای هر کس این کرم لکند پدربجای حقنه یعنی پدرب  
 هر کس بو کرمی ایلر که دست جود تو با خاندان آدم کرد که سنک جودن ای آدم و غلغلر



ایلدی یعنی سن خلق با بالاردن زیاده شفقت ایدرسن خلای خواست که بر عالمی بختاید  
حق تعالی حضرت دیلید که عالم خلقی اوزن ترحم ایدیه بلطف خویش ترا پادشاه عالم کرد  
کند و لطفی ایدیه سنی عالمک پادشاهی ایلدی قاضی چو سن سخن بدین پایه رسانید قاری  
چونکه سوزنی بقرینیه ایر شدردی و از حد قیاس و بزوم قیاس منحد کردن  
اسب مبالغه در کردار آید مبالغه ای تنی کچهر دی یعنی و افرسویلدی بمقتضا حکم قضاضا  
دادیم قضا نیک حکمی مقتضا سنج و ضا و بر دك یعنی قاضینک حکم داضی اولدوق  
و از ما ماضی در گذشتیم و کچندن کچدک بطریق مداد اگر فتم و مدارا طریقی مؤتوق  
یعنی مدارایه بشدق و سرتارک برپای یک دیگر نهاتیم و اعتدال ایچون نادرک باشق  
برای بر غیرک قدی اوزن قودق و بوسه بر سر و تازوی یک دیگر و برای بر غیرک یوزنه  
بوسه و بر دك یعنی و پیشوی صلح اولدوق و ختم سخن بدین دو بیت بود و سوزنک  
ختمی بواکی بیت ایلدی **قطعه** مکر ز کمرش کیتی شکایتی در ویش جها نیک و نمون  
شکایتی ایلدی در ویش که تیره بختی اگر هم بدین شوق مریدی زیاده بخت ست الوهم  
بواسلوی اوزن اولدک ایه یعنی بد بخت سن **کسر** بخت و حال اوزن اولور سگ  
توانکرا چودل دست کا مرانست است ای غنی چونکه سنک مراد سوزنی لکده الک  
وارد یعنی قدریک کماله در بخور بخش که دنیا و آخرت یزیدی کندک بی و غیره  
بغضله که بوطریق ایلد دنیا و آخرتی التذک یعنی هم دنیا و هم آخرت صاحب اولدک **یلب**  
**هشتم در ادب صحبت حکمت** مال از بهر احوال است مال عمر کما سایشی  
و استراحتی ایچوندر نه عمر از بهر کرد کردن مالی عمر مال جمع اینمکدن او توری دکلا رکه  
عمر کما مراد اید سن عاقلی را پرسید ند بر عاقله سؤال ایلدی لک نیک بخت کیت  
و بز بخت

و بز بخت چیست که نیک بخت کیدرو بد بخت ندر یعنی کیدر کفت اول عاقل ایلدی نیک  
بخت آنکه خورد و کشت نیک بخت اولکسه در که یددی و لکدی یعنی دنیا منزع الاخر  
و جینم حقایق بولنه بذل ایلدی و بز بخت آنکه مرد و هشت و بز بخت اولک در که اولدی  
و ترک ایلدی یعنی و افرمال جمع ایلدی و حق بولنه بذل ایتوب آن صاقلای عاقبت اولوب  
حسرتله برندن قودی **حکمت** مکن غا ز بر آن هیچ کس که نکرد نماز قلم اولم غله ناک اوزرین  
که اولدک مکر که حق تعالی نیک بولینه هیچ عمل صالح و خیر ایلدی که عمر در سر تحصیل مال کرد  
بخورد که هر حق مال تحصیل سودا سن صرف ایلدی و میوب اولدی **حکمت** موسی هم قارو  
نصیحت کرد موسی هم قارو نه نصیحت ایلدی بولنه دیوکه و احسن کما احسنه الیک که خلق  
احسان ایلد نیکم حق تعالی حضرتی کا احسان ایلدی نشیند و عاقبتش شنیدی قارو  
حضرت موسی نیک نصیحتن قبول ایلدی اما آفرین عاقبتن اشتدک که بخت هلاک اولدی **قطعه**  
انکسر که بدینار و درم خیریت و خست اولک که دینار و درم ایه فرغدی سر عاقبت اندر دینار  
و درم کرد عاقبت باشی دینار و درم سودا سن ایلدی یعنی اول سودا ده هلاک اولدی قارو  
کبی خواهر که متمتع شوای زلفت دنیا استر مسرکه متمتع و بهره مند اولسن دنیا نعمتند  
با خلق کرم کن چو خدا یا تو کرم کرد خلق کرم ایه چونکه حق تعالی حضرتی سکا کرم ایلدی  
عرب گوید عرباید رجد و لا تمنن سنا ایلد و مشت ایلد فائز الفائز الیکم عائذ ذیر الخفی  
فائز سی سکا دق بخیر رفیق ثواب سکا اید شور قول تعالی لا تبطلوا صدقائکم بالمر و الا وادی  
**حکمت** دو کس برنج پیورده بردن اکی که عبث بیره رنج و خدمت التذیل و سعی فائز کردند  
وفائز سوزنی ایلدی یکی آنکه اندوخت و بخورد بری اولدک که مال کسب ایلدی عیدی و دیگر  
آنکه آموخت و نکرد و بری دخی اولدک که علم او کردی آنوک ایلد عمل ایلدی **منق** علم چند آنکه







بفله که چون بر شد ستان بسن جوی زیر آجونه بر چوق اولدی اولوقت ایرمق اولدی  
ایرمنی بفله مقمکن دکلد **حک** سخن در میان دود شمن چنان کوی سوزی کوی دوشمن  
اراسند انجلین سوبله که اگر دوست شوند شرم زده نباشی که اولای دوشمن اگر بری  
ایله دوست اولار خجیل اولیم **حک** میان دو کس جنک چون آتش است کوی که ورتا  
جنک آتشی کبی در کنند این و آن خوش کربار دل بو و اول یعنی دوشمن بری بر یلکوی  
خوش ایدر لر یعنی صلح ایدر لر وی اندر میان دوشمن آتش افروختن کوی که ورتا سنده  
آتش شعله لندرمک نه عقلست خود در میان سوختن عقل دکلد یعنی عاقل و دکلد  
کند و سنی ورتاده یاقوب و جرمه دیخی جائز در کند و سنی ورتاره **حک** هر که باد و شمن  
دوستان خود صلح کند هر کیم که کند و دوشمن یک دوشمنی ایل صلح ایلیم سرازار  
دوستانه دارد دوشمنی انجمن هوس طوطی بشنای خرد مندان ازان دوشمن دست  
ای عاقل اولد و سندن آل بو یعنی آنی ترک ایله که دشمنانت بود هشتست که سنگد شمنلر  
ایلم بیل او تو تر می در اولای یعنی مصاحبه و له **حک** خشم پیش از حد و هشتاد  
حد دن زیاده غضب نفرت کتور یعنی خلق اندن نفرت ایدر و لطف بی وقت هیبت برد  
وقت ستر لطف هیبت ایدر یعنی هر وقت ملاطفت ملائمت ایلک کشی نک هیبتی کیدر  
نه چندان در شتی کن که از تو سیر کردند اول قدر حدت و غلظت ایلیم که سخته طوق یعنی  
متغریق اولر و نه چندان نریمن که بر تو دلیر شوند و اول قدر ملائمت و رفقایلم که  
اوزر و که دلیر اولای یعنی سکا غلبه این **حک** شبابی با پدری خردمند بر جوان بابا  
ایتدی ای عاقل مرا تعلیم ده بیرانه یک پند بکا پیرانه بر پند تعلیم ویر یعنی بکا بر معقول  
نصیحت ویر بکفتا نیک مردی کن نه چندان بیایسی جوانه ایتدی نیک مردک و ملائمت ایله

اما اول قدر ایلم که کرد چیزی کوی بیز ندان که کسک دشلو کوی سنک اوزر و که غا  
وقوی اوله که قیونلر و کیمه لاک ایلیم نصیحت طلبا بدن چوبان اولدو غیجی بویلم نصیحت  
اتدی **حک** بدخوی در دست دشمنی گرفتار است بدخوی اولای کسک بر دشمن اندن  
گرفتار د که هر کجا که دود مهر قند که کیده از جنک عقوبت آن خلاص نیاید اولد و شمنک  
خلاص بولمز **حک** اگر نرسدست بلایر فلک روید خوی اگر بلا اندن خلاص ایچ فلک اوزر  
کیده بدخوی اولای کسک ز دست خوی بدخوی در بلا باشد کند و نک برانز خوینک اندن  
بلاده اولر که هرگز خلاص اولمز **حک** چوبینی که در سپاه دوشمن نفرم افتاد چون کوی  
که دوشمن عسکر نه نفرم دوشمنی تو جمع باش سو جمع اول و صفای خاطر اوزر اول  
و کمر جمع شوند اما اگر دشمن عسکری جمع و منفقا اولار از پریشانی اندیش کن پر اکند و لکن  
خوفایلم که منی منهرم ایدر **حک** متکلم را ناکسی عیب نگیرد سوز سو بلجی نک ما دام که  
برکم عیبی صلح صلح نپذیرد آنوک سوزی صلاح قبول ایلیم **حک** مشغره  
بر حسن گفتار خویش کند و حسن گفتارک اوزر غره اوله که تحسین نادان پندار خوش  
که نادانک تحسینی ایل و کند و پندارک ایلیم **حک** ده آدی بر سفره می خورند او نه آدی بر سفره  
اوزر حضور ایلیم غوغا منظر طعام یرلر دوسک بر جیفه سر بندند کوی کلب بر جیفه اوزر  
باش انظر لغوغا ایدر **حک** هر که در حال تنوایی نگوید نکند هر کیم که قدر نلواک نر  
مانند و غنایک حالند غیره ایلک یا منر در وقت نا توانی سختی بیند قدر نلواک زمانده  
خفتلوق و اک کور **حک** بد اختر نرا از مردم از نیست ظالم و موزیدن بد بخت رک علله  
که بقدر دوز مصیبت کسکش یار نیست زیرا مصیبت و بلا کوی کسه اکایار و موی  
دکلد **حک** شیطان رجیم باخلصان بر نیاید شیطان رجیم مخلص صری اضلال ایلم که



اینگاه قادر و کلدر و سلطان با مفسدان و سلطان مفسدان را به یوقری کلز یعنی انلودن مالنی  
 للم قادر و اما از عامات و ملزملر کی که مفسدان اولد قلر نه مجوس یا تو را **حکمت** هر چه زود  
 بر آید دیر نیاید هر نه که نیز حاصل اولور چوقر زمان **قطعه** خاک مشرق شنید **حکمت** که کند  
 اشتر مس که مشرق خاک کنی ایدر از چهل سال کاسه چین قرق یلدن کاسه چین که مراد ففقویدر  
 صدر بر وزی کنند و بغداد بغداد دده بر کون بر کون ایدر یعنی کاسه نک بر کون بر کون بر کون و زور  
 لاجرم قیمتش همی بدنی لاجرم آنوک یعنی کاسه چین نک قیمت و اعتباری کور هر سن که بجه در  
 و سائر کاسه لرا کانت ندر **قطعه** مرغ از بیضه بروی اید در روزی مرغ بومردن  
 طشر کلور رزق طلب ایدر یعنی کابو قدر حسن حاصل اولدی و آدنی بجه بدارد خبر  
 از عقل همین اما آدنی نهاده عقل و غیره خبر طوطی و کند و سنی بلز آنکه ناکاه کسی گشت  
 بجزی تر سید مرغک دفعه بر کسم اولدی بر نه به یعنی بر قدره ایر شیری وین بکلیه  
 و فضیلت بگذشت از همه چیز اما که مراد آدم او غلج در قدرت و فضیلت ایدر و کلی نیست  
 کجدی یعنی زیاده اولدی **حکمت** هر که بادا نا ترا از خود بخت کند هر کسم که کند و دن علم درک  
 کسم ایدر بخت ایلیم تا بداند که نادانست بلور که ناداندر زیرا کند و دن اعلم ایدر بخت ایدر  
 او خود ای ملزم ایدر و بخیل ایدر **حکمت** چون در آید به از تو بی سخن چون که سوزده بر کسم  
 سندن یک کله یعنی سندن اعلم اوله کچه بدانی اعتراض مکن اگر چه او سوز جای بویست  
 لکن اعتراض ایدر قول تعالی و فوق کل ذی علم **حکمت** هر که بابدان نشیند یکی نشیند هر که  
 بر آید لره اولور یعنی اختلاط ایلیم ایلک کور هر لطیفه سابقه مقتضای بجه ایلیم اولور  
 ایلک و کلر لردن ملک کلور **منوی** کور نشیند فرشته باد بیا کور بر فرشته شیطانه اولور  
 یعنی اختلاط ایلیم و حشت آموزد و خیانت دیو فرشته ایکن شیطاندن و حشت و خیانت

و حیل

و حیل او کور از بد آن نیکی نیاموز حق بود که بر آید لردن ایلک کور هر سن نکند کور  
 بوستین و وزی قور کور کجی ایلک ایلیم زیرا آنوک طبیعتند بر بخت قور نشند و بر بخت  
 حال ایلیم اولدی بویه محال **حکمت** از تن بی دل طاعت نیاید دلستر نتندن طاعت کلز  
 و بوستین مفر بضاعت را نشاید و ایچسر قابو بضاعت بر آید زیرا مقبول اولان ایچ در  
 بوست بر فایده بر آید زیرا حدیث شریفه وارد که حوقع حضرت عبدک قلبه نظر ایدر علم  
 و سائر احوال نظر ایلیم بی دلدن طاعت کلز کسم دخی مقبول اولور مرای یک طاعتی  
**حکمت** بجه با شیر افکندن و مشت با شیر زدن کار خرد مندان نیست آرسا بجه بر افق یعنی  
 آرسا ایلک بجه طوطی و شمشیر بومرغ او بر مقعاقلرک ایشی دکلدر بر عاقل  
 اولان کند و بر کور هر **حکمت** جنک زور آوری **حکمت** جنک و زور آوری  
 کور هر یعنی محاوره و مقاتله ایلیم بیلیم سر بجه در بقل نه درست قوی کسم قسند  
 الکی قولتو غله قور یعنی خصوصت ایلیم **حکمت** هر که نصیحت نشود هر کیمکه ناصحک نصیحت  
 قبول ایلیم سر ملامت شنید نه دارد خلقدن ملامت ایشک بر سر طوطی **حکمت** چون نیاید  
 نصیحت در گوش چون که نصیحت سنک فلا غله کلیم یعنی قبول ایتیم سن اگر بق سر ز نش  
 کتم خاموش اگر سکا طعن ایدم خاموش اول یعنی بیخود اول **حکمت** مقله چون نه  
 با کسی بر نیاید مقله چون که هنر ده بر کسم ایدر یوقاری کلیم یعنی مقابل و غلبه ایلک قادر  
 اولیم بختش در بوستین افتد جاشنه او کسم نک غیبتنه دوش **حکمت** حکیمی با جمل  
 در افتد بر عاقل که جایشلر ایلیم مصاحبت و اختلاط ایلیم باید که عزت توقع ندارد کور  
 که انلودن عزت امیدن طوطی و جایشلی که بزبان آوری بر حکیم که غالب ایدر و بر جاهل  
 و بر جاهل که دل باز لوق ایل بر عاقل و زور غالب کله عجب نیست بو حال عجب دکلدر **حکمت**



جوهر بر آبی شکند زیرا اول حاله طاشند که بر جوهری ضربت نم عجب کفر و رود  
نفسش عجب و کل اگر آنوک یعنی عندلیبک نفسی شمع کیده یعنی مغلوبا و له عندلیبی غلب  
هم نفسش بر بیل که غریب آنوک هم نفسی در **حکمت** خرد مندی را که در زمره اجلاوی  
سخن بیند بر عاقل که جلفار و نامعقول زمره سده سوزی بقله نه سوزی که فادرا و اما  
شکست مداد عجب طوعه که او از بی بر بیدار بر ببطک او از بی با غلبه دیر بر نیاید  
غلبه ای ایل بر قوی کفر یعنی بونک او از ندن آنوک او از بی شدن و بوی غیر از کند بر فرماید  
و غیر این سن ضربت قوی را که سنده اشق فالور یعنی مغلوبا و له **حکمت** جوهر اگر در جلا  
افتد جوهر اگر چرک باشد و نه همچنان نفیس است آنچنین یعنی او کی کی نفیدد و غبار را  
گر بر فلک رسد و غبار اگر فلک او زمره ابرشته خسیست همان خسیست خسیست  
**حکمت** استفادگی تربیت در ریغ است تربیت است استفاد یعنی قابلیت اولان کمیت تربیت ایلک  
حیف در ضایع اولور و تربیت ناسپند ضایع و قابلیت اولیان که به تربیت ایلک  
ضایع در زیر تاثیر بود در خاکستر از چه نسبت عالی دارد خاکستر اگر چه عالی نسبت طو  
که آتش جوهر علویست که اولان نسبت عالی جوهر علوی و آن آتش در که اولان حاصل  
اولور و لکن چون نفس خود هنری ندارد اما چون که ذاتن نفس بر هنر طو هنر یعنی  
بوقدر بخاک برابر است خاک ایل بر برد و قیمت شکر نه از فی است شکر قیمت شستن  
او بوی دکلدر که آن خاصیت وی است بلکه اول حال شکر خاصیت در **حکمت** مسک است  
دانا چون طبل عطار است که بیوید مسک اولدر که قوه یعنی انز مسک را به سی اوله نه آنکه عطار بگوید مسک  
که خاصش و هنر غایب است اولد کلد که عطار اکا مسک در دینه و ان مسک را به سی اوله نه آنکه عطار بگوید مسک  
عطار طبل سی کی در که و نادان جانبا طبل کی در بلند او از میانه آری و از بلند و ایچی بود و یا و داری و یا معطر  
ایسم و هنر کوسر جید یعنی کند و سنی عیان  
ایتمکه احتیاج بود زیرا احوالند نظایر در

سوز لودر

سوز لودر **حکمت** دوستی را که بهر عیبر چنانکه آرد بهر بر عیبره یعنی بهر نیجه نرماند  
الک توره لوانکه دوست اولدر نشاید که بیک دم نیاز آوند لایق دکلدر که اول دوستی  
و نفس در نجید و بهر عیبره **حکمت** سنک بچند سال شود لعل لعل پاره سی بر طاش  
نیجه بیلدر یعنی چوق نرماند که بیک ایل لعل پاره سی اولور زنه هار تابی که نفسش بیک  
بسک صاف تا اول لعلی بر نفس طاش ایل صمیمه سن **حکمت** عقل در دست نفس چنان  
کرفتار است عقل نفس اندن آنچنین کرفتار و زبوندر که مرد عاجز در دست نر کوز  
که عاجز مرد قوی عورتک انز کرفتار و زبوندر یعنی کرفتار و زبون اولدی غی کوی **حکمت**  
در خری بر سر ای بیند خرقاق قیوسی سر ای و نر به بقله یعنی آرتقا اولسر آید سرور  
و حضور امید بی طو تم که بانک زن از وی بر آید بلند که عورتک او از ای اولسر آید  
بوقاری کله یعنی طشده شده **حکمت** رای بی قوت مکر و فوسنت قوتی رای مکر  
و فوسندر و قوت بی رای جهل جنون و رای سز قوت جهل و جنوندر یعنی صافی  
قوت هیچ فائده ویر من محصل کلام رای قوت و قوت رای لازمدر که حصول مراد و یله  
اوله **حکمت** جوهری که بخورد و بهر هدیر جوهری که کند و سی به و غیر میدود  
به از عابدی که روزه دارد و بهر هدیر عابدی که اوج طو و صقلیه **حکمت** اندک  
اندک جلی شود از آیره جمع اولور بر وافر اولور و قطر قطره سیلی شود و  
قطره قطره بریره جمع اولور بر سیل اولور یعنی ناکه دست قدرت ندارد یعنی اندک  
قدرت النی طو نر سنک خرده نکه دارند خرده دانی صقلی لور تا بوقت فرصت  
تا فرصت و قشدر دما از دماغ ظالم برادند ظالمک دماغندن دما بوقری کوز  
یعنی پلاک ایدر **حکمت** معصیت از هر که صادر شود ناپسند است معصیت هر کید



صادق اوله نام معقول درواز علمای باشند اما علمادان نام معقول در که علم مملکت جنگ  
شیطانست زیرا علم شیطانله جنک ایتمکه سلامدر و خداوند سلالت را چو با سیر  
برند و سلالت صاحبی چو آنکه اسیرک ایله الدره شرمساری پیشتر بود بحالتی زیاده  
رک اولور **حکمت** ای طالب روزی نشین که بخوری ای رزق طلب ای بی ادب که  
یرسن روی مطلوب اجل وای اجل مطلوبی مرو که جان ببری گفته که جان القوس  
یعنی فیه که جان خلاص اید مرسن **حکمت** تلبی را درت عاشقیه درست استاده  
محبی و علم میلی و رغبتی اولیان شاگرد التوبه سر عا شود مقصود و اصل اولمز  
و رونده بی معرفت مرغ بی پروم معرفت سیتاح قناتر قوشدر که مراد نه سهوت اید از شرف  
و عالم بی عمل درخت بی بر و عمل سر عالم میوه سر درخت در که علمک اکا نفی اولمز  
و زاهدی علم خانه بود در و علم سر زاید قبولی و در که شیطان آن صراط مستقیم  
جدا اید **حکمت** و کس را حسرتنازل بد و نرود ایکی کسنگ کوکلندن حسرتی طشره  
کمز یعنی چمن و پای نفا از کل بر نیاید و الدنق یعنی پیشمانلق یا غی بالجهد نیو قری  
کمز یعنی پیشمانلق کمز تا چرا کشتی کسته برسی در یا سفر کشتی صغیر بر تاجر که  
نچون در یا سفر دن اتم دیو پیشمانلق کمز دو هم واری با قلندر ان نشست انجسی  
بر و ارت که قلندر ایله او تو رشن **حکمت** علم شتر چنانکه معلوم است دو فایده ای  
انجلیس که معلوم در یعنی زیاده حلیم در و کم طفل مها رشن کیرد فرضا اگر بر طفل آنوک  
مها در فی طوبه و صد فرسنگ بسر و یوز فرسخ ایلده کردن از متابعتا و نیچید آنوک  
متابعندن بویون چو مرز اما اگر در **حکمت** به لبنا که پیشتر اید اما اگر داشت او که بر خوف  
دره کله که موجب یساک باشد که اکا تمک ملامک سبیا اوله و طفل بناد آنی اچک خواهد

سرفتن

سرفتن و طفل نادانلق ایله اولد سر به کتمک استیه زمام از کفش در کسلان شتر اول  
طفالک الندن یولادین اوذر **حکمت** دروغ گفتن بضرر لایب ماند یلان سوبلیک  
جم احی اثری قالمش ضرب بکر که جراحت اگر چه درست شود که یار اگر چه درست  
اوله لکن ماند لکن نشانی و اثری فالور چون برادران یوسف عم یوسف علیهم السلام  
برادر لری کی که بدروغ کوی مضموم شدند که یلانجیلو ایل مضموم اولدیلر  
بزرگست گفتن ایشان نیز اعتماد نمادند آنوک طوغری سوتی اوزر اعتماد قلدری  
زیر ابذیا مین قصه سنده سوز لری صحیح ایکن حضرت یعقوب اعی ایلدی و اینک  
بل سولت لکم امرأ فصبر جمیل بلکه نفسار یکنز سزم بر ننه تزیین کوسر که اول  
سبب کندی اختیار اند و کوز لکن بو خصوصده صبر ایدرم امیدم بود که مرگم  
وسیل اوله **حکمت** ارادت بیچون یکی دانتخت شایه فروارد حق تعالی ناک ارادت  
بر فی شاهلو تختند آشف کتور بر و دیگری رادر شکم مایه نکودارد و بر غیرینی  
دخی بالوقرنه نگاه طوت یعنی یساک ایتموب حفظ ایدر که مراد یونس پیغمبر در  
که بوائه کریم آنوک حقندن نازل اولشدر فالتقه الحوت وهو مایم **حکمت** حوت  
می بیند و می پوشد حوتقالب حضرتی بنده لرینک عیدنی کورر و اطفال ایله سز ایدر  
و همسایه می بیند و می خروشد و همسایه کور مرز و حقیقت حاله مطلع اولمز و خروش  
اید یعنی عیبکی فاش ایدوب او یکا بویکا مساوی قلوب جعفر و نفوذ بالله خلق  
عیب دانه بودی نفوذ بالله خلق عیب بلیدی کسی بحال خود از دست کسی نیاسودی  
کندر حالند و شنها سنده بر کمسک الندن کلن ایدی **حکمت** بهر که بر زیر دستان بخشاید  
هر کیمکه ای التنه غیره ترجمه اینیم بخور زیر دستان گرفتار اید قویلوک جو رنه گرفتار



اولود **مشتی** نه هر بازو که دروي قوتي هست هر بازو که اند بر قوت و آرد در  
 بمردی عاجزان را بکشند دست مردك وقوي لك الشايله عاجز لرك النى صيه يعنى  
 اندر جفا ايد و اكا قاله بويله دكلد ضعيفا نرامكن كردل كندى ضعيفا لرك كوكل  
 اوزره بر ضرر ايليه يعنى اندري رنجيدن خاطر ايله كه در ماني بجور زور مندي زيرا  
 عاقبت بر قوي نك جور نه گرفتار اولوب عاجز قالور سن من لايرحم لايرحم عاقلو  
 چون خلاف بيند عاقلو چون خلاف غوغا كور بجهد صير يعنى كنان چقر و چون صلح  
 بيند و چون كه صلح كور كنكور نهد كنكور يعنى او زياره كلور كه انجا سلامت در كور  
 انست تير اندر يعنى جنك اولان برده سلامت كنار دده زور و اينجا حلاوة در ميان  
 و بمراده يعنى صلح بر نه حلاوة او بر ناده در **بيت** مقام راسه شتر جي بايد تمام  
 بازه يعنى تمام طريقى اوزره نرد او اينايي كس شتر كركد زيرا آنوكه لعنه  
 فائده لودر و لكن يك مي آيد اما سايك كلور يعنى حصوم ادر طلبنه كور دكلد  
**حکمت** در ويشتي مناجات مي گفت بر در ويشتي مناجات ايدرايدي يا سرت بر يدا  
 رحمت كن اي تيرامزله رحمت ايله كه نيكان را خود رحمت كرده زيرا ايلوره رحمت  
 ايتش سن كه ايشان را نيك افريره زيرا اندري سعيد خلق ايتش سن اول كسي  
 علم بر جامه نهاده اول بر كس كه جامه اوزره نشان قودي و انگشتر در دست  
 نهاد والنده يعنى بر هفت خاتم قودي چشيد بود چشيد ايدري گفتند شمه  
 نرينت چار نرينت دادي چشيد ايتديلر دو كلى نرينت نچون صوبه ويردك  
 و فضيلت راست و حال ايله كه فضيلت صانع طرفك در گفت چشيد چشيد ايدري  
 ايدري راست و نرينت راستي تمامست راسته راستو نرينت تمامدر **حکمت**  
 پادشاه

چشيد

پادشاه از بهر دفع ستمكار دست پادشاه ظالمري دفع ايتكند او نورديد  
 و شتمن براي خوان خوردن و صوباشي قان ايجي چارك يعنى آدم قتل ايدري  
 ايجوندر كه اندري حبر ايدن و قاضي مصلحت جوي طرادان قاضي طرادلرك مصلحتي  
 طلب ايد ايجيد بر يعنى اندرك احوالني تفحص ايليك كه لازمدر هرگز دو خصم خصم  
 داضي پيش نرود عالمده حق را ضي ايكن خصم هرگز قاضي قتنه كتمز **حکمت**  
 قضا پيراز نابكار دي چه كند كه نوبه كند بر حجب نجه ايله كه نابكار و نقدن  
 نوبه ايله يعنى كور سر كه پيش ايتيرامز زنادن نوبه ايدرو شتمنه معزول از مردم آزاد  
 و معزول صوباشي نجه ايله كه مردم آزاد و نقدن نوبه ايله يعنى نوبه ايدري **بيت**  
 جوان سخت ي بايد كه از شهوت پرهيزد نفسي زبونه و مغلوب ايتش  
 سخت و قوی جوان كرك كه شهوت ندر پرهيز ايله حكيمى را پريدند  
 بر عاقله سوال ايلدیلر كه چند بين درخت نامور كه پيرست و غيب اخود  
 الت بر مني خيزد كه اول قدر نامور و مشهور درخت كه خدای عز  
 وجل افريره است كه عزيز و جليل ايه خلق ايتشدر بلند بر و منديوكست  
 و ميشو هيچ يكي را آزاد نكند مگر سرور هيچ بر سنه ازاد او قوزلر الاسروه  
 شمر ندارد حال بركه سر و بر ميوم طومن يعنى ميوم سي يوقدر **حکمت**  
 دو كس مردند و تحسر بردند ايكي كه اولديلر و حسرت النديلر ايكي كه  
 داشت و تحورده بري او كه سال طوئدي يمدى و ديكران داشت و نكرده  
 بري دفعي اولدر كه بلدى يعنى علم تحصيل ايتدى و انكه عمل ايتدى **قطعه**  
 كس بنيند نجيل فاضل را كس فاضل نجيل كورمز كه نه در عيب گفتش



گوشت که عیبی رویا که چنانچه یعنی هر کس بر فاضل بخیل کند آنرا فضلنا اعتبار است و اینجور  
 بخندن و عیبی را بدید یعنی بخیل بر مرتبه و قیاس و فضل بر مرتبه و عیب و لطف و شرف  
 ایکن آنرا قبحی است و سزاوارست و ذکر می داند که اگر بر کرم کیونر کناه طوبه  
 کرمش عیبها فرو بپوشد کرم ایلد آنرا عیبی است و سزاوارست و خاتمه کتاب تمام شد کتاب کائنات  
 کائنات کتابی تمام اولدی و الله المستعان حال بود که الله تعالی یعنی عوین الله طلب اولور  
 حاصل کلام مستعان عوین ایلد بو کتاب لطیف آخر اولدی درین جمله بوجه ده یعنی  
 بو کتاب در چنانکه در سه مؤلف است آنجملین که مؤلف لک عادی در تالیفی نرفت  
 بر تالیف کردی یعنی کسک سوزنی بو کتاب ضم ایتام واقع اولدی بیت که خرقه  
 خویش پیراستن کند و کرم خرقم ایلد بزنگ یعنی آنی که به از جامه عادی خواست  
 غیر بدنه عادی جامه طلب ایلد یکدر که مغز دماغ پیروده بردن که عیب پره دماغ  
 مغزی اتمک یعنی عقله الم واضطراب و بدمک و دود چراغ بی فائده خوردن و فائده  
 سز چراغ دقوییمک یعنی بی فائده زحمت چکاک کار خردندان نیست عاقل لک  
 ایشی دکلاد بیت و لکن بر روی لطیف روشن صاحب دلان اما صاحب دل لک روشن  
 و لطیف مرئی قشنگ که روی سخن در ایشانست که سوزک یوزنی انلره در یعنی سوزک  
 حقیقتی نیم اید و کن انلر بلور پوشیده نماند مستور و مخفی قلندر که بنم بوسوزم حقیقت  
 موعظه های شافی که شفا و یرجی موعظه لر و نصیحتی ارد در کمال عبارت کشیده  
 عبارت سلکند چکشد و داری تلخ نصیحت نصیحتک اجی دار و بی لطف و ظرافت  
 بر آینه ظرافت عسلی ایلد قشمتد و خاتمه ما نصیحت بجای خود کردیم بر نفعی  
 برنده ایلد که روزگاری درین بسر بردیم بو کتابک نصیحتند بر روزگاری باشد  
 التذکر

التذکر عمر در بر مقدار کردن صرف ایلد که کرم یا بد بکوشش رغبت کس بو بنم نصیحت  
 اگر کسک رغبتی قول اغنه کلیه یعنی رغبت ایدوب قبول ایتیمه بر رسولان پیام باشد  
 بر رسولان و زده انجق پیام این شد در مک در قبول ایتیمه مک دکلدر نتم کیم حق تعالی  
 حبیب کرمه خطاب ایتیمشد وما علی الرسول الا البلاغ سفر یا ناظر آفیه سل الله  
 مرجه ای بو کتابه نظر ایدن یعنی بو کتابی اوقونی کیم الله تعالی حضرتند مرجهت طلب  
 ایلد علی المصنف و استغفر لکاتب مصنفی اوزد و کای بی اوزد مغفرت طلب ایلد  
 دعایه بخیل اولور لطفکدن بو کتابی لکاترکی اوزد شارحی اولان شمع فقیر  
 اوزد داخی مغفرت طلب ایلد اللهم و اطلب لنفسک من خیر تربیده و کند و  
 نفسک ایچون طلب ایلد خیردن و مراددن که انی استرس من بعد ذلک  
 غفر انال صاحبه بوجه دن صکره صاحبی ایچون مغفرت طلب ایلد در بغایت

تم الکتاب بعون الله الملك  
 الوهاب کتبه الفقیر علی بن  
 عبد الله قفر الله له و اولاد  
 و احسن الیهم و اهل  
 و جمیع المؤمنین  
 و المؤمنات  
 تم











شکر و سپاس به قیاس شوه قادر و قیومه که لطف بی غایت و کرم بی نهایت و معجز شاد  
و نبوت دنا در رسول که نودری تاد مرع بنی آدم که اکرم مخلوقات و اشرف موجودات  
آنرا که پند و نصیحتی سببی ایلد کفر و ضلالت و خذلان و غوایت وادی کنند  
خلاص بولوب صراط مستقیم سلوک ایلد لکن اول بی نظیر سبحانک حق عبودیت  
ادا ایتکه مظهر عفو و رحمت و سزای لطف و مغفرت اولد لکن در لغت کبیر المراسل  
و صلوات موفور و کلمات بی قصور رسول ثقلین و سید کونین و زره اولسون کبریه  
عالم اول شکر گفتار کن در بار لرند سعاد دارینه دلالت و هدایت ایزکی پند نده  
اولک و اول صلوات کلمات آنون آل و اصحابی اوزره اولسون که جمیع اقوال و احواله  
صدق و خلوص ایلد اکامرید و تابع اولشدر در کسب ثانی فی فصل بهارده روز نور و زهر  
نشان و بربر کونه یاراه صفا و حلاه و فادیه بر طایفه خوب و دلکش و لطیف و روح فرا  
بر مقامه بری بر یله نشاط و سرور و بشارت و حضور ایلد ملاطفت و مصاحبت ایلر که  
علم و معرفت ایلد اراده و نهید و صلاح ایلد پیراسته عزیز و دلپند و محترم و ارجمند بو  
بوصفا حمیده ایلد متصف اولان عمرین حیر در که توانم بر لطیف و شریف مقامده  
پیدا و ظاهر اولشدر حق تعالی حضرتی عزرا اسم دنیاده آبی معر و بر خورده اید و بخت  
سعاد ابدیه به واصل ایلدی مراد اید ندی که شیخ عطار حضرت نیک قدس الله سره  
العزیز پند نام نام کتابی که حقیقت کیمای سعادت و سر مایه سیادت و استرکیله شرح  
اولنوب دیباچه سبب آفتاب رفعت فلک ربیت دولت مند و سعادت مند عظیم القدر و  
الصدد کبریم الشان صاحب الجود و الاحسان شجر شناس و نکته دانه معزز و ماکرم سلطان  
سلطنت جمیع احواله حقایق زمانه ظل الله من الارضیه کهف الانام و المسمیه باسط

العدل و الامان ناشر الجود و الاحسان ما حی الظلم و الطغیان المؤمن بعون الرحمن  
هفت اقلیم یاد شایسته سلطان مراد کن مقرب و مقبول در حق تعالی حضرتی التفات باد شای  
و مواهب شایسته ایلد مسرور و آسوده حال ایدوب مرقم البال ایلسون بواوصا  
ایله موصوف و بوالقاب الیه معروف اولان ذات پاک و در تابان زیرک آغا حضرت نیک  
اسم شریفی معنوی و وصف لطیف ایلد منیر اوله تاکه اول کتاب مستطاب ده منتفع اولان  
کسر اول جود و سخا ایلد خاتم طیبیک کری در فزینی طی ایلد صاحب سعادت و برتر حیه  
باعث اولان عمر حیر و آلام زمانه شکسته حال و بر پیشاه بال و محافل البضاعة  
شارح اولان حقیر شعیبی دعا و خیر ایلد یاد ایلد لکن قطعه سعادت مند عالم زیرک آغا  
جهانی نام نیک ایلد طوبی در آنک شمر یفنده محقق خصال نیک رب معلوم اولبد

### قطعه

مراد اولان یوفانی در اینجا چند ایون نام ایلد شهرت در جهانده سخا و اطفاه بولک ایون نام  
که مانند کیم و بوزمانده نام نیکو کر بماند زادی بد کن و ماند سر آری زونکار  
خدای رب العالمیه اکا دنیاده عمر طویل و ثواب جزیل ازانی قلوب جنت عدن و دیدار  
شرفی منیر ایلد امیر یا مجیب التاثلین و یا خیر الناصرین چونکه طالب ترجمه اوله  
ایل دلدن بوصواب و لطیف التماسن کور ووم جان و دلده صفای حاطیله اول کتاب  
سعادت آثار و پرفواید کشرح شمع ایلد و زیرا اول صاحب دولتک و باعث ترجمه  
اولان که نک احسان دینه سبی و کرم و لطفک شجر منده سبی اولشدر لیکن بر وجه  
شرح ایدم که مستور و پوشیده اولان نکات و معانی عیان و روشن اوله که اشکاف شود



انزلیه تا که سعادت ابدیه طالب و دولت سرمدیه به مایل و سراغبا و لشکر آنون نصایح اله  
 منتضح و مفتوح اولوب قدر عظیمه و صولوب دنیاه عزود و نیت و عقاید فوز و  
 مظهر اولوب فایزین نمره که داخل اولوب بر سر اله پیر منافع شرعک نام شریفه  
 سعادت نامه قودوم زیر ابر کیم انده مطو و مکشوف اولاه نصایحیه علی این البت  
 سعادت ابدیه و صولوب مقرر در پس عاقل بر تدبیر لازم در که عمر عزیز غفلت له  
 کجود می بیت مکر ضایع با قسوس و خیف که فرصت عزیزست و الوقت یف  
 و عمر در هر نه نیت که دارد و این ضایع ابدیه زیرا اول بر نفس بتونه عالمه ایور در زیر  
 عالم فانی در اما اول ضایع اولیان نفده حاصل اولاه قرب و سعادت با قید فتنه  
 سکندر که بر عالمی حکم داشت و در آن دم که میرفت عالم گزاشت میسر نبودهش کز و عالمی  
 ستانند و مهلت دهندش دی و لازم در که هر کس هم امکه عالمه بر یاد کار قویه تا که  
 جهان آنون نام نیکنی خیر ایل یاد ایدوب روانی بر دعا ایل شاد ایلیم نیکم حضرت شیخ نور  
 مرقه بهستان نام کتابند بیور مشد مشوق بیامد کس اندر جهاه کوباند مکره کرون  
 نام نیکو بماند نمره آنکه مانند پس از وی بجای پل و مسجد و خاه و مهمان بر لب  
 میران کوی خاند از پیش یاد کار درخت و جودش نیاورد باز و گرفت و انا و غیرش  
 نشاید پس مرکش الحمد خواند و من الله مکنون الکون العیضه و السعادت و المعون

بسم الله الرحمن الرحیم  
 حمد بی حدای پاک را اول شریک و نظیر در پاک و منزله خدایه حد سرحد آن که  
 ایمان داشتی خاک را اول الله که بر آوج خاک یعنی بر آوج خاکند خلق اولش انشا ایمان و بر  
 کل از کمال

بسم الله الرحمن الرحیم

خداوند کل امری بال لم یبدل الحمد لله فو ابتر واجد حسیه حضرت شیخ بو کتاب مستطابی  
 حمد ابتدا ایلدی و اشرف نعم ایدکنر اشعار اچو حمد در صکره انی ذکر ایلدی آن در ادم  
 دمی و روح را اول الله که روحی آمدن او نفع و ظاهر ایلدی که قوله تعالی و نفع فی  
 من روحی بو ستری بیا ایلر داد از طوفان کجات او نوع را نوع پیغمبره طوفانده  
 بخانی اول الله و بر دیک قوتی فالحیناه و من معه من الفلک المشکی حمد نصکره آدمی  
 ذکر ایلدی سایر مخلوقات در برینی ذکر ایلدی زیرا و لقد کرمنا بنی آدم حبیبه آدم و  
 اشرف مخلوقات و مخر موجودات اوب مظهر ذات و صفات باری اولش در نیت کیم  
 شریف آینه بیا ایلدی ان الله خلق آدم علی صورته ای علی صفة من علی صفة حدیثه و کلدر  
 بهمان علی صورته ترکیبش بیا اچوند تا که صورت ذکر نده نامعقول و انیمه زیر حق تعالی  
 حضرت صورته منزه در و مولانا جانی حضرت زکریا علیه السلام الذین بنوا بیات بوی  
 بیا و هر شریک ایلر فتنه کادی جیت برز در جامع صورت خلق و حق در و واقع  
 نسخه مجلت و مضمونه ذاء حق و صفات بیچوش متصل با دقایق جبروت اولوق  
 مشتمل بر حقایق ملکوت باطنش در محیط وحدت غرق ظاهرش خشک است با فرق  
 یک صفت نیست از صفا خدا که در ذات او بود پیدا هم علمست و هم سمیع و بصیر  
 متکلم مرید و حج و قلیبر پیچید از حقایق عالم بهم چیزی در و بود مدغیر  
 خواه افلاک و خواه ارکان کیر خواه کایه یانبات و حیوان کیر کر نه مرات و جبر با بود  
 از چه دو شد فرشته را کیم بود عکس جمال حضرت پاک اگر ایلین بی نر چه بان  
 هر که در لکین کنت و کنز نهان بود در وی خدا نمود عیاه خلق داد و ظهور و بیدای  
 هستی اوست علت غایی زانکه عرفانه بود سبب انرا اوست مظهر کمال عرفانه را

در کمالی است که  
 حضرت طایفه و در و در  
 بخت ایلدی بلیجی ادب  
 او را از می تصور اید  
 صفت آدمی طایفه  
 صکره مکه ایلد طایفه  
 فرق بین یا ندر بر کیم  
 اندر مراد در کیم  
 بکدر بر خدا و تعالی  
 در غیرین از نظر  
 است تعالی اکا جاه و دی  
 غرض است

صورت نیک و بد نشانه  
 در و سیرت دیو  
 در کمال در و

بسم الله الرحمن الرحیم



و بر محله و دخیوایی کتور شد در هیچ موجود نیست در عالم که شناسد  
 حقیقت آدم دانند آدم حقیقت هم چیز عین حق حقیقت همه نیز بیند آینه عین را چشم  
 کشته ظاهر بصورت اعیان آشکار و نهان بیند هیچ یک این دو لغت است بلکه  
 خاص و خواص انسانست آنکه فرمان کرد قهرش باد را اول الله که آنوک قهری باده فرما  
 ایلدی تا سزای داد قهری عادی تا که عادی قهر نه تمام لایق و بر دی مراد ادب ساز کلدند  
 او قهری اول قهری باده هلاک ایلدی دیگر قهری و تقالی و اما عادی کوا بر ج صرصر  
 عاتیه سخنر علیهم سبع لیل و ثمانیه ایام فتری القوم فیها صری کاتیم اعجاز خفا  
 بر خلیش نادرا کزار کرد کند و نک خلیله اوزره آتشی کزار و کلمات ایلدی قوله  
 قلنا یا ناد کوئی برد او سلاما علی ابراهیم آن خداوندی که هنگام سخن اول عظیم خدا  
 وند که سخن وقت کرد قوم لوط را و زیر و زبر لوط قوم منی زیر و زبر ایلدی مراد الله  
 او سته و او سته ایلدی دیگر قهری تقالی فلما جاء امرنا جعلنا علیها سافلها  
 خداوندی ده اولان با که وحدت مند منتجب در تقظیم الجند رویا و همی که تیر انداخت  
 شول حصی که آنوک جانینه تیر انداخت در پشته کارش کفایت ساخته آنوک ایشته برشته  
 کفایت دوز مشدر ریه انی برینه سبیل ایلدی ایلشدر بوقته زیاده روش  
 در خصم مراد نمرد لعین در که حق تعالی این براق سوری سنگ سبیل ایل  
 هلاک ایلشدر حصی ده اولان یا تحقیر الجند در بیت نیم پشته بر سر دشمن کماشت  
 در سرا و جار صد سالش بداشت او خصمی بی بی خداوندی بیتنه جواب کی و افعی اولشدر  
 آنکه اعدا را بدر یاد در کشید اول الله که اعدا سوزیایه چکدی و انه غرق ایلدی در یادن

نخیزد و در جهاه  
 بیند هیچ

نخیزد و در جهاه  
 بیند هیچ

مراد

مراد نیل ایر مغی و بعضی کس دشمن را در یای قلزم در دیش نافر از سنگ خدا بر کند  
 سیاه حکم طاشدن نافر بی چکدی یعنی ظاهر ایلدی قوله تقا و جا و ذنا بین اسرائیل البحر  
 فابترهم فرعون و جنوده بغیا و عداحتی از ان الفرق قال امنت بالله انه لا اله الا الذي آمنت  
 به بنو اسرائیل و انما المله مصرع اول ایلدی حضرت موسی و فرعون و قصه سنه و مصرع  
 ثانی ایلدی صالح پیغمبر ک قصه سنه اشارت ایلر که کفر اندن معجز طلب ایتد کندن حق تعالی  
 حضرت عزرا سه بر طاعتن اول نافر بی یاد در بیسی ایلد بله ظاهر ایلدی حضرت شیخ قدس دکه  
 ستره امم سابقه نک احوال و قصه لرین بیان ایلدی تا که کند و نک کتاب سلطان بدن منتفع  
 او لاندن قلوب بدن اولان اعتقاد لطیف ثبات و استحکام بوله نه که حق تعالی حضرت حبیب  
 اگر نه خطاب ایلدی و بایتدی قوله تقالی و کلا نفص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک  
 چون عنایت قادر و قیوم کرد چون که قادر و قیوم عنایت ایلدی در کف داود آهن  
 مومر کرد داود پیغمبر ک کفنده آهن مومر ایلدی یعنی مومر کبی یومشق ایلدی قوله تقالی  
 و انتاله الحدید انه اعلموا سابقات و قد و فی السرد و اعلموا صالحا انه ما یفلحون بصیر قوله  
 قیوم باقی معنای در القیوم هو الذي یقوم به کل شیء و هو یقوم بنفسه قیوم مدح  
 مراد خدای تقادر که جمیع اشیا آنکه قائم داد کند و زاتیله قائم در با ایمان دلی بر بیرون  
 ملک و سروری سیما پیغمبره سلطنت و سرور رک و بر دی شد مطیع خاتمتن  
 دیود پری دیود پری آنوک خاتمتن مطیع اولدی خاتمتن اسناد سببه اسناد اولان و  
 قبله ندر زبرد یو و برین حضرت سیما اطاعت ایتنه سبب اول خاتم اولشدر از ان  
 صابر بکرمان قوت داد صابر ک جهمندن کرم لره آرق و بر دی هم زبون سر لقمه باهو  
 داد هم یونس پیغمبر دن حوته بر لقمه و بر دی مراد حق تعالی که آد شریفی ایلد ما این آینه بر لقمه کبیوتی

نخیزد و در جهاه  
 بیند هیچ

نخیزد و در جهاه  
 بیند هیچ

نخیزد و در جهاه  
 بیند هیچ

نخیزد و در جهاه  
 بیند هیچ

مراد



دیگر در مصر اقل ایله ایوب پیغمبر ک قصه سن اشارت ایله زیر صابر در مراد بوند اقبه در  
 چشم نی کوجک قور در لر بر اندی قوله تعالی واذکر عبدنا ایوب اذ نادى ربه انى  
 مستنى الشيطان نصب وعذاب ارض بر جلك هذا مغسل باد وشراب ووهبنا لایله  
 ومثلهم معهم رحمة منا وذكري لا ولي الا للباب وخذ بيدك ضعفنا فاضرب به ولا تحنت  
 انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب مصرع نایله یونس پیغمبر ک قصه سن اشارت  
 ایله قوله تعالی واذکر عبدنا ایوب اذ نادى ربه انى الفلك المشحون فسام فکان من المدغمیه  
 فالتمه الموت وهو مليم فلو لا انه کان من المتجملین للبث من بطنه الی یوم یبعثون حضرت  
 یونس بطر مای ده بونی لسانتند کید رمزی آن لاله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین  
 وهر کیم کبوتر کاشغور اوله البتة بلالرده خلاص بولور **بیت** وقتست خوش از که بود  
 ذکر تو مونس و در خود بود اندر شکم خوت جو یونس بنده را آه بر سر می نهید بر بند  
 باشی وز ره آه قور دیگر بر آید در سر می نهید بر غیر بسنگ باشی تاج قور بنده ده واد  
 ذکر تا پیغمبر دیهود یلرده فرارید و برا غا جک ایچنه کیروب خلاص بولشی که ابلیس ایفیک  
 دالتی ایله اغا ایچنه ایکنه باشندن ایاغنه وار بخت آنه ازده ایله ایکنه یار فجدیلر دیگر یرد مراد  
 ارباب دولته هر قنقه سی مراد اولور **جائز** ز آه کچه و مفاسنه در اوست سلطان  
 هر چه خواهد آن کند سلطان اوله بر نه استرسه آن ایتر یفعل الله ما یشاء و حکم مایرید  
 علی را در دی ویران کند بتون عالی بر دمه ویران و حراب ایلر نه که صوفانده ایله اولور  
 مراد باری تعالی نیک فاعل مختار و حکم مطلق ویر که شاعر در **بیت** سخطا مسم و سخطا  
 اکامکم و لا یقدر نیست کس را ز نهه جوه و چرا کسک جوه و چرا یه سی یوقدر  
 مراد لایستل تمام یفعل و هم یستل و بنی حق تعالی که حصصه سخطا و جواب کسک  
 کفتاره

اولور استغفار  
 در که قدرت مفاسنه  
 زهره او دمیکنه

این بیت در  
 شرح ایوب  
 پیغمبر است  
 که در شکم  
 ماهی بود

این بیت در  
 شرح یونس  
 پیغمبر است

کفانه افتد اریا ولد و غن بیا و در جوه و چرا ایچنه مفاسنه در آن یکی را کف و نفت  
 می دهد اول برینه لطف ایله کف و نفت ویر و آن دکر را در بخت می دهد و اول  
 برینه حکمتی ایله در بخت ویر و مراد کینه مال و نفت و کینه رخ و زحمت ویر  
 دیگر آن یکی را زر و وصد میاه دهد اول برینه ایکنه یونهمیا آتوه ویر و مراد  
 باد شایله و قاردن کبر غنه اولور در میاه بوند یک مفاسنه در دیگر ی در خشت  
 ناه جاه دهد بر غیر بی زیاد فقر و احتیاجنده ناه حسرتنده جان ویر و آن یکی  
 یوشیکه سنجاب و سمور اول بر بی زیاد غنا و کمال قدر تند سنجاب و سمور کیش  
 دیگر ی خفته برهنه در تنور بر غیر بی زیاد فقر و احتیاجنده تنور و معرای یاغش  
 ابو المرداد حضرت ایچنه روایت اولور نازا ایلک وقتند خاتونی تنورده یا تنوری  
 مکرر کیک اولد و غیچ که ایکنی که اندک نماز لریه ایللیه آن یکی بر پست کخا و رخ  
 اول بر بی کخا و رخ دوشک اوزره یاغش و آن یکی بر خاک خواری کرده رخ اول بر بی  
 خورق خاکی اوزره یوز اولش مراد کز عزت کور مش دیکنه خ قالیجه که باد شایله و  
 آن یکی بر تخت با صد عز و ناز اول بر بی سخت اوزره یوز عز و ناز یله آن دکر کرده  
 از فافه باز اول بر بی فقر و احتیاجنده غنی آچمش بر بیچک نسبه یه قادر و کلار  
 ظفره العینن جهان برهم زند بر طرفه العینن ده جهانه بر برینه اور و حراب و بیاب ایلر  
 کس نمی یار که اینجامم زند که قادر اولماز که بوند دم اوزره بلکه حیفا کم و ضمانته صر  
 سرفروایدوب مطیع و منقاد اولش ارد آنکه بامرغ هوامایه دهد او الله که هواده  
 پرواز ایدن مرغ مای ویر زندگاه را دولت شایه دهد بنده لرینه شایه و ولتنی  
 ویر مراد جمیع خصوص حکم الهی به مفوض و مسم اید و که بیا و اشعار در یه پدر فرزند

و صد میاه زر  
 تقدیر در سینه

این بیت در  
 شرح ایوب  
 پیغمبر است

طرقة العینن و یا  
 وحدت ایچنه



پیدا او کند پدر سفر زندگی اول الله پیدا ایلتی طفل را در مهد کوبا او کند بشکند طفل  
اول کوبا ایلتی فرزند مراد حضرت عیسی در که پدرش خلق اول نشد و قولی بقاء مثل  
عیسی عند الله کشف آدم خلقه من تراب ثم قال له کس فیکس من طفل دن مراد بنده حضرت عیسی  
اولی جائز در قولی بقاء فاشارت الیه قالوا کیف نعلم من کاه من المهد صبیت قال الیه عبد الله  
انا فی الکتاب وجعلنی نبیا و یوسف قصه من ذکره در ذیلها حضرت یوسف بهتار  
اندر کس حضرت یوسف او را بهتاندن خلاص بولوق چون ایندی درت ایلتی بشکند بر طفل وارید  
اول وقت اول خانه به برمله بله ایلی آنه کتورک که بنم با ملک اول طفل شهادت ایلتی بقاء  
اول طفل ایندی قولی بقاء ان کاه قیصه قدیم قبل فصدقت و هو من الکاذبین کله  
وان کاه قیصه قدیم در فکر تب و هو من الصادقین طفل دن مراد بولوق جائز در  
مرده صد ساله حاجی میکند بوز بلوق اولی پی دوی ایلتی اینجن حق دیکری کی میکند  
بونی حق بقاء حضرتند بر غیر بر غیر سی قبح ایلتی مرده صد ساله دن مراد عمر بر پیغبر در که  
بر جویش استخوانه کوروب ایندی بواستخوانه تکرار نیم حیات بولوق حق بقاء  
حضرت بری کمال قدرتی کابلدر میچینی او را ده آنوک روحی قبض ایروب یوزیل آنه اول  
حال او زره قودی یوزیلدن صکر امر حق ایله حیات بولوق اندر نصار کچ زمان دوی ایلی  
قولی بقاء او کالذی متر علی قریه و هی خاویه علی عروشها قال الیه یحیی هذه الله بعد موتها  
فامانة الله مائة عام ثم بعثه قال کم بشت یوما او بعض یوم قال بل بشت مائة عام فانظر الیه  
صالحا و شرابا کم بشتک و انظر الیه مرادک و یجفک ایة للناس و انظر الیه العظام کیف  
ننشرها ثم نکسوها کما فلما تبیت له قال اعلم ان الله علی کل شیء قدیر صانع کز طیار آدم  
میکند آنوک کج بر صانع در طیار دن آدم ایلتی قولی بقاء اذ قال ربک للملائکة انی خالق بشر من طین

بخشم

بخشم را رجم شیاطین میکنند بخشم شیاطینه رجم ایلتی قولی بقاء و لقد زینا السماء  
الدنیا بمصابیح و جعلنا هار جوما للشیاطین و اعتدنا لهم عذاب السعیر از زمین  
خشک رو باند کپساره قوری بر دنه اوت بتور قولی بقاء تعالی اولم بر و انا نکل  
الماء الی الارض الجرذ فخرج به زرعاً تاکل منه انعامهم و انفسهم افلا یبصرون آسمانرا  
نیز او دارد نگاه آسمانه دخی اول خداوند نگاه دور یعنی قدرتیله حفظ ایلتی قولی بقاء  
ان الله یمسک السموات و الارض ان تزولا و لئن زالتا ان امکنهما من احد من بعده انه  
کاه حیلما غفور اهیج کس در ملک او انبار نی هیچ کس آنک حکم و مکنه شریک دکلدر بنا  
شریک معنا سنه در لاله الله وحده لا شریک له الملك و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر قولی  
او را الحن فی و ساری آنوک سوزینک صوف و تر تبیی یوقدر مراد حق تعالی حضرتند کلام  
شریفی حرف و صوتند منزله ایدو کن شاعر در **در نعت مرید المرسلین صلی الله عم**  
**سید کونین و ختم المرسلین** اول رسول الکی عالمک سیدی و مرسل پیغبر لک حتی در قولی بقاء  
ماکان محمد ابدا احد من رجالکم و کن رسول الله و خاتم النبیین و کان الله بکل شیء علیما  
مراد خاتم النبیین ایدو کن شاعر در **ننه که کند و لک الفاظ در ربار لرندن لایقی بعدی آخرند**  
بود فخر الاولین اول رسول اگرچ جمیع انبیاء و مرسل دن صکر کلدی لیکن اول کل پیغبر لک  
فخر و کزیده میا اولدی زیرا انذن اشرف و مکرم برکم خلق اولندی رحمة للعالمین اول اولک  
**مثنوی خواجه دنیا و دین کچ و فاء** صدر بدر هر دو عالم مصطفی افتاب شرع و دریا  
بقین **نور عالم رحمة للعالمین** مهترین و بهترین انبیاء **دیه ای اصفیا و اولیا پیشوایین**  
جهان و آن جها مقتدای اشکار و هم نهان **هر دو کیتی از وجودش نام یافت** عرش  
نیز از نام او ارام یافت **آنکه آمد نه فلک معراج او اول رسول که نه فلک آنک معراج کلدی یقینی**



معراج شریفه نه فلکدن گذرایلدی انبیا و اولیا محتاج او انبیا و اولیا آنک محاجی در  
**منوی** همه انبیا در پناه و بند مقیم در بارگاه و بند او مهر منیر همه اخترند او کلاه  
 ملک همه لشکرند شد وجودش رحمة للعالمین آنک وجودش شرفی عالمی رحمت اولک  
 نه که حق تعالی حضرت پیور شد و ما ارسلناک الی رحمة للعالمین مسجد او شدیم رقی  
 زمین جمیع بیونری آنک مسجدی اولدی زینا اناسک جمیع پیغمبر کوندر لای سائر انبیا  
 بوقدر رفعت و بوجالت و بر لیدی آنکه یارش بود ابو بکر و عمر اول رسول که ابو بکر و عمر  
 رضای الله عنهما آنک یاری ایدی از سرانگشت او شرف شد قرآنک مبارک بار منی چندی  
 قرآنی یاده اولدی قوله تعالی اقرب الساعه و انشق القریب چو غرض بر آید بخت  
 شمشیریم بمعجز میاه فرزد و نیم بعضی بنده بویله واقع اولود آنکه شد یارش ابو بکر  
 و عمر حقیقه بر در آه یکج او را رفیق غار بود اول بریکه رفیق غاری ایدی مراد ابو بکر  
 قوله تعالی انما انا بشر اذها فی الفاد کعبه مفضلین مدینه منوره هجرت واقع اولدی  
 یکج بر مفارده پناه اولدی کفار خاکسار هر قدر که جنت و جویلدیلر اندرون اصلا  
 انز و خبر بولدی **منوی** خواجه اول که یار غار اوست ثانی اثنین از بها فی الفاد اوست  
 صدردین صدیق اکبر قطب حق برده در صدق از سر معنی سبق هر چه حق از بارگاه کبریا  
 ریخت در صد در شریعت مصطفی لاجرم نابود از تحقیق ریخت آن همه در کینه صدیق  
 ریخت چو عمر مؤوی بدید از فداو گفت کاش آن موی در صدراو واه دگر لشکر کش  
 ابرار بود و اول بریکه مراد عمر حضرت در ابرارک لشکر کش و سرداری ایدی ذیرا ملک  
 عجم و اکثر ممالک آنک خلافتی زمانده فتح اولدی ابرارده مراد عمر حضرت در ابرارک لشکر کش  
 فخیله ایومغسانه در **منوی** خواجه شرف آفتاب جمع دین ظل حق فادوق اعظم شمع

دین

دین ختم کرده عدل و انصاف بحق در فرانت برده از بارگاه سبق کار دین از عدا و انجا  
 یافت نیل جنبش زلزله آرام یافت آنکه دارد بر صراط اولک کفر است از قول پیغمبر  
 آنکه اول غلغله دار السلام او بدست آرد زهی عالم مقام صاحبش بود ندعنا و علی  
 عثمان و علی رضای الله عنهما اول رسول صاحب و صاحبیا یدیلر بودند بونده اولدی  
 معنای دخی جایزد به راه گشتند در عالم ولی انده او توری عالمه ولی و ولی اولدی  
 آن یکج گاه حیا و حلم بود اول بریسی که مراد عثمان حضرت در حیا و علم سعدی **منوی**  
 خواجه سنت که نود مطلقست بل خداوندی دوز بر حقیقت آنکه عرفی بحر عرفاه  
 آمدست صدر دین عثمان عفا آمدست در فتنی گاه رایت ایمان گرفت از ایل المؤمنین  
 عثمان گرفت او فنی گاه عرصه کونین گرفت از دل بر نوزد و التقریر گرفت سید ساد  
 کفایت بر فلاح مشرم داد دایم از عثمان ملک و آه ذکر باب مدینه علم بود و اول بریسی علم  
 شهر نیک قیوسیه ایدی که مشهور در آنای مدینه العلم و علی بابها **منوی** خواجه حو پیشو  
 ای راستین کوه حلم و بحر علم و قطب دین ساقه کوشرامام دهنای ابن عی مصطفی شرف خدا  
 مرتضی و محبت جفت بتول خواجه معصوم و داماد رسول در بیا از سر نمونی آمدن  
 صاحب سر از سلوک آمده مقتدای دین با سخفاق اوست مفتی مطلق علی الاطلاق اوست  
 آن رسول حق که خیر الناس بود اول حق رسولی که ناسک بلکه جمیع عالمک خیر و کزیده سنی  
 عجم پاکش حمزه و عباس بود آنک پاک حمزه و عباس ایدی مراد عیلمر نده همام ایمان کلمش  
 بویکی ایرو که بیا در مردم از ماصد درود و صد سلام بهرم بزرده یوز درود  
 یوز سلام بر رسول و آل و اصحابش تمام رسولی اوزره و آنک تمام و جمیع آل و اصحابی اوزره  
 اولوسه در مناقب ائمه عین رضوانه تعالی علیهم اجمعین آن امامانی که کردند اجتهاد

صاحبش پیغمبر است که  
 راجع در دین

گشتند بون از دین  
 معنای دخی

مدینه منوره بنی یار بولدها  
 که او خود بون از دین  
 منوی حو در سوره



اول عظیم القدر امام که شرح شریف و دین منیع رونق و تقویت یحیی و آه عظیم و محدث  
 شریف کسی واجتهاد ایلدیلر رحمت حق بر ذوالجمله باد حق تعالی که جمیع کد و وحی اوزره  
 اولسون امام جمع امام در فارسیه قاعده اوزره اولاه بای وحدت تعظیم ایچوندر  
 دوله بوند روح معنایند و باد بوند امرغایندر بو حنیفه بود امام با صفا امام اردن بری  
 بو حنیفه ایری که اسم شریفی نفاه و بر رینک اسم شریفی تابندر ابو حنیفه کنیسی در آه سر امام  
 مصطفی اول مصطفی آنکه امیر نیک سراجی مراد بود که سراجی امتی حبیبه حضرت رسول صلام  
 امتنک سراجی ایری که قصر سلطانک شعاع نور ابریشدی زیر احبیب اکرم حضرت آنکه حنفیه  
 سراجی امتی دیشدر امت بولک معنایند و امانت جمع امت در قاعده فرس فارسیه اوزره امتنک  
 ذکر قرون اعتباری اوزره در باد فضل حق فرین جان او حق تعالی که فضل آنک روحه قرین  
 شاد باد ارواح شاکر آه او آنک شاکر لرینک روحی رحمت حق ایلد شاد اولسون صاحبش  
 بو یوسف قاضی شده ابو یوسف قاضی آنکه مصاحبی شش بوم و جمه در آنک مصاحبی قاضی  
 اولسون ابو یوسف در بوند اصل بود و ذممه ذوالحیثیه راضی شده و محمدی احسان صاحب  
 الله راضی اولسون ذوالحیثیه در مرکز الله لقا حضرت در منن جمع من در نونک تشدید بیلد که بوند احسان  
 معنایند در حبیبه سادات مشغولی شریحه ذکر ایلد و داود طایه حضرت که مشایخ عظام  
 در حضرت ابو حنیفه نک شاکر دی ایری ابو حنیفه وفات اندر کتب بکره محمد و ابو یوسف شوا  
 مشهوره که اشکال واقع اولور ایری داود طایه حضرت کلوی سوال ایری لریدی داود طایه  
 سوز محمد اوله سخن سخن محمد است گفتی یعنی بو خصوصه سوز محمد ک صوری دیردی  
 سوز ابو یوسف اوله سخن نیست گفتی سوز بود دیردی لیک ابو یوسف گفت نامنی ذکر ایلد  
 و کامتوجه اولندی اولور دی برک ابو یوسف بنحو رعایت انحرک سوز دیری داود طایه  
 حضرت

حضرت جواب ایلدی ایکه سبب ده او قوری بری بولکه او ستادی بو حنیفه حضرت لرینه مخالفت  
 ایلد و زیر ابو حنیفه حضرت لری جنس قبول ایلد و قضای قبول ایلدی بو قضای قبول  
 ایلدی بو حنیفه قضا اندر و نمیرد تو بیری اگر قضا کنی و بری دخی ابو یوسف علی  
 دنیان عزت و اعتباری ایچو تحصیل ایلد و هر هانه بر حصص استاذنه مخالفت ایلد  
 بو قدما یانته مستحق اولیک پس هر دم استاذنه مخالفت و عداوت ایروب حضرت  
 قصد ایلد کسک حال عجیب بخ اولی سردر ایمان سرا و نای مقرر در مکر که حق تعالی  
 لطف ایلد و شرع الاسلام شرحنده مطود در احق الحقوق حق المعظم و مولانا حاجی  
 حضرت شیخ الاسلام مجد الله دن نقل ایری ایری شیخ الاسلام بیور مشرک هر که کسک  
 او ستاد که نه جفا ایلد و سن این دوست بوند سن کلب سندن یکد و شافعی ادریس  
 مالک با ذرا امام اردن بری شافعی در اسمی در یس در و بری مالک در ذفره یعنی بری امام  
 مالک و بری امام زفر در یافت زیستاه دین احمد زیب و قرا احمد دین که مراد دین اسلام در  
 اندر دین زیب و دینت و فرقه قوت بولدی احمدی مراد حبیب اکرم حضرت در صلام امام اردن  
 بری احمد حبیبی ایکن آتی ذکر ایلدی مذکور اولان امام و نبت آنک مذهبک شیعی اولور  
 روح شاه در صدد جنت شاد بر جنت صورته انهرک روی شاد اولسون قضا در علم  
 شاه آباد باد دین قهری انهرک علمند معی اولسون  
 یاد شاه با حنیفه ما دارد کنز ای پاد شاه بزم جهری عضو ایلد ما کنه کادیم تو امر زکا در کنه کاد  
 و سن غفار سن تو نیکو کادی و ما بر کرده ایم سن ایوا شارس زیر ایردم کر مکرده کنه کادی  
 عضو ایرس و حال بولک بزرگ و نامعقول ایلد کسک کسک عظیم باد شاهین خوف و حیا اتیب  
 بوند کسک قبیله کنه کادی کتاب ایرد جرم بی پایان و بی حد کرده ایم پایان من حد من جرم ایلد

شاه اولسون شافعی امام اردن بری  
 دینت جهری  
 با دینت جهری  
 کنز امام حاضر در  
 سنه



بعضی سخنه بویله واقعی اولور جسمی ناندازه و صد کرده ایم اما سخنه اولیاوی در  
توبینا و ما خائف از یکدیگر که تو پرده پیش و ما پرده در سالها در فسق و عصیان  
گشته ایم یلدره یعنی چوق زیاده زمانه فسق و عصیانده اولنیز آخر از کرده پشیمان  
کرده ایم آخر قبیح و نامعقول عملدن پشیمان اولنیز روز و شب اندر معاصی بوده ایم و  
حشمت معصیت لودد اولنیز غافل از یوخذ نواصی بوده ایم یوخذ بالتواصی ده غافل اولنیز  
قول تع یعرف المجهون بپاهم فیوخذ بالتواصی و الاقدام قیامتده کافر علامتدریله معلوم اولور  
پس ایلد و زرع اوک صاچاری و ایقاری ایله دو تولوب دو زرع آیتلور دو زرخدن غافل  
م اولوب عاصی اولنیز یکدر دایمادربند عصیانده ایم دایم عصیان قیدنده اولنیز هم قهرین نفس  
و شیطان بوده ایم هم نفس و شیطان قهرین و صاحب اولنیز بلکه بنده کی ائدرک امرنه اطاعت  
اوزره اینر نمی نازد این نفس شرکش چنانکه عقلش تواند کوفتن عتابی کنه نکذشته بر ما عتاب  
بنم اوزرینه کناهنر بر ساعت کچمش با حضور دل نکرده طاعتی حضور قبله بر طاعت اولنیز  
بردرآمد بندگی بر نیجه طاعت کندن فراد ایروپ بنده قیوکه کلدی آب روی خود بعضیاری کیم  
حال بوکه عصیانله کند و نک یونری صوییه دوکش <sup>ایرین</sup> ائری عبدک الله اناکامقربا الذنوب قد  
سعاک فان تعذر فانت لذلک اهل وانه تطرد فن یرحم سواک و از جهل غایب شدم روز چند  
کنون کادم در بر و ایم میند بوم معناد عصیا سببی ایله کند و نک آب رویی دوکش  
مغفرت دارد امیدا و لطف تو سنک لطفکدن مغفرت امید طویر زانکه خود فرموده لا تقنطوا  
زیرا کند و نک لا تقنطوا بیو منهن من قل یا عبادي الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله  
اِنَّ اللهَ یَغْفِرُ الذَّنْبَ جَمِیْعًا اِنَّهٗ یُوفِیْ بِوَعْدِهٖ الرَّحِیْمُ الْاٰیَةُ نَحْنُ الطَّافُ تَوَلَّیْ بِاَیَّاهُ بُوْدَ سَنَکَ الطَّافُ دَرَدَ  
بی پایاندر نا امید از رحمت شیطان بُوْدَ سَنَکَ رحمتکدن نومید شیطاندر بُوْدَ بُوَاکیم صلوه است

الطاف بهو لطفه  
من باب خبر فاعل  
في ضم فيها  
صلى

مُفَاَسَسَه

بمعنا نه اولو و شند را ولی معنانه اولو مقدس نفس و شیطان ذکریار مرا من ای کرم  
نفس و شیطان بنم بولی او رهی مراد بو ایکسی بنی سنک عبلو کشده دور ایلدی دیکد  
رحمت باشد شفاعت خواه من بنم شفیع سنک رحمتك اولور **مشق** نمی تا زد این نفس کش  
چنان که عقلش تواند گرفتن عنان که بانفس و شیطان براید بزور برتر بمنگانیاید  
ز مور چشم دارم کرکنه پاکم کنی امید طونرم که بنم کناهدن پاك ایده سیز پیش از ان کاندر  
جهان خاکم گنی اندن اولو که بنی جهانده خاک ایلرس بوهیم معنادر اندن اولو که بنی جهانده  
ایله ن مراد قبل الموت بنم نوی قیول ایدوب عفوو مغفرت آبیاه بنی کناهدن پاك ایلدی یکد  
چشم یوننه امید معناسنه در آن دم کز بدن جانم بری اول دمه که بدندن جانی  
ایلدرسن از جهان با نور یا نام بری جهانده بنی ایمان نوریا ایلدن **مشق** خداوند کارا  
نظر کن بجود که جرهم آمد از بندگان در وجود کناه آید از بندک خاکسار با تید عفو خداوند  
ما شر مساری زردی تو بس دکو شر میارم مکن پیش کن **در نکوش نفس اتان کوید**  
عافل ان باشد که او شاگر بود عاقل اولو که در کج جمع حصوده او شاگر اولو وانگری  
بر نفس خور قادر شود و اند نصیره کند ونفی او زرد قادر و غالب اولو نفسه قدرش  
اخلاق زمینه نك از البسیله میسر اولدوغن اشعاراتیک ایچو بوسمه سالوک ایلدی هر ختم  
خود فرو خورد ای جوان ای جوان هر که که کند و خشنم بوتدی یعنی غضبنی دفع ایلدی  
والکاضیه الغیظ والعافیه عن الناس زمره کنند اولو امید یاب باشد و از دستکاران جهنم  
اولو که به هانک قوتلم شد و اولور **مشق** نکوم جو جنک آور هی پای دارد جو خشم  
آور هی عقل برجای دارد محل کند هر که عقل هست نه عقل که خشمش کند زیر دست چو لشکر  
برد نه ناخت خشم از کیس نه انصاف مانند تقوی نه دین ان بود ابهرتین مردمان مردم مارک

مجلس ۱۰۰

اول دماغ چسبک جانی  
ایده می بوی هم مضاد  
مستطیل

ختم خانك فتحعلي قضا ديلنده  
و كرسى ايدى عوم ديلنده  
مسلّم

استکاران جمع کنند بر کائنات  
آفرید ما او را جمع او منقذ بر کائنات  
نورانی را زیاده قلند  
مهم

الطاف بهو لطفه  
من باب خبر فاعل  
في ضم فيها  
صلى







من ينفع الناس من غير الناس سبب ناسك ايوبي اولاد که ناسک انک نفع اولاد  
 ناسک کو تو سبب اولاد که ناسک اندر ضرر اولاد پس خلق عالم نفع محض اولاد پیرک اغا حضرت پیر  
 کریم عالم وزید بنی آدم ایرکنه اشتباه یوقد در حق تعالی حضرت جمیع مرادات دنیوی و دینی  
 ابروب قیامت اولیا و صلحا در فرسند حشر ابره بیت جو نذر اگر راست خوابی و لیست  
 کرم پیش شاه مردان علیست روز بان از غیبت مردم ببند یوری خلق غیبتند  
 لسانکی بغله تا نبینی دست و پای خود به بند تا قیامت کند دست و پای کی بند ده  
 کور میهن مراد غیبت سبب عذاب و وزج ایدو کن بیان در **مثنوی** بد و زنج برود میهنی  
 کناه که پیمان بر کرد دیوان سیاه دگر کس بغیبت پیش میرود مباد که تنها بد و زنج  
 رود هر که از غیبت زبان نشسته نیست هر یک که آنوک زبانی غیبت نه بغلانش دکلد  
 اچنان کس از عقوبت رسته نیست اچنان که عقوبتند فور نشد دکلد را غیبت اشده  
 من التزاد و قوائد خاموشی میگو **بد** ای برادر دگر تو هستی حق طلب ای برادر  
 اگر حق طلب ای برادر ای یک جز بفرمان خدا مکشای لب لبکی خدا نک فرمانندن غیر به اچه  
 مراد حق سوزن غیر سوزاید دیکد در حق طلب و صف ترکیب در حق طلبی تقدیرند در که  
 هستمده اولان یاء خطاب که مصرف دد کز خبر داری زحی لایموت اگر حی لایموت تر خبر  
 طوتر ایساک حی لایموت ابری اولمز دیری معناسه دیری معناسه باری تعالی حضرتی در  
 بودمان خود بنه مهر سکوت کند و دهانک اوزر سکوت مهری قو الزمان زمان سکوت  
 و ملازمت البیوت و التوکل علی الی لایموت ای پسر بند و نصیحت گوش کن ای پسر بند  
 و نصیحت استماع اید که بجای بایرت خاموشی که اگر عذاب و بلا دن تمام نجات و خلاصی که  
 خاموشی اول که ثانی شو معناسه در هر که داکفنا ر بسیارش بود هر یک که آنوک سوزی چون اول

بمنده احوال در  
مهم

دسته و بسته اسم  
مفعول

مضافه کفنا  
مضافه کفنا

یعنی

یعنی جوق سوزیله من کلامه کلامه دل درون سینه بیادش بود آنک قلبی سینه سی  
 اچند بیمار اولوز هر که راد را لفظی زاید در عاقلان رایش خاموشی بود عاقل پریش و عاداتی  
 سکوت بر بوم وجه در عاقلان رایش و عادات سکوت زیر البلاء و کل بالخلق و حضرت پیر  
 سکوت اللسان لسانه الانشا پدیده جاهل فراموشی بود جاهل رایش و عاداتی فراموشی در  
 بود بوننه است معناسه لایق روشند خاموشی از کذب و غیبت واجبست کذب و غیبت  
 سکوت واجبدر لاکرامه لاکذب ترک کلامه من الغیبة اجت الی الله من الف رکعة بیت زبان آمد  
 از بر شکر و سپاس بغیبت نکرد اندر حق شناس ابلهست آن کو بختن را غیبت ابله اول  
 که در که او کذب و غیبت سوزیکه داغ و مائل در **مثنوی** چه خوش گفت دیوانه مرغی  
 حدیثی کز لب برندان کز من ارنام مردم بزشتی بر من نکویم بخیر غیبت مادرم که دانند برورد  
 خرد که طاعت همان به که ساد زبرد و سلسله الذهبه مسطور در **مثنوی**  
 مصطفی کس جوامع الکلمت که بدان سبک شرع منتظمست بعد من کاه یومن بالله و یوم  
 ینال فی جزاه کو هر صدق بی تفاوت مغت فلیقل خیرا او لیصرت کف خیر کو ورنه خاموشی  
 هر چه جز خیر ازان فراموشی که هر که دانا بود بانکه خدا هست بینا هر کس و شنوا و کز زنی  
 دم زند با شتر کند او را سئوال در محشر هر چه کو بر عقل کویر و هوش ورنه باشد زکفت و کوشش  
 ای برادر جز ثنائی حق مگو ای برادر حق تعالی نک فرمانندن غیر سوز سوزیله قول حق را از بر  
 دق مکودق و غزدن او نوری حق سوزی سوزیله هر که در بند عبادت میشود هر یک که فصاحت  
 و بلاغت هوا سبیل عبادت قیدند اولوز هر چه در دجله غادت میشود بهرنه که طوتر جاهل غایت  
 اولوز مراد قبله منسوب اولالات ذلیل اولوز دیکد در دل زبیر گفتن بمیرد در برن کوکل برنده چو  
 سوزیکدن اولوز هر چه کفنا ریش بود در عده آنوک سوزی لطافت و بهاده در عده اول

و عاداتی  
و عاداتی

و عاداتی  
و عاداتی



در عدن مشهور بر برک اسید بعضی شده کفارت واقع اولور تا خطایله و آنکه سعی  
 انز فصاحت میکند و اولکه که فصاحت سعی ایله چهره دل داجاحت میکند کوکک یوزنی  
 بحر و یلر ذیرا که سعی جهل میکند قلبه زیان اضطراب و انقباض ایشور و روزبان را  
 در دهان محبوس دکر یوزنی زبانکه دهانکده محبوس طوط انا خلاق خوشیش را میاوس دار  
 کند و کی خلا یقده میاوس و نو میند طوط زیر احق حضرتند غیر ی بر فرد بر نسبه یه قادر  
 دکلدر ماد اسکله اراده الله تعلق اتمیه بیت نیاسایی از جاد نبی کس بر و جانب حق که  
 دارد بس هر که او بر عیب خود بینا شود هر که که کند و عیبش کو یی اولور روح او را قوی  
 پیدا کند حق جانبدن آنوک روح بر قوت پیدا اولور زیر اغفلت و غرور دن خلاص بولوب  
 عیب بیره اولور طوطی لمن شغلته عیوبه عن عیوب الناس بیت مکن عیب خلق ای خرد  
 مند فاش بعیب خود اخلق مشغول باش **در عمل خالص میگوید** هر که باشد اهل ایمان  
 ای عزیز ای عزیز هر یک که اهل ایمان اولور پاک دارد چار چیز از چار چیز درت نشسته درت نشسته  
 پاک طوتر از حسد اولر تو دل دایک داد اولر حسد هر قلبی پاک طوط لاداحه الحسوق و دل  
 الحسوق من حسد خوشین را بعد از آن مؤمن شمار از نصیره کند و کی مؤمن میای شمار بونزه او را  
 پاک دارا زکب و عیبت تو زبان کز به و غیبتدن زبانکه پاک طوط تاکه ایمانت نیفتد در زبان  
 تاکه سنک ایمانک زیان دوشیمه مراد حد را یله که حسد بی یله ایمانسنرا و ایس دیکلد پاک اگر داری  
 عمل را از ییا اگر عیبت ریاض پاک طوط سن شیعی ایمان ترا باشد ضیا سنک ایمانک شمع ضیا  
 و نور اولور بیت اگر هیچ اخلاص در بوم نیست ازین در کی جوه تو حرم نیست  
 چون که پاک داری از حرام چون که قرنی حرامدن پاک و حال طوط سن مرد ایمان دار باشی  
 والسلام ایمان طوطی یعنی صحیح مؤمن اولور سن والسلام ضیاء القلب من اهل الحلال هر که د

داد و صیغیه مضارع  
 غائب اولور طوطسون  
 مضارع اولوق  
 جائز اولور  
 مفعول

شک

و نه و فاقه  
 و نه و فاقه  
 و نه و فاقه

این صفت

این صفت باشد شریف هر یک که بود درت صفت و حاصلی طوتر شریف و غنی اولور و درت  
 دارد دارد ایمان ضعیف و کر بود درت حاصلی طوطیه اولکه ضعیف ایمان طوتر مراد آنکه  
 ضعیف اولور دیکلد هر که باطن از حرامش پاک نیست هر یک که آنوک باطنی حرامدن پاک دیکلد  
 روح او را سوي افلاک نیست آنوک روحنه افلاک جانبدن بولر بود در مراد عالم علوی  
 اگر فیض ایشور دیکلد چون نباشد پاک اعمال از ریاض چون که اعمال ریاض پاک اولور نیست  
 بی حاصل چون نقش بود یا اولکه عمل جهتندن بوریانقشی که بی حاصل و بی فایده در هر که را  
 انز عمل اخلاص نیست هر یک که عملندن اخلاص بود در در جهان از بندگان حاصل نیست جهان  
 حق تعالی پاک حاصل و مقبول بنده نرندن دکلدر مشور عبادت با خلاص نیت نکوت و کمر نه چه آید زنی  
 مغر بوست چه ز تار مغ بر میانت چه دلق چود ربوبشی را بر بند اخلق هر که کارش از برای حق بود  
 هر یک که آنوک کاری و عملیه حق چون اولر اصلا ریا اولیه کاد او بیوسته بارونق بود آنک کاری و حاکم  
 دایم رونق و لطافت اولور بیت چود روی پرستیدن در خداست اگر جبر شملت نبیند رواست  
**در بیان آنکه پادشاهان و ازریان داور** چار حصت ای برادر در جهان ای برادر جهان  
 درت حصت پادشاهان را همی دارد دنیا پادشاهان دیکلد و کلیه زیان طوتر پادشاه چود در ملاحظه  
 شود پادشاه چون که خلاق ایچنده حنده اولر بی کمان در هیبتش نقصان بود شبیهز آنک  
 عرضی و هیبتندن نقصان اولور باز صحبت داشتن با هر فقیر کمر و پادشاه هر فقیر مصاحبت طوط  
 پادشاهان را همی دارد حقیر پادشاهان دیکلد و دیکلد خود طوتر بعضی نخبه مصرع نای پادشاه را  
 عیب باشد کوشش کیم پادشاه عیب را ستاع ایله باز نان بسیار اگر خلوت کند زن لریله اگر جوق خلوت  
 و مصاحبت ایره خویش تر را شاه بی هیبت کند پادشاه کند و سخی هیبت و حرمسنرا این هر که را فکر جهل دارد  
 هر یک که جهان دارلق شوکتی اولر یقه عالم پادشاه اولوق استیه میل او سوي کم آزاری بود آنک میل کم آزارلق  
 پادشاه جهان دارلق  
 و صفو ز کیم دارلق  
 و صفو ز کیم دارلق

این صفت

بیعت خضر و درخت

امام ابیانه خدا تعالی  
 عالم اشک و مصاحبت



اولور در باطل اولوسه خالق نفرت و فرمایند عدل باید پادشاهان را و داد پادشاهان عدل  
 و داد کرد تا ز عدلش عالمی کردند شاد تا علم خلقی آنکس عدلند شاد و آسوده حال اولور  
 ثبات الملك في العدل کر کند آهنگ ظلمی پادشاه اگر پادشاه زیاده ظلم قصد اید سود نکند مقرر  
 خیل و سپاه خیل و سپاه آن فایده اینر بلکه بالضروری سلطنتی اندک کید و بعضی نسخه کیم و سپاه  
 واقع اولور چون کند سلطان کرم یا لشکری چونکه سلطان بر لشکر کرم و لطف اید بویهم وجه در جنگ  
 سلطان لشکر منسوب اولور لطف و کرم اید بهر او بازند سر جان بر سربازان او توری یا شیرینی  
 فدا ایلور آنکس از ره جانند بری دخی فدا ایلور **مشوی** چو داند کیم از سپاهی دریغ دریغ آید شش  
 دست بردن بقیغ چه مردی کند در صف کارزار چو دستش نهی باشد و کارزار **در بیان**  
**اخلاق حمید** چار چیز آمد بزرگی را دلیل درت نشانه سیادت و سعادت دلیل و نشان کلدی  
 هر که آن دارد بود مرد جلیل هر یک که اولور درت نشانه طویر جلیل و عظیم القدر که اولور علم را اعزاز  
 کردن بی حساب علم و ایل علم حساب بر اعزاز و تعظیم ایلک من تقدیم عالما فکا تا مجلس  
 علی المصنف فضل العالم علی العابد کفضل علی اذناکم خلق را دادن جواب با صواب خلقه صواب  
 و لطف جواب و یرمک الکلمة الطيبة صدقه هر که داد دانش و عقل و تمیز هر یک که علم و عقل  
 و تمیز طویر ایل عقل و علم را داد و غنیا ایل عقل و علمی غنیا طویر اهل عقله مراد ایل علم اولور  
 دوشند ای برادر که خرد داری تمام ای برادر اگر تمام عقل طویر سن نرم و شیرین کوی با هم  
 کلام خلقه سوزی نرم و شیرین سوبد من عذب لسانه کثرا خوانه هر که باشد ترش روی و تلخ  
 کوی هر یک که اگشی یوزلو و آجی سوزلو اولور دوستان از وی بگردانند روی دوست لری  
 انون یوزد و ندر لری هر که از دشمنی باشد بر خذر هر یک که دوشمنند خذر از ره اولی عاقبت  
 بیند از ریخ و ضرر عاقبت دشمنی ریخ و ضرر کورد در جوار خود عدد را ده میان کند و جور زنده

چونکه باشد عادل و مقرر  
 باشد از ره ملک او را بقا  
 شود

اولی است از ره او توری  
 فدا ایلور بر یوز جان بر  
 او تره یا خود بر یاز جان

بوجه اول قدر روش  
 دکنده اهل عقیر و اهل  
 علمی غنیا طویر بوجه  
 او تره علم عقیر معطوف  
 اولور اهل معطوف  
 او تره

بول

بول و یرمه مراد دشمنی یا نکه کورمه دیگر جواب قوشتی تقدیر از برای انکه دشمن دوری اول  
 سبب نکه دشمن دور اولور بگرد زیر امرادی اوزره سکا فرصت بولوب انتقام ایتمه قادر اولور  
 با حجابان با مشور ائم هشتین دائم دوستی که مصاحبت و یرمیش اولور تا توان روی اعدا را  
 مبیس مادامکه قادر سن اعدانک یوزین کورمه **مشوی** دیده بر تارک سناه دین خوشتر  
 از روی دشمنان دین واجبست از هزار دوست برید تا یک دشمنت نباید دید در میان  
 دوستان مسرور باش دوست را و رساندن مسرور بویهم معنی در دوست را رساندن که خود را  
 ز دشمن دور باش اگر صاحب عقل ایست دوشمنند دور اول حضور و صفاده اولور  
**بیت** ای مدعی برو که مرا با تو کار نیست احتیاج حاضر با عدا چه حاجت ای پسر تبریده نوش  
 که ای پسر آرزق یونک تبریده اید یعنی نوش ترا کن اید بعضی نسخه تبریده را نوش واق  
 اولور که معنی بویل در ای پسر یول تبریدیک از غن اید بویهم وجه در یول تبریدیک آرزق اید حاصل  
 معنی آخرت یولی چون نوش ترا کن اید دیگر پس حدیث این دآن یک کوش که صکره بواو  
 سوزنی بر کوشیه اید مراد تعلل و بهانه سوزنی ترک اید دیگر و بیتک منفی بوجه اولور هم  
 سخا لازم نوشی کننک سوزنی بویوب حاصل اید بونک دآن سوزنه مقید اولور **در بیان چار چیز که در خطرست**  
 چار چیز است ای برادر با خطر ای برادر درت نشانه خوف و خطر اید در تا توان باش از آنها بر خذر  
 مادامکه قادر سن اندر خذر از ره اول قرب سلطان و الفت بایران سلطان یقین اولور و یرافزاید  
 اشتغال و مصاحبت رغبت دنیا و صحبت با زنان دنیا یرمیل و محبت و زنا را صحبت بعضی نسخه بویوب  
 اولور قرب سلطان و الفت بایران سلطان یقین در و یرافزاید اشتغال در قرب سلطان آتش  
 سوزان بود سلطان قرب باقی آتش در برابر الفت هلاک جاه بود یرافزاید الفت هلاک روح  
 زیرا قرب خدایه مانوا اولور بود بونره است معصنه اولور دوشمنند زهر دارد درون دنیا چو

دشمنی از ره او تره

افت اشتغال معصنه



دینا مار کجی بچند زهر طوطی که بی بی ظاهرش نقش و نگار کرم آنک ظاهرش نقش و نگار کورس  
 جت دنیا داس کل خطیست حبیب دنیا به محبت ضرر محض ابرو کواشعار در بیت نوشته اند  
 برایوان جنت الماوی که هر که عشق دنیا خرید و آید بوی می نماید خوب و زیبا در نظر ظاهر نظر  
 خوب و زیبا کورینو لیک از زهرش بود جاده را خط لیک آنک زهرن جان خوف و خطر وارد  
 زهر این مار منقش قانت بومنقش مارک زهری قاندر باشد از وی دور هر که عاقبت آنی  
 دور او بود هر که عاقلد هم چو طفلان منکر از سرخ و زرد اطفال که سرفه زده التفات و محبت  
 چون زنان مسرور رنگ و بومارز عورت که رنگ و بوی مغرور و فریاد زلال دنیا چون عروس  
 ارادت است زاله بگذر دنیا عروس که بز نش در هر زمانی شوی دیگر خواستت هر زمان بر غیری  
 فروج استمش در مراد دنیا نکسید و فاسی اولد و غنی بانه بیت دل اندر دلا دام دنیا میسند که  
 نشست با کس که دل بر نکند زال بونزه قری مفاسد در مقبل آن مردی که شد زین جفت طاق  
 سعادت او اول عظیم القدر مرد که بوجفت خرق طاق اولری جفت در مراد دنیا در طاق بونزه نک مفاسد  
 پشت بروی کرد و دادش طلاق آنکه آرق ایلدی و آنکه او طلاق ویردی مراد دنیا قبول ایلدی  
 دیگر بیت من بهر جهان دل که بیگانه هست چو مطرب که هر روز در خانه هست لب پیپیش  
 شوی خندان میکنند دنیا بر عجز و زوی و کنده اخلها رحمت ایدوب لبی خندان ایلد پس  
 بلاء از زخم دنا میگذر صوره دیشک زخمدن بلاء ایلد بیت از مر و بعشوه دنیا که این عجز  
 مکان می نشیند و محتال میرود در بیان چار چیز که علامت نیک بختی شده دلیل نیک بختی چار چیز  
 دوت نسنه سعادت نیک و نیک بختی دلیل و نشان اولری هر که این چار شرط بود باشد عزیز هر که  
 اکا بود در نسنه اولد عزیز اولد اصل پاک آمد دلیل نیک بختی نیک بختی دلیل پاک اصل کلدی نیست  
 لیاصلی سزای تاج و تخت اصل سزای هر که تاج و تخت لایق دکلدر نیک بختان و ابود زای صوب نیک بختان

عشوه  
الو الخلق

شوی زوجه مسکنه

مقبول سعادت و سعادت  
جفت صیم عربی و لغت  
مکله

در صفت  
و صفت  
و صفت

مقبول

مقبول و لطیف زالی اولد آنکه بر ذات باشد در عذاب اول که بر ذاتی در عذاب و انده اولد هر که  
 این از عذاب حق بود هر که حق تعالی نک عذابدن امین اولد نیست مؤمن کافر مطلق بود اول که مؤمن  
 دکلدر مطلق کافر در حقیقت ثامن غیره عمر دنیا بیخ روزی پیش نیست دنیا نک عمر و بقایه پیش  
 کونن زیاده دکلدر بویهم وجه درد دنیا عمری یعنی دنیا عمر پیش کونن از نقه دکلدر غافلست آنکس که  
 پیش اندیش نیست عاقله اول که عاقلیتی فلما یزکی معنای ترک لذات جهان باید گرفت  
 جهانک ذوق و لذت دینی ترک ایلد کرک دامن صاحب دلا باید گرفت صاحب دلا نک دامن صومق  
 و اندر فر معاونت طلب ایلد کرک که وصول الی الله میسر اولد صاحب دلا نک مراد مرشد لرد در بیت  
 تو کز سزای طبیعت نمی روی بیرون کجا بکوی طریقت کنز توانی کرد در دنیا لذات نفسانی مباش  
 نفسانی لذات آرد نه اولد دوست دارد عالم فانی مباش فانی عالمی که مراد دنیا در دوست طوبی اولد  
 دوست دارد وصف ترکیب در نیست حاصل ریخ دنیا بودنت دنیا نک ریخ و زحمتی آنک شکار حاصل و نافع  
 دکلدر عاقبت چون می یاید مرده نت چونکه عاقبت سکا اولد کرک حاصل معنی بود که چون عاقبت  
 موت مقرر در پس لازم که دنیا نک الم و زحمتی چله سن از قنت چون جان دوان خواهد شد چونکه  
 سنک جسمکدن جانک روان اولد کرک خاکت اندر استخوان خواهد شدن جسدن چور بوب  
 استخوانک اینک خاک اولد کرک مرده از دادن چاره نیست سکا جاه ویر مکن چاده یوقر یعنی  
 جان ویر مکن مقرر در دهرنت جنتی اقا ره نیست سنک یولک او زکی و وصول الی الله خیر سنی منع  
 ایزکی قباح و نام مقوله امر ایزکی نفی کفر غیره دکلدر مراد جناب قره اصل اولد مانع نفس  
 اتاده ایدو کرک شعارد قول تعالی انفس لا تاده بالسوء بیت کن مرده و انفس اتاده خوار  
 اگر بوشمنری عزیزش مراد تفکر اولان کاف تصفیر ایزکی در بیان سبب عاقبت اگر بویچه  
 ای عزیز ای عزیز اگر عاقبت و حضور استرک می توانش یافتن در چار چیز آنی در نسنه بر بوقلدر

بیشتر از این است

نقش بر روی طاق

مبایشتن عاقل در دست

جان دوان ذکره لطافت دارد مسکله

در بیان وصف کرک در مسکله

اتان



کونز طعانی آذیه اگر چه صایم دکل سن بر خود آخر بهایم نیستی جوق به آخر بهایم دکل سن ای که

دخوابی بهر شب تا بوزن آید که هر که کی روز صبا دکل خوابه سن بهر کور خود چو مرغی بر  
فرود کند و بکرده او تو بر جراح شعله اندر مراد بفرک روشن و منور اولمقا چون کچل بر  
عبادت ایلد بیکر بیت شب کو ز خوابی منور جودوز افرینجا جراح عمل بر فروز بیت  
سرا که بیا لیل بهد هوشمند که خوابش بقر آورده در کند خواب و خواب جزیش انعام نیت  
خواب و اهل و منزلت انعامک عادتند غیری دکلد خفتگاه دایره زین انعام نیت او بشود  
بوانعام و احسانه نصیب یوقدر خواب خور ضرر مراد خواب و اهل و شرب در زین انعامه  
مراد بر فروز زیستک مضمونی در خواب و خوردت زهر تبه خویش و ور کرد اندر سی بروت  
که بی خواب و خور شوی بیت چو انسان ندانند جز خورد و خواب که دانش فضیلت بود در و  
بیت درینو آدی زاده بر محل که باشد چو انعام بل هم اضل ای پسر سیار خوابی خفت خیر آبی  
قبر چوق او یوسک کرک قالی کر خبر داری ز خود بی گفت خیر اگر کند زین خبر طو غرایبک تو کن  
قالی بیت کاد واه رفت و تود خواب و بیابان در پیش کی روی ره زله بر سب چه کنی  
چون بشه ول درین دنیا دون بقل خطاست بودنی دنیا به محبت ایمل خطا در حبت انبیا  
ژاس کل خطیبه دامن ازوی کر تود در چینی دواست اگر سن انده دامنجه دیره سن یغنه انده اعراض  
و فراغت ایره سن دوا و معقوله از چه بندی دل بر نیای دنی دنی دنیا به سبب حجت ایره سن  
چون نه جاوید در وی بودنی چونک دنیا جاوید و با دکل سن **قوله** جهان ای پسر ملک  
جاوید نیست ز دنیا و فاداری امید نیست نه بر باد رفتی هرگاه و شلم سر رسیدن علیه السلام  
باخر زبیری که بر باد دفت خنک آنکه بادانش و داد دفت ظاهر خود را میارای ای فقیر ای فقیر  
زینا و فاخر جامه که کند و ظاهر که زینت ایلد تا چو ببری باطلت کرد دمنیر تا بر ماه بر کبی سنک

کونز

امانی یا و صرت بخوندا  
بشرت در نا خطا بخوندا  
جیت خست می خور  
دیه امر جلد در  
چاه دی حقیقت  
سر کوب امر حاضر در

آخور اولد کر صو  
او کنده دوزوب کیه  
بر غار لیر

کونز طعانی آذیه اگر چه صایم دکل سن بر خود آخر بهایم نیستی جوق به آخر بهایم دکل سن ای که

دخوابی بهر شب تا بوزن آید که هر که کی روز صبا دکل خوابه سن بهر کور خود چو مرغی بر  
فرود کند و بکرده او تو بر جراح شعله اندر مراد بفرک روشن و منور اولمقا چون کچل بر  
عبادت ایلد بیکر بیت شب کو ز خوابی منور جودوز افرینجا جراح عمل بر فروز بیت  
سرا که بیا لیل بهد هوشمند که خوابش بقر آورده در کند خواب و خواب جزیش انعام نیت  
خواب و اهل و منزلت انعامک عادتند غیری دکلد خفتگاه دایره زین انعام نیت او بشود  
بوانعام و احسانه نصیب یوقدر خواب خور ضرر مراد خواب و اهل و شرب در زین انعامه  
مراد بر فروز زیستک مضمونی در خواب و خوردت زهر تبه خویش و ور کرد اندر سی بروت  
که بی خواب و خور شوی بیت چو انسان ندانند جز خورد و خواب که دانش فضیلت بود در و  
بیت درینو آدی زاده بر محل که باشد چو انعام بل هم اضل ای پسر سیار خوابی خفت خیر آبی  
قبر چوق او یوسک کرک قالی کر خبر داری ز خود بی گفت خیر اگر کند زین خبر طو غرایبک تو کن  
قالی بیت کاد واه رفت و تود خواب و بیابان در پیش کی روی ره زله بر سب چه کنی  
چون بشه ول درین دنیا دون بقل خطاست بودنی دنیا به محبت ایمل خطا در حبت انبیا  
ژاس کل خطیبه دامن ازوی کر تود در چینی دواست اگر سن انده دامنجه دیره سن یغنه انده اعراض  
و فراغت ایره سن دوا و معقوله از چه بندی دل بر نیای دنی دنی دنیا به سبب حجت ایره سن  
چون نه جاوید در وی بودنی چونک دنیا جاوید و با دکل سن **قوله** جهان ای پسر ملک  
جاوید نیست ز دنیا و فاداری امید نیست نه بر باد رفتی هرگاه و شلم سر رسیدن علیه السلام  
باخر زبیری که بر باد دفت خنک آنکه بادانش و داد دفت ظاهر خود را میارای ای فقیر ای فقیر  
زینا و فاخر جامه که کند و ظاهر که زینت ایلد تا چو ببری باطلت کرد دمنیر تا بر ماه بر کبی سنک

کونز

کونز طعانی آذیه اگر چه صایم دکل سن بر خود آخر بهایم نیستی جوق به آخر بهایم دکل سن ای که

کونز طعانی آذیه اگر چه صایم دکل سن بر خود آخر بهایم نیستی جوق به آخر بهایم دکل سن ای که

کونز طعانی آذیه اگر چه صایم دکل سن بر خود آخر بهایم نیستی جوق به آخر بهایم دکل سن ای که

کونز



مجلس استقام  
وارد  
دوره یا لوطیون دور  
دو شرا و موز مسند

آسایش آسوده و آسایش باش و آسایش محو و تکلف اول و آسایش استم ترک راحت کبر و آسایش مجوی راحت ترکی  
جامه کئی جگر من اسل الحریفی الزیالیله فی الآخرة بعضی من نصیب از آخرت واقع اول و تکلف  
لازمی طریقه یعنی اگر آخرت ده نصیب طلب ایله ریک رو بزرگن جامه های فاخرت یورما اوستلده فاخر و بر  
بلور کن یعنی قبول ایله مشایخ

طوت یعنی راحت ترک آید و آسایش و حضور استم زیرا دنیا و آت و آسایش پری دکله و در برت  
 کو کسوت نیکو مبادی سنک و سنکده خوب و زیبا جامه اولسون زیر پهلوا جامه خوبست کومال  
 سنک بایک السنه دی خوشن و باجوق سنه اولسون امر حاضرده مکره نهی حاضر واقع اوله نهی غلبه

معتمد اول و کواثر حاضر در میان نبی حاضر در همه صوفی در پلاس و صوفی باش صوفی کیم پلاس  
و صوفی اول با صفت های خدا و صوفی باش حق تعالی شک صفت به صوفی و صفت نش اول  
تخلیقا یا خلاق الله <sup>مرد</sup> دره را بوریا قالین بود یول ارینه بوریا قالین اولور یعنی سالک راه حق  
اولا که حمیر قالین در که بوریا الیه قناعت ایدوب قالین استمر تا که خشن عاقبت بالین بود

فَاِنَّ اَنْتَ لَمَّا عَفُوٌّ غَفُورٌ  
مَعْرِفٌ بِرَحْمَتِ رَبِّكَ

ای بس آفریده غافل اوله بامتناع این جهان خوشدل مباش بوجبهانك متناع ایله خوشدل و سرور اوله  
مستوفی بگویند

مستند و صفاتی که در خود دارد

تغییرات در مساحت

ملک محمد حنفیہ

ازت حضرت ارباب اولاد

کتابخانه عمومی

کتابخانه  
مکتب  
ادب

مجلس شورای اسلامی  
کتابخانه



زیرا فانی در درجیات جهان صبار باش جهانک بلا لرین زیاد صبر ای بی اول گاه نعت شاکر  
 جبار باش نعت و حضور وقتی حق تعالی حضرت شکر اینجی اول **در صفت بی حجتی** جارجین آثار  
 بر جکتی بود در دست نیت بختک شاه و اثر لری در جاهله و کاهله سختی بود بری جاهلک و بری  
 کاهلک در که زیاده زیاده مشکل در فکسی و ناکسی هر چادش بری بی کسک و بری ناکسک  
 دد که جمیع ادرت اولوی بی کسک بر و معین و ظریفی یوق معنایند در ناکسک فی و حسیست  
 بخت بر این همه آثار شد بر جمیع بر امر نکت آتاد و نکت اولری انکه در بند عبادت میشود او  
 که عبادت و اظهار بلاغت قید نه اولود فی شک از اهل عبادت میشود شکر حسادت  
 اهلندن اولور زیر آنوک کجی که انک نقید سببی ایله جناب قدردن دو اولور بعضی بنده بر اول  
 واقع اولور و بو اولی در هر که در بند عبادت میشود هر یک که عبادت قید نه و طاعت فکرنه او  
 بی شک از اهل سعادت میشود کسک اول که سعادت اهلندن اولور و طاعت سببی ایل  
 جناب قدس و صلی بولور بر هوای خود قدم هر کونهاد هر یک که او کند و هوایی وزره قدم قوی  
 یعنی هوا و آرزو ده کجی می توان کرد با تفکک جهاد اول که تفکک اولی غرا ایتکه قادر اولور  
 جهاد اصغر کافر جنک ایتکه جهاد اکبر نفس ایله جنک ایتکه و نهاده مرتبه بوانن مشکل نفس که  
 اولان کاف تحقیر کوندر هر که سازد در جهان با خواب خور هر یک که جهان خوب و خود له قناعت  
 ایل طاعت و عبادت سببی ایلیم در قیامت نبوده ش ز آتش کذر قیامت اکتا آتش و زخون  
 کز و خلاص اولن روی کرده از مراد و آرزو مراد و آرزو مراد و آرزو مراد و آرزو مراد و آرزو مراد  
 خدا آورد نور و صله خزانک در کاهنه یوز کتور مراد هوای و هو سن ایل طاعت خدا میسر اولد غن  
 بیانر کافرانی سن کاهی کشد دنیا ده کامرانی آخرت مراد سرفه باش چکر مرده خط در نکونایی  
 کشد مرده که مراد سالک راه عشق در نکوناملف خط چکر مراد لایر و ن علوی فی الارض حسینی

بود بوزنه است معنایند

آتا جمع اثر در معنایند

خسارت ضرر معنایند

هر کوی که او تقدیر نه در

نبودش با سا که در روز اجماع

کرده ام حاضر در

آور ام حاضر در

طریق

طریق عشقک سالکری دنیا را علو و نام نیک و اشتها طلب ابتدا و کفری شعار و زامرونی  
 حق چو داری ای وحید ای یکان چون که حق حضرتک امر و نهی طاعت سن پس مروری دایه نفس  
 پس بلید و سر کس نفسک آرزو سی و زره کت و مراد نه تابع اول بلید بای فاد سبله پاک معنایند  
 بلید باء عربی بلفظ عربی رکند و احق معنایند بوی معنی هم جائز در کند و احق نفسی آرزو سی و زره  
 کت امر و نهی حق ذره کوش در حق تعالی کت امر و نهی قرآه عظیم استماع ایله بوند کوش در حفظ  
 ایله معنایند در کوش حفظ معنایند صرا حافطک بویچندن دوشن در بیت ای ملک العرش  
 مرادش بره و زو خطر چشم برش در کوش جای شادی نیست دنیا هوش دار دنیا سر و روح حق  
 بری دکلدر هوش فهم ایل هر که ترک کامرانی میکند هر یک که ذوق و کامرانی ترک ایلر بر خلاف اقل  
 میکند آنوک خلاقی و زره دیرک ایلر مراد فقر و قناعت ایله کچنور دیکدر **در صفت ریاضت سیکور**  
 کمری خواهی که کردی سر بکند اگر استرایک که عالی قدر و مقبول حق اول سن ای پسر بر خوق در راحت  
 بنیاد ای پسر دنیا کند کاه و زره راحت و حقیق قوی نی بقله و عشق و طاعت سببی ایل هر که بر بیت  
 او در راحت تمام هر که او راحت و ذوق قوی نی تمام بغلری و حقیق رضایه طلبنده اولری باز شد بر ک  
 در دار السلام دار السلام قوی نی آنوک و زره آچدی یعنی جنته داخل اولری دار السلام مراد  
 غیر حق را هر که خواند ای پسر هر یک که حق غیر نی و قوی یعنی حق غیر نی اعتماد ایلر و بانه  
 مراد و حاجت طلبایه کیست در عالم از و کمره تو عالمه اند که مراد رک کیدر ای برادر ترک عز و جاه  
 کن ای برادر عز و جاه ترک ایلیم خوشتر شایسته در کاه کن طاعت و عبادت سببی ایل کند کوش و حق  
 در کاهنه شایسته و لایق ایله خواز کرد هر که کرد در جاه جوی خوار اولور هر که عز و جاه صلب ایلر  
 ای برادر در قرب این در کاه جوی ای برادر بود در کاه یک تقریبی است این در کاه مراد جناب قدس در  
 عز و جاهت سوی یستی میگذر عز و جاه سخی کچنور جان بنه چکر زیر دنیا پرست اولوب خدی لکاد دو

در آرزو و معنایند

در آرزو و معنایند

در آرزو و معنایند

در آرزو و معنایند

جاه جوی و صفت کجی در

در کاه جوی و صفت کجی در

طریق



اولورسن مرتب بر تن برستی میگردد سخن برست که جلالت آنک سبب اید حیوانیت طبعه سنده قاکون  
 نفس در ترک هوا مکن بود هوا تر کنده نفسی کین و ذبوه اولور گوش مال نفس ناداه این بود  
 ناداه نفس کوشال و نادایی بوا اولور جوه دلت بز یاد حق ایمین بود چون که سنک قبلک حقنا  
 ذکر و یادی اوزن ایمین اولور نفک امان هم ساکن بود سوء قباخته امرای بر تنی کز ساکن اولور  
 که شتر نه خلاص بود سن قولتی امان النفس لا تمانه بالتواء نفسک ده اولور کافق صغیر حقیر بود  
 هر که اورا تکیه بر صانع بود هر که صانع عالم اوزن آنک تکیه و توکل اولور در جهاه بالقه قانع بود  
 جهانه برلقه ایل قباخته ایچی اولور **بیت** قناعت کن ای نفس بر اندکی که سلطان و درویش  
 پستی که گفتا بر دوزی هر دوزی کنی هر کونک دوز اوزن اکتفا اید یعنی هر کون کفایت اید جل  
 مقداری دوز تدارک اید ایل دنیا که نیمه زمانه تیجک آذق تدارک اید کر ندرای از خدا دیوز که اگر  
 کفاف نفس قدر دوز طومر ایست حق تعالی حضرتنک سؤال و طلب اید زین الرزق علی الله  
**دیان مجاهد نفس** نفس نتوان گشت الا باس چیز نفقه قن و هلاک اید مکن دکلرد الا  
 اوج ننه اید چون بکیم یاد کیش ای عزیز چون که دیم فی یاد طوت و خاطر کنه کیدرم ای عزیز  
 خاموشی و شمشیر جوع خاموشی حیرتی و آچاق قلیج در نیزه شتهای و ترک بجو تنها لونی فریه  
 و خواب ترکیب **بیت** صمت و جوع سهر و غزلت و ذکر بروام ناتمامه جهاه را بکنند کار تمام  
 هر که را نبوده مرتب این صلاح هر که بوسلاح مرتب و مهیا اولیه نفس او هرگز نمی بایر فلاح آنک نفسی  
 هرگز فلاح و صلاح بولر چون که دل فی یاد اللهم بود چون که سنک قبلک الله تعالینک یاد ذکر سزاوار  
 دیو مکفوف یاد و بهرامت بود مملو شیطا یاد و بهرامت اولور ایل دنیا را جود یو آریش  
 مملو شیطان یاد و بهرامت اولور دین و زینت اید و خوب و زیبا کوسه نقهای چرب و شیرین  
 بایر شش ایل دنیا چرب و شیرین لقمه لورکک بس حق تعالی حضرتنک طاعت و عبادت ایدک نیمه اولور

کوشال نادایی  
مستند

هر کون مقداری اولور دوز  
اوزن قناعت اید بوییم  
مستند

نفس  
نفس بلذت مکن  
دکتر بوییم مقدار بعض  
شخص از سر چیز واقعه اولور  
بومعنه انکانت سیدر مستند

چونکه دلت تقریر نزد  
مستند

آریش ضمیر غائب دنیا  
راجع مستند

غائب آریش ضمیر مضارع در  
آریش اینست ایدک  
مستند

یا غلام مندر  
چوب خیم فارسی اید

هر که

هر که او در بندیم و ذر شود هر یک که او سیم و ذر فیدنه اولور در عقوبت عاقبت مضطر شود عاقبت عذاب  
 و عقوبت مضطر و متالم اولور لعن عبد الدینار لعن عبد المولایم آنکه هر آخرت کارش بود اولور که آنک  
 ایشم آخرت او توری اولور از خدا تشریف بسیارش بود حق تعالی کفر کند انک جوق تشریف ایشا  
 اولور مال دنیا خاکسار اندازند دنیا نیک مالنه اید به ویرد آخرت بر هر کار که راد دهند آخرتی  
 صلحا و بر هر کار که ویرد دهند فاعل بادی تعالی در صیغه جمع تعظیم است شیطانه ای برادر  
 دشمنی ای برادر شیطانه سنک دشمنی غل آتش خواهد اندر کردنت سنک بویختن آتش غل  
 است قولتی الم اعهد الیکم باین آدم الم تعبد و الشیطان ان یکم عده مبدیه غل شوله مرد دگر بگردن  
 بویختن قور جمع اغلال در مدبری کود و بر نیا اولور شول بخت که دنیا به لوقه و محبت اید بهر  
 کی از عالم عقبی بر آخرت عالمند قن اید **بیت** در میان فقر و غنی  
 باش ای بر حق تعالی یاد و ذکر نه مغفل اولور و زحمتی و در بخت غل باش و خلافت غل که  
 ابراق اولور بوطایفه در که بیا بک لرح اولور فقر خود را پیش کسی پیدا مکن کند و فقر و احتیاج  
 کم سنک قانع نباش و ظاهرا به محنت اید و زحمت اید بگو کونک محنتی باره ایل مراد دنیا محنت  
 و ایل جهلک و آخرت زبانه مشکل اید و کله شعارد و مرز انک که فردا اجاه دهد سا او که مراد  
 بادی تعالی حضرتی در یار دوج و حیات ویرد غم آخر کی لب ناه دهد غم آخر بر دلم ناه ویرد  
 زیرا مادامک حیات مقرر در دوزق منقطع اولور تا بکی جوه مورد باشی نه کنش قن دگر مورد کبی  
 دان بیکچ و دوزق جمع ایدی اولور سن کر تو مردی فاقه را مردانه کنش اگر سن مرده ایست فقر و فاقه بی مرده  
 جلک بر تو کل کر بود فیروزیت اگر تو کل اوزن شخاطر و قدرت اولور خود دهد مانند مرغاه دوزیت  
 حقایق حضرتی کب و سبزه شوره کبی سنک دوزق ویرد قولتی و من بقائه جعل مجز و قیر  
 من حیث لا یجرب و من یتوکل علی الله فهو حسبه بر خدا شاکر بود مرد فقیر فقیر که خدایه شکر اید بوی اولور

نفس طبعه که بوی اولور  
و احسان مستند در مستند

خاک و طبعه و زحمت  
مستند

نفس و شمشیر نفخه ایچی  
مستند

دانه کنش و صفای  
مستند

کنش و صفای  
مستند

انده اولور ناخطا  
مستند



وفاقی که است

کردند قوتش لب ناه فطری اگر حق تعالی حضرتی افق مایه سزیشش بر دلم اتمک ویره قوت ازق  
 فطری شول ناه درانه همیر مایه اولیه ناه ذکر ی بیا که چون رخ مشویش توانک همی طلاق غنی ناک  
 اوکنن کر که ایکی قات اولیه تا نکر دی یار با اهل نفاق تا که اهل نفاق یار اولیه سن ذیواحد ده زیاده تواضع  
 علامت نفاق در مرد زه رانام و نیک از خلق نیست مرد راه مراد سالک طریق عشق در خلق نام  
 و نیک یوقدر نقرش از جامهای دلق نیست دلق و کهنه جامه لرض انانفت و انقیاض یوقدر  
 لایحافوه لومه لایم حین میداه عشق مرد لری روز شب طاعت و عبادت و ذکر تو حیل قول  
 اولوب غفلت لوم و طاعت بزوایم زدیگر هر که ازوق نگو نای بود هر که نگو نای  
 ذوق اوله خاص شمارش که او عامی بود انی خاص و مقبول حق صید که اول که عامی در زیر  
 تقیدی حق غیر لیه در از نیک چه کوی که مرانام زنکست و زمان چه بریت که مرانک زمانست  
 که ترادل فارغ از زینت بود اگر سنگ کوکک زینت و زینتده فارغ اوله کی هوای مرکب  
 و زینت بود سخاقت مرکب و زین هوای اولور مرکب بنت زین زانک کسریه آیه معنادر  
 انما متصل اولاه تا خطاب لچونر بدیت خوش برانیم جهان دد نظر راه رواه فکر استیم  
 و زین مفرق نکنیم روی دل چون از هوا بر تافته چون که کوکک یوزنی هوای چو پردک بعد از  
 میران که حق را یافتی اندیشه بل که حق بولک زیر امانه مهر اقر در خدمت دکلر هر که  
 او از حص دنیا دار شد هر که او حرص و طمعند دنیا طوبی و سیم و زن محبت ایزدی اولری  
 بی گاه از وی خدا بیزاد شد شبهه سر موقی حضرتی عز اسم از نه بیزاد اولری زیر اول که دنیا  
 پرست اولور خدا پرست اولز نه که میرا حافظده واقع اولشد رشوی بیاساقی آن آتش تا  
 نیا که که زردست میجویش زیر خاک بمن ده که در کیش دنا هست چه آتش پرست و چه دنیا  
 پرست چوه شتر مرغی شنا شاین نفس را بوقفی برده و قوشه که انکه یعنی همان انکه از زکته

نفاق الی یوزلوا و لفلق

شمار نه ظاهر در عامی یا نیست

هواجت و زار و سودا

دنیادار و صف

شتر مرغی و قوشه

بارونه

حافظه

بارونه سن در و هوا نه بولک چار نه هوا او چو کوبیر کوبیش کویداشتم اگر شتر مرغی و ج دیس  
 دویم دیروز و زنی بارش بکوبیر طایم و کوبیر کوبیش کویداشتم اگر شتر مرغی و ج دیس  
 دیر نفس اماره دخی بولید در که طاعت و عبادت سوا تیموب نعل و بهانه شروع ایلر چوه در وقت  
 زهر انگش و شکست اغوا آبی که آنک رنکی دلکش و ذبیاد در یک طمعش پنج و بویش ناخوش  
 لیک آنک دادی آبی و آنک رایحه ناخوش و نامعقولر اکثر نجه کیه زهر واقع اولور کر طاعت  
 خوارتیش سستی کند اگر نفس طاعت و عبادت اوقیه سستی کند و کایک ایلر لیک انز معصیت  
 جتی کند لیک معصیت و فقه جت لک و چایک لک ایلر آه بوظلم نفس که کند و سن نفی محض  
 اولاه ننه به جاده و دلا یله کوشش و اتهام ایلر چوه تفک حلیه بود در نفس را آن نه که در زنده  
 کنه اول لیک که نفسی زنانه ایلیم هر چه فرمایر خلاف آن کنه نفس هر نه بیور رس و نه آرزو ایلیم  
 آنک خلافتی ایلیم زیر نفس دشناه در دشمنه خود متابعت و موافقت جایز دکلر نیست در دنیا  
 بخروج و عطش که در ماه یوقدر آجلق و سوزن لیدن غیر ی یعنی انکار نواه بود در زیر بونلر زبون  
 اولو بامر اطاعت ایلر تا که سازی رام انز طاعتش تا که آن حوقا لیک طاعتنه دام و مطیع ایلیم  
 چوه شتر در در آئی و باز کش دوه کیم بولید کل دخی بولک چک با طاعت بر در جبار کش طاعتی کنه  
 حوقا لیک طاعت و عبادت نه سعی ایلد دیگر بار این در ایا جاید کشید بوقیونک بونک جانله  
 چک لک کرک ورنه هیچی سک زبانه باید کشید یوخه صوسر و یورلش کلب کیم دلی چک لک کرک  
 این در ضرر باب خداد که انما متعلق اولاه خدمت جاده و دلیده سعی و کوشش ایلک لازم در و  
 شول لانی چقرمش کلب کیم اولق مقرر در نه که قرآن عظیم واقع اولشد قول الله انما لکم  
 ان تجل علیه یلهمش او تر که یلهمش هر که او کرده کش زین بارها هر که او بویو کلر ده بیوه چک باشد از  
 نفرین بر و انبارها نفرین و لغت ده آنک اوزره انبار لور مراد طاعت خدادن اعراضه کنه کنه  
 نفرین ده

نفاق الی یوزلوا و لفلق

از فقر مضارع حالیه

در حوضه بونه مراد نفرین ده



نفرین و لعنت مقرر مدایر و کربیه در کرده باد امانت دافق اوله امانت یوکنه قبول ایلمش سن  
 از کشیدن پس بنایه شد ملوک پس اول یوکی چکله ملوک و بحضور اولو کر کنز قولی نع انا عرضنا  
 الامانة على السموات والارض والجبال فابىن ان يحملنها واشفقن منها وحملها الاناس انما كاه ظاهرا  
 جهولیت اسماء امانت نتوانت کشیده فرقه کار بنام من صلا صولانه زدن روز اول خود فضول کرده  
 روز اول که مراد عالم ارواح در خود فضول ایلمش سن پس لازم در امانت قبول ایلمش سن واه فضولی  
 از جهولیت کرده و اول فضولتی زیاده کسی کوشش ابره سن جنبش کی ای بسرا کاهل مباحش ای بسرا جنبش  
 و سعی کاهل اوله جوهر کفنی یکن تبیل مباحش چونکه عالم ارواح ده بدیدیک دنیا بر تن ای تبیل  
 اوله آنه برینه کنور قولی نع الست بربکم قالوا بله بوسری روشن ایله هر که انز طاعتش کلاه بود  
 هر ایله اول خدا نك طاعتش کلاه اظهاری ایله اوله حاصلش گمراهی و حذلاه بود آنوک حاصله کما اهلوق  
 و مردود اولو کلاه صنفه مشبه در عطا شاه و ذی اوزن راه بر خوفت دژداه در کینه  
 یوله خوفه طلوع در و حایل بر بصره در که سنی بر بلایه او غرا ده لور دهری بر تاغانی بر زمین بر دلیل و مشر  
 ات تا یوله بر اوزن قالیه سن راه ضرر که طریق حقد دژداه ضرر مراد شیاطین در که بنی آدمی ضلال ایله  
 سعی اقام ایله بر بعضی سخن بر دهری و واقع اولور معنی یوله در یو جلیک الت یعنی طریق حقه سلوک تله  
 منزلت اجده و جهد کوی ستره منزلت دورست بارت بسکراه منزلت ار اقدر و یوکلن زیاده آغرد در  
 کوششی کن پس ممان از دیگاه کوی ایله و غیره بر کر و قله **متنوی** جواز جا بگاه در و دیر و کرو  
 نبردی هم قنانه و خیزان بر و کراه باد پایا بر قندینز توبی دست و با از نیش سن بخیز هر که  
 در دژ از کراه باداه بود هر ایله یوله آغریو کلورده اوله هر دژ مثل آذینه خو باداه بود هر دم آنک  
 کوزنده قاه یاغی اولور **بیت** مرو زربا کنه ای بسرا که حال عاجز بود در سفر لاشه داری سبک کن  
 باد خوشش بر لاشه طور سن کند و یوکنه یینی ایله ورنه دره سخت بینی کاد خوشش یوخنه یوله کند  
 اشک یوله

فضول ده خامش و اولو  
 او شکر رسته

فضول مبالغه ایله اسم فاعله  
 معده

حذلاه مردود اولو معنی در  
 معده

دهری بر تاغانی  
 معده

دهری بر بر یوکی الت که  
 سکا یول کوی ستره یویم  
 وجه در معده

منزلت و بارت  
 خطاب یا بخوندر معده

مان نهی حاضر در  
 معده

باراه بونزه یاغی معنی  
 معده

صعب و سخت کور در سن لاشه ضرر مدیونن جدا ندر بار و مراد نه اند و کوی بوننده دوشنر  
 چیست بارت جیفه دنیا ی دوه سنک یوکلن ندر دنی جیفه پی در مراد اسباب دنیویه در  
 و سیم زرد کنز پیا آن کشته خواد و زبوه که انده او توری خود و زبون اولش سن دنیا جیفه  
 و طایله کلاب وقت طاعت نبر و جوه باد باش طاعت و قبیله کجیز یو دجی اول و ذره کارها  
 آزاد باش و جهانک جمیع ای شنده آزاد و فارغ اول **در بیان خصال نهم چار جنبی دیگر**  
 ای یوکی سیرت ای یو طبیعتا و بردت نسنه دخی است از جمله خلایق نیک زشت جمیع خلایقه  
 زیاده زشت و قبیحه دژداه چهار اول حکم کفی بود اول در تن اول حد در که اول حد بر کینه  
 ذاه که زشتی عجب خود بینی بود انده که کجراک یعنی انده صله عجب در که اول کند و سنی کوی جلیک  
 تتبع اولناه نخر لرح بوبیت بوبله واقع اولش بولندی خشم را دیگر فرو نا خورد ننت  
 کرو یعنی او جنبی کی کشه غضبنی یو تمق در که زیاده قبیحه در حصلت چارم بخیل کرد ننت  
 در دخی حصلت بخیلایک رای بسر کرده این خصال ای بسر یو حصلت ترک چور کینه آذلو  
 یعنی یو حصلت لری ایدی ترک ایله از برای آنکه زشتیست بر فعال اول سبب ضرر یو فعلی نا معقول  
 غل و غش بکند جوه در پاک شوغل و غشی ترک ایله التونن کیم پاک و صله اول پیش از ان  
 که خاک کردی خاک شوانده اول که خاک اولور سن خاک اولیغه اخلاق زیمینی ترک اید و ب توضع  
 ایدی اول **بیت** ای برادر جوه عاقبت خاکت خاک شو پیش از آنکه خاک شوی **بیت** نه بیستی که  
 از خاک افتا جواد بر ویر کل و بشکف توبها و خرفن بکند و قناعت پیش کن خرفی ترک ایله و قناعت  
 کند و که عادت و پیش ایله آخر از مرده یک اندیش کن آخر اولور بر فکر ایله **بیت** قناعت توان کند  
 مرو را فخره خریص همها کرد زعفر من قنوع زل من طمع با محتباه باشن دایم پهنش سن دایم دوستی  
 پهنش سن و مصاحبا دل دوام السرو و زوایه الاخوان تا توانی روی اعدا را میهن مادامکه قادر سن

کشته ده و خرفه خطایک  
 نبر و وصف کجیز در معده

نیک زشت زیاده زشت  
 بود نیک طاعت اولو زشت

نیک زشت زیاده زشت  
 بود نیک طاعت اولو زشت

نیک زشت زیاده زشت  
 بود نیک طاعت اولو زشت

نیک زشت زیاده زشت  
 بود نیک طاعت اولو زشت

نیک زشت زیاده زشت  
 بود نیک طاعت اولو زشت

نیک زشت زیاده زشت  
 بود نیک طاعت اولو زشت



اعدانک یوزینی کورمه **صواع** اجاب حافظند با عدا چه حاجتست **در صفت مدبری** چار چیز است  
 شاه مدبری درت نسند بر بختک نشانی کلاهی یاد گیرش کورت و دشمن خا طری اگر سنگ روشن  
 حاطر و صاحب فکر ایست آن یاد طوط یعنی خاطر کردن کورمه مدبری باشد بآینه مشورت  
 ابد و احمق ابد مشورت ایست بر بختک در هم بجای دل دادن سیم و زرت هم جای سیم و زردی و یرمک  
 بر بختک در هر که بند و ستاه نگذرد قبول هر یک که و سنگ پندینی قبول ایست در حقیقت مژ برست  
 آه بوالفضول اول بوالفضول حقیقت برکت در بوالفضول زیاده معقول معنا استعمال اولون  
 هر که از دنیا نگیرد عبرتی هر یک که دنیا ضری بر عبرت طوطیه است از اهرم بر جهان را فزونی اولون  
 جهان خلقه تمام نفرت و آرد در زیر دنیا سراسر عبرت ایست برای یکی ازین بر عبرت اما مشورت  
 هر کسی با آینه کند هر که ابد ابد مشورت ابره دیو معقول نشیک گم کند معقول شیطان  
 آنکه کلاه کلب ایلر زیر اجماع ایشلری نام معقول اولون آنکه مال خود دهد با جاها اول که کند  
 مالی جاها و ویرا پنجاه ک که شود از مقبلان آجلین که قجر سعادت لولر اولون زر چو  
 ابله را می آیر یکف ابلهک او جنبه چونم زر که میکند اسراف بسیار و تلف چونم اسراف و تلف اید  
 آن الله لایح المسرفین نشود از دوست ابله پندار ابله دوستن پندی استماع و قبول ایست  
 از جهالت بگذاشتن پندار در جهالت پنداری و زرد بوم معنادر جهالتن تعلقی و اتصال قطع اید  
 پیوند تعلقات و اقربا و بطنه بندگ و پیوند معنادر استعمال اولون عبرتی کیر از زمانه ای جواه  
 ای جواه زمانه بر عبرت طوط تابناکه از شمار ابلهان ناکه ابلهانک عدد و زمره اند او یکیه  
**قطعه** زمانه پندی آزاده و آرداد مرا زمانه را چون بیکری هم پندست در ورنیک کلاه گفت  
 غم نخورد زنده بسا کلاه که بر و ز توارد و منست هر که را از اغفل آگاه بود هر یک که عقلمند آگاه پندی  
 اولون نمره اواد بارگراهی بود آنوک قند ادبار کما یلق اید که شفا در **در صفت دانش**

دشمن خاطر پره با خطاب  
 اچونر  
 ذرت ناخطاب اچونر  
 معده  
 عبرتی یا وحدت اچونر  
 معده  
 دیو مضاف درم شیطان  
 معده  
 کلاه و کلاه از غوه  
 معصوم در معده  
 مقبل سعادت لولر مقبل  
 جمع در معده  
 اسراف مضاف در  
 معده  
 آگاه یا مصدر اچونر  
 معده

چهار چیز  
 مولد در بختک  
 معده

چار چیز آمد بزرگ و معتبر درت نسند اولی و معتبر کلاهی یعنی بزرگ و معتبر در می نماید خرد لیک  
 در نظر لیک اول درت نسند نظر خرد و سهل کورینود زان یک خصیت دیگر آشت اول  
 درتن بری دشمن و بری دشمنی باشد باز بیاری کز اول ناخوشست بر دخی حسته نکند که کول  
 اند ناخوش و مشتوش در بر دشمن آنرو کی فادی بیک دوست منع ایست که قادر اولماز و آجق  
 آتش در یکجمله بقوه عالمی بقوب خراب ایلر و آجق عارضه قلب و معدن بی فاده و بیرو ب جانه  
 ایرشدر در طبیب حاذق که معالجه ایست که غاخر قالدور چار میده دانش که آید ترا اول درت نسند  
 نک در دخی سیم علم در که هر قدر از اول سنه زینت ایلر زیر اسنک عز و رفعت سبب اولون  
 این هم تاخر دنیاید ترا بود و کلی شکار خرد و خل کور غیه هر که در چشمش عدد و باشد حقیق هر یک  
 دشمنی آنوک چشمند حقیق و لاکه هر که ازین ضرر و زره اولیه انبلاهی او کند و زوی غیر  
 بر کون دشمنک بلا و فتنه سنده نفیر و فغاها ایلر ذره آتش جوشد افروخته بر زره آتش  
 چونکه شعله نش اولدی بینی از وی عالمی را سوخته بتوه عالمی ازین یا نش کور رسن علم  
 اگر آنک بود خورشید مراد علم اگر از اول آن خود طوطی زانم دارد علم قدری بی شمار زیاده  
 علم بی حساب و بی عدد قدر و عزت طوطی رنج آنک را بکن غنی ایدکی از جوق مرضه علاج و غم بی بلای  
 ورنه بینی عجز در بیاد کی یو خسته لکه عجز کور رسن در د سرد اگر کجور کس علاج بر کلاه کرباش  
 اگر سنک عکاجنی استیه خوف آه باشد که برگردد مزاج آنوک خوفی اولون که مزاجی بر اهر اول  
 پس لازم در که هر نه واقع اولور سه آنوک بی سینه مقید اوله یا نش از قول مخالف بر حذر در نکل  
 سوزنده حذر و زره اول پیش از اهر کز یاد رای ای بیسر لنده اول که یقده کله سن و عاخر و مضطر  
 اولاسن ای غافل آتش آنک توان کشنه بآب از جوق آتشی صواید سونیدرمک مکمل در وایان عت  
 که بایست التهاب وای اول ساعن که التهاب بوله یعنی یا الکله التهاب یا الکلفی معنادر **در صفت**

فی تاج خضر خا  
 بیاری یا مصدر اچونر  
 بیار حسته نکند  
 چارم در دخی جا  
 در دخی جا  
 تا قدر تا تنبیه و فتنه  
 غیر قفای معنادر  
 ذره ج اهر و حذر اید  
 مدار حذر در معده



**در بیان آنچه از وی سواي خيزد**

نشد طوتر چادر بگرهم شود موجود نیز اول در تره در تنه دخی موجود و ظاهر او لور عاقبت  
رسواي آيه از کجای عاقبت عناد و کجاست رسواي لور کلو بریسی بود در خشم و انگیز  
پشیمانی علاج خشم پشیمانلق علاج اینر یعنی غضبه البته پشیمانلق مقرر در یک پشیمانلق  
الهی فائز سیاه و بریسی دخی بود در کاه از کبر خیزد دشمنی شکسته برده عداوت حاصل  
او لور بریسی دخی بود در حاصل آید خواری از کاه پشیمانلق خشم او لور بریسی دخی بود  
چو لور بریسی دخی بود در میان پیدا شود چونکه او رت بر بر کجاست پیدا و ظاهر او لور بند از شوخی او رسوا  
شود بند آنوک شو مفلک رسواي او لور خشم خود را چونکه دانی جالی چونکه بر حال کند  
خشمی سوره یعنی بر که به غضب این جز پشیمانلق نشود حاصلی انکا پشیمانلق غیری  
بر حاصل و فائز او لور بریسی دخی بود در کاه از کبر خیزد دشمنی شکسته برده عداوت حاصل  
دوستانه کرد تا آخر دشمنی عاقبت دوستی انکا دشمنی او لور کاه پشیمانلق ساد و پشیمانلق  
بر کیم که کاه پشیمانلق دوستی و عادت آید از خواری پشیمانلق خشم خود لور لور  
ایا غن بر پشیمانلق لور یعنی البته خوار او لور خشم خود را کفر خود خورد کی اگر بر کیم که کاه پشیمانلق  
بویتم عاقبت پشیمانلق بی عاقبت چو پشیمانلق کور در لیس الشیر بالقرعة انما الشیر  
الذی یملک نفه عند الغضب **قطعه** پهلوان نیست آنکه در کیم پهلوان دکر بیند از پهلوان  
آه بود که کاه غضب نفس اماره را زبون سازد هر که اوقات و تن پروردت نیست انسا که کیم  
از کاه خست اول که انسا دکلر بقرو حماردن کمتر و فی تردد اوقات و تن پروردت نیست انسا که کیم  
پرورد چو بی بی مفاسد در **صفت ناچس** چادر چینی خواهد کم دارد بقادر دت نشد ای هوا  
از بقا طوتر کوشد دای مؤمن نیکو لقا ای خواب یوز و مؤمن ستاع ایله جود سلطان ابقا کتر بجا

کجاست لور جلیق در

خیزد بونلک که محله  
حاصل و ظاهر هر مسکن  
استقال و لور  
مسکن

لجور مبالغه ای که فاعله  
مسکن

کردن نشود مسکن  
مسکن

پشیمانلق عادت معانه

القرعة بالقلم و فتح آراء  
پهلوان و بهادر کیم  
کیم او لور و غایب اوله  
آهتری

رجل صرعه بوزن اینر  
فتح و صفا

سلطانک

سلطانک جود بقا از رک او لور زیر ظلمه سیاهی باد شاهن در او لور جود دخی  
منقطع او لور **بیت** نکند جود پشیمانلق سلطانک که نیاید زکوک جوبانی پس عتاب دکنان  
خویشتر بود صکاره دکنان عتابی لطیف رک او لور زیر معامد دکنان عتاب دکنان نادیدنی  
ایچونر بر خصوص خود سرمایه سعادت در دیگر آه غیری که باشد از زنان کور یعنی او جینی اولر  
محبت که زلف را و لا مشهور در که زه مهر و وفا اولر بقا چو صحت ناچس راه او محبت  
ناچس رک صحتی که بقا سربل زیر ناچسیت البته مفارقت اقتضا ایله بار عیت چو نکند  
سلطانک ستم سلطانک چونکه دعیت ظلم این مر و را باشد بقادر ملک کم انکا یاد شاهن بقا از انکا  
ثبات الملك في العدل کتر از دکنان آید عتاب اکس کاد و ستم عتابی که بقا باشد چو  
خط بر روی آب او زره خط که بقا سربل او لور یعنی آب او زره خط او لور و غیری که دکنان عتاب  
بقا اولر چو بنا جناح نشیند آدمی چو کاد دخی ناچس لور او لور کتر که بیند از انکا پشیمانلق  
اندره هدم که از رک کور در زیر باطنیع بعد از انکا کور ذایع جود فارغ ذبوی کل بود ذایع جود  
کلاک رایجند فارغ و مستغفرا و له نفرش از صحت بلبل بود بلبل صحتند انکا نفر و وفا  
او لور زیر اجنیت بوقدر صحت ناچس جاه کاه پشیمانلق صحتی زیار و عظیم جالتی  
یعنه او ز زیاده الم و غراب و بری او لور جاه کاه و صف تر کیم در و انره اوله یا عظیم معنه در که  
باء و صحت ضمنتع در ننه که کال پاشا از دقایق الحقایق نام کتابند بیور مشر و بونستانک بون  
اوله یا کیم بجای متصل در مذکور معنای افاجه **بیت** کرم دست گیری بجای رسم و کرم فکته  
بر نیکو کیم جمله ازین حال آگاه بود جمیع بنو حاله انکا پشیمانلق او لور مراد خلاف جنک صحتی زیار  
مؤلم ایدو کی هر که دوش او لور و غن بیانر **بیت** چاک خوام زده این دلق ریایی چه کیم روح را  
صحت ناچس عتاب است ایچونر ناچس آید در نظر چو کیم ناچس کیم نظر که کیم ای پشیمانلق

کیم بونلک که محله

حاصل و ظاهر هر مسکن  
استقال و لور  
مسکن

در که

بیت



باد از وی در گنهای پسران و بل کج زنها و اولیه که آنکله مصاحت ایه سن **در صفت شکر**  
 چار چیز از چادر یکوشه تمام در تنه غیری در تنه تمام اولدی چون شنیدی یاد می دارا غلام  
 چونک اشک ای غلام یاد طوبت یعنی خاطر کردن کرده دانت مرده از خرد کبره کمال کشنک علم عقلم  
 کمال طوبت از عمل نیت همی باید جمال نیت عملن جمال و لطافت بولود دینت از بهیز کمال میشود  
 سنک دینک بر بهیز و تقوی ضر کمال اولور مراد از دیاد نعمت بسیار اولور نعمت و اشکر شامل میشود  
 سنک نعمت شکر شامل اولور است دانش و کمالات از خرد علم کمالات عقلم در بهت بونن  
 است مفاسد در نیت و ابی عمل کن شکر د علم سنک نیت که نظر این شکر نعمت و کمالی می دهد  
 شکر نعمت عظیم کمال ویر زیرا شکر نعمت زیاده اولست نسبت اولور قوله تع و لی شکرتم لانیکم  
**بعیت** شکر نعمت افزوده کنه کفر نعمت از گفت بیرون کنه غافلانه را کوشای می دهد

غافلانه کوشمال ویرد زیر اشرفیت صاحبک منتبه اولنه سبب اولود شکرناکردن ذوالنعمت  
شکرا بیلک نعمتک ذوالیده در زیر اشکرا ایتمه نعمتی ایز اولود بهره شکر کمال نعمت شکر کن  
تصییبی نعمتک کمالی در زیر اشکرا آنوک نعمتی کماله ایر شد در شکرده مراد هر عضو بی نه اچون  
خلق اولوبه انکار فایده علم دای عقل نتواه کاد بست عقلنر علمی اش بفلق یعنی انکه  
مستفید اولوق ممکن در پیش بی عقلا نه باید نشست عقلنر قنند او تور مقارن  
بی کرد دانش و بالست ای پیرای پیر عقلنر علم کناه در علم مرغ و عقل بالست ای پیرای پیر علم مرغ  
و عقل قنادیر هر که علی داد و نبود براه هر یک بر علم طوبه و آنوک اوزن اولیه یعنی عمل ایلم از طریق  
عقل باشد بزرگراه عقل طریقنده کنار اوزن اولود مراد عالم بی عمل اصحاب دل قنند عقلنر دور  
ایدر بیاندر دو بیبا انکه باز کرد ایندن محالست چار چیزی انکه بقدر  
از رفتنش ددت نند در کماله آنوک کتمه سنده صکره از محالست باز آوردن محالست نند

آنی

آن کشور ملک چو همدی دفت ناکه بر زبان چونکه ناکه زبان او زن بر سوز گندی یعنی بر سوز  
سویندی یا که تیری جنت بر او از گاه یا که یابد او قسطه صبرای باز جوه آرد حدیث  
گفته را سولیش سوزی پنج کتور در کنار دانه قضای دفت را حال بود که کتمش قضای دونه مرز  
اول در تن بری سوز در که سولیش تکرار جوی می کند و کله در بری قضا و بری تیر در که چون که گانه  
چقدی کرد و دغی میسر دکلر بیت باز آیکه باز آید عر شده حافظه هر چند که ناید باز تیر که  
بشد از شست بعضی خبر آرد برینه آردی واقع اولور باز کی کرده جو تیر انداختی چون که  
تیر آنک فخر بود و تیر پنجه بر عر یک ضایع ساختی بونجاس در شول عر ضایع آید آن بونک دغی رجو  
محال در دغی سپه عر در بیت در دنیا که بکشد شست عمر غریز نخواهد گذشت این دغی چند نیز بیت  
در دنیا که بی مایه و زکار بر ویر کل و بشکست فو بهار هر که بی اندیش کفناش بود هر یک که آنک سوز  
فکر سزا و له پس ندامتهای بسیارش بود اگر چوق ندامت او اولور بیت تأمل گناه در خطا و صواب  
به از داغ آیه حاضر جواب تا نکفته می توانی گفتنش مادام که بر سوزی سولید آن سولیکه قادر آن  
جوه بگفتی که توان به گفتنش چون که سولید آن نهاده آنکه فخر می کند در بیت سخن تا نکفته برودت  
است چو گفته شود باید او بر تودست عر امید غنیمت هر نفس عر کل هر نفسی غنیمت تل  
جوه روده یکر نیاید باز پس چون که عر کنه کرو و آرد نه دونه هیچ که از خود قضا دارد نگردد هیچ که  
قضای کند و سنده دغی ایلمدی هر که راضی از قضا شد به نکرده هر یک که قضا را ضایع اولدی برافرونا معقود  
ایلمدی زیر اقسایه رضا و ضایع سبب در قضا و قدر علم آلهی اولاه حکم در قدر آنک ظهور  
در امر آلهی ایلمد عالم کوه و فساد بیت چو در می نکرده خد نک قضا سپر نیست  
مهربان و اجر رضا هر که میخواهد که باشد در امان هر یک که استر که امانده اوله بلا ده اگر بر سنده بر شیه  
مهر باید نهاده بر دپاه کرک که اغری او زره مهر قویه یعنی سولیکه سکوت اللہ سلامت او نهاده

افق اولو رسد بر دیان برین بر زبان بعض سنه؟



و سزد کرد و داد آری عزیز را بقداد اگر عزیز طوطی سن چوه دو و بیشش بخوای دیو نیز چونکه  
 کیده آن دخی آرتق کور میسن **در صفت خاموشی و سخاوت** حاصل آید چار چیز از چار چیز  
 دردت نشننه ضر حاصل کلود و پیدا اولود یاد دار این نکته از من ای عزیز بر نکته بنده یاد صولت  
 خاموشی را هر که سازد پیشه هر یک خاموشی بر پیشه و عادت آید کرد داین بنده شدن  
 انبیه آیین اولود که بر فکر و غم اولز من صمت بخاکر سلامت بایدت خاموش باش اگر کاستا  
 کرک ایب خاموش اول کشت ایما هر که بنک کرد فاش آیین اولری هر یک ای که فاش آیدی  
 مراد سخا و کرم ایلا مشهور اولاه که بلا لضر ظلال اولری دیکدر از سخاوت مراد باید سرور  
 مرد سخاوت و سرور دیک بولود شکر گفت داد هد افرو تری شکر گفته زیاده دیک و بر  
 و بانگ لته و م النعم **بیت** جوانمردی اگر راست خوایی و لیست کرم پیشه شاه مردها علیست  
 هر که او ساکن و خاموش بود هر یک او ساکن اولری و ساکن اولری از سلامت کسوفی بر ووش  
 بود آنک او موزی اوزره سلامت بر کسوت اولری مراد سکون و سکوت سبب سلامت ابر و کله شفا  
 کرم خوایی که باشد در ماه اگر استریک که ماه و حضور ده اولاس رو نکویی که تو با خلق  
 یوری سن جرمه خلقه ای که هر کرا عادت شود جو و کرم هر که که جو و کرم عادت اول  
 در میاه خلق کرد محترم خلق او را سندن محترم و معزز اولود کافر سخی ادجی الحاجه من سلم  
 شنجی هر که کاردینک و باید میکند هر یک عالمه ایوایش و یا بر ایشیل یلریعنه هر نه ایلری  
 آه میمید که با خود میکند اول و کلی بیل کند و سنه ایلری براد و بند محبوسش ای برادر اینه  
 نقالینک بنده سی اول هرگز غیره میل اید و مقید اوله تا توانی با سخا و جو پیش ماد املکه قادر سن  
 سخا و جو دایله اول باش از فضل خندان بر خند خندان خنده هنر اوزره اول تا سوزد مژگانان  
 سقر ناکه دوزخ آتشی سنه باقیه البخل لا یفخر الجنة **در بیان اخلاق چنددی دیگر از ان حاصل و ظاهر**

بیشش یاد عزیز در  
 بیشه 2 هفت و حرت  
 چگونه  
 شکر مضاف دیکدر  
 کسوفی یا و حرت  
 چگونه  
 محترم اسم معبود اقل  
 با بند  
 یا کارد بر تقدیر نه در  
 معبود ضرر اید بار بکار  
 بخل  
 سحر مراد دوزخ در  
 ممل

چار

چار چیز بر دمد از چار چیز دردت نشننه ضر ظاهر و حاصل اولود نشننه  
 این نکته جز ایل غیر بونکه بی اهل ادرا که غیر استماع ایلم بعضی سخن مصراع اول بویله واقع اولود  
 چار چیز بر دمد از چار چیز دردت نشننه ضر کادرت ثمره و حاصل و بر بوج اوزره بود بند بر  
 محض و ثمره مفاصل اولود هر که ذو صا در شود این چار کاد هر یک که انده بود درت ایش صادر  
 و ظاهر اوله بیستاه چار دیکری اختیار اختیار سن اول غیر دردی کور در مراد اول درت البته  
 اول دردی اقتضا ایلد یکدر هر که در پایاه کادی نکرد هر یک که عاقبتنہ التفات و نظر  
 ایلم عاقبت روزی پشمانی خورد عاقبت بر کوه پشمانی بر پس هر حصص عاقبت بین  
 لازم در هر که نگذ احتیاط کادها هر یک که اشترینک احتیاط ایلم بلکه نیمه راست کلور ایلم  
 بر دشت آخر نشیند بادها آخر آنک کوکله اوزره او تو هر یغی غلر و المور کور هر که او استیز با  
 کند هر یک که او باد شاه سینه و عناد آید کاد خود را بر سر و بر آید کند باشد کند و آینه  
 ویراه و حراب ایلد زیر آینه کند و ضر قوی بر یک ایلم حصص ایلم کند و نک ضرر و مملکنه معی ایلم  
**مشغولی** خلاف ذی سلطان دای جسته نخون حویش باشد دشت شستهر اگر خود روز را  
 کویت شبست این بیایه گفته اینک ماه و پروین هر که کشت از خوی به ناساز کاد هر یک که بر ایش  
 خلقه ناساز کاد اولدی ساز کار موافق ناساز کاد مخالف مفاصل در صحنه از وی کند بشک  
 فراز شگسند و ستاری انده فرآ و اعراض ایلم **در بیان ترک زینت** سر چه ادایی بر ستار  
 ای پسر ای پسر باشک و ستار یله زینت ایلم کسرت توانی دل برت آرا کسرای پسر کد قادر ایلم کل  
 الکتور و مراد لرحصو و سید اول با احسان آسود کرده دلی به از الف رکعت بهر منزه نانگیری  
 ترک عز و مال و جاه ماد املک عزت و مال و منصب ترک کن طومیس از هم بر سر نیای جو کلاه کلاه کیم  
 جمیعند باش اوزره کلر سن مراد بود که ماد املک ما سواي ترک انیمین علی قدر اولر سن و جبا غرتیو

چار کاد مضاف دیکدر

در بیان اخلاق و غیره

در بیان اخلاق و غیره



بولیسی نیست مردی خویش را آستانه کند و فی دینیت ایملک ادلک دکلدر قصر جاه  
 کرد آنکه او آستان تن اولکه که اوقتی دینیت ایملدی ذیبادگاه خدا مرد اولمنه سبب نشد  
 بوکتاب صاحبی تذکره الاولیا نام کتابند ذکر ایملد هر که که نفایس و ذیبا جامه لوط  
 و داغبا اوله اولکه دوزخ قریب در کند و سنه کند و نیک شاه طمرنه نیست در تن بهر از تقوی  
 لباس جسم تقوی ده ایورک لباس یوقدر در تکلف مرد و نبوده اسکن تکلفه مرد اساس  
 وثبات اولز مرد قولی و لباس تقوی ذلک خیر حبیب جمیع دینیت و لباس تقوی  
 خوب و ذیبا ایروکل شعا در هر که او در بند آیش بود هر که او آیش و دینیت قینه  
 اوله در جهاه فرزند آیش بود جهانه آیش و حضور فرزند آیش اولور که هاه ذوق و خوش  
 و دینیت مقیده اولور طاعت و عبادت مقیده اولور عاقبت جز نام آدی نبوده ش عاقبت کامراد مشا  
 غیری اولاز بهر از عیش و شادی نبوده ش عیش و سرور ضاک بر نصیب اولاز مرد دنیا  
 دینیت و ذوق و حضور ندر و عیش و سرور و داغبا اوله که به آخر تن عیش و سرور  
 نصیب اولاز دیکدر خود ستاییش شیطا بود کند و بی مدح ایرجی لک شیطا صنعت  
 و عادی در زیر کند و سنی مدح ایملدی نه که بویست کریمه ضاهر در قوله لک قال ناخبر منه خلقتی  
 من نادر و خلقت من طین متعوی فی خبر خاک اشده نیم مرتبه اوی و اعلا در آنکه خود را کم زند مرد  
 بود اول که کند و سنی کم او در و ناقص صولت مرد اول اولور کم اولق جائز در کاف فارسیک  
 قسمه سیده که ناپیدا و بی قدر معصنه لک اعتبار اولور گفت شیطا من نادم بهر شیطا  
 بن آدم ده یاز کم ددی تا قیامت کشت متعوی لاجرم اول سبب خیر قیامت دکه بلکه ابری معلوم  
 اولدی از تواضع خاک مردم میشود تواضع ضحاک آدمی اولور یعنی بوجاهه تواضع کینه  
 نود و نادر از سر کشی کم میشود نور و نادر کبر و سر کشی ضایع و محو اولور نادر خلق اولنا

آستانه قدر میخورد

دینیت مردی تمام  
 دینیت دیگر نیاید

آستانه معصنه

سرکش و صفت ترکیب در

ایملدن

ایملدن ایملدن که نادر خلق اولنا ملایکه که که آدم خلق اولنا زخر خجسته ذانه طافت کتور میسب  
 محو ملک اولور لودی آدم خلق اولند قدر نفس اول حالت اندر خمر متعوی اولدی انسانه خاک کثیف  
 ده خلق اولند و غنچه اول تجله لوط طافت کتور و ب ملک اولدی دانده شایلیس از سگری  
 ایملدن تکبر لکنده سوریش اولدی کشت مقبول آدم از مستغفری آدم مقبول اولدی استغفار ایملکنده  
 قولی لک قال ربنا ظلمنا انفسنا و اوله لکفرنا و رجونا لکون من الخاسرین شد عزیز آدم جو استغفار  
 کرد حضرت آدم عزیز اولدی چونکه استغفار ایملدی خوار شد شیطا جو استکبار کرد شیطا  
 خوار اولدی چونکه کبر و استکبار ایملدی دانست افتد زبردست نش کند دانست خود شرافتی ذر  
 ایملر مرد دانست تواضع طریق ایمل خاک ایچنه در شرکا التفات و اعتبار ایملد یکدر پست آچو در  
 فوق معصنه در خوشه چوه سر بر کشد پست نش کنند خوشه چونکه باش قلدر و کبر ایملر آبیست  
 و پایمال ایملر من تواضع و رفعا و من تکبر و وضع انه **در بیان ایملدن** چار چیز آمد نشا ایملی  
 درت نشا ایملد نشانی کلدی بانه کویم تابیا ایملی کاهیم تا آکا ایملق بوله سن عیب خود که  
 نبیند در جهاه اول که که کند و عیبی مهالنه کویم باشد از رجس عیب کاه که لک عیبی  
 است که جت اولور تخم بخل اندر دل خود کاشتن کند و نیک کو کلنه خجسته تخم کاک و آنکه امید کاک و ت  
 داشت آنده صکره ایملد کندن سخا و تا امید فی طومق یعنی مراد ایرینور که خلق اکا سخی دیه لوط هر خلق از خلق  
 او خشنود نیست هر کیم که خلق آنک حوینده خشنود و راضی دکلدر هیچ قدرش بر در معبود نیست  
 حویند لک چو سنده هیچ آنک قدری یوقدر هر که او داپیش بر خوی بود هر کیم که آنک صنعت و عادی خوی  
 لوط اوله کاه اویوسنه بر روی بود آنک ایشی دایم بر مز یوز لوط اولور یعنی که یوزنی کور مک است و که  
 آق سومر خوی بدترین بلای جاه بود تن و زره یعنی کشید بر مز خوی جانینک بلا سیدر ذیر آنک  
 سببی ایملد نیمه بالو چکر مردم بر خونه از انسانه بود بر خوی که انسان اولز بیت اگر دوست بلا بر فلک

دانه و هیچ معصنه در

استغفار اسم فاعله ایملدن  
 اوله ایملد ایملد در

خوشه با شقی معصنه در

بخل کلینک معصنه در

ایملدن لک نشا ایملد

بونه معصنه در

خلق خوی معصنه در

بیت معصنه در

بیت معصنه در



دود بدخوی ز دست خوی بد خویش در بلا باشد نخل شاخی از درخت دود زخمت نخل  
 دوزخ اغاچنده بر بود اقد و آه نخلک از گاه مسکنت و اول نخل جک مسلح کلبه لرزنده  
 نخلک اولاه کاف صغیر تحیر اچون در مسلح خانه معناسنه روی جنت را کجا بیند نخل  
 نخل جنتک یوزکی قند کور پشته افتاد اندر پای بل اول نخلک کویا فلک ایاغی التنه خوشش  
 بر سوری سگ در پشته به پای قیلده خلاص میسر مدنی کچه اول نخله صفا نخله خلاص مکه اول  
 باش از نخل نخلک بر گاه نخلک نخله کنده اول از نخل نخل اوله تابناشی از شمار ابله ماه  
 تا که ابله لک شمار دوزمه سنده اولیه سن **در صفت عاقبت کوید** از بلا ناسته کردی  
 ای عزیز تا که بلا ضرر نعلش اولاسن ای عزیز باز باید داشت دست از دو چیز یکی نه خراکیر  
 و طوطی و فراغت ایملک کرک رو تو دست از نفس و دنیا پاک داد یوزی نفس و دنیا خراکیر  
 پاک طوط تا بلا هار انا باشد با تو کار تا که بلا لک ایشی سنگله اولیه یعنی بلا ضرر خلاص بوله سن  
 و در بخش و آذ کردی مبتلا و کر حص و آزه مبتلا و کر قمار اولسن با تو د و آذ دهر سومد بلا  
 هر جا بندن یوز بلا سگایوز کور و بیجیم ایلا نکلنبود هیچ نقدش در میاه اول که که آنک  
 میانده هیچ نقد اولیه هر جا باشد بود اندر اما هر قدر که اوله امانه اولور میاه بونه بل  
 معناسنه اولق روشند و معنر بویه اولق جابزد اول که که آنک او رتا به یعنی یا نکلن هیچ نقدی  
 اولیه نفس و دینار دار با کن ای پسر نفس و دینار ترک ایله با فرستی از بلا و از خطر  
 بلا و خطر قوت نکلن ای پاک کز برای نفس ز آرای چوق که که نفده او تودی زاذ و غما  
 در در بلا افتاد و کشت از غم نزار بلایه خوشی و غم واکده نزار و لاغرا ولری از برای تقمیل  
 نامراد نفده او تودی نادر مرغ آمد و در دام صیاد افتاد کلدی و صیادک دامنه دوشی  
 مراد چوق بلند پر و از مرغ که قوت آزد و سیده دام صیاده کرفنا اولری دیمکد **بیت** پلنگی که کفر  
 کله کشد

نخل جنتک یوزکی  
قند کور مدنه

پشته اولای پا و صفت  
اچون در سنده

کراه کنه معناسنه  
مسکنت

بعضی نسخ باذ واقع اولور  
معنر بویه اولور یوزی نخلک  
ایکیر و طوط و اعراض ایله  
دیکدر مسکنت

آز خرمن معناسنه  
مسکنت

دستی فقر مضارع محاطبه  
مسکنت

تزار بونه لاغر معناسنه  
مسکنت

دام بونه دوزاق  
معناسنه

کشد برو خوشش بدم افتد از بهر خور و خور خوشش نادت آرام یا بهر ای پسر تا سنک کوکک دام  
 بوله ای پسر بود و نابود جهاه یکساره شهر جهانک دارنی و یوغنه یکساره و بر بر صای از عذاب  
 و قهر حق این میاش حق تعالی سنک عذاب و قهر نده ایمن اوله در پی آزار هر مؤمن میاش هر مؤمنک  
 آزادی آردن اوله مراد هر مؤمنی دنجید و پریشاه حاطر ایله دیمکد در بلا یادی نخواه از بیج کسل  
 بیج که ضرر معاونت طلبایله که سنی نده خلاص ایله زانکه نبوده جز خدا فریاد رس زیرا که خداون  
 غیری فریاد رس و معین اولمز هر که دار بخاند عذرش بنیر هر کیمی که انجمنش سن آنک عذر دنی دیله  
 تابناشد هم بود و عرصه گاه تا قیامتک سکا خضم اولیه عرصه گاه محشر معناسنه در کر غنا خواهدی  
 اذ ذوالمنه اگر بر که حق تعالی حضرت ندره غنه لک استر در قناعت می توانش یافتن آتی قناعته بلق  
 نمکد در ذوالمنه احسان صراحی معناسنه که مراد خدای تعالی در **بیت** خدا در ناست نکرد  
 که برکت و روزی قناعت نکرد **در بیان نصیحت کوید** هر که عقلست و دانش ای عزیز  
 ای عزیز هر کیم که عقل و علیله دود باید بود نش از چاد چیر که درت ننه ضایع اولق کرک کار  
 خود با ناسرا نکند دها کند و نک کار و مصلحتی ننه نامعقول رها و حواله اینیکه اول کوره مرد می نکند  
 بجای ناسرا نامعقول که به آدمیلک ایله زیر ضایع اولور **بیت** نکوم مراعات مردم مکه  
 کرم پیش نامراد که مکن عقل داری میل بدکاری مکن عقل طو ترا یسک بدکار لغو میل ایله یعنی عاقل ایملک  
 فسق و فساد مائل اوله دیمکد زین چوبکدشی بسکساری مکن چونم بونه کچک بسکسار لوق ایملر  
 چونکه آتی ترک ایملک عرض و وقاد اوزده اولدیمکد تا شوی پیش از بهم دد روزگار تا که زمانه  
 جمیع سنه اولسن بویم معنر دتا دوز کار جمیع سنه مقدم اولسن بویم اوزره پیش در  
 باء فارسیله در دست یزماه و نک بکش دار الوفی ناه و نک اوزره اچلش طوط مراد خلیه طفا  
 نهمردیمکد **بیت** کرامت جوانمردی و ناه دهیت مقالات بیرونه طبل نیست تا تو با

نخل جنتک یوزکی  
قند کور مدنه  
پشته اولای پا و صفت  
اچون در سنده  
کراه کنه معناسنه  
مسکنت

دام بونه دوزاق  
معناسنه



در زمانه دادگر مادام که سن زمانه دادگر و حاکم اول سن زیر دستاه را نکوداد ای پسر زیر دستری  
 و بیچاره لری ای طوط **بیت** غم زیر دستاه غم زینهار بر سر ای زیر دستری و دوزخ داد  
 هر که در بند خود آمد استوار هر یک که کند و نک پند و نصیحت کند محکم کلدی یعنی کند و نصیحت  
 طو تری پند و داد بیکار بند نک کار غیر پند آنک پند ایله عمل ایلو مراد شول ناصح که خلقه ایرو کی  
 نصیحتی کند و یه برین کتود مش اول غیر پند آنک نصیحتی قبول ایروب منتفع اولور لور دیکد  
 هر که از کفنا خود باشد ملول هر یک که کند و نک کفنا رو پند نه ملول اول یعنی خلقه ایرو کی نصیحت  
 کند و یه طو تیه قول او را دیکار نکند قبول غیر پند آنک پند و کی قبول ایلو مراد هر چه باشد در شریعت  
 ناپسند هر که شرع شریفه ناپسند و نامعقول اوله کرد او هر که مرادی هوشمند ای هوشمند هر که  
 آنک چوره سه طو تیه تاصوب کاردینی سر بر ما دامه باشد باشد ایشان صوابی کوره سن بر مراد  
 خود مکن کارد ای پسر ای پسر کند و مراد ک او زره ایش ایله مراد هر مصلحت و کاری که کور سن صوب  
 او زره در عناد ایروب آتی مراد ک او زره اولسنی طلب ایله دیکد **در صفت زنده گانی می گوید**  
 هست بیکار و استکاری در به چیز خود تملق شکسترا و نه سنه در بانو کوم یاد کیش ای عزیز  
 سکا دبیم یاد طوط ای عزیز زاه یک تر سید نیست اذ ذوالجلال اول او چه بری حق تعالی حضرت زه  
 قورق در دوم آمد جسته قوت حلال ایکنجی حلال قوت طلب ایملک کلدی سیو میوه رفت  
 بود برده راست او پنج صراط مستقیم او زره کتمک در دستکارت انکه این مصلحت و راست  
 قوت نک در اول که که آنک بچوه بواج و مصلحت و اد در کرتواضع پیش کبری ای جواه اگر تواضعی  
 پیش و عادت طوط سن دوست داد نک همه خلق جهاه جمیع جهاه خلق سن دوست طو تر لری  
**مثنوی** بلندیت باید تواضع کنی که این بام داسم جز این فروتن بود هوشمند کنی نه شایف  
 بر میوه سر بر زمین سرمه در پیش دنیا و دست غنی و مالدار او کند باشی که و رکنی بشک

پند کار عمل کنند  
 معانی  
 معنی

دود دینت زدست اگر باشی که شکست سنک دینک الله کیدر شمدی باشی ملک دکل ایگنا  
 اولور لری یادت الفرة بونک که صر حفظ ایله بهر در ستای دنیا دارا القنزه او توری  
 غنی مدح ایله تاچه خواهی کرد این مرد او را عجب بوم داری نه ایملک استرس دنیا حیفه و ظالما  
 کلاب مرده کانتد اغنیای دوزخ دوزخ کادک غنی لری مرده لور ای پسر بامره کاه صحت  
 مداد ای پسر مرده لور صحت طو تیه مال و زدی هدیه است آورده کیر حد سز مال و ذرا لکتد  
 طوت بعد از آن دد کور حسرت برده کیرا نهضاره قبر و که حسرت التمش طوت مراد سم و زره  
 نه فائده عاقبت حسرت اولمکه غیری دیکد **بیت** اگر کج قادوه بچک آوری غمناک آتی کنه  
 بری **در صفت زکات** باشد دایم ای پسر بایاد حق ای پسر دایم ذکر حقه اول کر خبر  
 دایم ز عدل و داد حق اگر حق قایلنک عدل و داد نه خبر طو تر ایملک مراد لیس لانا الا سبی  
 حسین دنیا کشتی خبر و شرف هر نه ایملک بهما آنک جزا سنی کور و کی معلوم ای پسر  
 ذکر حقه غافل اوله تا که آخر نه آنک ثوابی کوره سن دیکد زنه دار آنک صبح و شام و آنک  
 الله در صبح و شامی بری طوت یعنی دوزخ و شب ذکر و توحید خدایه مشغول اول دیکد در تغافل  
 بگذر آه ایام دایم غفلتد کچورم تا که غافلین زمره سنه اولیه سن یاد حق آمد غدا این روح را  
 بود و غدا ذکر الله کلدی مرهم آمد این دل مجروح را بوجبت ماسوی زمیله مجروح قلبه مرهم کلدی  
 اگر بکراته تطیق القلوب حسین ذکر الله مجروح قلبه مرهم ایرو کوشعارد د یاد حق کرمونش جانت بود  
 یاد حق اگر سنک جاننه مونس اول کی هوای کام و ایوانت بود سکا کج کام و ایوانه محبتی اولو کام  
 کوشک ایوان دیوانه حانه کرمانی غافل از رحاه شوی اگر بر زمانه حق تعالی حضرت زه غافل اوله  
 انزاد آه دم هدم شیطان شوی اولدمه شیطان هدم و مصاحب اولور سن مؤمنان ذکر خدا  
 بسیار کوی ای مؤمن خدایک ذکر و توحید فی جوق دی بلکه بر نفس انزه غافل و جدا اوله تابیا بی

سنه صفت  
 سنه

سنه  
 سنه

دارا حاضر در سنه  
 کفر آه نه حاضر در متعبد در سنه

مؤمنان اوله الله از الجود  
 سنه



در دو عالم آب روی تاکه ای که عالمه حرمت و عزت بولور زکودا اخلاص می باید سخت ذکر خدایه اول اخلاص  
 کرک ذکر بی اخلاص کی باشد در دست اخلاص ذکر بی حق در دست و مقبول اولور ذکر بر و چه باشد  
 بی خلاف خلاف ذکر اوج و چه او زده اولور یعنی اوج قصد تونانی این سخن را از کفاف سن بوزی  
 کزافه بلیسن یعنی بوسوز صحیح در بوم معنی در سن بوسوزی کزافه بلز سن یعنی سوز و کوشش  
 ایملک کرکسیه که بلیسن عامرا بتو ذکر لسان عامه لسا ذکر نده غیر بی اولور ذکر خاصا باشد  
 از دل بی نگاه حاصل کرک ذکر بی شبهه از قلبه اولور ذکر ذالک ضمه سید قبله اولور ذکر در ذلک کسریم  
 لسان ایله اولور ذکر در ذکر حاصل خاص ذکر سر بوم خاص حاصل ذکر بی سر ذکر بی اولور ذکر هر که ذکر  
 نیست او خاص بود هر که ذکر بی ذکر او خاص بود بود بیت بر بوده است معانی اولور جایز در  
 ذکر بی تعظیم گفتار بر عتست ذکر الهی تعظیم سنر دیمک بر عتدر واه دراه یک شرط دیگر ختمست اولور  
 ذکر الله بر شرط دخی هر متدر است بر هر عضو از ذکر بی هر عضو بر غیر بی ذکر بی و اربوم و  
 در هر عضو بگو بر غیر بی ذکر و ادر هفت اعضا است ذکر ای بر بری اعضا ذکر در ای بر پلوه یاد  
 هر عاجز آمد ذکر هست الیک ذکر بی عاجزه معاونت کلیدی ذکر با ضویشاه زیادت کردنت آیتانک  
 ذکر بی خصماری زیادت ایملک در ذکر چشم از خوف حق بگریستن کوزک ذکر بی حق تعالی حضرتینک  
 خوفنه اغلقدر با ذکر آیات او نگرستن کیر و آنوک آیتلرینه نظر ایملک در آیاتله مراد بوندر  
 مصنوع عاتر استماع قول حق داه ذکر کوش قولک ذکر حق سوزی استماع ایملک بیل تا نواف دوز  
 و شب در ذکر کوش مادامکه قادر سن دوز و شب ذکره باشا اشتیاق حق بود ذکر دلت  
 سنک کولک ذکر بی حق تعالی اشتیاقید هر دم آنک حال شریفنک مشاهده سوز کوشنک کعبه کوش  
 تا این ذکر کرد خالصت چالش تا بو ذکر شاکا حاصل اولور بوم معنی در سنک حاصل اولور آنک  
 از جهلست دائم در گناه اولکه که جهلنده دائم گناه ده در کی ملاوت یا بذا ذکر الاله الله تعالی حضرتینک

بعضی شایسته تونانی  
 برینه تونانی واقع اولور  
 معنی بر و چه او زده در  
 زنیها بوسوزی سر زده  
 بلیسن

خاصه زده زیانده مقادیر  
 سرطه معافه مسهم  
 بر بوندر زایرد در مد

خویشا بوندر اقرابا مقادیر

بعضی سخن بر بویل در استماع  
 قول دماه ذکر کوش قولک  
 ذکر بی سوز و فی استماع ایملک  
 در مد

ذکر نده

ذکر نده فحی ملاوت و لذت بولور خوانده قره بود ذکر لسا لسانک ذکر بی قره عظیم اوقی مد  
 هر که را این نیست است از مفلسان هر یک که بویوقد رنفلر دندر ثوابه دور اولور اعتبار  
 بعضی سخن بر بویل واقع اولور مصراع ثانی هر که این است هست از ثوابه یک که بویوقد  
 شوملر دندر شفاء الجنان فی قراءه القران شکر نفعهای حق میگویم مدام حق حق حضرتینک  
 شکر و کی مدام دی بر آه انده حالی اولور تا کند حق بر تونانی های تمام تا که حق تعالی حضرتینک  
 او زو که تمام ایه حد حق را بر زبان بسیار دار حق تعالی حضرتینک حمدی زبانک او زو جوق طوت  
 تا شوی از ناد حرمه دستکار تا که محرومات آشنده قودنلش اولور سن یعنی الله تعالی آنک  
 محروم اولور سن لب جنبیه جز بزرگ کرد کار حق تعالی حضرتینک ذکر نده غیر بیلر لنگه بر تمه زانک  
 پاکانرا همی بود ست کار ذیراکه پاکلرک ایشی الحق بولور شندر پاکانده مراد انبیا و اولیاد  
**در دشمنی داشتن دوام کردن** آدمی را چار چیز آرد شکست آدمی به درت نده  
 شکست وضعیف کنورر با تو کویم کوشد ارای حق برست سکا دییم قوت طوت ای حق برست  
 دشمنی یار و ام بی شاد جوق دشمن و حساب و عدد منقرض شغل بر حده و عیال با قطار دشمن  
 شغل و قطار ای عیال یعنی اولاد بسیار اولور عیال کسر عیله جمع عیله در حیا جمع حید که وای مسکینی  
 کفرق و ام شروای شول مسکین که فرصه غریق اولور بی از غصه خون آشام شد هر بر غش غش  
 قان اینچی یعنی زیاده محنت و الم چکیجی اولور بی بوم و چه در وای شول مسکین بویوقد او زو مسکینی  
 تقدیر نده اولور هر که بسیار باشد دشمنش هر یک که آنوک دشمنی جوق اولور غیره کرده و چشم  
 دشمنش آنک هر یک که کوزی غیره و بی نود اولور هر که را در لفظ زایر اولور هر که را اشتغال بسیار  
 بود هر یک که آنک اشتغال جوق اولور در زمانه زاری کارش بود زمانه اگر اش زار یعنی اولور مراد  
 کند و نک امور نده زیاده مضطرب و مضطر اولور دیگر هر که را برینه در لفظ زایر در مد

شایسته تونانی  
 استماع در مد

حرمه محرومات شفاء  
 جنبیه بر حرمه

و ام در دشمنی داشتن

غیره بوندر در وقت مسکن  
 اشتغال بسیار



**در صفت زنان و صبیان میگوید**

چهار چیز است از خطایا ای پسر ای پسر در دلت  
خطا کرده در گوشه ادش با تو گویم سر بر قلوبت سکا باشد با شدم اول از ده دشت  
چشم و قاف اول زنده و قاف میدنی طوطی ساده دل و اس خطا باشد خطا ساده دل و زیاده خطا  
خطا باشد بوند است معنای اول و روشند و اول و معنای دخی اول و دخی ای از بد خطای دیگر است  
براز و نامعقول که ضامنک بر غیر خطا در صحت صبیان از اینها بدتر است صبیان که صحبت  
بوی و بر از دگر در صبیان جمع صبی و دگر مراد ساده دود در بیت هر است کند شاه خانه کوه  
برو خانه آباد کوه بزرگ بیت هر که خواهد که چو حافظ نشود سرگردان دل بخوبان نه و زیانی  
نزد کام نفس بر آورده خطا است بر از و سرکش نفی مراد بینی حاصل ای یک خطا در ذکا  
دشمن دایره و درده خطا است زیرا که دشمن بیک خطا و قیامت در **در حق والدین و عرض**  
**بجای آوردن کویها و چیزها** است از عطا های کیم در تنه حق با خضر یارینک عطا لوند در با تو  
گویم یاد گیرش ای سلیم کادیم یاد طوط ای سلیم فرض حق اول بجای آوردن است اول حق با فرض  
ات و کنی برینه کتور مکرر والدین از خویش را خیر کردنت پدر و مادر کند و ده دافیه ای که در قول  
فلا تقل لها اقی و لا تنهرها و قل لها قی لا کربا حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرمود مشر در آنجه تحت  
اقدام الاقهارات **قطعه** سرفه مادر مکن که تاج شرف کردی از داه مادره باشد خاک  
شوزیر پای او که بهشت در قدمگاه مادره باشد حکم دیگر چیست با شیطان جهاد غیر  
حکم نه یعنی بر امر الهی شیطان ایله جهاد و غرادر چاد مشنیکه مخلوق نامراد آنک در دجنسی نامراد  
و خیر خلقه ای که در **درفزاید میگوید** میفرماید مردم از چهار چیز مردن عمری ددت نشن  
زیاده اول و مردم مراد انسانند راین نصیحت بشنای جاه عزیز ای عزیز جان بونصیحتی استماع ایله  
اول آوردن بگوش او از خوش اول لطیف آوازی قولف کتور مک یعنی لطیف آوازی استماع ایله

و از آن حاضر در سگاه

برده مراد دشت اول و  
مکدور  
سکله

سلیم بوه و نیک مرد  
معصنه کتور بونده نانی  
مراد در  
سکله

جهاد بونده غرامت در  
سکله

و آنکه

و آنکه دیده جمال ماه و شوانه نصاره ماه که جالبه بقی دیده بوند نظر ای یک معنای دد بیت  
بفرغ دل زمانی نظری بماه دوی به از آنکه چهره شای میفرماید و بوی سیوم آمد اینی با و جاه  
او چنسی مال و جانله امینک کلدی یعنی او چنسی بود میفرماید عمره مراد از آنکه کشینک عمری زیاده  
اول و بوی معنی دگش به آنکه عمری زیاده اول و بوی وجه او زره عیضا ف اول و آنک کارش بر مرد  
دل بود اول که آنک اشک کوه مرادی او زره اول و در بقا فرونش حاصل بود بقا که زیاده  
حاصل اول و مراد بومد کور از دیاد حیانه سبب ای و کله اشعار در **در نقصان عمر میگوید**  
عمر مردم دبا که بدین چیز مردن عمر کیم بشن سنه اکید یاد دارش چوه شنیدی ای عزیز  
ای عزیز چون که اشتدک آنی یاد طوط شد کیم زان بهیج و دپیری نیاز اول باشد بیکه نیاز و افتخار  
پسر غریبی و آنکه می بیند داز آنکه نصاره غریبک و آنکه نصاره در از رنج مراد غریب و مدیده حد که  
سبب نقصان عمر ای و کله بیان هر که او بر مرده انداز نظر هر یک که او مرده او زره نظر آنه یعنی مرده به  
نظایر عمر و بی شک بکاید ای پسر شکست آنک عمری اکسور ای پسر بکاید بوند لازم در پنجم  
آمد ترس و بیم از دشمنان بشنید و شنید ترس و بیم کلدی یعنی بشنید و شنید ترس  
خوف و قیود در عمر اینها هم دارد زیاده بونلو عمر زیاده طوتر و نقصان سبب اول و مراد که او از دشمنان  
ترس بود هر یک که دشمنان خوف ای بر کج اوله کاد او هر خطه دیگر ساه بود کله ای شی هر خطه غیر  
دور او اول و مراد حال خراب و مکدر اول و دیکد از خدا ترس و مترس از دشمنان آنکه خضر نه  
خودق و دشمنان خود که کنیم دارد خدایت در ماه زیر اخذای تو حضرتی سنی جمیع سندن حفظ  
و امانده طوتر **در نهایت دروغ گوئی میگوید** دور شوانه پنجم حصلت ای پسر ای پسر  
حصلت ای ابراق اول تا نرید آب رویت در نظر تا که کنک نظر نه سنک یوزن صوی دو کله  
یعنی عرض و حرمته نقصان ایرشیه اول که کوی با مردم دروغ آولا خلفه بلاء از سوبله زانک کردی

میکد خطایا

بکاید بونده مقید در  
سکله  
نیز از صبیان معصنه در  
سکله  
نیز بونده و فضل معصنه در  
سکله

سکله از کیم و در ده  
معصنه در سگاه

نکات شویق معصنه در  
سکله

کروی بونده شویق معصنه در  
سکله



از دو غایت فروغ زیرا که گزیده فروغ و بی اعتبار اولور سن هر که استیزه کند بامتره هر که اولور  
 عناد و حصومت ایه آب روی خود بریزد بیکاه شبهه سز کند و نیک یوزی صوفی دو کربشیم هم  
 هر که انبود ادب خلق کند هر که ای اولیه کربیزد آب رو بنود عجب اگر آب روی دو کربشیم هم  
**مثنوی** از خدا ایم توفیق ادب بی ادب محروم گشت از لطف رب بی ادب تنهانه خود مراد است بد  
 بلکه آتشده ریه آفاق ذی ای پسر بامتره کتر سترای پسر علی قدر لوله از دك چکش و عناد ایل و زحافت  
 آب روی خود میریز و حافتنه کند و یوزک صوفیه دو که کرب عالم آب دوحی بایست اگر سکا عالمه  
 آب روی و عرض لوله دایم خلق نکوی بایست دایم سکا ایو صوفی کرد کرد هر که آهنگ سبک سادی  
 کند هر که بخاک قصد بر یلر از وی آبروی بنزدی کند عرض و قادر اندر بیز لوق ایلر از عرض  
 وقاری پامال اولور دیکدر رجز حدیث راست بامردم مکوی خلقه دو غری سوزده غری سوبه  
 تا نکرد آب رویت آب جوی تا سنگ یوزک صوفی ایر مقصود اولیه مرد آب دو یک ذوال  
 پذیر اولیه دیکدر در اخلاف و از خیانت باشد و در خلافت و ضیاعته ایراق اول تابود پیوسته  
 در دوری تو نور تا که دایم سنگ یوزک اسلام و ایمانک اشعار ایلر نفر اوله کوی صوفی که  
 کونیت نکوی اگر استریک که سکا ایودی لرو ایو سوز سوبه لرو ای برادر هیچ کس را بر مکوی  
 ای برادر هیچ که به برامزدیم و نامعقول سوبه **بیت** چو هوک کوی که مردم خزند مبرض کتات  
 بینک برند تا بنا شد در جهان اندر یکینه ناکه جهان غصه لو اولیه سه از صد در روز کاد  
 کس مبین حده که نک حال و روز کاد باقیه بلکه حقیق حضرت و پرد و کنه شکر ایلر  
**بیان علامت ایمان کوی** اصل ایمان است کشتن چیزی و هید ای و هید ایمانک اصیلانند  
 بانو کویم کربل خوابی شنید سکا دیم اگر جاه و دلایله اشک استریک سه ازاه شش باقیه  
 خوف و حجاب اول الی دمن اوچی یقینده خوف و حجاب در پس توکل پس محبت با حیات صکر توکل  
 صکر محبت و

بریزد بونده مجهول  
 ۴۴  
 سترار حاضر در  
 آهنگ بونده قصد  
 جوی بونده ایراق  
 معکندر

صبر محبت در حیا ایل یعنی توکل و محبت و حیا در هر که انور یقین حاصل بود هر که انور یقین حاصل  
 صاحب ایمان روشن دل بود روشن دل ایمان صاحبی اولور یقینده مراد بونن شول یقین در که  
 اکا عقاید متعلق اولاه خصوص صله زرق مقداری شکی اولیه ننه که حضرت عیاضی اعلیٰ بنود  
 لو کشف الغطاء ما از دت یقینا نامه ایمان اگر بنود سبید ایمانک نامه سیه اگر سبید اولیه یقین اگر  
 کنا یک جوق اوله دیکدر رو مباش از رحمت حق نا امید یو هر یقین حضرتیک رحمتند نو میند اوله  
 زیر یقین سببی ایل رحمت خدایه لایق اولور سن هر که انبود توکل بر خدای هر یک که خدایه توکل اولیه شایسته  
 بروی بکری های های سکا لا یقدر که آنک وزده های های غلیه سن مراد آنک کبه کشتنک حالی زیاده خواب  
 اید و که شغارد رو من توکل علی الله فهو حسبه الله حب حق نباشد در دلش اول که آنک قبلند محبت  
 حق اولیه از عل جز با بنود حاصلش عملده آنک حاصل یله غیری اولر باشی بنده خدا داد و ست  
 دار ای بنده خدایه و ست طوکی اول تادی تو از عذابش در کناه تا سن آنک عذابنده کنار قدر تو که  
 ای برادر شرم از ایمان بود ای برادر شرم ایمانده ایری بی حیا از زمره شیطان بود حیا ستر شیطان  
 دمن سنده ایری الحیا من الایمان **در بیان آنکه آبروی از ان زیاده می شود**  
 فی فرا آب روی از پنج چیز بش نشه ضرب دوی زیاده اولور بانو کویم بشنوا ای اهل تمیز سکا دیم ایت  
 ای اهل تمیز آب روی عزت و حرمت و عرض و وقار معنانه در چو بکار خوش حاضر بوده چو نکند  
 ایشو که حاضر اولش یک آب روی خویش را افزوده کند و آب رو یک زیاده ایشو سن مراد کاد خوش  
 سو و کوشش سبب از یاد عزت و حرمت اید و کوشش شغارد در **مثنوی** و کربنده کوشش کند  
 بنده واد عزیزش بزار و خداوند کاد و کربند رایت در بنده کی رجانه اری افتد بجز بنده کی از سخاوت  
 آب روی فروه شود سخاوت و عرض و حرمت افزونه و زیاده اولر و زنجیری خود ملغوش شود و عقلش بخل کند  
 ملغوش اولر هر که را با خلق بخشایش بود هر که یک خلق او زده بخشایش و ترجمه اول آبروی او در افزایش بود آنک آبروی افزایش

صاحب بونده شغارد

بیشتر از حاضر در

بوده ده افزوده اولر  
 بونده خطاب بچو سبب



و تزییده اولود باش مردم بردیاد و با وفا دایم حول و وفا ایلا اول تابروی خوش بینی صد و فاکند و یوز  
یوز صفا کوره سن مراد نخل و وفا سبب حضور و صفا ایرو کی شاعر در تابمانه را زنت از دشمن نهان تاکه سنگ  
دا ذک دشمنه نهان و مستور قال ستر خود باد و ستاه کتر ساه کند و ستر کی دو ستاره اذک ارشد  
تا نکر دی پیش مردم شرمسار تاکه خلق قشده شرمسار و جمل اولیس انکه خود نهاده باشی برمداد آنگه  
کند و ک قوتش سن بیرنه قاله رم ای برادر پرده مردم مدد رای برادر خلق پرده نمی برت عیسی و کی یوزو  
او دمغیل تانه زد پرده انت شخص ذکر تاکه بر غیری شخص سنگ پرده کی بر تبه و سخی سوای یتیم بیت مد پرده  
کس بهنگام جنگ که در پرده باشد ترا نیتک با هوای دل مکن ز نهاد کار ز نهاد کول آرزو سیکل ایشایله  
تا یار د بس پیشمانش باد تاکه صکاره انکه پیشمانلق حاصلنی کتور میه با عریله بس اولوب معنی بویله اونی  
مکندر او جوق پیشمانلق یشنی کتور میه **المتشاور مؤمن** حبیبه هر خصوصه ثانی و مشاورت لازم  
ایدو کی بیاند تا ذیانت باشد ای خواج در از ای خواج مادامکه سنگ زبانک او زوه اولری دست کونه  
دا و هر جانب متاز الکی قصه طوط و هر جانب سکرتمه زیر اول خویله الک بر سننیه ایر شمر هر کافه  
نبا شد در جهاه هر کجکه جهانده بر قدر و اعتباری اولیه ذنه مشارش که هست از مرد گاه آنی در ی  
صلیم زیر اول اولی لود نذر از قناعت هر کرا نبود نشاه هر کجکه کیمه که قاعده نشاه اولیه کی توانک  
سازدش مال جهاه جهانک ملای آنی قش غی ایلر **بیت** ای قناعت توانم کرداه که و رای تو هیچ نیست  
نیست بر عدوی خویش چوه بای ظفر چون که کند و دشمنک و زره ظفر بولاس عفو پیش آورد  
چو مشرد که ز عفو او کوه کنه و جرمند **بیت** چو برد شمنی یابنت دست دسن مرغانش  
کور ایمن غصه سن عدو زنه سرکشت پیرانت به از خوه او کشته دکر دنت با تو واضع باش و کوه  
با ادب تواضعیله اول واد بلیه و لغه خوی ایل صحت برهنه کاراه فی طلب صالح لک مصاحبتنی طلب ایل  
فاقد ضرر و داول آدب المره خیر منه ذهبه برد بادی جوی و بی آزار باش تحمل است و آزاد و ضرر سنز

برد با وصول ممکنه در

دساره امر صافرد

متاز نه صافرد و مد

دکتر امر صافرد و مد

جوی و صافرد و مد

اول تاکه کرد در هنر نام تو فاشی تاکه پزده سنگ نامک فاش و مشهور اوله هیچی تریا قند دانایا  
دیر زمانک عالمی تریا کی که در قاتلانند جمله نادانان چو زهر جمله جا پلار زهر کج قاتلرد در تریاق  
عربی در تریاک فارسی در مردم از تریاق می یابند کجات مردم مضارده تریاقده نجات و خلاص  
بولد خود کسی از زهر کی یابد حیات بر که زهرده خود قش حیات بولد صبر و حلم و علم تریاق  
د لند بواج حصص سنگ کول تریاقدر حرص و بغض و کینه زهر قاتلند بواج حصص زهر  
قاتلدر زیر سنگ خندان دود او ملغله سبب در خنجر جمله کار بانان داد نشت جمله ایشر کفر  
و زبده ناه و بر مک در در بروی و دستان بکشاد نشت قیوی دو ستر یوزیه آچقد مراد  
و بطعمی الطعام عیاجبه میکنا و یتیا و آسیرا حبیبه اخلاق حیده نک کوزیده میه سخاوت  
واح ایلر و کرا شاعر در **بیت** کرامت جوانمردی و ناه دهیست مقلات بیروده طبل  
تقیست کرچه دانا باشی و ایل نیر اگر چه عالم و هنرمند اول سن خوشتر اکثر زهر ناه شمر  
کند و کی هر جا پلردن احقر و کتر صای زیر اولیاء الله اول سبیده علیا قدر اولر لیر که کند و لرو کی  
کلبه ایو طوطی دیلر **بیت** اذاه بر ملائک شرف داشتند که خود را به از سک پنداشتند  
شد و وصلت مرد ایلر دانشا ابله که به انکه خوی نشاه اولری صحت صبیاه و رغبت  
با ذناه صبیله مصاحبت و ذنره ذغبت **در زنگالی میگوید** ناخوشه در زندگانی  
ای ولید ای ولید دیر لکن ناخوشلق مرد را از خوی بد کردد بدید کشی به برامز خویه ظاهر اولو  
زیرا برامز خوی سببی ایل خلق ایل امتزاج اینکه قادر اولر انکه نبود مرد و اخوی نکو اولر که  
آنک ای خوی اولیه مرده می دانش که ذنه نبود او آنی مرده بیل زیر او زنه اولر بولم وجه در  
آن مرده بیل ایل مرده که ددی اولر هر که کور عیب توانر حضور هر کجکه سنگ عیبی حضور نر  
مسویری نماید راست از ظلمت بنور سکا ظلمتده نوزده بول کور ز ذیر عیسی و کوه مطلق اولوب

مقالات



خود بین نکرده خلاص بود پس **قطعه** از صحبت دوستانه برنج کلاخلاق بهم می نمایند  
 عیب هنر و کمال بینند حادرم کل و یاسمن نمایند کوه شمع شمع بی باک تا عیب مرا بین نمایند  
 مرتد هر کس که باشد نهایی هر که که سکار نهایی اوله شکار می باید آورده بجای آنک شایسته  
 کنور هر کس که حال خود را از دو کس پنهان مدارد آیه که ده کند و حال که پنهان و مستور طوطی  
 از طبیب حاذق و از یادگار طبیب حاذقه و یاد غاده که مراد یا صاقد قدر تا توانی باذناه  
 صحبت مجوی مادام که قادر در سن زنده مصاحبت است از خود داینز با ایشاه مکی کند و رازنی  
 دخی انزه سوله ذیرا البت فاشیلو آنچه اندر شرع باشد ناپسند اولنند که شرع شریفه ناپسند  
 و نامعقول در کورد او هرگز مژده ای هو شند ای عاقل هرگز آنکه اطرافه طولنه هر چه کوردست حق بود  
 حرام هر نه که حق تقاسمک و ذر که حرام این شد در دو دباش ازوی که باشی نیک نام اندر ایراق  
 اول که ایو آدلو و مقبول خدا اوله سن چونکه بکشاید در روز خدای چونکه خدای تعالی حضرت ذوق قبول  
 آجردل کشاج داد و شکم گم نای قلب که کشار و سر و طوط و الم و طار لیلی از کوسر مراد الرزق  
 علی الله حبیب ذوقک سکا ایشود ذوق پچوه غناک اوله دیکدر **قطعه** قمت ذوق ذائل  
 کرده اند چند پی ذوق برانگند کی فائده دندکیت بنده کیست سرکش از قاعه بنده کی  
 تازه روی خوش سخن باش ای اخو گولریوزلو و لطیف سوزلو اولای اخو تا بود نام تو در عالم سخن  
 تا که عالم سنن نامک سخن اوله بیت حرمت بود نه انگشید که چوه سفره ابرو بهم در کشید  
 بر چرخانده مراد ای بولاموس ای بولاموس موت غنی جوقیمه چونکه وقت اید کرد و پیش رو پس  
 چونکه وقت کله و کنه و اردنه و نمراد قولتکلا فاذا جاء اجلهم لایستقدموه و لایستأخرونه  
 ساعه و لایستقدموه حنیف موت مقیم اوله کتند نه بر نفس اوله نه بر نفس صکره واقع اوله  
 دیکدر ساعت نه مراد بوننه زمانه قلیله دل ز غلغله غش هینه پاک دارد دائما قلبی غل

دینای وصف تر کبیر

تا بوننه مادام ممکنه

و غشون

و غشده پاک طوبت تا توانی در درون کینه مدار مادام که فادرس فایکین کین طوطه بیت  
 در کم خانه مهربارست و بس از آن می بچند و و کین کس نیکم کس خواهد بر کرد از خوشی ای کشی  
 کند و ملک او زن اعتقاد ایله دل بنه بر رحمت جبار خوش کند و جبارک رحمتی او زن کوه قویعی  
 حق تعالی حضرت نیک رحمت اعتقاد ایله جبار در مراد حق تعالی حضرت در بهترین چیزها خلق نکست  
 بنه لروک ایورکی ایو خوی در خلق خلق نیک را دارند و دست خلق ایو خوی در دست طوطی  
 پس هر کس که ایو خوی او ای مقبول خلق اولد **بیت** ازین نامور تر محلی مجوی که خوانند خلقت  
 پسندین جوی دو فرو تر شو همیشه ای خلف ای خلف یوری دائم تواضع اید جم اول کین بود آرایش  
 اهل شرف زیر ایل و اولیاء الهک آرایش و زینتی بود در ستمو الم فی التواضع **قطعه** جمعست خیرها  
 همه در خانه و نیست آن خانه را کلید بغیر فرقتی شریک بیدین یکسانه است جمع و انرا  
 کلید نیست بحر مائی و منی کبر و عجب مناسنه در آنکه باشد در کف شهوت اوله که شهوت و نفس  
 گرفتار اولمش که چه آزادست او را بنده کیر اگر چه آزاد در اما آتی بنده طوط زیرا بنده شهوت در  
 که تو بینی ناکسی با بارگاه اگر سن بر ناکسک باد کاین کوره سن حاجت خود را از و هرگز خواه هرگز نه  
 کند و حاجتی است ناکسک بی معنیانه در برد ناکسک قدم هرگز مبر ناکسک قیقا و زن هرگز قدم انچه  
 یعنی هرگز قیقا و آمده و برین هم بر سر ازوی خبر و کور کور براسک دفعیانه خبر صوره تا توانی کار  
 ابله داماد مادام که قادر سک ابله ای نشی و زمره و انزه معاونت ایله کاد فرمایش دل کاستر  
 نواز آنک ایش وحدت بیور اما آزدک دعایت و احسا ایله **در احتراز دشمنان و کین**  
 اذ دو کس بریزن ای بوشیاد ای بوشیاد ای بوشیاد ای بوشیاد ای بوشیاد ای بوشیاد ای بوشیاد  
 تا که دو کاد فرنگت و مشدیت کور میس اوله از دوشنه که واستیزه است اوله شنند و پیر  
 ایله که او عناد ای بوی و خصوصیت این بود و انکه از صحبت نادان دوست و انده صکره نادان دوست

نیکم کس ای خواهم تقیر بر نه

در سحر

خلق ایو و غول

و کای

نواز امر حاضر در

حکمت کافیه نضاعیه



صحنه پرهیز از عدو و عاقل غیر من صدیق جاهل خویش را از نزد دشمن دور دارد و کند و کردار  
 فتنه ابراق طوط یاد نادانرا از خود مهربان دارد جاهل یاری کند و کند و کردار طوط ای پسر کوی  
 بامردم درشت ای پسر خلق درشت و سخت از سوله و بدگوی از تو کرد انداخت و کفر خلق درشت  
 سولیس سسند آرقه لری دو نذر لر مراد سنده اعراض ای لر لر دیگر در برترین خلق میدانی گشت  
 خویله یودی که یکجا بچونز کیده وارد بلور مسر آنکه داد انصاف و انصافش خلوت اول که که  
 خلق انصاف و بریدی و آنکه انصاف استدی مراد انصاف و عدل و دای رضاء الله ایله دیگر در  
**مطلع** زشاه عدلی باید که هیچ **شاه** را به بود از طاعت صد ساله و زید قدر یک ساعت  
 عمری که دوداد کند چوه حدیثی خوب کوی با فقیر چون که فقیر خوب و لطیف سوز سولیس به بوی  
 زانش که بوشانی خیر آنکه آنکه اول که که حریر جامه کیده سر **الکلمه الطیبه صدقه**  
 خشم خورده پیشه هر سرور است غضبنی یوتق سرور و صاحب دلک پیشه و عادی در تلخ باشد  
 از شر شیریه ترست حشمتی دفع ایتمک آجی در لیکر معنی شکر شیریه رکر زیرا آنکه سبیل نیچ  
 ثواب حاصل اولور **بیت** تحمل جوهر همت نماید تخت وی شمشیر لر در چوید و طبع دست هر که بامردم  
 نازد در جهاه هر یک که جهانن خلقها متزاج ایلمیه زندگانی داد بی گاه شبهه نزاجی و بخواه  
 دیر لک طور زیر آنکه ایله احتلاط و امتزاج ایتمد و کند مراد آنکه حصو زیاده عسر و مشق  
 میسر اولور آنکه شوخت نداد شرم نیز اول که که کستاحد و شرم داخی طو قمر و آنکه او ناپاک  
 زادت ای عزیز بیل که او بر اصل و ناپاک زادت دای عزیز از ملامت تابانی در ماه ملامت و نموده  
 اماه و حفظه قالا ان باش دائم هنشیر صاحب دائم صاحب لک هنشیر و مصاحب اول مراد  
 اتقوا من موضع التهم حسبم حاجات و مصاحبت علما و صلحا لازم اید و کیه اشعار در محله  
**دهفت غزل خود می گوید** چند حصلت آورد خواری بروی بونزه یعنی کشتی به قدر حصلت خواری

بهرین مصافحه

خشم خاتک فحش  
 قصه دهنده کسر  
 عوام دهنده در

نایک و بول  
 ویر زمانه مستور

کوتاه

کوتاه با تو کوی کوی بکوی سکا بیم کردی دیر ایسک اوله باشد که مانند مکر اول اول اول  
 سنگ کبی مرد ناخوانه شود مهماه کس دعوت اولنیش مرد کسبه مهماه اول **بیت** تقی براند  
 زهر جاست بره از خود شتر تازاند کست هر که مهماه کس ناخوانه شد بهر ایله دعوت اولنیش  
 ایکن بر کسبه مهماه اولی نزد مردم خود و زار و زارند شد خلق قتل خود و زار و زار اولنیش  
 دیگر باشد که نادانی رود بر دخی اولنیش بر نداد ای کیدر کتختی خانه مردی شود بر مردک حاکم  
 کتختی اولور حال آنکه بوجو صومعه رضاسی یوقدر کار کرده بر حدیث آنده و مرد اولنیش  
 مردک سوزی و زهر ایشرا یک از بی جهلند دائم در نبرد جهل سینه دائم نبرد و جنگ  
 دیر لر نبردند تقدیر نبرد در که جهلند اولاد ات جمع آنکه مصروف در هر کتختی نبردت صدق  
 هر یک که علی **بیت** و زهرینه او توهم کرد سید خواری برویش نیست دهر اگر آنک روی و زانده  
 خوارق ابریشنه بعید دکلدر صدق و جمع صبر در که بونزه عاقل در لمکانه در نیست جمع را بونزه  
 تو کوش چون که بر جمع سنگ قولک او زن قولی یوقدر یعنی سوز فاستماع و قبول ایلمیه صدق  
 کرباشد یک دامکوش اگر یوز بونزه اوله و سخن داه اولنیش بونزه سولیه فیراضای اولنیش  
 حاجت خود را بخواد از دشمنان دشمنان کند و حاجتک استم زین بر خواری نباشد در جهاه  
 جهانن بونزه بر خواری اولنیش از فر و مایه مراد خود بوی سفلده کند و مراد کاستم تانیاید  
 مرد خواری بروی تاک سنگ یوز که خوارق کلیمه **بیت** زمانه هیچ نبخش که باز نماند  
 فجو سفله مرآت که شئی لاشی باذن و کودک مکر بازی **بیت** زه و کودک ایتیمه ملاک  
 که تهرید ایچو استعمال اولنیش تا ناردی خوار و زاری مبتلا تاکه حقیر و زار مبتلا اولنیش طم  
**در صفت یار موافق می گوید** در جهاه شش هنر آید بکار جهانن المی نماند  
 میراد اولایاری طعام خوشگوار اولایر کره یعنی مکر اولنیش خوشگوار و منزه طعام خوش بود یار موافق

بهرین مصافحه

جمع و یا وحدت ایچو



در جهان جهان موافق یار لطیف در باز نمودی که باشد مهربان و شوق محروم که مهربان  
 و شفقنا و اولاد محروم افندی معانسه در **بیت** رفیق مهربان و یاد دهم به کس و وقت  
 مهربان شفقنا و معانسه در میزدند و من هم هر سخن گاه راست گوئی و درست هر سوز که آتی راست و دست و بیک  
 گوئی بوندن سولوس معانسه هم جایز در به زدینا و آنکه در وی نفع نیست دنیا ده  
 اول نشند که آنکه سکا نفع و در دیگر رانجه از دانست عالم در بها شاول نشند که عالم  
 آنک بهاسند او جو زد در عقل کامل داه و زاه دلشاد یا ش کامل عقل بیل و انزه مسرور  
 و دلشاد اول دشمن حق را بناید داشت دوست حقیقی اینک دوستی دوستی دوستی  
 کر کن باز گشت جمله جو آخر بدوست جمله نك رجوعی چون که آخر حق تعالی حضرت در دشنه  
 مراد حق من و این که و ظالم و فاسق در عیب کس با او نمی باید نمود کسک عیبی که گوئی  
 گوئی یعنی کسک عیبی یونیزه او مرتکب کر کنز آنکه نبود هیچ لحمی غرور و زیر ابعی لم غرور  
 اولز گمات غرور و مع غرور در لجنه اولن بزم معانسه در مراد عیب سز کس اولز از خدا  
 خواه آنچه خواهی ای پسر اول نشند که استرس خداده است ای پسر نیست در دست خلائق نفع  
 و ضرر نفع و ضرر خلائق اندک دکلر بیکه هیچ نشند حق تعالی حضرت دست قدر نند در بندگان  
 نیست ناصر جز آنکه بنده لعل الله و غیره ناصر و معین یوقدر یاری از حق خواه از غیرش  
 خواه معاونتی حق تعالی حضرت استه زیر ناصرین در و آنک غیر سینه استه زیر ابعی بیکه  
 بر نندیه قادر دکلر آنکه از قدر خدا ترسد بسی اول که که حق تعالی حضرت قدر نند زیاده قدر  
 بی گاه می ترسد از وی هر کسی شیه سز بر نند انده قدر قرار بیدی گفتن زبان را هر که بست  
 نامشروع و نامعقول سو بیکه هر یک که دلی بغادی کرد شیطان لعل و از دست شیطان  
 زبردسته و زیاده ای باری کس نیاید بیز چیز از بیز کس که بشکده بشن نشن

یادگیر

یادگیر از ناصح خود این نفس کند و ناصح که بوقفی یا دملوت این نفس این سخن معانسه در  
 نیست اول دو تنی از ملوک اول پادشاهان و وفاد و ستای یوقدر این سخن یاد و کس از اهل  
 سلوک اهل سلوک و بوسوزی اعتقاد ایله اهل سلوک که مراد مشایخ و سیفله را با مروت تنگ  
 بر غلبه مروت که نظر ایمن یعنی غلبه مروت کلز هیچ بدخوی نیاید مهربی هیچ بدخوی ایست  
 بولز هر که بر مال گاه دارد حد هر یک که کس از مال و از هر حد طوطی بوی رحمت بر دماغش  
 کس هر که آنک دماغه قیج رحمت رانجه سوزی بر شور آنکه کزایت و میگوید دروغ اول که کس که  
 کذاب در ویلا سولر نیست او را در فاداری فروغ و فادار لقله آنک فروغی و صدق اولز  
**در بیان اهل سعادت میگوید** هر که راسه کاد عادت باشدش هر یک که او و ایش جهان  
 اکایت و سعادت اولز تا تواند چیز بی منت کند مادام که قادر اوله بر نند بی منت اید  
 هر که امتنا ایله خویش را مستوجب رحمت کند و حق تعالی حضرت در حقه مستوجب  
 اید هر که بر این راه ناصوب هر یک که ناصوب و نامشروع بولده کس سز بر اهل آریابی  
 ثواب آنک با شنی بولده کس بر این طریق مستقیم که اول تا ثواب بولده سز **بیت** بکراه گفتن بیز  
 گناه تمامت وجودی قوی رحمت خود را ز مردم دور دارد کند و رحمت وجود و کس خلقه ابرق  
 طوت باد خود بر کس نیفکس زینها دکن و بیکه زینها دکنه از زه بر اقه مراد کیه الم واضطرب  
 و برمه دیگر در **بیت** خدا را بر آنکه بنده بخشایست که خلق از وجودش در آسایش  
**در بیان شکاری** کس می خواهی که مانی دستکار اگر استرایک که قدر تاش اوله سز روی مزده  
 ای برادر از سز کادای برادر او ایستد یوزد و نریمه اولادیده بود حکم قضا ش اول اول از حق  
 قضا سنک حکمی کس هر یک که و انزه اید و کس ادراک ایلم بعد از آنکه جتن بجاه و دل رضاش  
 انزه صکره جاه و دل اید رضاش استک **بیت** رضای دورت طلب کس که که بنده مقبل قبول کرد

موت صبح ملک در  
 یاد اعتنا کنند  
 سکندر اولاد  
 و درت ایچوندر  
 آنک عادت اوله  
 در بیان اهل سعادت  
 توان قدر مضارع غایت  
 هر منت مضارع اولی  
 دوشند  
 بیخود رس  
 معانسه در  
 قضا ش اول از حق  
 خدایه راجع  
 رضاشده و رضاش  
 ضعیف اید راجع  
 سز



بجاه هر سخن که جانان گفت چیست میوم دور بود نه از جفا او چنانچه بد جفا  
 اوراق اولی در هر که این دارد بود ایل صفا هر یک که بواجب نشد طویر ایل صفا اولی  
 هر که دارد دانش و عاقل و تمیز هر که علم و عقل و ادراک طویر جز برای حق نبیند هیچ  
 چیز حق تعالی خضرتک طریق رضا سنده غیریله هیچ نشد احسان ایلز صدقه کالوده کرد  
 باریا بر صدقه که دیا ایلز اکوده اوله کی بوداه چیز مقبول خدا اول نشد حق مقبول خدا اولی  
 صدقه ده دال ساکنه او قنود و ده اچو کر عمل خالص نکرد هیچی در عمل ز رکی خالص  
 و پاک اولیه مقبول حق اولی قلب را ناقد نیاید در نظر زیرا صراف قبولی نظریه کتدر من  
 و قبول ایلز تا توانی باشی اندر روزگار مادامکه زمانه غم غمی اوله سر نفس را از آرد  
 ذرها دوراد نفسی آرد و لایزال اوراق طوت زیر انفس تبعیت مقبول دکلدر

**در صفت صدق و امانت و سخاوت میگوید** چار چیز است از کرامتها ای حق  
 ددت نشد حق خضرتک کرامت نرند یاد داشت چون دمن گیری کیست و آبی یاد طوت  
 چون که بنده سبق طویر سن اولی صدق زبانت در سخن اولی سوزده زبانت صدق در  
 یعنی یلان سوبلی سن بعد از آن حفظ امانت فهم که آنکه صکره امانتی حفظ در که حیانت اولیه  
 فهم ایلز پس سخاوت هست از فضل اله صکره سخاوت در که الله تعالی خضرتک فضل او هاست ندر  
 فضل حق داه کر نظر داری نگاه حق تعالی خضرتک فضل نیل کر نظریه کی حیانت در حفظ  
 طوت سن که نامحرمه و نامشروع بهیمین تا توانی دور باش از خوار مادامکه قادر سن  
 سود خوارده اوراق اولی زانکه است از دشمنان کرد کار زیر که الله تعالی خضرتک دشمن نرند  
 سود خوار که دو که زیاده ضامق الله نه کیر به صفت ترکی دل که ممل باز دیر لهر هر که واقع  
 داده باشد این چهار هر یک که حق تعالی خضرتک بود و دیدی ویر مثل اوله باشد انکس مؤمن و بر هر یک  
 اولی که

ناقص قرائت میکنند  
 بعضی نسخ در و در دار  
 برینه باز دار واقع  
 اولی در سن

آنکه امانت حفظی  
 فهم ایلز بوم معنی در  
 سن

کرد کلا فاعل مستند در  
 که مراد باری تعالی  
 در سن

اولی که مؤمن و صالح در پیش مردم هر که دانت کرد فاش خلق قتل هر یک که سنک دانتی فاش  
 ایلدی هدم آه ایلز باطل مباحش اول باطل ایلز هدم و مصاحبا اوله هر که باشد مانع عشر و ذکا  
 هر یک که عشر و ذکا مانع اوله و انکه غافل در ادبکذاد و صلات و اولی که نمازی غافل کبی ادا  
 این بعضی خضوع و حضور ایلز ادا ایتیه بر خذر باش از چنان کس زینهار را بخندین زینهار که  
 خذر او نرند اول تا نباشد در جهاه بسیار زار تا که جهانن بسیار زار و بی حد مثالم اولی  

**در صفت ترک خشم و قهر میگوید** در کذا از چار حصص زینهار زینهار  
 ددت حصصه کج تا نوز در ترا بسیار دانت تا سن آتش جوق یقین نارد هاشد و زهر  
 لذت عمت اگر باید بر هر اگر سکا زمانه عمت لذتی که یکه یعنی عمره بر خور داور اولی مراد ک  
 ایلز باشد ایلز بر خذر از خشم و قهر خشم و قهر ده دانت خذر او زره اولی مراد ک غصب  
 ایلز و قهر و هلاک ایلز یک در بعضی سن در مدت عمر واقع اولی در جوق نکر د خلق با خلق  
 نود است چون که خلق سنک خونین راست و تابع اولیه کن بخونی مردم ماه سازی دولت  
 اگر مردم ملک خونین او یاس روا و مقبول در ترکیب معنی می بود که اگر مردم ملک خونین ایلز  
 دو زوله سن روا دای برادر تکیه بر دولت مکن ای برادر دولت او زره تکیه ایلز یاد واد  
 از نام خود ایلز سخن کند و ناصح کند بوسوزی یاد طوت سود نکند کز کزیری از قضا اگر  
 قضا ده قیسن فائن ایلز زینا انده خلاص میسر دکلدر هر چه می آید بران می ده رضا هر نه که  
 خردا کلود اکا رضا وین آذا جاء القضاء ضاق القضاء زانکه حاصل نیست دل حرسند در  
 اول نشد ده که سکا حاصل و میسر دکلدر کونکله راضی و قانع طوت کوش دل را جان نبیند  
 بنده داد کونکله قوافنی بویند جانبنه طوت هر که اوباد و ستان یک دل بود هر یک که او  
 دوستد ایلز متفق اوله جمله مقصود لای حاصل بود انک کونکله جمیع مقصود حاصل اولی

ذکات و صلات عمره و اولی  
 و فارسیه الخلیفه با اولی

بعضی نسخ است که در سن  
 کیر سنه واقع اوراق  
 سنه امضا فرود سن  
 فرزند قانع مستند در سن



بوم معنادر آنکه کوکند جمیع مرادی حاصل اولور در بیان **بی وفای جهان** در دنیا  
 دانی که کرد معتبر بیلور میسر جهانده کم معتبر اولور آنکه اودا باک نبود از خطر اولیک که  
 انک خطر و بلا ده خوف و باک اولیه کم کند باکس و فایز روزگار بفرزگار کسب و فایز اذایلر  
 جوهر دارد نیستش با هر کار جوهر طویر آنک محبتله بی یوقلر **آنکه با فقر و غم می نیست**  
 کار اولیک که غم کوفی سنگلا ایش بغلادی دوز شادی هم پیرشش زینهار سرور و حضور کوفی هم  
 افی سینه که چک مراد آنک که کسیر رعایت اید عیب انده فراغت ایلد دیگر در روز غمت کوفی  
 برداری بکس غمت و حضور کوفی اگر سن بریکه ایلد اختلاط و مزاج ایلد سن دوز غمت بکس  
 فریاد رس غمت و غم کوفی شکار فریاد رس و معین اولور **بیست** هر که فریاد رس دوز غمت  
 خواند کور دایام سلامت بجوهر مردی کوش جوهر بیانی دواتی از مستغاه چونکه جوقا  
 خفته در بدولت یول سن اندر آه دوات برآرد و سنا اولور و لکن دواتر کز منقطع  
 اولور مرزا هر کس که اود و غم بود هر که که او غم کند سنگلا ایش اولور یعنی سنگلا خیر خواست اولور  
 جدا اولور جوهر رسد شادی بهان هدم بود چونکه سرور ایشینه اول هدم و مصاحبت اولور  
 مراد دوست صادق و یار موافق و یار و غم یار اندر **در معرفت حق یکوید**  
 معرفت حاصل کن ای جاه پیدر ای بابانک جانی معرفت حاصل ایلد تا بیانی از خدای خود خبر  
 تا که کند و خدا آنکه خبر بول سن معرفت مراد بوند معرفت اده دکه اولیاء الله خیر غیری بریکه که  
 اکا و صلی بولر تنکه منطق الطیر نام کتابند شیخ عطار حضرتی که بو کتاب دخی آنک در کتبه  
 جناب قره و صلی بی وادی و صلاه میسر اولور بریسی وادی معرفت در **شعوی** گفت مارا  
 هفت وادی ددهست جوهر کز شقی هفت وادی در کتبه و انیامده دجه ازین راه کن  
 نیست از فرسنگ و آگاه کن جوهر نیامد باز کن زین راه کن جوهر دهند آگاهی ناصیق  
**دور**

که حرف استغاه در  
 کم تر معسکه در  
 مهر بخت معسکه در

پیر سن ارمافرد

مستغاه بارددم طبیب  
 اولش معسکه که مراد  
 بار تعالی در سینه  
 برآیند مافرد

جوهر

چو شدند اینچنانکه نیم سر سبز کی خبر باز ده دهند ای خبر هست وادی طلب آغاز کار وادی  
 عشقت ازاه پس بکناد پس سیوم زاه وادی آمد معرفت پس مپارم وادی استقامت  
 هست پنجم وادی تو حید پاک پس ششم وادی خیرت صعبان هفتم وادی فقرت و فنا  
 بعد ازاه وادی روشن نبود در واد دگشش آفتی و روشن کرد دت کز بود یک قطره فلزم کردت  
 هر که عارف شد خدای خویش را هر یک کند و خدا سی بیلی اولور در فنا بیند بقای خویش را  
 کند و سنگ بقای فدا کور مراد کند و نک وجود و کی محو و فانی بیلد دیگر هر که او  
 نشد و زنده نیست هر یک او عارف اولدی اودری دکلدر قرب حودا لایق و از زنده نیست  
 حوقا لایق قرب لایق و از زنده دکلدر هر که او عارف حاصل شد هر یک که اکا معرفت اده حاصل اولد  
 هیچ با مقصود خود واصل نشد کند و نک مقصود دینه هیچ واصل اولدی مراد قرب و وصل آتی  
 میسر اولدی دیگر نفس خود را چون شنا به با هو چونکه حجت سیمی ایلد کند و نفک اکیه  
 حوقا را بهانی با **عطا** حوقه حضرتی عطا ایلد بیلور سن هو ابونده حجت معسکه من عرف  
 نفس فقر عرف ربه هر که او را بخش خدای هر یک که حوقه حضرتی اکا معرفت بفشلیه غیر حودا  
 در دل او نیست جای آنک قبند حوقه غیری یول یوقلر نزد عارف نیست دنیا  
 را قدر عارف قسده دینانک شرف و قدری یوقلر بلکه بر خود نیستش هر کز نظر بلکه  
 آنک هر کز کند و سن نظری یوقلر بعضی نخند قدر برینه خط و اقع اولور بوند شرف معسکه در  
**بیست** بر مرد هشیاد دنیا هست که هر مدتی جای دیگر است معرفت فانی شده در وی  
 بود معرفت انزه فانی اولور هر که فانی نیست عارف کی بود هر یک که اول خدا ده فانی دکلدر  
 چو عارف اولور وی ده مراد خدای بقا در فانی اولقد مراد اطلاق دیمه بر اثر قالمقدور  
 عارف از دنیا و عقبا فارغست عارف با دنیا و عقبا ده فارغ و ز آنچه باشد غیر مولی فار

از زنده بیانی و لایق معسکه  
 زنی استمال و لایق معسکه

بخش حضور ضارعی عابد

نظرش تقدیرند در مسکن

مراد بار کفاح



اول آنکه در حق تعالی حضرتان غیر اولیاد غدر بیت  
کود **الذین احرام علی اهل الاخرة والاخرة حر ام علیهم السلام**

هت عارف لقای حق بود عارفان و همی حق تعالی حضرتان حال شریفی در زانکه در خود فانی مطلق بود  
ذیرا که کند و ستره فانی مطلق در که وجود نه اثر ما قائم شد در **مصلح** یکدمه دایدار دوست هر دو جهان

بهاست باجه مانند این بهای کویم جواب بوجهای نیر بزر جواب دیم و بیا ایلم اگر بیند آدمی چیزی خواب  
اول آنکه بزر که آدمی در شنید بر نشه کور هر چو شود از خواب بیدار ای عزیز چو خواب بر بیدار او

ای عزیز حاصل خوابش نباشد هیچ چیز آن خواب نفعی و حاصل هیچ نباشد اولی غیر و دایم که جهان در ویت  
بخانی دوشده سلطان اولدگی هیچ چو زن افتاد و مرد بوجلین بر دیری دوشده و اولدی بهیج

چیزی از جهان با خود نبرد کند و ایله جهانده بهیج بر نشه التمدی هر کز بود ست کرد از کوی هر یک که  
ایو عملی اولشده در در عقبا بود همراه او عقبی بولند که اولدش اولد **بیت** خداوند دولت غم دین هوش

که دنیا هر حال می بگذرد **این جهان را چون زنی دان خرب روی** بوجهانی خوب دوی عیتر

بجهیل خویشتن را ویراندر پیش نشوی کند و سنی زو جلیک و کنه زینت ایلمر مرد دایمی پرورد اندر کنار  
ارنی قوجا غنده بسر مکر و شیوه می نماید بی شمار بی شمار و بی حساب مکر و شیوه کوسه در بیگاه سازد

هلاکش ناگهانی شبیه ناکهانی ای ملک ایلمر چو بیاید هفته شیش آه زماه چونکه اول نراه کند و نک  
ارونی او یوش بولار تو بادا ای عزیز پرهنری زیاده هنرمند عزیز سنک او زرنه اولسوز کز چنین مکان نشی

بر خزد که بوجلین مکاره خنجر او زده اولس مکان زیاده مکر ایرو می معکانه دد که بونن دنیا مارد  
**بیت** بهیلتی که بستر دهد ز راه مرو ترا گفت که این زال ترک دوستانه گفت **دوصت و رعی گوید**

دو دروغ ثابت قدم باش ایلمر ایلمر و رعی نابت قدم اول که می خواهی که کردی معتبر اگر استایسک که بفرست  
و علی قدر اولس خانه عیس کرد آباد از و رعی دین خانه سی تقوی ده معنی اولدی یک ی کرد و اولدی از طبع

ما فعل مضارع  
غائبه مانده  
در سلا

خوابه مراد بونن  
دوشده

نوع هوش و همت  
بجود

فصل ششم  
واقع اولشده

بادامها ضرر  
مکانه

و رقیق و مستند  
مردی شوی مستند

نیک طبع ده خرابلق طبع تر **قطعه** که بر سی طبع راکت بد که بیت بگوید شک دما قدر آتشی و کویک  
کارت چیت کویک بخیر یا زلیشان کام خواهی در شری از حتم کار کویک بختهای حیران و کاهنی

هر از علم و رعی کبر سبقت هر یک علم و تقوی و سبقت طوبه دور باید بود نشن از غیر حق که حق تعالی  
حضرتان غیر بینده ایراق اولو کرک تر سرکاری از و رعی پیدا شود حق حضرتان حق تعالی

تقوی در ظاهر اولو در هر که باشد بی و رعی رسوا شود هر یک تقوی سزا و له رسوای اولو  
یا و رعی هر کس که او خود را بداشت هر یک که او کند و سنی تقوی ایله طوبه در جنبش و آرایش

از هر خداست آنکه حرکتی و سکونی الله تعالی حضرتان ایچوندر که اند مرکز ریا اولو آنکه از حق  
دوستی دارد طبع اولکسم که خداوند دوستی ایلمدی طوبه یغنی و سبقت ایلمدی طوبه یغنی

دوستی دعوی سنی ایلمر در محبت کاذبش دایمی و رعی تقوی سنجیده یلا بخیل نری اعلامت محبت  
هیج بر وجهله اما مخالفت ایلمکدر چیت تقوی ترک شبهات و حرمان تقوی ندر شبهه لوری حلی

ترک ایلمکدر از لباس و از شراب از طعام لباس و شراب و طعام نه هر چه افزونست اگر باشد حلا  
هر نه که قدر حاجتدن زیاده در نزد احتیاج و رعی باشد و بال و رعی صاحب لربیک قشده و بال اولو

ذیرا حق تعالی حضرتان توکل ایتمش اولو رفقه تعالی انکم عید الله اتقیکم چو نه و رعی شدیار  
با علم و عمل چونکه تقوی علم و عمل ایله یار اولک حسن اخلاصت بیاید بی حلال نقصان شریفی علم

حسن اخلاص کرک ذیرا شجر طاعت و عبادتک کویک اخلاص در ناکهانی ایلمر کز کردی  
کنانه ناکهانی ایلمر کرکنا ایلمک توبه کن در حال و عذرانه بخواه قوری توبه ایله و آنکه عذرانی

دیله چو کنانه نقد آید در وجود چو که وجوده حاضر کنانه کله توبه نسیم ندارد هیچ سود کجیک  
توبه اما هیچ فاشه طوبه پس کنانه که صادر اولو رهاک اول حاله توبه ایلمک کرک در انابت

شما علی کردن حطاست انابت و توبه در کایملق ایلمک خطا در بر ایلمر نری کای بی و فاست

نیک طبع در سبقت

طوبه ایلمر مستند

اخلاصت ده اوله تا خطا

در حال قور مستند

نقد حاضر مستند



حیات امیدی از نه زیر احتیاجی وفادار زیر آکنده معلومی دکلدر که هر کسک متدی حیاتا تقدیر در  
**بیت** بر لب بحر فنا منتظر همای ساقی فرصت دهان که زلب تابدها هم نیست **در صفت خدمت گزین**  
 تا توانی ای پسر خدمت گزین ای پسر مادامکه قادر سن خدمت احتیاجی ایله تار و داسب مرادت  
 زیر زین تاکه سنک مرادیک اتی ایر الله کیده مراد مراد اتک حاصل اوله دیکدر سن خدمت حیدر حسینی  
 سبب یادت وسعادت اید و کنده اشتباه یوقدر بندگی چون خدمت مراد کند بر بند چون مراد  
 خدمت اید مراد مراد اولیاء الله در خدمت او کنبد کرده کند و در این بی فلك آنک خدمت ایلر  
 بهر خدمت خدمت هر که بر بند دنیا هر یک خدمت در او تویری بیل بغلادی باشد از آفات دنیا در اما  
 دنیا نك آفتلر نده امانت ایچنده اولور هر که پیش مقبلان خدمت کند هر یک مقبل او کند خدمت  
 اید ایزدش باد دولت و حرمت کند الله کفا حضرتی آن دولت و حرمت ایلر مقبلان ده مراد بون  
 مقبولان دوگاه احتیج و مقربان بارگاه صمدیت در مقبل سعادتلو و و لثلو معناسنه در که  
 آلف و نونه جمع ایچوندر خادمانا هست در جنت مآب خادمین جنت مآب و مقرب وارد  
 دوزخ حشر حشر و بی عقاب قیامت کوفی حسابنر و عقابنر و عذابنر خادمان جمع خادمان  
 خدمتکار معناسنه عجم بازه کیده کسیه خادم دیرلر سر و مده بازه کیده دیرلر خادمان باشد  
 اخوان شفیع خادم ملوقرنداشلرینه شفاعت ایدگی اولور لولجای ایشاه درجهان باشد  
 رفیع جهانند انلرک بیری رفیع و عالی قدر اولور که خادم عامی و مفید بود اگر چه خادم عامی  
 و مفید اوله بهر از صد عابد مسک شود یوز مسک عابده ایورک اولور بود و شود بون  
 است معناسنه دخی جائز در خادمانند مراد اولیاء الله طائفه خدمت اینلر در می دهد  
 هر خادمی را مستفاه حق تعالی حضرتی هر خادمه ویرد اجر و مزد صائمان و قائمان کند و وظایف  
 و کجه قائم اولانلرک اجر و مزد فی ویر قائم کجه طاعت ایله احیا ایدگی معناسنه در بهر خدمت  
 هر که

زین بونده امر حاضر در

آفات جمع افتد

مآب بهر جمع معناسنه در

شفیع اسم فاعل در

مسک اسم فاعل در سیم و زری  
 حفظ اید و بی عیبی مسک

هو که بر بند دگر هر یک که اول اولیاء الله خدمتند اول تویری قوشق قوشن از خدمت  
 معرفت یا بدتر معرفت الله در خدمت میوس بولور مراد انلرک خدمتی سبیل مقبولان کیده  
 اولور دیکدر **بیت** ندانستی ای کودک خود پسند که مردان ز خدمت بجای رسند هر که  
 خادم شد جنانش می دهند هر یک که اولیاء الله زمره سند خدمت ایدگی اولکد اکاجت لور  
 ویر و لور هم ثواب غازیانش می دهند هم غازیانشی ویر و لور جنان حیات کسر ایله جمع  
 جنت در می دهند فاعلی باری تعالی در صیفه جمع تعظیم ایچوندر **در صفت تعظیم مهال کید**  
 ای برادر دارمها ناز عزیز ای برادر مهای عزیز طوط **تایبانی رحمت از رحمت تان** تانسی  
 رحمان رحمت بولر سن مومنی کود داشت مهرانا نکوشول بر مومنی که او مصافقی ابوطول  
 حق کشاید باب رحمت و ابرو حق تعالی حضرتی انلرک اوزرینه رحمت قیوسن آجر اگر مولفیف  
 ولوکان هر کوشد طبع از مفا ماکول هر یک که طبعی مماندن ملول و بیحس اولکد از وی  
 آزاد خدا و هم رسق او لکشد خدا و هم رسول ایچینور بندگی کو خدمت ممان کند بر بندگی  
 او ممانه خدمت و رعایت اید خویش را شایسته رحمان کند کند و سنی رحمانه لایق ایلر  
 هر که رحمان و ابروی تان دید هر که ممانه تان و کولر یوزلر نظر اید از خدا الطاف و لزان  
 دید حق تعالی حضرتی حدنر و حسابنر لطفانر و احسانلر کوردی از تکلف دود باشای مینر باه  
 ای مینر بان تکلفدن و اوله تا کوفی نبودت از مینر باه تاکه سکا مماندن ثقلت و زحمت  
 اولید مینر باه و ممان لغتدر مینر باه قولی مینر باه هست از عطا های کیم ممان کیم  
 احسانلر نندن در کوردن مراد خدای تعالی در هر مینر باه شود باشد لیتم هر یک که مماندن مینر باه  
 و اعراض ایدگی اوله اولکسهاییم و دیندر خیر بر خوان کسی ممان مشوای لوج بر کسرتک  
 نفی از نه اولد چون رسید ممان از مینر باه مشو چون مینر باه ایشد اندن مینر باه و مشفر اولد

بیت مناسبت

در صفت تعظیم مهال کید

آوار در فعل غائب

مهمان از ابروی تان

در صفت تعظیم مهال کید

خیر از خیر تقدیر در



هر که مهمانت شود از خاص و عام و عامه هر یک که سگامهان اوله اوله پیش او بی  
 باید آوردن طعام آنوک او کنه طعام کتور ملک کورک زانکه داری اندک و بیش ای پسر  
 اولننه دنگه از وجع طو تر سلی پسر برد باید پیش در ویش ای پسر در ویش  
 او کنه التملک کورک ناه بدنه با جالقا هر خدای الله تعالی حضرت ای چون آچله نان ویرتا  
 دهندت در بهشت عدن جالی تکه عدن جنتده سکا جای و مقام ویر **بیت** کرم کرم  
 ماه کرم کنکت بر آید نزد دست جهان بان در خیر بر کس نیست هر که ثوبی بر تن عاری دهد  
 هر یک که بر جبال غلج جسمی و نیزه بر ثوب ویر یعنی کابر ثوب احشایه در د و عالم ایزدش  
 یاری دهد آنکه عالمه حق تعالی حضرت ای که یارلق ویر ویر و مغاوت ایلر **بیت** خور و پیش  
 بخشان و راحت رسان تکه فی چرداری زهر کسان کور برادر حاجت محتاج را کور  
 محتاج حاجتی حاصل آید سن بر سر اقبال یا بی تاج رادولت رادولت و سعادت  
 باشد از زهر تاج بولور سن **بیت** کرم در روان مرکه مغری درست که دوز  
 هتاند مغر پوست هر که باشد بدولت بخت یار هر یک که بخت و طالع و ولایت یار  
 بولور معنادرد و لیلایار اوله خیر و رزق در نهان و آشکار نهان و آشکان ده خیر معنی  
 ای پسر هر که بخور نان بخیل ای پسر هر که بخیل ناننی بیه کم نشین در عمر در خوان بخیل عمر کف بخیل  
 سفر سی و زهره او تو هر که کم نشین بونک بکی محل لوده منشین معناسنه در ناه عسک  
 جمله ریخت و عتاب بخیل نانی جمله ریخت و عتاب در **طعام البخیل واء** می شود ناه  
 سخی جمله دو اسخینک نانی جمله دوادر و در ماند **طعام البخیل واء** ناندن مراد  
 طعام در ناخن اندت بخان کس مراد ماد که سنی دعوت ایتیه لو کسند خانه کته  
 و نر پی مراد چون کس مراد کس مراد آرد بجه کتد و کی بکی طعام آرد بجه کته چشم  
 نیک

برد بونده بردن معنادر

ثوب جامع معناسنه در

عاری بونده جبال غلج معنادر



نیشخه معار نانی ده بخیل  
 نه خلیل واقع اولور که معنی  
 ای پسر هر که بخور نان بخیل  
 سفر سی و زهره او تو هر که کم نشین بونک بکی محل لوده منشین معناسنه در ناه عسک

عنا زجت معناسنه در

کس با باقیش

نیک از حسیس دون مدار دنی حسیس دن ایلمه و احسا امیذین طوقه سقف ویران و توبر استون  
 مدار ویران اولمش طامی سون دیرک او زهر طوتمه بومحال اولدو غی کبی حسیس وندن احسا ملک  
 دخی محالدر کر کنی خیری توان از خود مبین اگر بر خیر ایلمه سن آنی کند و کدن کورمه باری تعالی حق تعالی  
 توفیقنی بیل هر چه بینی نیک بین و بد بین هر نیکی که کور رسن ایو کور ویران کورمه بولور معنی در هر  
 که کور رسن ایو نظر ایلمه ویران نظر ایلمه **بیت** سعادت نه بخشایش داد هست نه در جنت و با  
 زور آورست **و در علامتهای احقان گوید** سه علامت دانکه در احق بود بیل که احقده احق  
 علامت اولور اوله غافل زیاد حق بود اوله حق حضرتتک یادندن غافل اولور بود نانی اوله معناسنه  
 هم چایزد در گفتن بسیار عادت باشدش چوق سوبلک اکا عادت اولور کاهل اندر عادت باشدش  
 عبادت کاهل اولور باشدش اوله معناسنه دخی چایزد در بولور کاهل **بیت** هنر کن نر نادان ده کوی  
 جود انا کی کوی و پر و کوی ای پسر چون احق و جاهل باشد ای پسر احق و جاهل کبی اولم یکدم از یاد خدا  
 غافل باشد حق تعالی حضرتتک یادندن بر دم غافل اولم هر که او از یاد حق غافل بود هر یک که حق تعالی حضرتتک  
 یادندن غافل اولم از حماقت در ده باطل بود حماقتدن باطل و نامعقول بولور اولور که مراد یاد خدا  
 غفلتدر هیچ از فرمان حق کردن متاب حق تعالی حضرتتک حکم و فرمانندن هیچ بیون جویرمه هر دم  
 ازاده و دامن متاب بولور جدن آزاده نک دامن جویرمه یعنی دامن حکم طو توب حاکمه ایتیه نر نادان  
 باطلی را ای پسر کردن منای پسر بر باطله بیون قومه و سرفرو ایتیه نقد مردان را بر کورن مد مردوک  
 نقد و کی هر کورده نه ویرمه مراد اولیاء الکھک ستر و حالنی نر نادان عیان ایلمه دیکدر در قضای آسمانی  
 دم مزق قضاء آسمانیدم دم اویرمه یعنی قضا و قدردن بخشایلمه هر کسی را بیش بین و کم بین هر یک که  
 زیاده و عزیز کور و اکسل و حقیر کورمه دست خود را سوی ناحم مدار هم تملک و ما جانتیه  
 طوتمه مراد ناه مراد ال و زانم و تملک و ما که دیکدر تا توانی را ز با هم مکنوی مادامکه قادر سن مرز کی مصاحبه  
 جان مال ایمان هم مدار هر شتارک مالی جانینه و انچه طوتمه

استون بولور

تواند و تقدیر

شتر در نمانه

قضای آسمانیه  
 احکام فلک اولم

بیش با بر سر

کنده و انکی ناله



سویله کرنو باشی نیز با خود هم مکتوبی اگر سن و خا و له سن کند و که هم سویله مراد راز کند و کند که  
 سویله مراد سخن دارد دکل یکی بعضی که نهانی راز و کجاستماع ایدوب فاش ایله دیگدر تا شوی آزاد  
 و قبل ای عزیز تا که ازاد و سواد تلوا و لاسی عزیز بی طبع می باش کرداری تمیز طبع زاول اگر  
 ادراك طو ترایسک مراد سببیت اید و کیرا شعارد در بیت قناعت سرافراز دای مردوش  
 سر بر طبع بر نیاید نزد و ش **در صفت فاسق میگوید** هست فاسق را به حصلت دن نهاد  
 فاسق ذات و طبیعتند اوج حصلت و آرد و باشد اول در دلش حب فساد اول بود که آنک  
 قبله فساد و نامشروع محبت اوله خفاش آردن خلق خداست آنک صنعتی و عادی حق تعالی  
 حضرتک خلقی انچه کرد و در دارد خویش را از راه راست کند و سنی ضابطه مستقیمدن ابراق طوتر  
**در صفت شقی گوید** هست ظاهر به علامت در شقی شقوده اوج علامت ظاهر در میخورد دایم  
 حرار از احمق احمق فلندن دایم حرار بر بی طهارت باشد و بیگاه خیز طهارت و عبادت تراولایم  
 و وقتنر قالی اوله اصلا نماز ایله مفید دکل قوشلفه دکن یا تهر هم ز اهل علم باشد در کزین هم اهل  
 علمدن فحقد اولور ای پیر مکرین از اهل علوم ای پیر عالمردن همه قیما نسوزد مرتا نار سموم  
 تا سنی استیانش با قیله رسمودن مراد بوند و در خدر اگر چه سموم استی بل معناسه در که کوند را سمر  
 استی بلد که کیمه ایله اسر عکس و زهر دخی استعمال اولنور تا توانی هیچ کس بدیگو ما دامکه قادر سن هیچ کیمه  
 سویله پیش مردم هم زباب خود مکتوبی خلق قنده هم خصوص صاکن سویله مراد کند و کیمه ایله دیگدر  
 با طهارت باش و باکی پیش کن طهارت ایله اول و باکی پیش و عادت ایله و زعذاب کدر نیز انزیه که  
 و قبر عذابدن دخی اندیش و فکر ایله زیر اکثر قبر عذابی جسم بولده و قند و غندنه اولور **در صفت**  
**بخیل گوید** سه علامت ظاهر آمد در بخیل خیلده اوج علامت ظاهر کادی با تو کیم یاد کیر شایسته  
 سکا دیم آنی یاد طوط ای خیل بوند خیل دوست معناسه در اول از سالاه تر ساه بود اوله بخیل

سدا نواح غلر  
 سماع و فقه غلر  
 ابر حنج غلر  
 سدا

نه غیر وصف  
 به در ۴۴

در خفا خیل و فقه  
 در ۱۰ و ۱۱

خوف

خوف اید و جاولور و زبانی جوع هم در زان بود و آملق بلا سندن هم تدبیر اولو چون سهد  
 دره بخویش و آشنا چون که یولن ختم و آشناسته ایرایشه بگذرد چون باد و کوبید مرجا  
 اندن بر نشنه طلب ایتمک خوفندن بیل کپی کمر و مرجا دیر نبود از مالش کسی رفائده آنک نشان  
 کسه به فائده اولمز کم رسد با کس نخواستن مائده آنک سفره سندن و طعنا مندن کس فیضیب  
 و مائنه آزا برینور **در بیان حاجت خواستن** حاجت خود را بجای از زشت  
 روی کند و حاجتکی زشت رویدن استمه آنکه دارد روی خوب از روی **جوان** اوله کسر  
 خوب یفتی یوز طوتر مراد یکی اندن استمه **اطلبوا الخیر عند حستان الوجوه بیت** میر حاجت  
 بنزدیک ترش روی که از خوی بدش فرموده کردی مؤمنی را با تو چون افتاد کار  
 بر مؤمنک سگاه چون که اشد و شدیم یعنی سکا احتیاج عرض المیدی دیگدر تا توانی حاجت  
 اور آزار مادامکه قادر سن آنک حاجتینی حاصل ایله **بیت** بر آورده نکام امیدوار  
 به از قید بندی شکستن هزار حاجت خود را جز از سلطان **مخواه** سلطانک غیرت کند و حاجتکی  
 استمه چون بخوای یافت از دربان مخواه چون که مراد بنی سلطاندن بولسک کرک قبول جیدن  
 مراد چون که حصول مراد حقایق حضرتی طرفندن اولو آنی خلق عالمدن طلبایله دیگدر از روشا  
 دشمنان شادی مکن دشمنانک وفاتندن سویمه نکال ایله از کسی پیش کردادی مکن کسر  
 دن بر کسه نک او کند داد و شکایت ایله **بیت** مکن شادی بمرک کسی که دهرت نماند پس از  
**بسی در صفت قناعت گوید** با قناعت ساز دایم ای پیرای پیرایم قناعت و فقر لکین  
 کوجه هیچ از فقر نبود تلخ ترا کجه فقر دن آجی مرک و مشکل مرک اولمز **قطعه** زانبای  
 دهرت وقت کسی خوش نمی شود خوش وقت آنکه معتکف کنج عزالت هر سفله  
 یاکنج قناعت کجا برده این نقد در حزنه ارباب همت هر سحر بر خیز و استغفار کن  
 هر سحر قانق استغفار ایله لا صغیره مع اله صر و لا کبریه مع الاستغفار فرصتی کنون

جوان  
 روی خوب مراد  
 ختم بر روی



داری کار کن شمری که بر فرصت طو تر سین کار و عمل ایله **قطعه** مد فرصت از دست گذر  
 بایدت که کوی سعادت نر میدان بری که فرصت عزیز چون فوت شد بسی دست  
 حسرت بدندان بری هشتین خویش را غیبت مکن کند و مصاحبتی غیبت ایله غیر شیطا  
 بر کسی لغت مکن شیطا ندن غیری بر که او زهر لغت ایله چون شود هر روز در عالم جدید  
 چونکه عالم هر کون یکی اول از کناهان توبه می باید کردید ~~کناها~~ درون توبه  
 احتیاز ایلاک **کوک بیت** نر بر و خدا آب روی کسی که ریزد کناه آب چشمش بیجی  
 هر کوی اتری نباشد از خدا هر کیمه که خدادن بر خوف اولیه حق برساند زهر جزیری و را  
 حوقا حضرت آتی هر بر نشد دن قور قودر تا توانی حاجت مسکین بر ارماد اسکاه قادر سن  
 مسکینک حاجتی حاصل ایله تا برادر حاجت را کرد کار تا که حوقا حضرتی سنک حاجتکه  
 حاصل ایدم هست مالت جمله در کف عاریت جمله مالک الکره عاریتیدر کرمانداز توب باشد  
 زاریت اگر سندن قله سکا فغان و عذاب اولهر **بیت** از بر دن کرد کرد چو موز خورد  
 پیش از آن کت خورم کرم کور عاریت را بازی باید سپرد عاریتی کبر و تسلیم ایلاک  
 کورک هیچ کس دیدی که ز را بخود ببر هیچ کس کورم نمی که التوی کند و سی ایله قبر  
 التدی حاصل از دنیا مده چه باشد ای امین ای امین دنیا دن نه حاصل اولهر نه کزی  
 کوباسد و سه کز زمین بر مخلوق از شون بز و ایکی آتون بیر **بیت** اگر پهلوانی  
 و کرتیغ زن خواهی بدر بردن الا کفر هر چه دای درن حق آن تست حق یونندن  
 هر که نه ویردیک سنک بجو ندر و سکا مخصوصد د انچه مانداز توبلای جان دشت  
 اوله نسه که سندن قلدی سنک جانتکک بلا سیدر زرا سکا عذاب اولغه سبیدر  
**بیت** بر نزار جهان با خود اصنا ثرای فرومایه ماند بجزرت بجای هر که با اندک  
 ز حق راضی شود هر کیمه شئی قلیل کفایت نفسله حوقا حضرتن راضی و ~~المر~~ حاجت  
 و کفا فیه

لغت ایرا قلق مقنا سدر

کرد کار و فعال مقنا سدر

سپرد بون کس  
سپرد بون مضامنه  
هم دور

کاف فار سینک فقیله  
آشقه مقنا سدر  
سدر

آن تست بوی تست  
مستند دور  
جانتکک

ایر اخدا قاص شود هر کیمه حوقا حضرتی آنک حاجتی قضا و حاصل ایستون اوله  
 هست دنیا بر مثال جیفه دنیا بر جیفه کوی در بگذر از وی کوی داری بهر اندیک  
 کوی بر نصیب طو تر سن بعضی بنفخه بویله واقع اولمشد هست دنیا بر مثال قطره  
 دنیا آخرت نسبت ایله بر قطره کوی در بگذر از وی کوی داری نر آنک کوی بزر  
 طو تر سن مراد دنیا نك جمیع سندن فراغت ایله دیک در هر که سازد بر سر بل خانه  
 هر کیمه کوی بری باشند بر خانه دوزن حال که اند اقامت ایلمز نیست عاقل او بود و یوانه  
 او عاقل دکلدر بر دیوانه در **بیت** نه از معرفت باشد و عقل و رای که درن  
 کند کوائی سرای ایذا نبود و اجتن غنا خدادن غنا استک روا و معقول اولمزهت مؤمن  
 را غنا ریخ و غنا مؤمن ریخ و غنا در زیر اسبب بقا و لموا احتمالدر فقر و در ویشی  
 شفای مؤمنست فقر و در ویشک مؤمنک شفا سیدر نر آنکه اند روی صفای مؤمنست  
 زیرا که اند مؤمنه صفا واردر و من العصمة ان لا تقد حسیجه عدم قدرت خطا و ذنوب  
 معصوم و محفوظ اولغه سبب اید و کین استغادر مال و اولاد بت بمعنی دشمند لما و اولاد  
 معنیده سکا دشمناردر کوی نر دیک تو چشم هر و شند اگر چه سنک قنده روشن چشم کرد  
 انما اموالکم را یاد کیر انما اموالکم یاد طوط مال و ملک این جهان را یاد کیر بوجهانک مال و ملک  
 یاد و لاشئی طوط قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا من از واجکم و اولادکم عدواکم فاحذروهم  
 و قوله تعالی انما اموالکم و اولادکم فتنه مرد را بود دنیا سود نیست مرد راه که مراد سالک طایف  
 عشق در دنیا نك وجودی سود دکلدر نر آنکه اکا التفاتی یوقدر هر کز شازندیشه نابود  
 بلکه هر کز اکا نابود فکری یوقدر مراد سالک راه عشق قنده دنیا نك وجودی و عدوی برابر ایدر  
 بیاند هر کز از صدقش دل صاف بود هر کیمه صدقن آنو صافی کو کلی اوله حرقه و ولیمه

انما اولادکم یاد کیر

اورا خدا



کافی گنایا برین معنایست که کافی بود اکابر حرقه و بر لقمه کافی و لور آنکه در بند زیادتی شود اول که سه که کفاف نفسند  
 زبانه قیدند اول که دور از اهل سعادت می شود سعادت اهلند دور او لور زیر انفس  
 بر و لور اهل سعادت ندن مراد اولیا و آنکه در بند کان حق چو جانرا باحتند حق باحتض  
 بنده لوی چونکه جان لوی فدا ایدیلر اسب همت تا نریا تاحتند همت آتی تا نریا چایلدیلر  
 مراد راه حقه بذله روح سببی ایلر علی قدر او لیدیلر دیگر تا نریا در سر حق آنچه  
 هست مادامکه قادر سن حق بولند بذل و احسا ایلیم سن اول نسن که و آرد ر آنچه می باید  
 بجا آید بدست اول نسن که کو کرد که مراد وصال حقد ر قند اله کلور در سخا کوشای برادر **در حقا**  
 سخایه چالش سخایه تابیا لجا ذبی شدت رها تا که شد ندن صکن و یا بولن سن شدت  
 قانیق معنایست که مراد در دایره در رها بولن متعلق معنایست که مراد حضور و صفاد  
**بیت** کرم خانم ام سیرت سروران غلط کفتم اخلاق پیغمبران باش بپوسته جو نرزد  
 ای اخای اخای متصل جو نرزد و سخنی اوله زانکه نبود و نریا هر سخنی زیر که سخنی کسب همت او  
 اولر در رخ مرده سخنی نور و صفاست سخنی مرده یونر نه نور و صفاد و آرد زانکه در **جنت**  
 قرینش مصطفاست زیرا که جنته آنوک قرینی و هم سایه مصطفی در صلیم سخیا را با جنت  
 کار نیست سخیا را جنت ایلر ای بی قدر جای محسک جز میان ناریست بخیلک بیوری **سخیا**  
 آتش اچند غیری دکلر حوقا بر در جنت نوشت حق باحتض جنتک قبولی نریا  
 یازدی بر که جای سخیا باشد بهشت بونی که سخیا را بیوری جنت اوله کار اهل بخل  
 را تلخیص دان ایل بخلک ای تلخیص و نام معقول بیلد زخمی مش هدم ابلیس دان و نریا آن  
 ابلیس هدم و مصاحب بیل هم محسک نکذر سوی بهشت بیج بخیل جنت جا نبته او غواف  
 بلکه او را کی رسد بوی بهشت بلکه اکا جنت آیمه سی چن بر شود **بیت** بخیل بوی خدا نشود

نریا او لور معنایست که

کوشن امر حاضر در  
 دور شقی معنایست که

بیا حافظه

بیا حافظه بیا که و کرم و در الضمان علی آنکه می خوانند مروی است که اول نسن که اکاسفر  
 او قور لر یعنی قران عظیم کی سقر وارد اهل کبر و بخل را باشد سقر کبر و بخل اهل سقر او لور  
 سقر جنت طباقتدن بر طبقه نك اسید ر سقر را اید جک یرد و ای بیز مرد می شود  
 باش ای بیز کرم و مرد ملکن مشهور اول از بخیل و تکبیر و در باش بخیل کدن و کبر و در  
 اول با سخا باش و تواضع پایشه کبر سخا ایلر اول و تواضع کدن و صنعت و عادت  
 طوت یعنی تواضع ایلر تا شود روی دلت بدر منیر تا که سنک قلبک یونری بد منیر اوله  
 مراد نور آلهی ایلر قلبک منور اوله دیگر در **در بیان افعالش** بچار حصک فعل  
 شیطان بود در حصک شیطان منسوب فعل در دانه این ماهر که رحمانی بود بونری بیلو  
 هر یک که رحمانی اوله عطسه مردم چو بکذشت از یکی کشیدک عطسه بی چو بر دن کچر باشد  
 آن از فعل شیطان بی شک اول عطسه شکر شیطانک فعلندن او لور خون بینی نیز از شیطان  
 بود بینی نك قانی دخی شیطان دن او لور آنکه ظاهر دشمینا بود اول شیطان که انسانک دشمن  
 اید و کی ظاهر در عطسه آفریق بینی بوزن خامیان فعل شیطانست و قی آنمک و قوسمقون  
 اشی در ای پیر این مباحث از مکروئی ای پیر نك مکرندن این اوله خامیان و حامیا زانک سن  
**در صفت منافق** دور باش ای خواجه از اهل نفاق ای کشی اهل نفاق دن ایراق او  
 در جنت دان موافق را و نفاق منافقک وفاق و مقاسمی جنته بیل و نفاق حجر معنایست که  
 سه علامت در منافق ظاهرست منافقه اوج علامت ظاهر در زان سبب مقهور قهرقا  
 اول سبیدن قاهره قهر و نك مقهور یدد قاهر دن مراد حق تعالی در وعده های او همیا  
 خلاف آنوک جمیع وعده لوی خلاف او لور که بر لینی پرنه کور من قول او نبود بغیر از کذب  
 و لا فانوک سوزی کذب و لا فدن غیری اولیه مؤمنانرا کم رعایت می کند مؤمنان رعایت  
 ای

موضع اوله

شیطان و دایم است  
 رحمانی و دایم است

مقهور

رعایت می کند رعایت  
 ای







و کند بوجه مراد احسانند هر چه عدد اکتا بکثر که بر شخص قوصراً باز میل خوردن آن فی کند کیر و اول  
فی اول منش مکه میل اید مصراع اول فی مصد در مصراع ثانی فی اسم مصد در دیو اعتبار ایل  
قافیه بولفور و اصل علم ایل در که فی در بایسر کر چینی کی بچشد پدر اگر پسرینه بر نشن جک  
اعتبار این می رسد کیر باز کیرد از پسر لا یقدر که اگر پسر زن کیر و طوطی یعنی آله ای بایر  
و نر شادی مجوی ای پیر مال و نر ایل سرور استمه یعنی مال و نر و وارد دیو مسر و اوله

احسان  
میرزا ابرار شور

آنچه کس را داده و بیکو مکوی اول بنسنت که کسمه به و پرش سن کبر و سوبله شاد و دنیا سر  
غم بود دنیا نك سروی باشند غم اولور زیر عاقبت حلالها حساب و حرامها عذاب  
سور او را در عقب ماتم بود انوك سور نك صوكتن ماتم اولور سور بون و دو کون مشت  
عقب قافك کس راه صوك در بیت حافظ نغم کریه نیر داخت ماتم زده را داعیه  
سود نماندست امر لا تفرح زد دنیا کوش در دنیا اجلندن لا تفرح امر فاكوش و حفظ طوت  
لا تفرح نهی حاضر در باب رابع دن که خطاب فارونه در که دنیا به بر قدرت و غنایه اصل اول  
که بیانی ممکن نکند قومی کا ایتدی که سکا ویرین مالی نه کرانند او تو سرور اولد نیر  
حق حاضر فی سرور اولان کس لیک سور مزنة کحق لیا حاضر فی بیور مشد ر قوله تعالی  
اذ قال له قوم لا تفرح ان الله لا یحب الفرحین جای شادی نیست دنیا هوش دار دنیا شادی

کوشن را در قولی طوت  
و حفظ ایله معینه در  
دخی جائز در  
۲۴

لا تفزع سرور اولی

و سرور يري دكلدر عقل طوت يعنى فهم ايله شادمانانرا نذر د دوست حق حق حضرت  
سرور اولانلري دوست طوت غز اين سخن دارم ز استادان سبق بوسوزي استاد لردن  
درس طوت مرآيه كرمه ده خود مفر حد كه فرج دارين فضل حق رواست اگر حق تعالى حضرتك  
فضل واحسانندن سرور طوت رايسك روادريك از دنيا فرج جستن خطاست ليكن  
دين دادن سرور استك خطا در يعنى نيا ايچون سرور اولق خطا در زير افاني ذراي پسر  
با محنت و غم خوي كن اى پسر حق حضرتك يولنده محنت و غم خوي ايله روي دل را جا.

این شهر را انداختان  
سبق بعضی نسخه 2 بویله  
واقع اشد در سکه

وہابی

و بگوید که کونک بوزنی و بگوید که جان بنده ایله و بگوید که مراد باری تع حضرتی در مراد قبله حق حضرتک  
جان بنده متوجه ایله دیکد در بیان مضایح خون و اندوهست قوت بندکان بنده لک قوت و غذا  
قان و غصه در غم شود یاد فرج جوینده کان فرح استیلا و لک یاری غم اولور زیرا غم سبب سرور در  
بیت شاد بر آنم که دل ما غم نیست کامدین غم سبب حرمت نیست هرگز انبوه بدل اندیشه هر یک که  
کو کلند بر اندیشه و بر فکر اولیه عاقبت بر بای بیند تیشه عاقبت یا غی افزه بر تیشه کله  
مراد هر حال کند و سنه کلی ضرر ایلر دیکد از چه موجودی بندیش ای پسر ای پسر فکرایله ندن موجود  
و مخلوق سن یعنی ماء منی دن ظاهر اولش سن هر کسی دارد غم خویش ای پسر ای پسر هر کس کند و غمی  
طو تر پس سگام لازمدر که کند و غم بید سن کرد ایز در ترا از نیست هست حق تعالی حضرتی سنی بوقدن  
وار ایلدی از برای که باشی حق پرست اول سجدن که حق تعالی پرست اوله سن نفس پرست و هوا  
پرست اولید سن تا تو باشی بنده معبود باش مادامکه سن اوله سن معبود که بنده سی اول باخیا و بخیا  
وجود باش حیا ایله و سخا وجود ایله معبود دن مراد الله تعالی حضرتی در مکذران در خواب و خواب  
را ایامکه اکل و شرب و نومده کچورمه زننه دار از زکو صبح و شام را ذکر دن صبح و شامی دیری طوت  
مراد صبح و شام ذکر خدادن خالی اولمه مشغول اول دیکد خواب کم کن اول روزی پیر کونک اولی  
یعنی چپن صبح از این ای پسر کم بون نهی معناسنه اعتبار اولتوب خواب کم کن خواب بکن معناسنه اولوب  
معنی بویله اولمق جائز در ای پسر چپن صبح اولومر کم کند و نک مدخولیه جو قبولیه واقع اولور نفس  
را خردن میاموزای پسر نفک یکله او کر تمه ای پسر مراد نفک کزت طعامه معناد ایله دیکد بیت مبرور  
من از مرد و رای و امشی که او را جو پروری میکشی آخر و زنت نکون بود منام کون آخری یعنی آفتاب طولو و زنت  
سکا خواب ابو و لطیف اولمز زیر اکل ضرور پیشتر از شام خواب آمد حرام احشامدن او کدک در خواب  
حرام کلادی یعنی حرامد اهل حکمت را نمی آید صواب اهل حکمت صواب و معقول کلز در میان آفتاب و سایه

آنکہ



خواب آفتاب و سایر امور سه خواب یعنی و یوم قیامی پسر هرگز مروتها سفرای پسر هرگز یا کوز سفر گفته  
 باشد و رفتن سفرها خطر یا کوز سفر گفته است که سکا خطر و ضرر او و دست را در جرح زدن شومست  
 شود اول بونه او و مرق شود در شوم استماع علم کن اهل علوم اهل علوم مدون علم استماع ایله ناکه بود که  
 اول ثان سنک معلومک اوله اهل علوم مدون مراد علماء در شب در آینه نظر کردن خطاست کجیه آینه  
 نظر ایله خطا و ضرر در روز اگر ببینی قیوم روی خود دست سن که کوندن یوزن کور ایست  
 روا و معقول در خانه کورتاریک و تنهات بود اگر سنک خانک تار یک و تنه اوله مونس باید که نزدیک  
 بود بر مونس کرد که سنک قتنه اوله بعضی تنهات و تاریک واقع اولور دست را کم زن تو در  
 زیر رخ سن الوکی چنگ الننه از او یعنی قومه نزد اهل عقل سرد آمد جوج اهل عقل قتنه بو خصوص بونری  
 صوق کلدی یعنی زیاده نام معقول در چار باد در بار چون بینی قطار چار پای چون که یوکه قطار که هر سن  
 در میان شان نیای زینهار زینهار انوک او را نه کلیه سن چایان مراد یول چکن حیوانلر در تا فراید  
 قدر و جاهت را خدا ناکه سنک قدر و عزتی خدا زیاده اینه روز و شب می باشد ایم در دعار و رقی  
 دایم در عاده اول بعضی نین روز شب می باشد با ذکر و دعا تا شود عرت زیاده در جهان تا سنک  
 در دو نیکوید در جهان نمان یوری نهانی ایله ایله ایله تا نگاهد روزیت  
 در دو نیکوید در جهان نمان سنک رزق ناقص اولیه معصیت کم کن بعالم زینهار زینهار عالم معصیتی  
 هر که رود رفق و در عصیان کند هر که فسق و عصیان توجه و سنی اینه از داند رزق و نقصان  
 کند حق تعالی حضرتی انوک رزقنده نقصان اید مراد رزق ناقص ایله دیمک در کم شود روزی کفنا در رزق  
 یلان سوزدن رزق اکسک اولور در سخن نبود کذاب را فروغ سوزده کذاب فروغ و لطافت او را فاقه  
 آرد خواب بسیار ای پسر ای پسر چوق و یقوف فقر کتور خواب کم کن باش بیدار ای پسر از او بیدار اول  
 هر که در شب خواب غریبان می کند هر یک که کجیه ده چپلاق او پور در نصیب خویش نقصان می کند کند و نکند

نصیبند

نیز

ری زرق مفاسد  
فصل اولان تا خطا  
بگویند

معنی در سوزده  
ک فروغ و رونق  
لغو

نصیبند نقصان ایله بول غریبان هم فقیری و در چپلاق بول ایله هم فقیرک کتور  
 اندوه بسیار و پیری و در جوق غفقه و بیک کتور بر پس زیاده حذر لازم در دنیا  
 بد بود خورن طعام جنابنده یعنی جنب ایکن یک برآمد ناپسندست این نیز در خاص  
 بونا معقول در خاص و عام قتنه رزق نان را میفکن زیر پای نانک حوره سنی با غلظت  
 برقه کوهی تو نعت ز خدای اگر سن حق تعالی حضرتن دن نعت استرایسک شب من  
 چاروب هرگز خانه در کجیه هرگز حائنه چاروب او مره یعنی کجیه ایله حائنه سپور مره  
 خاک مره هم من در زیر در سپور اش خالی هم قبول الله قومه یعنی سپورند و بی قبونک  
 اردینه قومه کز بخوانی باب و مامت را بنام اگر پدر و مادر و نامیه او قومه سن  
 یعنی اسمایله جاعه سن نعت حق بر تو می کرد در حرام حق تعالی حضرتنک نعتی سنک او زرو که  
 حرام اولور زیرا و الدینه رعایت زیاده لازم در باب غریبان فارسیه پدر و مادر و مفاسد  
 کز هر چو پکی خد ندان حلال اگر بر جوبه دیشکی حلال این سن بی نوکودی و افق  
 در و بال فقیر اولور سن و وبال و دوشن سن دست را هرگز بخاک و کل مشوی انکی هرگز  
 طیارق و بالجو ایله یومه از برای دست شس آب جوی الیوم قدن او توری صوته  
 ای پسر بر آستان در مشین ای پسر قیونک اشکه او زره او توره کم شود روزی زکودار  
 چنین بوخلین ایشده رزق ناقص اولور مشین مشین دن محقق در تنکه جینم ایکن جینم  
 دیولو فارسیه بونلرک امثالی چوق قد در خلا جاکو طهارت می کهد کفی خلا یزده اگر  
 ایدست آله سن وقت خود را دانکه غارت میکنی میل که کند و وقتکه غارت و تلان  
 ایله سن تیکه کم کن نیز بونلرک یاقی او زره از طابین باش دایم از چنین حطت  
 بدر دایم بوخلین خصلتدن طشره و در اول جامه را بر تن نشاید و ختن جامه

چاروب سپور که مفاسد  
باشند و اولان تا خطا  
بگویند

سردی بوند کتور

شردار بوند عمل مفاسد

و باله

بدر طشره معصیت در



او مستند این دیکه لایق دکار باید از مردان ادب آموختن مرد بودن ادب او کبریک  
 کونک کبریا من پاک سازی روی خویش کو آنک ایله کند و یوزک پاک اید سن روزیت  
 کم کرده ای درویش پیش ای درویش سنک زیاده ناقص اولور دیر و بازاد و بیرون  
 ای ذود بازان کج کت و طشه نیز کل یعنی بازاردن نیز چیق دیکرد زانکه رفتن  
 رانیای هیچ شود زیرا که کتمک هیچ فائده بولمز سن نیک بنوه د کو کشتی باد مرچراغ ایلو  
 اولمز اگر چراغی نفس کند سوندره سن یعنی او فوروب سوندره ده مده دود چراغ  
 اندر دماغ چراغک دوتونه دماغ بول ویرمه زیرا که ضرر دیکم زن اندر ریش  
 شانه مشترک او رتوق طریقی صفت که از او یعنی غیر یار طرادنی طرافله صفت که طرافله  
 انکه خاصان بقا باشد خوشترک اول طرف که سکا محصور صمد لطیف رجکد زانکدایان  
 پاره های نان محس کد کردن نان پاک لوبنی صانوتن الممر زانکه می آید فقیری ای بسیر  
 تراکه اول حالت فقیر لوق کورای پسرد ویرکن از خانه تار عنکبوت خانه دن عنکبوت  
 یواسخی ابراق ایله یعنی بوزوب یکدر باشد اندر ماندنش نقصان قوت آنک قاله  
 ذوق کشکی اولور خرج را بیرون زانکه مکن جی مقدار دن زیاده ایله ریش  
 خشک خویش مرا تان مکن کند و قور و صافکی تان مده یعنی صافکی یا شایک صرافه  
 دست هر قدرت معنانه در زیر فقر کور و دست رس کو باشد تنک مکن اگر سنک قدر تک اول طاروق ایلده  
 وسعت اوزره خرج ایله چون که رهواری بره لنکه مکن چون که یوز غه سن یعنی غله  
 کتمک قدر تک وارد را قسقلق ایله **در بیان فوائد صبری گوید** تاشوی  
 در روز کار از صابران تا که زمانه صابر بودن اول سن رو مکن نزدین سختی کار  
 یوزی سختی و مشقت کور مکن کنار ایله بلکه مردانه خاطر له جفا و یازینی جک کورتن

و زیت بیش کم کرد  
 تقدیر نوح در

اکسکلی

دست هر قدرت معنانه  
 ۴۴

عازی

سازی تو و اندر بلا اگر سن بلا ده یوزی کشی اید سن خویش را از صابران شمار  
 هلاکله یعنی محقق کند و کی صابر بودن صایمه در بلا وقتی که صابر نیستی بلا ده شول وقت  
 که صابر دکلن نزد اهل صدق شاکر نیستی اهل صدق قنده شاکر دکلن بی شکایت صبر  
 قو باشد جمیل سنک صبرک شکایت ستر جمیل اولور پاکسی کم کن شکایت از جمیل برکسی <sup>تعالی</sup>  
 حضرتدن از شکایت ایله مراد بر کسیه خدادن شکایت ایله دیکدر کور نباشد فخری از درویش  
 اکر درویش کدن سکا بر فخر و تفاخر اولیه کی یا اهل فقر باشد خج شیت اهل فقر له سکا بچن  
 خصم لوق و اشفاق اولور کور همه جنبش بفرمان باشد اگر سنک جمیع حرکت و فعلک  
 حق تعالی حضرتنک فرمانیله اولاحرمت از خدمت فراوان باشد سکا خدمتدن  
 چوق حرمت اولور بفرمان حق تقدیرنده ده اولوق و شندر بند از خدمت بعبق <sup>سد</sup>  
 بند خدمتدن عقبی پیریشور لیکن از خدمت ببولی میرسد لیکن خدمتدن ببولی پیرشور  
 لیکن از خدمت حرمت در خدمت آرام دست سنک حرمتک خدمتده سکا قلبکد  
 که هیچ بر وجهله خاطر انقباض و الم کلمیه هر که خدمت کرد مرد مقبلست هر که مقبول  
 درگاه خدمت ایلدی سعاد تلوکسرد در زیر اول خدمت سیدی ایله رضای خدایه  
 لایق اولور بوهیم وجه در خدمتده حرمتک آرام دکلدر که هیچ بر وجهله تزلزل پذیر اولیه  
 کورنگودی ای پسر کور کرد خلاف ای پسر اگر خلاف و عناد اصل فنده طولنیه سن یعنی ترک  
 ایلیم سن آنکی زید بتراد صبر لوق اول وقت صبرده سکا لاف او روق پیراشور زیر صبر  
 جمیل ایر شمش اولور سن کورهی داری فوج را انتظار اگر فوج و سرون انتظار طوی تر ایشک  
 در بلا نبود بصبر سیدج کار بلا ده صبر ایله سنک هیچ ایشک اولمز زیرا که مادامکه بلا شکله  
 ثابت قدم اولوب سروری فراموش ایتیه سن صابر لوزمره سندن اولغه امکان اولمز

لاف  
 او کتمک



فرد باش.

والسلام وزن  
قافية الجوز

کردی بودند  
چیل بودند  
بسیان کے معانی در



او تو بر ایسک بران اولور سن بوم معنی در و کر بران اولور له او تو بر ایسک بران اولور سن بدنان  
 مراد فقه و ظله و هر که او با صلحان همد شود هر یک که او صالح اولور له همد و صاحب اولور بوم معنی در  
 هر یک که او صالح اولور له همد اولور در حرم خاص حق محمد شود حق حق حضرتتک حاصل حرمین محرم اولور  
 ای پسر مگذار راه شرع را ای پسر شرع شریف طریق قومه اصل یابی کو بگیری فرع را اگر فرعی طور  
 ایسک و آنک لو از منی تمام برینه کتور ایسک اصل بولور سن فرعون مراد شرع شریف در اصل  
 مراد طریقت و حقیقت و از شریعت کونی بیرون قدم اگر شرع شریف دن طشره قدم قویه سن  
 در ضلالت افق و برج و آله ضلالت و برج و آله و در شریعت هر که در راه ضلالت می رود هر یک که ضلالت  
 بولور کید از جهالت با بطلت میرود و جهالت بدن بطلت کید ملاحضه و نرا دقه و اندر تابع اولور  
 بد بختل شرع شریف دن اعراض ایدوب نزع فاسد لوی و زرم بر نامعقول طریق سالک اولور لور  
 بالضروری مضروب حق اولور العیاذ بالله بوزمانه ظهور ایدین کلاب و حنا نریک شرع و شریعت  
 که نیجه بیان ساده و لوی خیل و تبلیس الی فریفته ایدوب شرع شریف دن جعفر مشهور و بعضی نخبه  
 مصراع ثانی بویله واقع اولور شد در هر چه دارد جمله غارت می شود هر که طور جمله غارت کید در زیر اثر عقیدت  
 که جدا اولور جمیعاً دهد و صلاح و تقوی محو اولور حق طلب و زکا و باطل دور باش حق طلب  
 ایل و نامشروع و باطل ایشان در اول دروغا و مرد می شود و باش سخا و مرد مکرده مشهور  
 اول هر که نکند صراط مستقیم هر یک که صراط مستقیم اختیار و مقبول الیه در عذاب آخرت نماند  
 مقیم آخرت عذابنده مقیم و محله قالور زیر شرع شریف دن دور اولور کفر زرم سندن عداوت  
 ایمان ساز اولور در در شیطان منه کامی آخی آخی شیطان بولور آدم قومه و سعی الیه  
 تا کودی خوار و بدنام ای آخی آخی تا که خوار و بدنام اولور سن هر که در راه حقیقت ساکت  
 هر یک که راه حقیقت ساکت در روز و شب خایف زهر ما کست در و شب حق تعالی حق  
 قهرندن

عادت یفا  
 معاشه در  
 طلب کس  
 نیرنده در  
 معاشه

شام ایدیم معاشه در  
 ربات لغت کافی  
 نینین اینشور در

قهرندن خوف ایدیم در مالکدن مراد استعلا حضرتید و برخلاف نفس کن کارای پسر ایشی  
 نفسک خلاقی از هر ایزد بر سعادت نفسه مخالفند در تانیق خوار در ناسق ناکه آتشی  
 خوار و شمیم بن بعضی نخبه خوار برینه زار واقع اولور **در بیان آنکه دوستی با ناسب**  
 دوست کو باشد زیانکار ای پسر اگر دوست زیانکار اولور تو طمع زان دوست بردار  
 ای پسر ای پسر سن اولور دوستدن امید یی فالدر یعنی آنی ترانه ایل بعضی نخبه دوست بد واقع  
 اولور که او چکلر معنی بویله اولور برانزد دوست و مصراع ناندن تو برینه در واقع اولور  
 دانک فحیکه امر حاضر در هر که میگوید بد بجهای تو فاش هر یک که سنک قباحتلور و کی و عیب لوری  
 آشکان سولیه دوست شمارش بد و همد میباش آنی دوست صایمه و کا همد اولور دوستی  
 هر که بکن بیا ده خوار شرب نوش ایدیم ایل هر که دوستی ایل از چنان کس خویشین برادر  
 اخیلن کس دن کند و کی اوراق طوت منع می کند منع رکات اگر بر غنی زکاتی منع ایدیم یعنی ویر  
 دور از وی باش ناداری حیات اندن اوراق اولور مادامک حیات طور تر سن ای پسر از شود خوار  
 دور باش ای پسر سود خوار لور دن اوراق خصم ایشان شد خدای نور باین جمیع عالمی در نثار ایدیم  
 انلور خصمی اولور سود خوار اندن مراد مطربا زلور در غریبه می کرون در احتکارم فائیه  
 صامتق ایچون بر نسنه حبس و بنهان اینک دیر لور و دشونز انکس که خواهد از تو سود اوراق که  
 اولور انکس دن که سندن فائیه استر کر خود بر قدمهای تو سود اگر کند و نک باشی سنک قدر  
 سوروب اشندر دیسه آنکه از مردم می کید دیا اولور که خلقدن ریاضت یعنی کوز زینهار اولور  
 مکوئی مرجبا زینهار کامر جبا دیمین بر سر بالین بیاران کدر حشته لور که یصدوغ او غرا  
 یعنی انلور حاصل لور و کی صور و حال لور که نرا که هست این سنت خیر البشر زیرا که بوجوه الشرائع  
 عادتی و طریقی در حشته نک حاصل و کی صور و فرض کفایه در پیش اولور که است بونره عادت  
 معاشه در

شرح طبقات چندین طبقات

برادر امر حاضر

منع عنک فضله منفعه

بعضی نخبه نایابی حیات

سود نماند فعلی در



تا توانی نشنوا سیرت کن مادامکه قادر بر صومری قانند در مجالس خدمت اطهار که بجهت  
 اطهار و احباب خدمت ایله حاضر باشم و در باب نذرین و کمال و کمالی الی تا تارایی  
 خود دارد عزیز تا که حق تعالی حضرت سنی دایم عزیز طوطی چون شود گویان بینی ناکهان چو بر شیم  
 ناکهان اغلیجی و له عرش خود در جنبش آید آن زمان اول زمان عرش الله حرکت کلو چون بینی را  
 کسی گویان کند چون که بر کسی بینی گویان آید مالک اندرد و زرخش بریان کند جهنم مالک آنی و چون  
 دوزخ آستین بریان ایلر **مشغولی** چو بینی بینی سرفکنده پیش مده بوسه بر روی فرزند خوش  
 یتیم از بگرید که نادرش خرد و کوشم کرد که باز شن برد **الان** تا نگردد که عرش عظیم بلزد  
 همی چون بگرید یتیم بر حمت بکن آتش از دین پاک بشفت **بشفت** انش از چهر خاک  
 اگر سایه خود بر فت از سرش نودر سایه خویش بر و درش انکه حنل بینی یتیم حشر اول  
 که هسته بینی کولدر باز یابد جنت در بر سر را قوس غلغله حقیقی آجو بولور هر که اسرارش  
 کند فاش ای پسر ای پسر هر که که سنک اسرار کی فاش آید از چنان کس و در می باشی **انجلین**  
 کس در اوراق اول در جوانی دار پیر از اغریز جو انقد بیلوی عزیز طوطی تا غریزی و جوان  
 باشی تو نیز تاسن اخیری پیر که غریزی و لکه کن مکر رعایت و احترا می لازم اولنره اغراز آید  
 تا که محترمه و مغرزا و لمن دیک در بر ضعیفان کبر بخشای و راست اگر ضعیفان از در بر  
 آید سن و راد و کین ز سیرت های خوب و ثبات زیر ابواب و ثبات الکسک خوب و مقبول و نذر  
 آحوامز فی الارض بر حکم من فی السماء **بیت** خدا را بران بنده بخشایست که خلق از خوش  
 در آسایند بر سر سیری مخمر هر که طعام طوق با شای از در یعنی طوطی ایکن هر که طعام  
 یمه تا نهم در برت دل ای غلام تا که سنک سینکه کو کلاک اویله زیر اکثر اکل و شرب قلب  
 اولان صفا و لطافتی زاله ایلر دیکد علت مرد در بر خوری بود خلقک علت و مرضی چوق

تمام جمیع بنده رسد

اندر فعل مضارع غائب  
 خبر  
 بوسه ای حق معنا ندارد  
 شد

سیرت اولی یا معصوم  
 ایچوندر

بیچکدن

بیچکدن اولور خور دن بر تخم بیاری بود چوق بیک حسه لک تخم و سببی اولور بود بونه است  
 است معنای ذی دخی و اخی جائز در واقع نبود حسود شود و اسفوم و بد فعل حسود بر راحتا و لذت  
 وجه در شوم و حبش حسود که اصلا راحتی اولور حسدی بکسند کاذب بد بخت را  
 بنود و فایده بخت بلا نبیه و فایده اولور هر منافق را تو دشمنی باش جمیع منافقین و دشمنی و بختی او  
 از وی و از فعل وی بیزار باشان و آنک فعلند بیزار اولر از حق تعالی منافقند  
 و فعل اولور بیزار در توبه بد خویشا حکم بود بد خویش توبه سی قند حکم اولور یعنی محکم  
 اولور من بخیلانم رقت کم بود بخیلارک مروتی آزا اولور زیر اجل و مروت بری بریله  
 الشمر تا شود دین تو صافی چون زلال تا که سنک دینک زلال کی پاک و صافی اولور  
 دایم طالب قوت حلال دایم حلال رزق طلباید بختی اولور و انکه باشد رزق قوت حرام اولور  
 کسه که حرام رزق آرد نه اولور یعنی قوت حرام طلب آید در تن او دل میبرد تمام آنک تنهن  
 قلبی تمام اولور و رو بر سیدن بر خویشان خویش کند و خصم لک قننه حاضر لری صومعه  
 کت و انلرله مصاحبت ایله تا که کرد مدتی غریبیش تا که سنک عرک زمانی زیاد اولور خونیاه  
 خصم لور در هر که کرد اندر خویشا و ندر هر که که خصمندن یوزد و ندر هر که که نقصا پذیرد  
 غرا و شبهه سز آنک غری نقصان قبول اولور که او ترک اقارب می کند هر که که او خصم لری ترک  
 این جسم خود قوت عقارب می کند کند و نک جسمی اولور که نقصان عقر بلر از قایل و یقین  
 جسمی عقارب پیر اقارب جمع قریب خصم معنای عقارب جمع عقر **بیت** عقارب القفا  
 فی اها و کم حال عن الخیرات حال کو چه خویشان تو باشد از بدان اگر چه سنک خصم لور و کتر اولور  
 دن اولور بدتر از قطع رحم چیزی مدان قطع رحمدن یا امر لک بر نسنه بلر بدانند مراد فقه  
 و کفر اولور جائز در حاصل معنی قربا هره اولور به قطع رحم معقول و کل اید و کین بیان در هر که او

و شکر  
 بیچکدن  
 بد خود را در شکر

دو صله رحم کویله  
 خونیاه و نقصان معصوم

عقارب

بیا جمع بود در سنه  
 بعضی شخص خبری بر سر کار



از خویش خود بیگانه شد هر کیکه او کند و حصصند از جنبی و لای که صله رحم الیه مقتدا اولیه  
 نامش از روی بدی افسانه شد آنک نای پیر از یوزندن افسانه **در بیان فتوت میگوید**  
 چیت مردی ای پسر نیکو بدان مردك و فتوت نداری پسر ایوبیل و حاطر و که آل و لا ترسیدن  
 از خود در فضا اول تنهاست حق جل و علاه دن قوت شد دینک و نیکو ایو معناست در که نیکو بد  
 و نیک بدان برد **در بیت** نام نیکو کونماند زادی به کونماند سزای ز نیکو بونه نیک  
 معناست در بعضی نسخه اول بیت بویه در چیست مردی ای پسر نیک بدان مردك و فتوت ندر  
 ای پسر خلقه ایلک ایلکی بیل یعنی اول خلقه احشا و کور ایلک در دیگر از ترسیدن حق در فضا  
 کیر و تنهاد حق تعالی حضرت ندن قوت شد یعنی بری خدا دن خوف ایلک در عذر خواهان مرد پیش  
 از عصیت معصیت و کناهدن اول اعتدال بیدگی مرد باشد شطاعات ببش از معصیت  
 معصیتدن آنک طاعتی زیاده اولور زیر احق تعالی حضرت آتی معصیت و کناهدن حفظ ایلور  
 آنکه کاد نیک مردان می کند اولیکه که نیک مرد لوك ایشنی ایلور و آنک یولنه کیدر باضعیفان لطف  
 و احسان می کند ضعیفان لطف و احسان ایلور هر که او باشد ز مردان خدا هر کیکه او خدا دوست  
 اوله باشد اندر نیک دست با سخا احتیاج و تنک دستکده سخا ایله اولور ای پسر در صحبت مردان  
 در ای ای پسر اولیاء اللهک صحبت کل و آنلر احتلاط ایله تا نظرهایایی از فضل خدا تا حق جل  
 و علا حضرت نیک فضل و احساندن نظر لور و التفات لور بواسطه هر که از مردان خود ارد نشانه  
 هر کیکه اولیاء اللهدن نشان طو تر نکند زاند عیب دشمن بر زبان دشمنینک عیبی دخی  
 دلنه کتور نزد یکدیگر چون نخواهد مرد خصما ترا هلاک چونکه مرد خود دشمنان نیک هلاکتی است  
 از غم مرد شود اند و هناك خلقک غمندن غصه لور و بیخود اولور می بخوید مرد انصاف  
 اگر کسی مرد حق بر کسردن انصاف است و نظم و شکایت ایلور کورسد ظلم و جفا با وی بسی فضا اگر کجانی

افسانه قصه و حکایت  
 معنای در که بونوع منور  
 اولی معنای استعمال  
 اولور  
 سزا

بعضی خواهد واقع  
 اولور مسئله

اند  
 قدر  
 می

حق نقد بر ندر در

ظلم

ظلم برایش هر که با اندون مردان نهاد هر کیکه مردان حق بولنه قدم قودی و اول زمره دن اولی معنای استعمال  
 کی رود هر که بدینال مراد هر که مراد دارد بنجه قید زبیا اول همان حق مقتدا در غیریدن فارغ  
 در **بیت** بسود ای جانان ز جان مشغل بیکو حبیب از جهان مشغل ای پسر ترک  
 مراد خویش کیر ای پسر کند و مراد کک ترک طوط یعنی مراد کک ترک ایله و آنک راه سلاک  
 پیش کیر و اندنضکون سلامت بولنخا و کک طوط **در بیان فقر میگوید** فقر می دانی چه  
 باشد ای پسر ای پسر فقر ندر بیلور من با تو کونیم کوننداری زان خبر سکا در بیم کرا ندن  
 خبر طوط ترا بسک کوجه باشد بی نوا در زیر دل کوجه دلن الله فقیر و بی نوا در  
 خویش شغم نماید پیش خلق کند و سنی خلق قند غنی کوی ستر و غنا اظها را یلور زیر  
 اظها را الغنا من التکر **بایعیه** الفقر جوه و سوي الفقر عرض الفقر شفاء و سوي الفقر  
 مرض العالم کله خداع و غرور و الفقر من العالم ستر و عرض کور ستر باشد ز سیری دم  
 زند آج اولور یعنی آج ایکن طو قلقدن دم او در هر که آجل قدن شکایت ایلور و سستی با  
 دشمنان خود کند کند و دشمنانینه دوستی ایلور عداوت ایلور کوجه باشد لاغر و خور  
 و ضعیف اگر چه لاغر و حقیر و ضعیف اول وقت طاعت کم نباشد از خریف طاعت  
 و عبادت وقتی خریف و قویدن اکسک اولور چون دل بردار و دست نهی چونکه طلو  
 کول و بوشن طو تر یعنی کند و نیک غنا و قلبی و فقر و احتیاجی و ادایکن می نماید ترا  
 از وفای ترا زوده ستمک کوی ستر مراد غنا و قدرت اظها و ایلور دیکد ای پسر خود را  
 بدر ویشان سپارای پسر کند و کی در ویشان تسلیم ایله و آنلرله صاحب اول تا نکه دارد  
 ترا برورد کار تا که حق تعالی حضرت سنی جمیع بال لردن حفظ ایله با فقیران هر که هدم میشود  
 هر کیکه فقیر لره هدم و صاحب اول در برای خلد محرم میشود جنت سر آینه محرم اولور مراد جنة

نی دافعه معنای استعمال  
 وار در معنی

سپار بونوع امراض



این شود دیگر در فقرادن مرد اهل طریقت در من رادان مجلس مع الله مجلس مع اهل تنفس  
در بیان استیفاء از غفلت از خدای خویش غافل مبتلای بی تکوا حضرت ند غافل اوله  
 غافلانه در ره باطل مبتلای غافل که باطل و نامشروع یولاه اوله جای گریست  
 این جهان در وی محمد بوجهان گریه و غم برید رانده کوله و مشرب اوله چشم  
 عبرت بر کشای و لب ببند عبرت چشمی آج و لبتی بغل یعنی چو بوجرادن خاموش  
 اوله همچو مور از حرص هر سوزی و حرص کردن مور کجی هر بر جانه کینه پسند ناصح را بکوش  
 جان شو ناصحک بند و کی جان قولی یا استماع ایله ای بر کوه که نه بازی مکن ای طفل  
 و کلس اوینه کار با شیطان با بنیازی مکن ای شیطان شرکانه ایله مراد شیطان شرکانه اوله  
 دیگر نفس بد را در کنه یاری مع کناهد بر امر نفسه معاونت ویره و کامعین  
 اوله عمر بر باد از تبه کاری مرع نامعقول تقدیر عروکی ویره مراد هوا و هوسه سعی اید  
 عروکی ضایع ایله دیگر در هر کجا هست بود اینجا مرو هر قنده که تمت اوله اوله بر کمت  
 دشمنی داری از و این مبتلای بر عظیم دشمن طو تر سن که مراد نفس اولی و مشرب اندن  
 این اوله زیر سقف بی ستون ساکن دیر کسر سقفک آلتنه ساکن اوله زیر اضر محضه  
 در ره فسق و هو مرکب متاز فسق و هوا بولنده مرکب چایم یعنی سعی و کوشش ایله دیگر  
 خویشتن را سخره شیطان ساز کند و کی شیطانک زبون و مسخره سی ایله چون سفره پیش  
 داری زار کیر چونکه او کو که سفر طو تر سن آنز طوت عمر خود را سر بر باد کیر کند و  
 عروکی باشد نه باشد باد فنا او زره طوت زیر اعزیزک عاقبتی فنا او زره در سفره  
 مراد سفره آخرت در نزد مراد عمل صالح در ای پسواندیش از اغلاهل کنایه پرا غلاهل  
 فکر ایله که در زنده محمل و ک بیونلینه قور مراد آن فکر اید و ب ایو عمل سعی و مجتهد  
 نفس

تمام  
 برونه اغلق معنور  
 آتبار شرک انبازی  
 شرکت معنانه در

اغلاهل محمل در

نفس بد را با کد با سال کن بر امر نفسی دیم ایله پایمال و حر آب ایله تاکه سکا اطاعت ایند  
 حق تعالی نك عبادت نه مشغول اوله ناسوزی ساز کاری پیشه کن تاکه دوزخ آتش  
 یا نمیه سن خلقه موافقت و امتزاجی پیشه و عادت ایله از عذاب و قهر حق اندیشه کن حق  
 نك عذاب و قهر ندن فکر و خوف جمله را چون هست از دنیا کنز جمعند دنیا دن کنز  
 و رخت وارد در جای شادی نیست با چندین خطر دنیا بوقدر خوف و خطر له سرور  
 بری دکلدر بعضی نخنه مصرع اوله بویه در جمله را چون هست بر دوزخ کنز کنز  
 جمیع سنه دوزخ او زره کجک ارد در حق بود که بواو دی در آتشی در پیش داری ای فقیر  
 ای فقیر او کو که عظیم آتش طو تر سن که مراد آتش دوزخ در هیچ خوف نیست از نا  
 سعید دوزخ آتشیدن هیچ سنك خوفک یوقدر بوسوز تقدیر طریق ایله در بوم  
 معنی در نار سعید سنك هیچ خوفک یوقید که بویه بی پروا سل بید و کک  
 کناهلرک حساب و عذاب فی خاطر و که کور زین سعید دوزخ معنانه در بیت  
 در آن دوزخ کز فعل برهند و قوله او لوالعزم دانت بلوز در هول بجای که دفت  
 خورند انبیا تو عذر کنه راجه داری بیا عقبه در راهت بارت بس کران بولنه عقبه  
 وارد سنك یوک زیان آغز در نکذر بارت بسعی دیکوان غیر لیک سعی و معاونت  
 سنك یوک کجمر مراد سکا انده مکه دن بر فائده ایشان دیگر داری اندر پیش روز رختن  
 قیامت کوئی او کو که طو تر سن یعنی روز محشری کورک مقرر در از خدایت نیست مکان  
 کیر خداد بزخفه امکان یوقدر خیر و شر که سندن صادر اویش او نفیر و قطیرو آنک جز او نرا  
 کور سن مکولطف الی معین و که آیش اوله ای سر راه شریعت پیش کیر ای سر راهت بولنی او کو که  
 طوت و انده طو تر اوله در دوی ترک هوای پیش صراط مستقیمه کیدر ایسک کند و هو کک

اینست معنای  
 دوزخ است

اینست معنای  
 دوزخ است

عقبه یوقوش معنای  
 که در زین ایچون بولنه خاطر  
 او قور معنای

رختن  
 معنای



تركي طوت يعني الكلبه هوا وهوي ترك ايله اي برادر باش باقران حق اي برادر حق تعالي  
 فرمايله اول مارنه هرگز مخالفت ايله تابياي جنت و رضوان حق تا حق تعاليك جنت  
 و رضواني بولاسن رضوان بولاسن مصدر در رضا معنائينه در اماجت مناسبت ايله  
 خوف واقع اولمشد زير رضوان جنت قبوچينك اسيد و كردن از حكم خدای  
 خود متاب كند و خدايك حكمن بون چو برمه و امرنه مخالفت ايله تانمان روز  
 محشر در عذاب تا قيامت كوفي عذابن قالميه سن تابياي در بهشت عدن جاي تلذذ  
 جنته بدير بولاسن شفقتي بنای با خلق جهمان حق تعاليك خلقنه تمام شفقت كوستر  
 يعني تمام شفقت ايله بهشتك عدنه اضافتي عامك خاصه اضافتي قبيلند ندر **بيت**  
 تو با خلق سهل كن اي نيك بخت كه فردا نكبر و خدا بر بويست تا دهندت جاي در اركلام  
 تا سكا دار السلام دن بدير ويره لور با فقران روز شب موده طعام روز شب فقير لور  
 طعام و ير شاد اكر دادي درون جنته را اكر حسته نك و بچاره لروك حاطر و كي  
 شاد و مسرور طوبه سن بازيابي جنت در بهشت را حق تعاليك جنتي آجق بولوسن  
 بو بيت بر كره دخی كجندركين دورت بش نخنده بويله بولند و غلجور تگرار بار بولوب  
 شرح اولندي هر كه آرد اين نصيحتها بجاي هر كيمه بو نصيحتلوري يرينه كوفه درم و عالم  
 رحمتن بخشد خدای حق تعالي حضرتي اكا ايكي عالمه رحمت حسا ايلز و رنبار دايين  
 وصيت راجبائي و كر بو وصيتي يرينه كوفه ميه دورماند بي شك او از خدای شكز  
 اول كسه خدادن دور وجد قالور يا الهي رحم كن بر ماهه يا الهي بزم جميعه افنده ترحم  
 ايله عفو كن جمله ماهه بزم جميعه افنده ترحم ايله كاهري عفو ايله بر اللفظ و احل ايله  
 ماء ثابته قافيه واقع اولمق جايزد ننه كه فردوسي نك بو بيتنه ايله در **بيت** ازين سوه فراد

و نسخ اين و صنها واقع  
 اولمشد

مازان

و ازان سوه فراد بهم برزند كشته شد صد هزار عاجز هم جرمها كرده بي عاجز حق  
 جرم ايشتر نيست ما را غير تو ديكر كسي بنه سندن غيبي بر غيبي كسه بو قدر كه بنه ميه  
 اولوب لطف و ترحم ايله بو وجه داخي جايزد در بزم سندن غيبي بر غيبي كسه موز بو قدر  
 از بخواني و بر باني بنده ايم اكر قوتك او قيه سن و اكر قوتك سوره سن بنده اين مخالفت قادر  
 دكل اين هر چه حكم تست ازان خرسنده ايم هر نه كه سنك حكمن دن

اذن رضوان رحمت حق باد بروح آن كسي حق  
 تعاليك رحمتي شول كسه نك روح افنده  
 او شوي كين نصايح راجحانداو

بستي كه بو نصيحتلوري اول  
 كسه جوق او قيه

الحمد لله على التمام  
 والصلوة على  
 رسوله  
 سيدنا  
 الانا

قد وقع الفراغ من هذا الشرح على بند العقاد بعناية الله وفضل وكرمه القادر  
 صنفه شيعي عفي عن ذنوبه في يوم القيمة والمشارع والامامه في الجنة  
 مع الخوار ويسر له شفاعة محمد المصطفى القادر من الضعيف السيد  
 علي بن عبد الله بن السيد مصطفى العقاد المحتاجون الى رحمة ربه  
 الجبار يعون الله الملك القهار في ماه ذي القعدة  
 في يوم الجمعة ثلاث وثمانين ومائة

و الف  
 والحمد لله  
 والصلوة على  
 رسوله  
 سيدنا  
 الانا  
 و بسم الله الرحمن الرحيم  
 و الحمد لله الذي هدانا لهذا  
 الذي كنا لنهتدي لولا ان  
 هدانا الله

٥١





۱۵۱  
در خطی  
کتابخانه  
کتابخانه  
کتابخانه

۵۰۸۱

6150  
6151





بسم الله الرحمن الرحيم

هذا كتاب فتاوى علي بن ابي طالب

عليه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم